



ابن سینا

جرج بی کوچ
ترجمہ ذیح اللہ منصورى

ابن سینا

نابغه‌ای از شرق

اقتباس: ذبیح‌الله منصوری

سرشناسه: ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۳۷۰-۴۲۸ق.
عنوان نام پدیدآورنده: ابن سینا نابغه ای از شرق / اثر جرج بی کوچ؛ اقتباس ذبیح شه مسترری
مشخصات نشر: تهران: نگارستان کتاب، ۱۳۷۳.
مشخصات ظاهری: ۳۸۹ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۱۵۵-۰۳-۷

وضعیت فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

موضوع: ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۳۷۰-۴۲۸ق - سرگذشتنامه.

شنامه افزوده: منصورى. ذبیح الله، ۱۳۶۵-۱۲۸۸، مترجم.

رده بندی کنگره: ۱۳۷۸ م/س/۱۶۴الف

رده بندی دیویی: B۱۸۹/۱

شماره کتابشناسی ملی: ۷۴-۴۷۲۶/۷۶م



ابن سینا (نابغه ای از شرق)

نویسنده: جرج - بی - کوچ

مترجم: ذبیح الله منصورى

چاپ ششم: ۱۳۸۷

شمارگان: ۲۲۰۰

چاپ: نو بهار

لیتوگرافی: اردلان

صحافی: تاجیک

نگارستان کتاب - خیابان جمهوری - خیابان اردیبهشت جنوبی، کوچه فخرشرقی

پلاک ۱۵

تلفن: ۶۶۴۶۴۱۱۷، ۶۶۴۹۵۴۶۱ و ۶۶۴۹۵۴۷۵

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۸۱۵۵-۰۳-۷ ISBN 978-964-8155-03-7

«قیمت: ۷۰۰۰ تومان»

چگونه سرگذشت حجة الحق شیخ الرئیس امام الحکما

ابوعلی سینا

به وسیله شادروان ذبیح الله منصورى نوشته شد

سازمان علمی تربیتی یونسکو سال ۱۹۸۰ میلادی (سال ۱۳۵۹ خورشیدی) را به خاطر هزارمین سال تولد ابن سینا دانشمند بزرگ ایرانی سال ابن سینا نامگذاری کرد و به این مناسبت از همه کشورهای و مراکز فرهنگی جهان خواست با تجلیل از این ستاره فروزان دانش بشری دین جهانیان را نسبت به وی ادا نمایند.

در فرانسه که مرکز سازمان علمی فرهنگی یونسکو بود مراکز دانشگاهی و طبیی بیش از همه کشورهای در این زمینه فعالیت کردند. به طوریکه آقای فریدون جنیدی در گزارش خود در کتاب کارنامه ابن سینا از انتشارات بنیاد نیشابور نوشت این مراسم در پاریس با تاج گل به یکره ابن سینا در محله «اودتون» پاریس شروع شد و با سخنرانی عده‌ای از پزشکان و استادان فرانسوی و ایرانی پایان یافت. همزمان یکی از بیمارستانهای پاریس به نام ابن سینا (بیمارستان آوسن) نامگذاری شد.

در این سال برخی از کشورهای عرب کوشیدند که با عرب جلوه دادن ابن سینا او را از خود معرفی کنند. این اشتباه برای برخی از افراد به این سبب ایجاد شده که ابن سینا تعدادی از آثار خود را به زبان عربی نوشته و می دانیم که بعد از آنکه ایرانیان به دین مبین اسلام گرویدند، زبان عربی به صورت زبان علمی و دیوانی کشور ما درآمد، همچنانکه در کشورهای اروپایی طی قرنهای لاتین چنین نقشی را ایفا می کرد و دانشمندان در آن

قاره آثار خود را به زبان لاتین می نوشتند.

اما یونسکو فقط به نامگذاری سال ۱۹۸۰ به عنوان سال بزرگداشت هزاره ابوعلی سینا اکتفا نکرد؛ بلکه مجله «پیام» ارگان سازمان یونسکو که در کشورهای مختلف به زبانهای مختلف منتشر می شود با انتشار یک ویژه نامه درباره ابن سینا، به معرفی این مرد بزرگ سرزمین ما پرداخت.

در چنین سالی وظیفه ما ایرانیان بود که در تجلیل از این مرد بزرگ از هیچ اقدامی فروگذار نکنیم، ولی متأسفانه آنچنان که در خور این نابغه بزرگ عالم بشریت بود اقدامات همه جانبه ای صورت نگرفت. بنیاد نیشابور در کارنامه ابن سینا که به مناسبت آغاز هزاره دوم زندگی بوعلی سینا در سال ۱۳۶۰ منتشر شده اقداماتی را که در این باره انجام گرفته اینطور شرح می دهد:

یک هفته، از دوم تا نهم اسفند ماه، سمیناری با شرکت پزشکان، نویسندگان، استادان دانشگاه برای بزرگداشت ابن سینا برگزار شد که همراه آن نمایشگاهی نیز از آثار او گتایش یافت. نمایشنامه ای نیز به نام «حجة الحق ابن سینا» در سالن تأثیر مجموعه آزادی به روی صحنه آمد، همچنین یک پوستر از «معیز» و دو طرح از «میترا ایزدپرست» منتشر شد. از سوی کمیته ملی هنرهای تجسمی یونسکو نیز مجسمه ای از ابن سینا به وسیله هنرمند گرامی آقای «کریمی» تهیه شد و نیز طرحی برای تمبر یادبود داده شد که امکان چاپ آن فراهم نشد (جالب اینجاست که در همان سال کشور آفریقایی مالی تمبر یادبودی به مناسبت بزرگداشت هزاره ابن سینا منتشر کرد).

سپس آقای فریدون جنیدی در گزارش خود می افزاید که انتشارات «مازیان» جزوه جالبی درباره ابن سینا انتشار داده و مراکز ایرانی مطالعه فرهنگها یکی از بهترین کتابهای او را به نام «حدود» یا «تعریفات» به چاپ رساند و مجله طب و دارو نیز ویژه نامه جالبی درباره ابن سینا منتشر کرد. سپس می نویسند مجله دانستیها نیز از مدتها پیش شرح حال او را در داستانی منتشر می کند.

به طوریکه می بینیم از سوی مراکز دانشگاهی و فرهنگی ایران اقداماتی که در خور

نام این مرد بزرگ باشد صورت نگرفت.

اما سرگذشت این سينا که نگارش آن توسط شادروان ذبیح‌الله منصوری با عنوان «نابغه‌ای از شرق خراسان بزرگ» مدت ۳ سال در مجله دانستنیها به طول انجامید ماجرای جالبی دارد که ذکر آن را در مقدمه این کتاب بی‌مورد نمی‌داند.

در سال ۱۳۵۹ از شادروان دوران ذبیح‌الله منصوری خواستم شرح زندگانی یکی از دانشمندان بزرگ ایران را به صورت پاورقی برای چاپ در مجله دانستنیها بنویسد. شادروان منصوری در کنار تألیفاتی که در زمینه داستانهای مذهبی، داستانهای تاریخی و داستانهای پلیسی جنایی داشت، به مطالب علمی نیز سخت علاقمند بود و من همیشه شماره‌هایی از مجله معتبر علمی فرانسه به نام «سیانس - ا - وی» را در دست او می‌دیدم. به این سبب از همان شماره اول انتشار مجله دانستنیها، با ما به همکاری پرداخت و گذشته از خبرهای علمی کوتاه و مقالات علمی که در هر شماره از او در مجله چاپ می‌کردیم، پاورقیهایی را هم در مجله شروع کرد که از جمله آنها باید از پاورقی «جراح دیوانه» و پاورقی «سفر به سوی ستارگان خورشیدی» یاد کرد.

وقتی سخن از نگارش شرح زندگانی یکی از دانشمندان ایرانی به میان آمد، من و شادروان منصوری در مورد نوشتن شرح زندگانی محمد زکریای رازی به توافق رسیدیم و شادروان منصوری شروع به نوشتن شرح حال آن مرد بزرگ با عنوان «رازی دانشمندی به عظمت کوه دماوند» کرد. اما چون در آن زمان از منصوری دو پاورقی - که ذکرشان رفت - در مجله چاپ می‌شده، چاپ پاورقی سوم از شادروان منصوری را برای فرصتی دیگر گذاشتیم که متأسفانه آن فرصت پیش نیامد و قسمتی از شرح حال محمد زکریای رازی با خط شادروان منصوری همچنان در دفتر مجله موجود است.

اتفاقاً در همان زمان موضوع بزرگداشت ابوعلی سينا از سوی سازمان علمی فرهنگی یرنسکو به مناسبت هزاره آن دانشمند بزرگ مطرح شد و من مشاهده کردم در کشور ما مطبوعات تجلیلی که شایسته آن مرد بزرگ باشد از او به عمل نیاورده‌اند و جز چند

یادبود مختصر که در آغاز مقاله آمده، اقدامی که شایسته آن مرد بزرگ باشد صورت نگرفته است. اینجا بود که به فکر افتادم این وظیفه مجله علمی-تحقیقی دانستیهاست که از این مرد بزرگ آنچنان که شایسته اوست تجلیل کند.

موضوع را با چند تن از همکاران مجله در میان گذاشتم، همگی با نظر من که در میان روزنامه‌نگارانی که با ما همکاری می‌کنند شایسته‌ترین شخص برای نگارش این شرح حال ذبیح‌الله منصوری است موافق بودند. موضوع را با او در میان گذاشتم. به گرمی از آن استقبال کرد، حتی خود او پیشنهاد کرد بهتر است نخست شرح حال ابوعلی سینا را که اکنون سال یادبود او نامگذاری شده چاپ کنیم، سپس به شرح حال محمد زکریای رازی بپردازیم. به این ترتیب بود که شرح زندگانی ابن‌سینا از دیماه ۱۳۵۹ در مجله دانستیها آغاز شد و تا سال ۱۳۶۲ به مدت ۳ سال ادامه یافت.

شادروان منصوری برای نوشتن شرح حال ابن‌سینا با مشکلی روبرو شد، زیرا شرح زندگانی آن مرد بزرگ را دوست و شاگرد او ابوعمید جوزجانی که بیش از ۲۵ سال از آخر عمر ابن‌سینا را در کنار او بسر می‌برد در جزوه‌ای نوشته و نام تمام کتابها و رساله‌های او را ذکر کرده بود. همین جزوه کوچک برای شادروان منصوری کافی بود که با استفاده از تخیل کم‌نظیر خود، داستان زندگی ابن‌سینا را به رشته تحریر درآورد.

ابوعمید عبدالواحد ابن محمد جوزجانی شاگرد ابن‌سینا که خود بعدها یکی از فضایی برجسته ایران شد، در سال ۴۰۳ هجری به دنبال یک بیماری مهلک که مداوای آن به وسیله ابن‌سینا انجام گرفت، اول به صورت شاگرد و سپس به عنوان دوست و همکار ابوعلی سینا به خدمت آن مرد بزرگ درآمد و بیش از ۲۵ سال تا زمان مرگ ابوعلی سینا در روزهای سخت و ایام خوشی در زندان و در سفر و یا در هنگام وزارت همیشه و در همه حال در کنار آن دانشمند بزرگ بود. به این ترتیب رساله‌ای که او درباره زندگانی ابوعلی سینا نوشته یکی از معتبرترین منابع درباره آن دانشمند است، چه ابوعمید جوزجانی آن قسمتی را که خود شاهد و ناظر بوده با دقت و امانت ذکر کرده و قسمتهای نخست زندگانی ابوعلی سینا را نیز از گفته‌های خود استاد در این شرح حال

آورده است.

هنگامی که ابوعلی سینا در سال ۴۲۸ هجری در حوالی همدان مرگ خود را نزدیک دید از شاگرد وفادار خود ابوعمید جوزجانی خواست که نوشته‌های او را جمع‌آوری کند. ابوعمید که در نگارش بسیاری از رساله‌ها و کتابها به عنوان منشی استاد بزرگ به کار می‌پرداخت و به خصوصیات و سبک نگارش ابوعلی سینا آشنا بود، این وظیفه را به وجهی نیکو انجام داد به طوری که ما امروز موجودیت بسیاری از کتابها و رساله‌های ابوعلی سینا را مدیون ابوعمید جوزجانی می‌باشیم.

همانطور که در آغاز این مقاله نوشته شد، چاپ پاورقی ابن سینا نزدیک به سه سال در مجله دانتیها به طول انجامید. اما این کار شادروان منصوری بعداً سر و صدای زیادی پیاورد. از یکسو در خارج از کشور موجب حیرت و تحسین دانشمندان شد که به عنوان ابوعلی سیناشناس همچنان به مطالعه آثار او مشغولند، و از سوی دیگر سبب اعتراض کسانی گردید که نسبت به شادروان منصوری نظر نامساعدی داشتند. آن ماجرا از این قرار بود:

یک روز در دفتر مجله نشسته بودم که آقای محترمی که بعداً دانستم نامشان دکتر جلال مصطفوی استاد دانشگاه و متخصص در طب اسلامی است به دیدار من آمد و نامه‌ای از پدر بزرگم که در آن زمان در پاریس اقامت داشت آورد. پدر بزرگ من شادروان عیسی بهزادی ضمن تعریف و تمجید از مقام علمی آقای دکتر مصطفوی نوشته بود که ایشان احتیاج به اطلاعاتی دارند که شما می‌توانید در اختیارشان قرار دهید و اقدام شما در این باره باعث خوشحالی ما خواهد شد.

وقتی از آقای دکتر مصطفوی سؤال کردم چه خدمتی می‌توانم برایشان انجام دهم، دانستم که ایشان مدت ۴۵ سال از عمر پر بارشان را صرف مطالعه درباره طب ابن سینا کرده و با دانشمندان فرانسوی که هنوز هم بعد از گذشت هزار سال مشغول تحقیق درباره نظرات پزشکی ابن سینا می‌باشند در ارتباط است. ایشان وقتی نوشته‌های

شادروان منصوری را در مجله دانستیها خواندند به نکات تازه‌ای برخورد که هم برای خودشان تازگی داشت هم برای استادان تاریخ پزشکی فرانسه و اکنون در سفر به ایران می‌خواستند با نویسنده شرح زندگانی ابن‌سینا در مجله دانستیها ملاقات و از ایشان در آن باره کسب اطلاع کنند.

من یا کمان تأسف به اطلاع ایشان رساندم که نویسنده این شرح حال شادروان ذبیح‌الله منصوری اکنون مدتی است روی در نقاب خاک کشیده است. این خبر در آقای مصطفوی اثر یک ضربه را داشت. مدتی ساکت ماندند ولی پس از آنکه حالت طبیعی خود را بازیافتند پرسیدند آیا ما مطالب دیگری در این زمینه از شادروان منصوری در دست نداریم؟

جواب منفی بوده، ولی ایشان هنوز امیدوار بودند بلکه در خانواده شادروان منصوری نیشهایی درباره ابوعلی سینا موجود می‌باشد. من نشانی خانه شادروان منصوری را در اختیارشان گذاشتم و ضمن معرفی ایشان از بازماندگانی آن مرحوم خواستم اگر چیزی درباره ابوعلی سینا در نوشته‌های مرحوم منصوری باقی مانده در اختیار آقای دکتر مصطفوی قرار دهند تا ایشان از آن رونوشت بردارند، ولی متأسفانه در آنجا هم چیزی یافت نشد.

مطالعه نامه‌ای که آقای دکتر جلال مصطفوی درباره شادروان منصوری و کتاب ابرعلی سینا و عقاید استادان فرانسوی درباره این شرح حال نوشته، ما را بیشتر با نویسنده و همکار ارجمندمان شادروان ذبیح‌الله منصوری و اثر فناپذیرشان درباره ابرعلی سینا آشنا می‌سازد.

اینکه شما قسمتی از نامه آقای دکتر مصطفوی که پس از چاپ در مجله، در کتاب «دیدار با منصوری» که به وسیله آقای اسماعیل جمشیدی گردآوری و انتشارات زرین آن منتشر نموده است را ملاحظه می‌فرمایید.

«سیزده مقاله درباره بیوگرافی ابن‌سینا که در سیزده شماره متوالی مجله

زرین - دانستیها درج شده بود با کمال دقت خواندم. من که مدت ۴۵ سال به

ظهور مداوم و مستمر در طب ابن‌سینا مطالعه و تحقیق کرده و صدها کتاب و مجله و مقاله درباره شرح حال و تاریخ زندگانی و مؤلفات آن حکیم بزرگوار و نابغه قرون و اعصار خواننده‌ام صمیمانه اعتراف می‌کنم که در مقالات مربوط به بیوگرافی ابن‌سینا به مطالبی برخورددم که برای من کاملاً تازه‌گی داشت.

توضیح آنکه این نویسنده توانا و بیوگرافی‌نویس چیره‌دست ضمن معرفی کامل ابن‌سینا توضیحاتی نیز درباره سایر دانشمندان قدیم که به نحوی از انحاء در زندگانی ابن‌سینا دخالت داشته‌اند به رشته تحریر درآورده که مطالعه آنها از هر حیث برای پژوهشگران سودمند و جالب است...

در سال ۱۳۳۳ شمسی کنگره ابن‌سینا و جشن هزاره او به مدت ده روز از اول تا دهم اردیبهشت در تهران و همدان برگزار شد... پس از خاتمه کنگره کتابهایی از طرف انجمن آثار ملی به چاپ رسید که از جمله کتابی به نام «جشن‌نامه ابن‌سینا» شامل خطابه‌های اعضای کنگره به زبان فارسی درباره زندگانی و عقاید و آراء و آثار ابن‌سینا بود... کسانی که تاکنون آن کتاب (جشن‌نامه) را خوانده‌اند و یا اگر امروز کسی آن را بخواند عموماً اعتراف خواهند کرد که سیزده مقاله دانستنیها حاوی بسی نکات جالب و ارزنده از نظر معرفی شخصیت علمی و هوش و نبوغ ابن‌سینا است که در هیچیک از آن سخنرانیها مشاهده نمی‌شود، به همین جهت نگارنده این سطور دریغ آمدم که مطالب مزبور را در دسترس استادان تاریخ پزشکی و سایر دانشمندان و محققان فرانسوی که علاقمند به تحقیق درباره عقاید پزشکی «ابن‌سینا» هستند و تعداد آنها در کشور فرانسه فراوان است، نگذارم. پس نکته‌های برجسته‌ای از آن سیزده مقاله استنساخ کرده و به سوی دانشگاه منطقه ششم پاریس روانه شدم...

... باری با یکی از استادان تاریخ پزشکی در دانشگاه پاریس ملاقات کرده و گفتم راجع به ابن‌سینا مطالبی دارم که می‌خواهم در اختیار شما بگذارم. اظهار کرد با هم به کتابخانه دانشکده پزشکی برویم... بحث ما در این باره مدت یک ساعت به طول انجامید و در هر مطلبی که اظهار می‌کردم علایم

حیرت و شگفتی را به وضوح در قیافه اش می دیدم. سرانجام با صراحت اقرار کرد که تمام اینها برای من تازگی داشت و گفت این نویسنده کیست و وابسته به کدام دانشگاه است؟ گفتم دانشگاه عشق و پشتکار. سپس اظهار داشت که در برنامه سال آتیه این نکات را در سخنرانی مربوط به ابن سینا خواهم گنجانم...
 ... ضمناً در خانمه این بحث باید یادآور شوم که نویسنده توانا و مترجم چیره دست و بی نظیر مرحوم ذبیح الله منصوری با معلومات وسیع جهانی که در کلیه شئون علمی و ادبی و بویژه پژوهشهای شگرفی که در تاریخ فرهنگ و تمدن ملل جهان و بالاخص در تاریخ ادیان داشت، مدتی نزدیک به نیم قرن با انتشار هزاران مقاله ارزشمند خود بزرگترین خدمت را برای شناساندن فرهنگ غنی اسلام و ایران زمین به امت مسلمان کرده و علی التحقیق سهم بسزایی در بالا بردن معلومات عمومی دو نسل گذشته ملت ایران دارد...»

متأسفانه کشف نکاتی تازه درباره طب ابوعلی سینا که از طرف شادروان ذبیح الله منصوری صورت گرفته بود مورد پسند بعضی قرار نگرفت، از جمله مقاله ای بود که آقای چاوشی در مجله نشر دانش (شماره سوم - سال هشتم) درباره این اثر شادروان منصوری نوشت. ولی کافی است یک بار دیگر نامه آقای دکتر جلال مصطفوی را بخوانیم و از نظر دانشمندان فرانسوی آگاه شوم تا بدانیم کاری که شادروان منصوری درباره ابوعلی سینا کرده شایستگی آن را دارد که از سوی دانشمندان و محققان ما نیز پیگیری شود. اینک این شما و این اثری که علاوه بر هزارها خواننده مجله دانستیها، باعث تحسین دانشمندان بزرگ فرانسوی شده است.

قرانه بهزادی

صاحب امتیاز و مدیر مجله دانستیها

مسافری که در روز سوم ماه ربیع الاول سال ۲۷۰ هجری قمری مطابق با اول میزان (اول مهرماه) وارد قصبه «افشنه» می شد و لوکوچکترین اطلاعی از وضع اجتماعی مردم آن قصبه نداشت می فهمید که در یک روز جشن وارد آن قصبه شده است.

در بعضی از خانه‌ها که صاحبانشان به اصطلاح درهای باز داشتند، در را باز گذاشته بودند تا خویشاوندان و دوستان و آشنایان بدون در زدن وارد خانه شوند و هر که وارد یکی از آن خانه‌ها می‌گردید می‌دید که انواع میوه‌ها از سقف هشتی آویخته شده و میوه‌هایی را که برای آونگ انتخاب می نمودند طوری انتخاب می‌کردند که رنگارنگ باشد.

خویشاوندان و دوستان وقتی وارد خانه‌ای می‌شدند با صدای بلند می‌گفتند «خرّم باد» و صاحبخانه پاسخ می‌داد «بر شما هم خرّم باد» و خویشاوندان و دوستان چند لحظه می‌نشستند و برای ابراز نزاکت از میوه‌هایی که بر زمین نهاده شده بود، دانه‌ای یا حبه‌ای می‌خوردند و برمی‌خواستند تا بتوانند به خانه سایر خویشاوندان و دوستان بروند. آن روز، جشن میوه‌بندان مردم افشنه بود که هر سال، در آغاز پاییز اقامه می‌شد و افشنه واقع در بخارای آن روز و ازبکستان امروز از لحاظ داشتن میوه‌های خوب در ناحیه بخارا شهرت داشت و بخصوص انگور و خربزه و انار افشنه معروف بود، در صورتی که بعضی از روستاها و قصبات بخارا انگور و انار نداشتند.

قصبه افشنه در دامنه یک تپه طولانی به وجود آمده بود که در دامنه آن تپه و بالای آن باغهای انگور و انار و میوه‌های دیگر وجود داشت و در اراضی پایین، گندم و جو و گاورس و انواع محصولات صیفی و سبزی بدست می‌آمد.

اراضی کم ارتفاع و جلگه‌ای قصبه افشنه، مثل تمام اراضی جلگه‌های ازبکستان امروزی (و بخارای قدیم) که جزء خاک ایران بود از رسوب شط بزرگ جیحون به وجود آمده بود و اگر دو شط جیحون و سیحون وجود نمی‌داشت، نه ازبکستان به وجود می‌آمد و نه تاجیکستان که ماوراءالنهر قدیم خوانده می‌شد و همانطور که کشور مصر را در طول صدها میلیون سال رسوب شط نیل به وجود آورد، کشورهای هم که امروز موسوم به ازبکستان و تاجیکستان است در طول صدها میلیون سال از رسوب رودخانه‌ها بخصوص جیحون و سیحون به وجود آمد.

کشاورزی اراضی کم ارتفاع افشنه از نه‌هایی که از جیحون منشعب می‌شد مشروب می‌گردید، اما باغهای واقع در دامنه و بالای تپه را با دولاب مشروب می‌کردند.

مشروب کردن باغهای بالای قصبه با دولاب اشکال و خرج داشت به استثنای باغهای انگور (تاکستانها) و به همین جهت مردم افشنه تقریباً به در طبقه تقسیم می‌شدند: یکی آنهایی که در بالا باغهای میوه (غیر از انگور) داشتند و طبقه دوم کسانی که فقط دارای تاکستان بودند. اما در افشنه کسی نبود که لااقل یک قطعه باغ انگور نداشته باشد.

علت اینکه طبقه کم بضاعت دارای باغ انگور بودند اما باغ میوه‌های دیگر را نداشتند این بود (و هست) که درختهای انار و سیب و گلابی و زردآلو و میوه‌های دیگر، احتیاج به آب دارند و نمی‌توان آنها را به‌طور دیم، به‌طوری که فقط با باران بهاری و یا شب‌نیم مشروب بشوند، بعمل آورد؛ اما درخت انگور به‌طور دیم بعمل می‌آید و همین که ریشه درخت تاک تا عمق معین در زمین فرو رفت، دیگر درخت رز، برای اینکه بماند و ثمر بدهد (البته در مناطق معتدل نه مناطق گرمسیر و استوایی) احتیاج به آب ندارد.

این بود که مردم کم بضاعت افشنه تاکستان دیم داشتند، اما در بالای قصبه، دارای باغ میوه نبودند و این موضوع در زبان محاوره مردم افشنه که زبان دری بود (همان زبان که امروز موسوم به فارسی است) این ضرب‌المثل را به وجود آورد که فلان مرد یا زن، صاحب باغ بالا است و با اینکه بیش از هزار سال از آغاز این سرگذشت می‌گذرد هنوز، این ضرب‌المثل در قسمتی از مناطق ایران از بین نرفته و مردم (بیشتر به کنایه یا به طعنه)

می‌گویند که فلانی دارای باغ بالا است.

اما حتی آنهایی که در قصبه افشنه باغ بالا نداشتند در آن روز، در خانه خود میوه‌بندان کرده و مقداری میوه از سقف هشتی^۱ یا از سقف اتاق آویختند، چون اقامه مراسم آن جشن با آویختن میوه فقط یک رسم ملی نبود بلکه جنبه مذهبی نیز داشت و مردم در آغاز پاییز با اقامه مراسم آن جشن به درگاه خداوند از نعمتهایی که به بندگان خود داده سپاسگزاری می‌کردند و به همین جهت کم‌بضاعت‌ترین افراد هم ضروری می‌دانستند در آن روز در خانه خود میوه‌بندان کنند تا اینکه شکر خداوند را بجا آورده باشند.

از جمله «ناهید» ساکن قریه افشنه که زنی بود بیوه و درآمدی غیر از محصول تاکستان خود نداشت در آن روز، مقداری میوه از سقف خانه خود آویخته بود.

مردم کشور بخارا که به زبان دری صحبت می‌کردند و می‌نوشتند اسم زنهای خود را به نام ستارگان انتخاب می‌نمودند و «ناهید» بعد از مرگ شوهرش پسر و دختر کوچک و یتیم خود را با درآمدی قلیل که از تاکستان عایدش می‌شد بزرگ کرد و پسرش بعد از اینکه به سن رشد رسید به بخارا رفت و در دستگاه منصور بن عبدالملک سامانی مشغول کار شد. ولی دختر در خانه تحت سرپرستی مادر ماند و مثل بسیاری از دختران بخارا، اوقات خود را در خانه صرف خانه‌داری و بافتنقالیچه می‌کرد.

در آن زمان رسم محلی این بود که دختران طبقه کم بضاعت قبل از اینکه شوهر کنند در خانه والدین قالیچه می‌بافتند تا جهیز خود را با فروش فرشهایی که بدست خرید می‌بافتند فراهم کنند.

این رسم به طوری عمومی بود که حتی بعضی از دختران اشراف هم در خانه فرش می‌بافتند از جمله، در آن تاریخ دختر خود منصور بن عبدالملک در خانه فرش می‌بافت و فرشهایی که بدست دختران اشراف بافته می‌شد به زبان دری موسوم به «فرش بی‌بی باف» بود یعنی فرشی که بی‌بی آن را بافته بود، زیرا دختران اشراف که شتاب برای

۱. هشتی قسمتی از خانه‌های قدیم بود که پس از ورود به خانه، اول قدم به آنجا می‌گذاشتند و امروز موسوم به هل است.

به اتمام رسانیدن فرش نداشتند تا زودتر آن را مبدل به پول کنند، فرش را با دقت بیشتری می‌باقتند و هر تار از فرش را دو بار گره می‌زدند، در صورتی که در فرشهای معمولی هر تار بیش از یک گره نمی‌خورد. دوام فرشهای بی‌بی‌باف بقدری بود که شاید نمونه‌هایی از آنها، اکنون هم در موزه‌های شوروی باشد و فرشهای بی‌بی‌باف در اثر استعمال به زودی از بین نمی‌رفت.

اسم دختر ناهید که در خانه فرش می‌بافت «ستاره» بود و معاصران تصور می‌کنند که ستاره عنوانی است که برای هنرپیشگان زن درجه اول سینما ابداع شده و حال آنکه ایرانیان در هزار سال قبل نام ستاره را بر دختران خود می‌نهادند و کلمه ستاره در هر زبان که به کار برده شود از زبان فارسی گرفته شده و در زبانهای مغرب زمینی به شکل «استار» درآمده که شکل اصیل این کلمه در زبان فارسی می‌باشد و در تمام قسمت‌های شرقی و جنوبی خراسان کنونی و در مناطق مرکزی ایران مردم، کلمه ستاره را به شکل استار تلفظ می‌نمایند.

ستاره دختری بود چهارده ساله و مهربان و از چند هفته قبل از جشن میوه‌بندان انتظار می‌کشید که برادرش «احمد» برای دیدار مادر و خواهر مرخصی بگیرد و از بخارا بیاید. در آن روز هنوز ظهر ظهر نشده بود که صدای در برخاست و «ستاره» به گمان اینکه یکی از دوستان برای دیدن آمده به طرف در رفت و آن را گشود و بانگ شادمانی او در خانه به گوش مادرش رسید و فریاد زد احمد آمد ... احمد آمد ...

مادر برای استقبال و دیدار فرزند به طرف در دوید و احمد را در برگرفت و بوسید و گفت: احمد، چه روز خوبی آمدی، و در این روز جشن میوه‌بندان چشمهای من و خباهرهت را به جمال خود روشن کردی.

احمد بعد از اینکه وارد خانه شد و از سلامتی مادر و خواهر ابراز خرمندی کرد گفت: من تنها نیستم و جلوتر آمده‌ام به شما اطلاع بدهم که یک مرد محترم به اسم عبدالله سینا که در بخارا در دستگاه امیر نسبت به من سمت مافوق داشت به دستور امیر بخارا به «خرمیشن» می‌رود و گرچه امروز دیگر مافوق من نیست اما از محترمین دستگاه

امیر بخارا است و چون در اینجا هیچ کس را نمی‌شناسد که به خانه‌اش برود و بیش از یک شب هم در اینجا نیست و فردا به طرف خرمیثن حرکت خواهد کرد، من به او گفتم که امشب در خانه ما بخواهد چون شایسته نیست که مردی چون او، در کاروانسرا بسربرد. ولی خادم وی با دو چاریادار که بنه^۱ او را حمل می‌کنند امروز و امشب در کاروانسرا خواهند بود و من زودتر آمدم که به شما بگویم ما امشب یک میهمان داریم و به عبدالله سینا گفتم که خانه ما کوچک است و اصطبل ندارد^۲، وگرنه نمی‌گذاشتم که خادم او و چهاریاداران در کاروانسرا منزل کنند.

ناهد و دخترش ستاره از اینکه پسر و برادرشان، در آن روز میهمانی به خانه می‌آورند خوشحال شدند و احمد با شتاب از دکانه‌های قصبه مقداری خواربار خریداری کرد و به خانه آورد تا اینکه مادر و خواهرش برای میهمان، غذایی بهتر از غذای معمولی خانه طبخ نمایند و خود به استقبال میهمان که نمی‌دانست خانه در کجای قصبه قرار گرفته رفت و او را به خانه آورد.

عبدالله سینا که در دستگاه استیفای ملک منصور (و به اصطلاح امروز در وزارت دارایی یا اداره دارایی) خدمت می‌کرد در آن تاریخ مردی بود ۳۶ ساله و بالنسبه فاضل و مانند اکثر فضلاهی بخارا گاهی شعر می‌سرود و سینا تخلص می‌کرد.

خواننده وقتی نام بخارا را می‌شنود تصور می‌نماید که زبان مردم بخارا زبان ترکی بود، ولی در قرن چهارم هجری مردم بخارا و شهرکها و قصبه‌ها و روستاهایی که جزو بخارا بشمار می‌آمد همه به زبان دری یعنی زبان فارسی امروزی تکلم می‌کردند و می‌نوشتند و با اینکه ده قرن از آن تاریخ می‌گذرد، هنوز هم مردم بخارا زبان فارسی را فراموش نکرده‌اند و رودکی پدر شعر فارسی بخارایی بود و به زبان فارسی تکلم می‌کرد و می‌نوشت و اشعاری که از او باقی مانده همه فارسی است.^۳

۱. «بنه» یعنی وسایل سفر و توشه مسافر که در قدیم بر پشت اسب و قاطر و شتر حمل می‌شد.

۲. در قدیم چون وسیله تقیه اسب و قاطر بود، در اغلب خانه‌ها برای نگهداری اسب و قاطر اصطبل ساخت می‌شد.

۳. متأسفانه دیوان اشعار رودکی از بین رفته و آنچه از اشعار رودکی در دست می‌باشد بپای است که

عبدالله تخلص سینا را از اسم جد خود سینا اقتباس کرد و یکی از نویسندگان و استادان فارسی نیم قرن اخیر که مدتی است رخ در نقاب خاک کشیده به طور ضمنی عقیده داشت که چون اسم جد عبدالله «سینا» بوده، پس او کیش یهودی داشته زیرا که سینا منسوب به یهودیان است.

با این استدلال باید گفت پس هم اکنون هر کس در این کشور موسوم به موسی می باشد یهودی است و هر که نام عیسی دارد، مسیحی می باشد.

عبدالله سینا که بر احمد و مادر و خواهرش وارد شد مردی بود با بضاعت و در زندگی خانوادگی آرزویی جز این نداشت که دارای پسر شود. اما با اینکه سه زن گرفت فرزنداناش دختر بودند و پسر نصیب وی نمی شد.

در آن روز پس از اینکه عبدالله سینا ستاره را دید و با مادرش و او صحبت کرد، ستاره را دختری شایسته یافت و دانست که چهارده سال از عمرش می گذرد و در مرحله ای از عمر بسر می برد که در گذشته، موقع شوهر کردن دختران بود، لذا به فکر افتاد که در همان شب که میهمان احمد و مادر و خواهرش می باشد، از ستاره خواستگاری نماید. لیکن چون مردی بود متدین و عقیده به استخاره از قرآن داشت مصمم شد که استخاره کند و قرآن خود را برای استخاره گشود و در آغاز صفحه قرآن این آیه آمد:

«قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا».

در تمام قرآن آیه ای وجود ندارد که با صراحت این آیه، منظور باطنی عبدالله سینا را تأمین کند.

این آیه، نوزدهمین آیه از سوره نوزدهم قرآن موسوم به سوره مریم است و مربوط به زمانی است که روح القدس می گوید که من دارای فرزند نمی شوم برای اینکه مردی با من همصحبت نشده و روح القدس در این آیه می گوید مگر من فرستاده پروردگار تو نیستم و چون فرستاده او می باشم می توانم پسری پاکیزه و شایسته به تو ببخشم (برای توبه وجود

بیاورم).

در این آیه، با صراحت، نام پسر برده شده و «غلاما زکیا» یعنی پسر پاکیزه و شایسته، عبدالله سینا بعد از خواندن این آیه قرآن را بوسید و رو به قبله، برای شکرگزاری سجده کرد و بر او مسلم شد که قرآن به وی بشارت می‌دهد که اگر ستاره را به عقد ازدواج خرد در آورد دارای پسر خواهد گردید.

رسوم امروزی طوری است که مردی که در شب، میهمان خانواده‌ای می‌شود نمی‌تواند در همان شب از دختر جوان خانواده خواستگاری نماید، آنهم مردی که قبل از آن تاریخ سه زن گرفته است. اما در قدیم گاهی این نوع خواستگاری صورت می‌گرفت. با توجه به اینکه عبدالله سینا گرچه در گذشته سه زن گرفته بود، ولی آنها را طلاق داده و در آن موقع زن نداشت و بیش از ۳۶ سال هم از عمرش نمی‌گذشت و یک مرد محترم و با بضاعت هم محسوب می‌شد، لذا ناهید و احمد خواستگاری او را از ستاره پذیرفتند و موافقت کردند که ستاره همسر او شود.

روز بعد که روز چهاردهم ماه ربیع‌الاول سال ۳۷۰ بود، عبدالله سینا در همان خانه به اتفاق ناهید و احمد به اصطلاح شیرینی ستاره را خورد، یعنی به طور رسمی او را نامزد کرد و معلوم است که آن روز به سبب شیرینی خوران ستاره نتوانست عزیمت کند و به چهارپاداران و خادم عبدالله هم اطلاع دادند که توقف نمایند و به آنها گفتند که روز بعد، به راه خواهند افتاد.

در بخارا و نواحی ماوراءالنهر جهیز دختران، هنگامی که به خانه شوهر می‌رفتند، اهمیت داشت و هر دختر به نسبت طبقه‌ای که به آن منسوب بود بایستی جهیز داشته باشد و ناهید به عبدالله سینا گفت: به طوری که اطلاع داری دختر من یتیم است و پدر ندارد تا اینکه یا جهیزی قابل توجه او را به خانه شوهر بفرستد و آنچه تا امروز با زحمت خود بدست آورده هفتاد دینار پول نقد و یک جفت قالیچه بی‌بی‌باف است و غیر از این، جهیزی ندارد.

عبدالله گفت: من از ستاره جهیز نمی‌خواهم و تمایل من این است روزی که ستاره به

خانه من می آید فقط با لباس خود بیاید.

تاریخ نمی گوید روزی که ستاره به خانه شوهرش عبدالله رفت ۷۰ دینار پول نقد را با خود برد یا نه، اما می گوید که یک جفت قالیچه بی بی باف را با خود برد و آن یک جفت قالیچه در خانواده عبدالله سینا ماند و بعد از اینکه عبدالله و همسرش ستاره زندگی را بدرود گفتند، دو پسر آنها حسین و محمود آنقدر به قالیچه دست باف مادرشان علاقه داشتند که نمی توانستند از آن دل بردارند و عاقبت موافقت کردند که یک لنگه را حسین بردارد و دیگری را محمود و هر یک از آن دو برادر در خانه خود نماز را بر آن قالیچه می خوانند تا اینکه از مادرشان یاد بکنند و هم قسمتی از ثواب نماز عاید مادرشان بشود (ما در صفحات آینده این دو برادر را به تفصیل خواهیم شناخت).

روز شیرینی خوران ستاره هم در افشنه روز جشن بشمار می آمد، چون مردم آن قصبه تا پنج روز میوه هایی را که از سقف آویخته بودند نمی گشودند و از آن پس میوه ها را باز می کردند و از نیمه دومین ماه پاییز، میوه هایی را که می خواستند برای فصل زمستان نگاه دارند از سقف انبار خانه می آویختند (که آن دیگر صورت جشن را نداشت) و میوه هایی که برای مصرف زمستان بر سقف انبار خانه آویخته می شد تا آغاز بهار می ماند بدون اینکه فاسد شود.

باری، روز پنجم ماه ربیع الاول، عبدالله سینا از ناهید و ستاره و احمد خدا حافظی کرد و عازم خرمین شد و هنگام رفتن گفت تا یک ماه دیگر ستاره را عقد خواهد کرد و با خود به خرمین خواهد برد.

خرمیشان در آن تاریخ یک شهرک بود و مرکز یک بلوک از املاک خالصه بشمار می‌آمد، یعنی املاکی که تعلق به امیر بخارا داشت و مردم بلوک خرمیشان هم مانند مردم بخارا و افشنه به زبان دری متتها با لهجه سُغدی صحبت می‌کردند و چون در تاریخ نوشته شده که لهجه مردم خرمیشان، سُغدی بود، بعضی تصور کرده‌اند که سُغدی غیر از زبان دری است، در صورتی که سُغدی یکی از لهجه‌های زبان دری بود همانطور که امروز زبان تاجیکی یکی از لهجه‌های زبان دری یا فارسی می‌باشد.

اگر یک تهرانی امروز به تاجیکستان برود بخوبی می‌تواند با مردم جمهوری تاجیکستان صحبت کند و فقط در موقع تلفظ کلمات، قدری طرز بیان تاجیکیها با طرز بیان تهرانیها فرق می‌کند، همانطور که طرز بیان تهرانیها با بعضی از هموطنان خودشان مثل کرمانیها و سمنانیها و غیره فرق می‌نماید، اما کلمات در تمام لهجه‌ها یکی است.

عبدالله سینا با سمت مباشرت برای اداره املاک امیر بخارا به خرمیشان رفت و مردی که در آن زمان با آن سمت به یک بلوک می‌رفت، خیلی نزد سکنه محلی احترام داشت. عبدالله سینا به طوری که وعده داده بود بعد از یک ماه ستاره را عقد کرد و او را به خرمیشان برد و ناهید هم با دخترش رفت که او را به اصطلاح امروز در خانه شوهر جابجا نماید، ولی احمد که به سبب شغل خود مجبور شد به بخارا برود، هنگام عروسی حضور نداشت و ناهید هم پس از ده روز، از خرمیشان مراجعت کرد و زندگی مستقل ستاره در آنجا شروع شد.

ستاره که دختری نمکین و رثرف بود و همسر مباشر املاک هم بشمار می آمد به زودی در خریشان بین بانوان دوستان زیادی پیدا کرد. اما احساس نمود که مردم آنجا نسبت به شوهرش «سنگین سر» هستند^۱. معنای سنگین سر این بود که دو نفر یا دو دسته با هم دشمنی ندارند و علیه هم اقدامات خصمانه نمی کنند، اما جز در حد لزوم با هم معاشرت نمی نمایند.

ستاره، سنگین سر بودن مردم خریشان را نسبت به شوهرش احساس می کرد بدون اینکه به علت آن پی برد و فکر می نمود که شاید مردم به سبب مقام شوهرش که مباشر املاک امیر بخارا می باشد از وی ملاحظه می کنند، گو اینکه در دوره سامانیان مباشران املاک خالصه که املاک سلاطین سامانی بود، نمی توانستند کشاورزان را مورد اجحاف قرار بدهند و با پیروی از روش سلاطین و امرای سامانی مکلف بودند که با کشاورزان به عدالت رفتار نمایند.

ستاره رفته رفته احساس نمود سنگین سر بودن سکنه محلی با شوهرش ربطی به شغل و مقام وی ندارد و مردم خریشان به علت دیگری با شوهرش سنگین سر هستند. ستاره راجع به آن موضوع از شوهرش سؤال کرد اما جواب قانع کننده ای نشنید، تا اینکه روزی یکی از بانوان خریشان که از درستان صمیمی اش بود به او گفت «علت اینکه مردم اینجا با شوهرت سنگین سر هستند این است که شنیده اند او اسماعیلی است».

ضرورت ندارد که راجع به فرقه مذهبی اسماعیلی توضیح مفصل بدهیم، چون همه می دانند که اسماعیلیها یک فرقه مذهبی شیعی هستند که بعد از امام جعفر صادق (علیه السلام) امام ششم شیعیان، فرزندش اسماعیل را امام می دانند، در صورتی که شیعیان دوازده امامی عقیده دارند که بعد از امام جعفر صادق (ع) پسر دیگرشان موسی کاظم (ع) امام هفتم شیعیان است.

۱. سنگین سر اصطلاح فارسی زبانان قدیم بود که نویسندگان قرن چهارم و قرن پنجم هجری از جمله ابن سینا که ما اینجا در مقدمه شرح حال نو هستیم در کتابهای خود ذکر کرده اند و بعد از هزار سال این اصطلاح در زبان فارسی بجا مانده. با این تفاوت که امروز فارسی زبانها می گویند «سرسنگین» و در قدیم می گفتند «سنگین سر».

این شایعه که عبدالله مینا اسماعیلی است در دستگاه ملک منصور بن عبدالملک امیر بخارا وجود داشت، اما ملک منصور مردی نبود که یک مباشر امین را به استناد یک شایعه از دستگاه خود براند، در صورتی که خود او مثل تمام سکنه بخارا و محال اطراف دارای مذهب سنت و جماعت بود.

این را هم بگوییم که مردم خریشان فقط نسبت به شیعیان از فرقه اسماعیلی سنگین‌تر نبودند، بلکه شیعیان دوازده امامی هم در نظرشان مانند اسماعیلیها بودند، ولی هیچ کس در کشور بخارا یک شیعه را با نظر خصومت نمی‌نگریست و دشمنی با اسماعیلیها از زمانی شدت پیدا کرد که حسن صباح پیشوای اسماعیلیها در الموت واقع در شمال ایران، قیام خود را آغاز کرد و آغاز قیام حسن صباح در الموت، با آغاز این سرگذشت تقریباً شصت سال تفاوت زمانی دارد. حسن صباح شصت سال بعد از آغاز سرگذشت ما قیام خود را (که خود وی آن را قیامت‌القیامه نامید) شروع کرد و تا روزی که حسن صباح قیام نکرده بود، پیروان فرقه اسماعیلی نزد مسلمانهایی که دارای مذهب سنت بودند یک فرقه خصمانه بشمار نمی‌آمدند.

بعد از اینکه قیام حسن صباح شروع شد، چون لبه تیز حمله سیاسی آن قیام در درجه اول متوجه خلفای بنی عباس بود، سازمان خلافت عباسی یک تبلیغ وسیع را علیه حسن صباح و پیروان او که همه اسماعیلی بودند و خود را باطنی می‌نامیدند شروع کرد و چون در الموت یکی از مشاغل مهم پیروان حسن صباح شغل حشاش یعنی جمع‌آوری دارو و فروش آن به تمام کشورهای ایران بود (و هنوز الموت از لحاظ دارا بودن گیاهان دارویی یکی از مراکز غنی ایران است)، لذا مبلغان دستگاه خلافت عباسی اینطور شهرت دادند که پیروان حسن صباح حشیش می‌کشند و عصاره آن را که بتنگ است می‌خورند و آنها را به اتهام ایجاد «بهشتهای زمینی» که در آن انواع مناهای صورت می‌گیرد بدنام کردند. باطنی - که گفتیم اسم اسماعیلیها بود - در بعضی از کشورهای ایران، موسوم به زندیق شد و قتل آنها واجب گردید و در شرح حال ناصر خسرو قیادبانی شاعر معروف می‌خوانیم که او که باطنی بود بعد از رسیدن به نیشابور، پای‌افزار (کفش) خود را به

پینه‌دوزی در بازار نیشابور داد که بدوزد و در طرف دیگر بازار غوغایی برخاست و پینه‌دوز با درفش‌ی که در دست داشت برخاست و به آن سوی دوید و بعد از اینکه مراجعت کرد ناصر خسرو دید که یک قطعه گوشت کوچک و خون‌آلود بر سر درفش اوست. از پینه‌دوز پرسید «این چیست؟» و او جواب داد «یک زندیق را به قتل می‌رسانیدند و من رفتم تا در ثواب قتل او شرکت داشته باشم و این قطعه‌ای از گوشت آن زندیق است». ناصر خسرو به شنیدن این سخن کفش خود را که هنوز دوخته نشده بود از پینه‌دوز گرفت و با ابراز نفرت ظاهری نسبت به باطنیها گفت «من در شهری که یک زندیق در آن باشد نمی‌مانم» و از نیشابور خارج شد.

تکیه کردن ما بر موضوع اسماعیلی بودن عبدالله نباید در نظر خوانندگان گرامی به صورت حاشیه خارج از متن جلوه کند، چون بعد از اینکه پسر بزرگ عبدالله به اسم حسین و معروف به ابن سینا (که محور اصلی و قهرمان این تحقیق است) به سن رشد رسید و معروف شد و در شمار دانشمندان برجسته جهان آن روز درآمد، این موضوع آنقدر برای وی تولید اشکال کرد که حتی جاننش در معرض خطر قرار گرفت، به طوری که اگر به او دسترسی پیدا می‌کردند به قتلش می‌رسانیدند.

او را گاهی متهم کردند که مانند پدرش اسماعیلی است و گاهی او را به اسم آنکه شیعه دوازده امامی می‌باشد ناراحت می‌کردند و گاهی هم او را ملحد خواندند و تهمت‌الحداد هم نتیجه‌اش این بود که ملحد را به قتل برسانند، به طوری که ابن سینا بر اثر همین اتهام مجبور شد محل اقامت خود را تغییر بدهد.

عبدالله سینا با اینکه از طرف مردم خرمیثن در مظان اتهام اسماعیلی بودن قرار گرفت، مردی بود که به تمام واجبات اسلامی عمل می‌کرد و تا روزی که زنده بود، چه در مدت توقف در خرمیثن و چه بعد از اینکه برای سکونت دائمی به بخارا رفت و تا پایان عمر در آنجا بود، کسی از او عملی ندید که مغایر با احکام اسلامی باشد.

عبدالله نه فقط به واجبات اسلامی عمل می‌کرد بلکه هر زمان که می‌توانست از مستحبات هم خودداری نمی‌نمود. عبدالله سینا مثل تمام فضلاء اسلامی قرن چهارم

هجری صرف و نحو را می‌دانست و حسین فرزندش او را یک دانشمند نحوی بشمار می‌آورد.

بعد از اینکه اصول علم نحو از طرف حضرت مولا علی بن ابیطالب علیه‌السلام وضع شد تا امروز که چهارده قرن از طلوع اسلام می‌گذرد، هر مسلمانی که صرف و نحو را تحصیل می‌نماید، برای این است که بتواند قرآن را بدون غلط بخواند و بفهمد.

عبدالله سینا هم که به قول فرزندش یک دانشمند نحوی محسوب می‌شد (و ابن‌سینا کسی نبود که به گزاف کسی را در رشته‌ای دانشمند بداند، ولو آن شخص پدرش باشد) قرآن را می‌فهمید و می‌خواند و عقیده‌ای که راجع به استخاره و کسب نظریه از آیات قرآن کریم داشت، از دانش وی سرچشمه می‌گرفت.

عبدالله که به امید دارا شدن فرزند ذکور با ستاره ازدواج کرده بود، بعد از اینکه همسرش باردار شد به سبب ایمانی که به قرآن داشت با یادآوری استخاره اول خود یقین حاصل کرد که فرزند او پسر خواهد بود.

کارهای عبدالله سبب می‌شد که گاهی به بخارا می‌رفت، اما محل کار و سکونت او خرمین بود. در یکی از سفرها که به بخارا رفت و در آن موقع چیزی به زمان وضع حمل ستاره نمانده بود، نزد استاد سابقش «محمود مساح» رفت.

محمود مساح از شخصیت‌های برجسته علمی بخارا در قرن چهارم هجری است. محمود مساح دانشمندی بود که علم و عمل را که در درجه اول تقوا است داشت و در آن ایام مردی بود سالخورده و مانند یک تمت از دانشمندان اسلامی قدیم، معاش خود را با کسب تأمین می‌کرد، و بخصوص در خراسان بزرگ از آنگونه دانشمندان فراوان بودند و نمونه آنها تا این اواخر هم دیده می‌شد که دارای شاگردانی بودند و درس می‌دادند، ولی زندگی خود را از کار و کسب یا کشاورزی و دامداری تأمین می‌کردند.

محمود مساح هم در بخارا یک دکان عطاری و بقالی داشت و از آن کار امرار معاش می‌کرد. بعد از اینکه عبدالله سینا نزد استاد سابق خود رفت و ارادت و ادب را تجدید کرد گفت که همسرش در انتظار فرزند می‌باشد و اظهار کرد: تا کنون خود من راجع به

این فرزند استخاره کرده‌ام و اینک می‌خواهم از شما خواهش کنم دربارهٔ او استخاره‌ای بکنید تا من بتوانم پیش‌بینی کنم که فرزند من چه خواهد شد.

محمود مساح قرآن خود را بدمت گرفت و استخاره کرد و این آیه را که در سورهٔ سوم قرآن به اسم سورهٔ آل عمران می‌باشد خواند:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ». یعنی خداوند بر او چیزی را در زمین و آسمان پنهان نمی‌کند.

محمود مساح که می‌دانست عبدالله واقف بر معنای سوره‌های قرآن می‌باشد، آیه را معنی نکرد ولی آن را تفسیر نمود و اظهار داشت «فرزند شما به موجب این آیه یا یکی از مردان راه خدا خواهد شد که از عالم غیب نور معرفت بر قلب وی خواهد تابید، به طوری که از تمام اسرار کاینات آگاهی حاصل خواهد کرد، یا دانشمندی آنچنان بزرگ می‌شود که با علوم بشری می‌تواند اسرار همه چیز را کشف کند و به هر صورت، فرزند شما از بزرگان درجهٔ اول عرفان یا علم می‌شود».

قرن چهارم هجری قرن شکوفایی عرفان بود. در دنیای اسلامی و بخصوص در خراسان بزرگ و کشورهای ماوراءالنهر پیروان عرفان را عارف می‌خواندند و عارف کسی بود که عقیده داشت با تقوا و تزکیهٔ نفس و عشق به خداوند می‌توان به تمام اسرار راه یافت و گرچه هنوز عرفایی چون جامی و فریدالدین عطار و مولوی که فرزندان دوره‌های بعد بودند وجود نداشتند که با صراحت و بدون هیچ تبعیضی بگویند که از علم رسمی (علومی که در مدرسه تدریس می‌شد) نمی‌توان به حقایق راه یافت و راه وصول به حقایق عرفان است، معهذاً در همان قرن چهارم، راه عارف از راه عالم جدا شده بود و عارف به قول خود او با عشق به خداوند و تقوا و تزکیهٔ نفس می‌خواست به حقایق برسد و عالم با تحصیل در مدرسه و خواندن کتاب.

عبدالله سینا میل نداشت که فرزندش عارف شود، چون در آن زمان بعضی از مشرعیان فکر می‌کردند که عارفان در به انجام رسانیدن وظایف مذهبی کاهل و بعضی بکلی تارک هستند و عبدالله سینا که مشرع و علاقمند به انجام واجبات و حتی

مستحبات بود میل داشت فرزندئی که خداوند به او می‌دهد در شمار دانشمندان در آید و بعد از استخاره محمود مساح با امیدواری به اینکه فرزندش دارای استعداد زیاد برای علم خواهد شد به خرمین مراجعت کرد.

وقتی وضع حمل ستاره نزدیک شد، با اینکه در خرمین قابله بود، عبدالله به بخارا رفت و قابله خانواده امیر سامانی موسوم به ریحانه را به خرمین آورد تا کمک به وضع حمل هم‌سرش نماید. ریحانه قابله‌ای خوش‌دست بود و وقتی کمک به وضع حمل زائو می‌کرد، نوزاد و زائو سالم می‌ماندند، در صورتی که بسیار اتفاق می‌افتاد که زائوهای دیگر که با کمک سایر قابله‌ها وضع حمل می‌کردند، می‌مردند.

در قرون گذشته، هنگام وضع حمل، آنقدر که زائو در معرض خطر قرار می‌گرفت، نوزاد در مخاطره نبود و خطری که بیش از خطرات دیگر زائو را تهدید می‌کرد، مبتلا شدن به تب نفاسی بود که در کشورهای فارسی زبان، مردم آن را آل‌زدگی می‌نامیدند، یعنی مبتلا شدن به قرمزی پوست بدن. آل یعنی قرمز و در بیماری تب نفاسی چون سراسر بدن زائو (بعد از وضع حمل) قرمز می‌شد می‌گفتند که آل زده است. لیکن زائوهایی که با کمک ریحانه وضع حمل می‌کردند دچار تب نفاسی نمی‌شدند.^۱

مردم، سلاستی زائوهای ریحانه را از خوش‌دستی ریحانه می‌دانستند، ولی خود آن زن خوش‌دستی‌اش را از نیت پاکش می‌دانست، چون معتقد بود قابله‌ای که برای وضع حمل می‌رود بایستی طاهر باشد و به این جهت قبل از اینکه برای کمک به وضع حمل یک زائو برود، به حمام می‌رفت و غسل می‌کرد و همین توجه او به نظافت و طهارت مانع از این می‌گردید زائویی که با کمک وی، که خودش و دستهایش پاک بودند، فارغ شده بود، پس از وضع حمل مبتلا به بیماری آل‌زدگی بشود.

۱. تب نفاسی یک بیماری میکروبی خطرناک است و در قرون گذشته علت درجه اول مرگ زنهای زائو پس از وضع حمل بود و دکتر «ایگناز فیلوب سمل ویس» مجارستانی برای اولین بار فهمید علت اینکه زائو بعد از وضع حمل مبتلا به تب نفاسی می‌شود این می‌باشد که دستهای زن قابله کثیف است و میکروب بیماری تب نفاسی، با کثافت دستهای او در جهاز تناسلی زن زائو مؤثر واقع می‌شود و او را بیمار می‌کند و دکتر سمل ویس، با آن کشف تا امروز جان صدها میلیون زن زائو را از مرگ نجات داده است.

عاقبت همانطور که عبدالله پیش‌بینی می‌کرد خداوند از بطن ستاره، پسر بی‌ او کرامت نمود.

در تاریخ تولد آن پسر بین مورخین اختلاف نظر وجود دارد. بعضی بر آنند که پسر عبدالله در سال ۳۷۱ (یک سال بعد از اینکه عبدالله همسر خود را در قصبه افشه دید) متولد شد و بعضی می‌گویند که پسر عبدالله در روز سوم ماه صفر سال ۳۶۳ هجری قمری در خرمین متولد گردید و اگر تاریخ سال ۳۶۳ را معتبر بدانیم واضح است که تاریخ جشن میوه‌بندان قصبه افشه هم به همان نسبت عقب می‌رود. اما مورخین در مورد اینکه عبدالله همسر خود را در جشن میوه‌بندان افشه دید، تردید ندارند.

محتاج به تفصیل نیست که وقتی در تاریخ تولد شخصی اختلاف وجود داشته باشد، در تاریخ وقایعی هم که برای آن شخص پیش آمده (از لحاظ اینکه در هر یک از آن وقایع چند سال از عمرش می‌گذشته) اختلاف به وجود می‌آید. اما خود این پسر که در تاریخ تولدش اختلاف وجود دارد بعد از اینکه به سن رشد رسید و شروع به نوشتن کتاب کرد، در پایان هر کتاب تاریخ خاتمه یافتن آن را نوشت و گرچه از روی آن تواریخ نمی‌توان فهمید که هنگام خاتمه یافتن هر کتاب چند سال داشته، ولی تاریخ خاتمه تدوین کتاب محقق است و قرینه‌ای است برای اینکه بتوان از روی تخمین، به میزان سن او، هنگام خاتمه یافتن هر کتاب پی برد و لابد خوانندگان دریافته‌اند که این پسر که عبدالله آرزوی داشتن او را می‌کرد ابن سینا دانشمند معروف ایرانی است که تاریخ علم، در شرق و غرب دنیا او را نابغه پزشکی می‌دانند، اما خود وی، از روی تواضع، در کتابهایش خود را متطبب می‌خواند نه طبیب. متطبب، به کسی می‌گویند که دعوی می‌کند از علم پزشکی بهره دارد، ولی معلوم نیست که دعوی او با اساس است یا نه.

به طوری عبدالله از تولد پسرش خوشحال شد که برای مادرش یک کمر بند زرین از بخارا خریداری کرد. در آن شهر زنهای توانگر کلیچه می‌پوشیدند که لباسی مثل نیم‌تنه بود و روی آن کمربندی از پارچه زری (زرینفت) می‌بستند و آن پارچه با تار ابریشم و پود طلا بافته می‌شد و رشته‌های طلا را مانند رشته‌های ابریشم تازک در می‌آوردند.

عبدالله اسم پرش را حسین گذاشت و چون آن پسر بعد از اینکه به سن رشد رسید شهرت علمی زیاد به هم رسانید، راجع به دوران کودکی و آنگاه جوانی او، افسانه‌های زیادی گفته و نوشته شده است.

در علم الاجتماع یا جامعه‌شناسی مبحثی است به نام گروه‌شناسی، و در آن مبحث گفته شده که گروه‌های مردم، افسانه‌های مربوط به اشخاص معروف را دوست می‌دارند. امروز چون سطح فکر جامعه‌ها بر اثر توسعه وسایل ارتباط سمعی و بصری بالا رفته، افسانه‌هایی را راجع به اشخاص معروف می‌پذیرند که عقل هم آن را بپذیرد. اما در قدیم سطح فکر طبقات عادی مردم پایین بود و آنها وقتی راجع به اشخاص معروف افسانه‌ای را می‌شنیدند، باور می‌کردند ولو عقل سلیم آن را نپذیرد.

افسانه اول مربوط به دوره شیرخوارگی ابن سینا است که او در سن دو ماهگی در گاهواره، ارجوزه این الفرائقی را می‌خواند.

«ارجوزه» جمع رجز است یعنی شعری که جنبه حماسی داشته باشد و بیشتر در میدان جنگ بخوانند، اما در اصطلاح دانشمندان گذشته ارجوزه به معنای ابیاتی است که برای بیان یک علم به طور اختصار سروده باشند (مثل ارجوزه خود ابن سینا راجع به علم طب که هزار و بیست و شش بیت عربی است و ابن سینا، مجموع علم پزشکی زمان خود را در آن ۱۰۲۶ بیت بیان کرده است).

ابن الفرائقی یک دانشمند ایرانی بود به اسم احمد بن طیب سرخسی که در سرخس واقع در خراسان متولد شد و تحصیلات مقدماتی را هم در همانجا به اتمام رسانید. این دانشمند کتابی در شش جلد نوشت به اسم «الجزء الذی لا یتجزی» یعنی جزیی که نمی‌توان آن را به قسمتهای کوچکتر تقسیم کرد. بنابراین کتاب او مربوط به علمی بود که امروز اتم‌شناسی است و این دانشمند ایرانی که در قرن سوم هجری می‌زیست و در سال ۲۶۸ زندگی را بدرود گفت، در آن موقع راجع به اتم‌شناسی کتاب نوشت و برای اینکه خلاصه‌ای از کتاب او در حافظه طبقه فاضل باقی بماند، خلاصه آن کتاب را با ابیات عربی به شکل ارجوزه سرود و گفته می‌شود ابن سینا در دو ماهگی آن ارجوزه را به

زبان می آورد.

البته خواننده ما بخوبی می فهمد که این افسانه از این جهت شایع شد تا استعداد فوق العاده ابن سینا را برای تحصیل نشان بدهند و هر کس می داند که یک کودک شیرخوار دو ماهه هنوز زبان باز نکرده چه رسد به اینکه ارجوزه بخواند و امروز نه کتاب الجزء الذی لا یتجزی تألیف ابن الفرائقی وجود دارد، نه ارجوزه ای که وی سروده بود.

افسانه دوم راجع به ابن سینا این است که وی در دو سالگی معلقات را از بر می خواند. در اینکه پدر ابن سینا (عبدالله) معلقات را از بر داشته تردیدی نداریم و معلقات نزد فضلی قدیم اسلامی دارای اهمیت و محبوبیت زیاد بود، برای اینکه سر فصل فصاحت قوم عرب در دوره جاهلیت (قبل از اسلام) بشمار می آمد.

می دانیم که معلقات هفت قطعه شعر، بعضی به شکل قصیده و بعضی قصیده مخلوط با تغزل است که هفت شاعر عرب، قبل از اسلام، سروده بودند. فصحای عرب آن هفت قطعه شعر را آیت فصاحت می دانستند و به همین جهت آنها را از خانه کعبه آویخته بودند و به همین سبب در ادب قوم عرب موسوم به «معلقات» یعنی آویخته شدگان شد. ولی بعد از اینکه قرآن نازل گردید، ارزش ادبی و معنوی معلقات در قبال فصاحت قرآن تحت الشعاع قرار گرفت.

گرچه بعد از نزول قرآن کریم دیگر معلقات برجسته ترین و فصیح ترین اثر ادبی قوم عرب بشمار نمی آمد، اما چون مظهر بالاترین مرتبه فصاحت قوم عرب در دوره جاهلیت بود، ادبا و فضلی اسلامی هم علاقه داشتند که آن قطعات منظم را بخوانند و حفظ کنند و در قدیم اگر کسی دعوی فضل می کرد و معلقات را از بر نداشت کسی او را فاضل بشمار نمی آورد.

عبدالله هم چون مردی فاضل بود هفت قطعه شعر معلقات را از بر داشت و چون او اولین معلم ابن سینا بوده بعید نیست و حتی زیاد احتمال می رود که آن اشعار را به فرزندش آموخته باشد، ولی نه در دو سالگی.

عبدالله که آرزو داشت دارای یک فرزند ذکور شود، از ستاره، دارای پسری دیگر

شد و نامش را محمود گذاشت.

محمود بعد از اینکه بزرگ شد، مثل پدرش در شمار فضلا درآمد، اما طوری برادر بزرگش این سینا درخشندگی داشت که محمود در قبال برادر بزرگ، جلوه‌ای نکرد و همان‌طور که خورشید روشنایی ستارگان را از بین می‌برد، به طوری که حتی یک ستاره در آسمان دیده نمی‌شود، نجلی این سینا هم نگذاشت که برادرش به جلوه درآید.

غیر از دو افسانه مذکور در بالا که مربوط به دوره کودکی این سینا می‌باشد، روایتی دیگر راجع به دوره کودکی وی در دست می‌باشد که این دیگر افسانه نیست و جزو تاریخ است.

این سینای کوچک تا وقتی تحت سرپرستی پدر و مادرش از خرمیثن به بخارا منتقل نشد معلمی غیر از پدر خود نداشت.

بعید می‌نماید که این سینا در خرمیثن به مکتب نرفته باشد و پدرش با اینکه شایق بود پسر بزرگش را پرورش بدهد نمی‌توانست تمام اوقات خود را صرف آن پسر نماید و کارهای مباشرت املاک امیر بخارا، ناگزیر، قسمتی از اوقات او را می‌گرفت. اما در تاریخ نوشته‌اند که او در خرمیثن به کدام مکتب می‌رفته یعنی مکتب‌دار آن که بوده، چون در قدیم، مکتبها را به نام مکتب‌دارها می‌شناخته‌اند.

اگر هم به مکتب می‌رفته، بدون شک پدرش به تحصیل او کمک می‌نموده و این سینای کوچک از پدر خود - به طوری که خواهیم گفت - چیزهایی می‌آموخت که مکتب‌دار نمی‌توانست به او بیاموزد.

وقتی ابن سینا به پنج سالگی و به روایتی شش سالگی رسید، پدرش از خرمیث که محل کار و مکن خانواده‌اش بود به بخارا منتقل شد.

بعضی گفته‌اند که چون امیر منصور سامانی زندگی را بدرود گفت، عبدالله که مباشر املاک وی در خرمیث بود، ناگزیر شد که خانواده خود را به بخارا منتقل نماید. اما این روایت با واقعیت تاریخی وفق ندارد، چون امیر منصور سامانی تا چند سال بعد از اینکه عبدالله خانواده خود را به بخارا منتقل نمود، امارت و در واقع سلطنت می‌کرد و امرای سامانی از جمله امیر منصور گرچه به ظاهر از خلفای عباسی اطاعت می‌کردند، اما استقلال داشتند و فقط از روی تشریفات ظاهر از خلیفه اطاعت می‌کردند و عبدالله در بخارا نیز همچنان در دستگاه امیر سامانی به کار مشغول شد.

اینک می‌رسیم به موضوع سومین روایت مربوط به استعداد تحصیلی ابن سینا در دوره کودکی که برخلاف دو روایت مذکور افسانه نیست و واقعیت تاریخی دارد.

عبدالله در نظر معاصران خود دانشمند (عالم) بود و در قدیم، مثل امروز، دانشمندان طبقه‌بندی نشده بودند تا مردم بتوانند بین یک ادیب و یک دانشمند ریاضی قایل به تفاوت شوند و بدانند فرق بین یک دانشمند تاریخی و یک دانشمند فیزیکی در چیست. عبدالله دانشمندی بود نحوی و قرآن‌شناس و علاقمند به تاریخ بخصوص تاریخ صدر اسلام و توجهی به علوم ریاضی و علوم طبیعی (مثل فیزیک و شیمی و زمین‌شناسی و غیره) نداشت. ابن سینا علوم ریاضی و طبیعی را از دیگران فرا گرفت،

ولی در عوض در کودکی از معلومات صرفی و نحوی و قرآنی و تاریخی پدرش راجع به صدر اسلام خیلی استفاده کرد.

در قرن چهارم هجری در بخارا که مرکز حکومت سامانیان بود دانشمندانی که به اصطلاح دستشان به دهانشان می رسید در فصول پاییز و زمستان که در شهر بودند (در فصل تابستان به بیلاق می رفتند) ماهی یک شب در خانه خود انجمن ادبی منعقد می کردند و در آن شب دانشمندان و فضیای بخارا در آن خانه جمع می شدند و بحثهای علمی (و بیشتر علوم ادبی) می کردند و شعر می خواندند.

آن انجمنها پیشاکنگ انجمنهای ادبی بود که در قرون هفدهم و هجدهم میلادی بانوان ادب دوست فرانسوی، در سالهای خود منعقد می کردند و در تاریخ اروپا معروف است.

هر دانشمند بخارایی که بضاعتی داشت، در هر مقام که بود حتی وزرا، ماهی یک بار آن انجمن ادبی و علمی را در فصول پاییز و زمستان در خانه خود منعقد می کرد و نیم قرن قبل از اینکه عبدالله با خانواده خود از خرمیشتن منتقل به بخارا شود، رودکی شاعر معروف در بخارا در خانه خود انجمن ادبی منعقد می نمود.

آن انجمنها گاهی بانی کارهای ادبی بزرگ می شدند، همچنانکه ترجمه تاریخ طبری بر اثر اقدام یکی از آن انجمنها که در خانه بلعمی منعقد می شد پا گرفت و تاریخ طبری به وسیله خود بلعمی از عربی به فارسی ترجمه شد. بلعمی مقام وزارت را داشت، معهدا ماهی یک بار خانه اش به روی دانشمندان و سفرای بخارا گشوده می شد.

بعد از اینکه عبدالله به بخارا منتقل شد، نیمه هر ماه را اختصاص به تشکیل انجمن علمی و ادبی در خانه خود داد و در یکی از جلسات آن انجمن در خانه پدر ابن سینا بود که حضار با شگرف شنیدند که ابن سینای کوچک در قسمتی از تاریخ صدر اسلام آنقدر وارد است که آنها وارد نیستند و در آن جلسه پدر ابن سینا خواست استعداد فوق العاده پسرش را در تاریخ به اطلاع حضار برساند.

اختلاف روایتی که راجع به تاریخ تولد ابن سینا وجود دارد مانع از این است که ما

بتوانیم تصریح کنیم که آن جلسه از انجمن علمی و ادبی در کدام شب، در خانه عبدالله منعقد گردید.

اگر تاریخ تولد ابن سینا را در سال ۳۷۱ بدانیم و ابن سینا هم در پنج سالگی در جلسه انجمن حضور داشته، آن انجمن در زمستان سال ۳۷۶ هجری قمری منعقد گردیده و اگر تاریخ تولد او را طبق روایت دیگر سال ۳۶۳ هجری قمری بدانیم و ابن سینا در شش سالگی در انجمن حضور داشته، آن انجمن در زمستان سال ۳۶۹ هجری قمری منعقد شده است.

در شبی که علما و ادبا در منزل عبدالله جمع بودند و ابن سینای پنج ساله یا شش ساله حضور داشت، صحبت از جنگ اُحُد شد و یکی از ادبا نمی دانست که در جنگ احد، فرمانده سپاهی که با سپاه اسلام جنگید که بود.

عبدالله گفت: آیا میل دارید که حسین (یعنی ابن سینا) نام او را بگوید؟

شخصی که نام فرمانده سپاه خصم اسلام را نمی دانست گفت: بگوید. حسین اظهار کرد که اسم او ابوسفیان بود.

مردی که نام فرمانده سپاه را نمی دانست گفت: احسنت! بعد برای اینکه کودک را بیازماید و بداند که آیا اطلاعات دیگری هم دارد پرسید: آیا می دانی که شماره سپاهیان ابوسفیان چقدر بود؟

حسین جواب داد: سه هزار تن.

آن مرد خطاب به حضار پرسید: آیا این شماره صحیح است؟ همه تصدیق کردند که صحت دارد. یکی دیگر از حضار از حسین پرسید: آیا می دانی که جنگ احد در چه روزی درگرفت؟

حسین بدون اینکه برای جواب مکث کند و فکر نماید گفت: راجع به تاریخ جنگ احد، دو روایت وجود دارد. روایت اول این است که آن جنگ در روز شنبه هفتم ماه شوال سال سوم هجری درگرفت و روایت دوم این است که در روز شنبه چهاردهم ماه شوال همان سال آغاز شد.

چند تن از حضار بی اختیار گفتند احسنت. یکی از حاضرین پرسید: آیا تو می دانی به چه سبب آن جنگ را به اسم جنگ احد نامیده اند؟

حسین کوچک پاسخ داد: برای اینکه جنگ در دامنه کوهی به اسم کوه احد در گرفت و آن کوه نزدیک مدینه است.

یکی از حاضران گفت: مرحبا بر تو ای حسین، چون من محل کوه احد را نمی دانستم. آیا می توانی به من بگویی که کوه احد چقدر با مدینه فاصله دارد؟ حسین کوچک باز بدون درنگ پاسخ داد: در یک منزلی مدینه است و دلیلش این است که پیغمبر ما تقریباً یک روز در راه بود تا به کوه احد رسید.

آن مرد اظهار کرد: چون جنگ احد در روز شنبه در گرفت لابد پیغمبر ما، در روز جمعه در راه بود تا اینکه روز شنبه به احد رسید.

حسین جواب داد: پیغمبر ما، نماز جمعه را روز جمعه ششم شوال (طبق روایت اول) یا روز جمعه سیزدهم شوال (طبق روایت دوم) در مدینه خواند و آنگاه با قشون اسلام به راه افتاد و لذا وقتی که به حرکت درآمد قدری از ظهر می گذشت. پیغمبر اسلام با قشون خود تا غروب راه پیمایی کرد و آنگاه دستور استراحت سربازان را صادر نمود و به آنها گفت امشب بعد از اینکه ستاره زهره طلوع کرد بایستی به راه بیفتیم و پس از طلوع ستاره زهره سپاه اسلام به راه افتاد و پس از اینکه قدری از دمیدن خورشید گذشت به کوه احد رسید و راهی که سپاه اسلام در آن روز پیمود با راه روز گذشته یک منزل راه می شد.

بار دیگر کسانی که در مجلس بودند حسین را آفرین گفتند و آنگاه یکی از ادبا گفت: حسین، آیا تو می دانی که جنگ احد به چه سبب پیش آمد؟ حسین جواب داد: باعث جنگ احد ابوسفیان بود که یکی از ثروتمندترین رؤسای قبایل قریش محسوب می شد و خیلی با پیغمبر اسلام دشمنی می کرد و می خواست پیغمبر ما را به قتل برساند.

همان مرد پرسید: اگر ابوسفیان اینقدر با پیغمبر ما دشمن بود، چطور پیغمبر اسلام دخترش «ام حبیبه» را به عقد از دواج خود درآورد؟

حسین کوچک جواب داد: اولاً بعد از اینکه شوهر ام حبیبه زندگی را بدرود گفت

پیغمبر اسلام او را تزویج کرد و ثانیاً ابوسفیان پس از اینکه دانست که نمی‌تواند بر پیغمبر اسلام غلبه نماید مسلمان شد و به همین جهت بعد از اینکه مرد، جسدش را در قبرستان بقیع در مدینه که قبرستان مسلمین بود دفن کردند و گرنه در آنجا مدفون نمی‌شد.^۱

یکی دیگر از فضلاء مجلس از حسین پرسید: آیا تو می‌دانی که جنگ احد به چه شکل خاتمه پیدا کرد؟

حسین پاسخ داد: تا وقتی که مسلمین شکاف «عین» را نگاه داشته بودند، پیروزی با مسلمین بود.

شکاف یا تنگه عین که به عربی به شعب عین معروف است برای بعضی از ادبای حاضر در آن مجلس تازگی داشت و قبل از آن اسم آن شکاف را نشنیده بودند. این بود که از حسین توضیح خواستند و او گفت: قبل از اینکه جنگ احد شروع شود پیغمبر ما پنجاه تن از سربازان خود را که تیرانداز بودند به فرماندهی دو نفر، یکی عبدالله بن عمرو بن حزام و دیگری عبدالله بن جبر مأمور کرد که در شکاف عین بمانند و آنجا را نگاه دارند و هر واقعه‌ای که اتفاق افتاد، آن شکاف را ترک ننمایند تا کفار از عقب، مسلمین را مورد حمله قرار ندهند.

در آن مجلس وقتی حسین کوچک شروع به صحبت کرد، حضار، در آغاز، فقط برای اینکه آن کودک را مورد تشویق قرار بدهند به سخنانش گوش می‌دادند. اما بعد از اینکه آن طفل به چندین سؤال جواب فوری و صحیح داد، حسن کنجکاوای حضار برانگیخته شد و بعضی از آنها شاید در باطن خجل گردیدند که چرا معلومات آنها در مورد جنگ احد به اندازه آن کودک نیست و سپس بدقت به سخنانش گوش دادند و با پرمشها، او را تشویق نمودند که بیشتر صحبت کند و از او پرسیدند که جنگ احد چگونه بود و حسین گفت: مسلمانها قدری که از ظهر گذشت فاتح شدند و شروع به تقسیم غنائم جنگی

۱. ابوسفیان که پدر معاویه بود در سال هشتم هجری مسلمان شد و اسم او «صخر بن حرب بن امیه» است و به طوری که در متن می‌خوانیم از رؤسای ضوایف قریش و از طایفه بنی‌امیه بشمار می‌آید و عمر طولانی کرد و در سال ۳۲ هجری در زمان خلافت خلیفه سوم در نود سالگی زندگی را بدرود گفت.

نمودند. تیراندازان مسلمان که در شکاف عینین بودند وقتی دیدند که دیگران مشغول بدست آوردن غنائم جنگی هستند گفتند که ما هم باید برویم و غنیمت بدست بیاوریم. عبدالله بن جبیر به آنها گفت که پیغمبر به ما سفارش کرده هر واقعه‌ای اتفاق افتاد از اینجا برویم و این شکاف را نگاه داریم. ولی سربازان گفتند که پیغمبر آن سفارش را به ما برای مدت جنگ کرده نه اکنون که جنگ خاتمه یافته و ما نباید خود را از غنائم جنگی محروم کنیم و آنگاه به راه افتادند و در شکاف عینین بیش از بیست نفر با عبدالله بن جبیر باقی نماندند و به موجب یک روایت عبدالله بن عمرو بن حزام هم نرفت. همین که تیراندازان مسلمان شکاف عینین را ترک کردند، خالد بن ولید به آن عده از مسلمانها که در شکاف بجا ماندند حمله کرد.

ندای حیرت از دهان چند تن از حضار خارج شد و یکی از آنها پرسید: آیا گفتی که خالد بن ولید به مسلمانها حمله کرد؟ حسین پاسخ داد: بلی. او گفت: خالد بن ولید از مسلمانان وفادار بود و یکی از سرداران رشید اسلام بشمار می آمد و چند کشور را برای اسلام فتح کرده پس چگونه می توان قبول کرد که او به مسلمانها حمله کند؟

حسین اظهار کرد: در آن موقع خالد بن ولید یکی از سرداران قشون کفار بود و هنوز به دین اسلام نگرویده بود. آنگاه حسین کوچک بی آنکه صبر کند تا بداند گفته او چه قدر در حاضران مؤثر واقع شده به صحبت ادامه داد و گفت: خالد بن ولید در شکاف عینین، همه سربازان اسلام را کشت و آنگاه با سربازان خود از عقب سپاه اسلام سربردار آورد. ابوسفیان که آماده برای فرار بود، پس از اینکه دید خالد بن ولید از عقب مسلمین به آنها حمله ور شد، قوت قلب پیدا کرد و دست به حمله زد و مسلمانها در جلو و عقب بین دو تیغ قرار گرفتند و به قتل رسیدند یا بر اثر زخمی شدن توانستند به جنگ ادامه بدهند و کار جنگ بجایی کشید که با پیغمبر اسلام بیش از چهارده نفر باقی نماندند که هفت نفر از آنها مهاجرین بودند و هفت نفر از انصار.

میزبان یعنی عبدالله پدر حسین که در آن گفت و شنود بین پسر خود و حاضران سکوت کرده بود گفت: میهمانان عزیز، آیا شما می دانید آن چهارده نفر که پس از حمله

کفار - از دو طرف - با پیغمبر ما باقی ماندند چه نام داشتند؟

بعضی از حاضران اسم یک نفر و برخی اسم دو یا سه نفر را بردند، ولی در بین آنها حتی یک نفر توانست نام تمام چهارده تن را که با پیغمبر اسلام ماندند، یعنی کشته یا مجروح یا اسیر یا متواری نشدند ببرد.

پس از اینکه معلوم شد که هیچ یک از اهل مجلس اسم همه آن چهارده تن را نمی‌دانند، عبدالله با موافقت میهمانان به حین گفت که نام آن چهارده تن را بگوید. حسین گفت اسامی مهاجرین از این قرار بود:

۱ - علی بن ابیطالب (علیه السلام)

۲ - سعد بن ابی وقاص

۳ - عبدالرحمن بن عوف

۴ - ابوبکر بن ابی قحافه

۵ - ابو عبیده بن جراح

۶ - زبیر بن العوام

۷ - طلحة بن عبدالله

صدای احست از همه حضار برخاست و عبدالله به پسرش گفت: اینک اسامی انصار را بگو.

حسین چنین گفت:

۱ - سمهان بن حنیف

۲ - حارث بن صمه

۳ - عاصم بن ثابت

۴ - حباب بن منذر

۵ - بودجانه

۶ - سمد بن معاد

۷ - اسیر بن حضیر

یکبار دیگر بانگ تحسین از حاضران برخاست.

یکی از حاضرین گفت: من می دانم که این عده معدود که با پیغمبر اسلام بجا ماندند تا نزدیک غروب آن روز مقابل تمام سپاه کفار مقاومت کردند و نیز می دانم که عده ای از متواریان بعد از اینکه مقاومت آنها را دیدند به آنان ملحق شدند به طوری که به تدریج شماره اطرافیان پیغمبر بزرگ اسلام زیاد شد. لیکن نمی دانم که این عده چگونه پایداری نمودند و از این نادانی نزد دانشمندی خردسال مثل حسین زیاد شرمنده نیستم، چون رفته رفته بر من معلوم می شود که حسین با اینکه از حیث سال خیلی کوچک می باشد از حیث علم تاریخ از همه ما بزرگسالان برتر است و از حسین می خواهم که به ما بگوید که پیغمبر ما با این چهارده نفر چگونه مدتی طولانی در مقابل یک سپاه از کفار پایداری کرد تا متواریان از دیدن مقاومت آنها به تدریج بازگشته به آنها ملحق شدند؟

حسین کوچک گفت: در جنگ احد عده زیادی از مسلمانها ابراز شجاعت کردند و یکی از آنها حمزه بن عبدالمطلب عموی پیغمبر ما بود و روایت می کنند که پیغمبر ما هفتاد بار بر جنازه او نماز خواند، زیرا حمزه بن عبدالمطلب پیش از ظهر به قتل رسید.

یکی از ادبا بر حسین ایراد گرفت و پرسید: آیا تو این روایت را قبول می کنی که پیغمبر ما هفتاد بار بر جنازه عموی خود حمزه نماز خوانده باشد و چه ضرورتی داشته که پیغمبر هفتاد بار بر جنازه نماز بخواند؟

حسین گفت: در روز جنگ احد پس از اینکه حمزه به قتل رسید و جسدش را آوردند و پیغمبر بر حمزه نماز خواند، اجساد سایر مقتولین را نیز به مکانی که پیغمبر در آنجا بود منتقل کردند و هر جسد که آورده می شد به دستور پیغمبر کنار جسد حمزه قرار می گرفت و پیغمبر ما بر آن نماز می خواند و چون شصت و نه جسد کنار جنازه حمزه قرار گرفت و رسول الله (ص) بر آنها نماز می خواند، در نتیجه هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز خوانده شد!

۱. حمزه بن عبدالمطلب عموی پیغمبر وقتی در جنگ احد به قتل رسید ۵۹ سال از عمرش می گذشت. معولاً به فرمان برادرزاده خود به جنگ رفت و جان فدا کرد و او از مهاجرین بود.

دلیر دیگر آن جنگ «مصعب بن عمیر» بود که دهها زخم شمشیر و نیزه بر او وارد آمد و باز به جنگ ادامه می داد تا وقتی که از پا افتاد. مصعب بن عمیر هنگامی که به قتل رسید چهل ساله بود و از مهاجرین محسوب می شد و ثروت بسیار داشت و بعد از اینکه اسلام آورد تمام ثروت خود را وقف یشرفیت دین کرد و برای او از مال دنیا جز یک قطیفه باقی نماند که روی خود می انداخت و می خوابید و می گویند که آن قطیفه از پوست گوسفند یا بز بود.

از حین پرسیدند که آیا از جنگ آن چهارده تن که با پیغمبر اسلام بجا ماندند اطلاع دارد و اگر دارد بگوید.

حین پاسخ داد: اطلاع دارم و در بین آن چهارده نفر علی بن ابیطالب علیه السلام بهتر از همه جنگید. آنها طوری اطراف پیغمبر اسلام قرار گرفتند که روی آنها به روی دشمن و پشتشان به پیغمبر بود تا از هر طرف که دشمن نزدیک می شود با روی آنها مواجه گردد!

همین که دشمنان نزدیک می شدند علی بن ابیطالب (ع) حمله می کرد و ضربت شمشیر خود را فرود می آورد و آن ضربت بمحض آنکه به یکی از دشمنان اصابت می کرد او می افتاد و گاهی علی بن ابیطالب (ع) برای اینکه از نزدیک شدن دشمن ممانعت کند با چندین نفر به استقبال دشمن می رفت و همین که شمشیر می انداخت، یکی از دشمنان از پا در می آمد. به این ترتیب علی بن ابیطالب (ع) غیر از افراد معمولی، چند تن از نام آوران سپاه قریش را به قتل رسانید که نام سه تن از سرداران مقتول به اسم عمرو بن عبدالله الجمعی، هشام بن امیه المخزومی و بشر بن مالک عامری بیشتر معروف است و

۱. این مانور جنگی را حضرت رسول الله (ص) در عربستان ابداع کرد و یونانیان قدیم آن را به اسم «فالانزه» می خوانند، یعنی انگشتان دست که کنار هم می باشند و در این مانور سحشوران در روی یک دایره یا یک مربع یا مثلث طوری کنار هم قرار می گیرند که پشت آنها به سوی داخل دایره یا مربع یا مثلث است و در نتیجه دشمن از هر طرف که به آنها نزدیک شود با روی آنها برخورد می کند و نمی تواند خود را به پشتشان برساند و در عربستان قبل از رسول الله کسی این مانور جنگی را به کار نبرده بود و پیامبر بزرگ اسلام در آن روز - بر طبق چند منبع تاریخی - زره بر تن و کلاه خود بر سر داشتند و همد می دانند که رسول الله خود از رزم آوران بزرگ عرب بودند.

در یکی از آن حمله‌ها که علی بن ایطالب (ع) به استقبال سربازان دشمن رفت شمشیرش با سپر فلزی یک سرباز قریش تصادم کرد و شکست و ناچار گردید مراجعت نماید و به پیغمبر گفت «یا رسول‌الله، شمشیر من شکست و سلاح ندارم». پیغمبر (ص) شمشیر خود را که موسوم به ذوالفقار بود به علی (ع) داد و گفت «با این شمشیر به جنگ ادامه بده». علی بن ایطالب (ع) طوری با دلآوری و سرعت و در عین حال با حواس جمع و بدون اضطراب جنگ کرد که رسول‌الله (ص) او را به اطرافیان نشان داد و این جمله را بر زبان آورد «لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار».

کسانی که در مجلس حضور داشتند طوری مجذوب بیان حسین خردسال شده بودند که بعد از اینکه حسین سکوت کرد، به یک زبان بانگ تحسین و تبریک برآوردند. آنها مردانی بودند جا افتاده و مطلع و اهل ادب و کتاب و در بین آنان از دانشمندان طراز اول بخارا دیده می‌شدند، ولی تا آن شب ندیده و نشنیده بودند که کودکی پنج یا شش ساله بتواند آنگونه قسمتی از تاریخ صدر اسلام را بیان کند.

در آن مجلس کسی تردید نداشت که حسین آنچه می‌گوید از پدرش فرا گرفته، اما تا آن شب ندیده و نشنیده بودند که کودکی با آن خردسالی استعدادی آنچنان برای فرا گرفتن داشته باشد.

امروز علمای آموزش و پرورش معتقد شده‌اند که در خردسالی، استعداد کودکان سالم که عوارض جسمی یا روحی نداشته باشند برای فرا گرفتن بقدری زیاد است که تا سن پنج و نیم و شش سالگی علاوه بر زبان مادری می‌تواند دو زبان خارجی را به کودک آموخت. گذشتگان هم می‌دانستند که کودک برای فرا گرفتن دانش استعداد زیاد دارد و می‌گفتند که العلم فی الصغر کالنقش علی الحجر (فرا گرفتن علم در خردسالی مثل نقشی است که بر سنگ منقور کنند). اما چون نظریه آنها، متکی به آزمایش پیگیر علمی نبود، نمی‌دانستند که استعداد خردسالان برای فرا گرفتن دانستیها تا چه حد است.

اطلاعات تاریخی حسین خردسال چنان میهمانان عبدالله را به ذوق آورده بود که باز خواستند از آن کودک کسب اطلاع کنند و یکی از حضار از او پرسید: تو گفتی حمزه بن

عبدالمطلب عموی پیغمبر قبل از ظهر به قتل رسید. آیا می‌دانی قاتل او که بود؟
 حسین جواب داد: قاتل او غلامی بود به اسم وحشی و مولای او به اسم «جبرین
 مطعم بن عدی» به غلام گفت «حمزه بن عبدالمطلب عموی من طعمه بن الجبار را کشته
 است و من لازم می‌دانم که انتقام عمویم را از حمزه بگیرم و از تو می‌خواهم که او را به
 قتل برسانی و اگر حمزه را بکشی، من نه فقط تو را آزاد می‌کنم، بلکه یک شتر و بیست
 دینار هم به تو می‌دهم». وحشی به جبرین مطعم گفت «برای کشتن حمزه سلاح ندارم».
 جبرین گفت «من به تو شمشیر می‌دهم». غلام اظهار کرد «برای من کارد بهتر از شمشیر
 است به شرط اینکه یک کارد بزرگ و برنده باشد».

جبرین مطعم کارد بزرگ خود را که از کاردهای ساخت یمن بود به غلام داد و
 وحشی بعد از گرفتن کارد وارد میدان جنگ شد و از فرصتی استفاده نمود و از عقب به
 حمزه حمله ور گردید و با سه ضربه پیاپی او را مضروب کرد و گریخت تا نزد مولای
 خود برود و پاداشش را دریافت کند و هنگامی که جسد حمزه بن عبدالمطلب را از میدان
 جنگ خارج کردند، دیدند که مثله شده و سینه‌اش را شکافته و جگرش را بیرون
 آورده‌اند.

یکی از میهمانان پرسید: آیا تو می‌دانی فاعل آن عمل که بود؟

حسین پاسخ داد: «هندبنت ربیع» زوجه ابوسفیان با عده‌ای از زنهای قریش در احد
 حضور داشتند و آنها با فریادهای خود مردان قریش را تشویق به جنگ می‌کردند و
 اجساد مسلمانها را مثله می‌نمودند و سینه حمزه بن عبدالمطلب بدست هند شکافته شد
 و آن زن جگر حمزه را از سینه‌اش بیرون آورد و خون جگر را مکید.^۱

از حسین پرسیدند که بعد از علی بن ابیطالب (ع) برجسته‌ترین مرد جنگی، در بین آن
 چهارده نفر که بود؟

حسین پاسخ داد: من نمی‌توانم بگویم که بعد از علی بن ابیطالب (ع) کدامیک از آنها

۱. این زن در تاریخ اسلام به اسم «هند جگرخوا» نامیده شد. ابوسفیان چند زن داشت، ولی هندبنت ربیع
 از لحاظ مقام برتر از زنهای دیگر ابوسفیان و مادر معاویه بود.

برجسته‌تر بودند، چون همه با شجاعت و بدون اعتناء به حفظ جان می‌جنگیدند. تیراندازی «سعدبن ابی وقاص» عده‌ای از سربازان قریش را دور نگاه می‌داشت و هر کس که نزدیک می‌شد، اگر زره نداشت تیری بر سینه یا شکمش می‌نشست و آن عده قلیل تا وقتی که سربازان متواری اسلام به رسول‌الله (ص) پیوستند توانستند مردان قریش را دور نگاه دارند. از آن پس مسلمانها قوت به هم رسانیدند و قبل از اینکه خورشید غروب کند، سپاه قریش دست از جنگ کشید و مراجعت کرد و این بازگشت، پیروزی مسلمانها را در جنگ احد مسلم نمود.

آن شب میهمانان عبدالله سینا برای آنکه بدانند آیا حسین کوچک (ابن سینا) در زمینه‌های دیگر تاریخ نیز اطلاعاتی دارد باز هم سؤالاتی از او کردند که حسین همه را بخوبی پاسخ داد.

اولین کسی که در بخارا غیر از پدر ابن سینا کوچک را مورد آزمایش قرار داد ابوالعلاء بود که مکتبخانه داشت. آنقدر نام ابوالعلاء مُعَرّی شاعر معروف و نابینای عرب شهرت دارد که در هر مورد که اسم ابوالعلاء برده می‌شود نام او به خاطر می‌آید. ابوالعلاء اولین معلم ابن سینا در بخارا معروف به سرخسی بود و ابوالعلائی معروف را معرّی می‌خواندند، زیرا در معرّه واقع در شام (سوریه) متولد شد.

روزی که ابن سینای کوچک وارد مکتبخانه ابوالعلاء شد، هنوز ابوالعلائی معرّی شهرت نداشت و همسن ابن سینا بود. اگر تاریخ تولد ابن سینا را سال ۳۶۳ هجری قمری بدانیم، ابن سینا و ابوالعلائی معرّی در یک سال متولد شدند. بعد از چهار سال، دومی در مُعَرّه مبتلا به بیبماری آبله و از هر دو چشم نابینا گردید. ابن سینا هم در خرمیثن آبله گرفت، لیکن عارضه‌ای بر چشمهایش وارد نیامد و حتی آثار تاوولهای آبله هم در صورتش باقی نماند.

چون نام ابوالعلاء و آبله او و ابن سینا به میان آمد باید بگویم که این دو از خصوصیات زندگی هم اطلاع نداشتند. هر دو، از سی سالگی از خوردن مواد حیوانی پرهیز کردند، با این تفاوت که پرهیز ابوالعلاء معرّی دقیقتر از پرهیز ابن سینا بود. ابن سینا گوشت ماهی و تخم مرغ می‌خورد، اما ابوالعلاء تا موقع مرگ یعنی تقریباً مدت چهار و پنج سال، هیچ نوع ماده حیوانی حتی تخم مرغ و ماهی نخورد و در مدت عمر زن نگرفت و می‌دانیم قبل از مرگ وصیت کرد این بیت عربی را روی سنگ قبرش بنویسند: «هذا جناة ابي علي - و ما جنيت علي احد»، یعنی این است نتیجه جنایتی که پدرم در مورد من کرد، در صورتی که من این جنایت را در مورد هیچ کس نکردم. ابوالعلائی معرّی عقیده

داشت که به وجود آوردن فرزند یک جنایت است. ابوالعلاء معری با وجود کور بودن مردی توانگر و مقتدر بود و برای پی بردن به قدرت و ثروت ابوالعلاء معری بهتر از سفرنامه ناصر خسرو مدرکی وجود ندارد. ناصر خسرو که خود به شهر معره رفت نوشته است که ابوالعلاء معری با دارا بودن قدرت و ثروت، در شبانه روز فقط یک قرص نان جو می خورد و او فرمانروای معره می باشد.

اما ابوالعلاء سرخسی که ابن سینا در مکتبخانه او در بخارا شروع به تحصیل کرد، متخصص در ترتیل و تجوید بود و عبدالله پدر ابن سینا، در ترتیل دست نداشت.

ترتیل در زبان عربی یعنی یک متن و بخصوص آیات قرآن را با ملایمت و ظمأنینه و وقار خواندن، و از قرن دوم هجری اصطلاح ترتیل، در مورد خواندن آیات قرآن، متداول شد. در قرن اول و دوم هجری عده ای از مسلمین در خواندن قرآن با ترتیل تخصص پیدا کردند و بین آنها هفت نفر معروف شدند که نامشان به اسم قراء سبعمه باقی ماند و روش خواندن قرآن از طرف آنها به اسم «طریقه تلاوت» کلاسیک گردید و در قرون بعد، مسلمانها، به طور کلی، برای خواندن قرآن از طریقه تلاوت آن هفت نفر پیروی کردند. هر یک از قراء سبعمه دو راوی داشتند و رارها طریقه تلاوت قرآن و هم تجوید مراد خود را بین مسلمین بسط دادند.

تجوید غیر از ترتیل است و آن علمی است که نشان می دهد خواننده قرآن در کجا باید وقف کند، یعنی از تلاوت باز بایستد و نفس تازه نماید و در کجا وقف کردن جایز نمی باشد.

نه ترتیل که نام کلی طریقه های تلاوت قرآن است در معنای آیات قرآن تأثیر دارد، یعنی مفهوم آیات را تغییر می دهد، نه تجوید. تجوید به سبب اینکه می آموزد هنگام تلاوت در کجا باید وقف کرد و در کجا نباید وقف نمود، کمک به فهم بهتر آیات می نماید.

عبدالله که گفتیم علاقه ای بسیار زیاد به قرآن داشت می خواست که پسرش تجوید و طریقه های خواندن قرآن را فرا بگیرد. او می دانست پسرش که خردسال است هنوز در

مرحله‌ای از عمر نیست که بتواند معنای آیات قرآن را ادراک نماید، زیرا برای ادراک آیات قرآن بایستی علمی را تحصیل نماید تا اینکه استعداد معنوی‌اش آماده برای ادراک معانی آیات قرآن بشود و فهم آیات قرآن و بخصوص فهم آیات مشابهات نیازمند دانشمند بودن است.^۱

یدر ابن سینا می‌دانست تاریخ اسلامی که پسرش فرا گرفته جزو علوم منقول است و هر طفلی همین که زبان باز کند و شروع به تکلم نماید می‌تواند تاریخ را بیاموزد و به خاطر بسپارد، همان‌گونه که قصه را که کودکان علاقه به شنیدن آن دارند به خاطر می‌سپارد. اما ادراک معانی آیات قرآن جزو علوم معقول می‌باشد و علوم معقول را بایستی در دوره‌ای فراگرفت که دوره کودکی پشت سر گذاشته شود. اما ترتیل که طریقه‌های تلاوت قرآن است و همچنین تجوید، جزو دانستیهای منقول بشمار می‌آید و پسر خردسالش برای فراگرفتن آنها نیازمند تفکر و تعقل نیست و هر کاتب که قرآن را می‌نویسد، علایم تجوید چون وقف و وصل را نیز تحریر می‌نماید تا تلاوت‌کنندگان قرآن بدانند در کجا باید توقف کنند و در کجا بدون توقف بگذرند.

ابوالعلاء سرخسی از لحاظ مذهبی اهل سنت و جماعت بود و عبدالله مذهب شیعه داشت. اما ضریقه‌های تلاوت قرآن و همچنین قواعد و علامات تجوید در تمام فرقه‌های اسلامی یکی بود و هست.

وضع اولیه علم نحو - به طوری که تمام فرق اسلامی قایل هستند - علی بن ابیطالب (علیه السلام) بود و او رئوس علم نحو را به «ابواسود دوئلی» آموخت و وی را راهنمایی کرد تا اینکه علم نحو را توسعه بدهد.

شیعیان عقیده دارند که علم تجوید هم از طرف علی بن ابیطالب وضع شد و خلیفه سوم علم تجوید را از علی بن ابیطالب فراگرفت و به عبدالله بن عامر شامی (که این

۱. در قرآن به طوری که در متن کلام‌الله مجید هم ذکر شده، دو نوع آیات وجود دارد: یکی (آیات محکمات) و دیگری «آیات مشابهات» و هر کس که قرآن را می‌خواند اگر عربی بدانند معنای آیات محکمات را می‌فهمد. اما فهم آیات مشابهات مستلزم برخورداری از علوم دینی اساسی است و خوانندگان عادی قرآن و نیز عربی را بدانند نمی‌توانند به مفهوم آیات مشابهات پی ببرند.

شخص یکی از قرای سبعة است) آموخت. لیکن اهل سنت و جماعت علم تجوید را از قرای هفتگانه می‌دانند و می‌گویند که آنها این علم را وضع کردند. چون ابن سینای خردسال، تلاوت قرآنی را با طریقه تلاوت قرآن شیعه فرا گرفت، مناسبت دارد که اسامی هفت قاری، که تکرار می‌کنیم همه در قرن اول و دوم هجری می‌زیستند، ذکر گردد و اسامی آنها از این قرار است:

۱- عاصم بن ابی النجود

۲- عبدالله بن کثیر مکی

۳- حمزه بن حبیب کوفی

۴- علی کسایی

۵- نافع بن ابی نعیم مدنی

۶- ابو عمرو بن العلاء بصری

۷- عبدالله بن عامر شامی

به موجب مقرراتی که همه فرقه‌های اسلامی پذیرفته‌اند، هر یک از این هفت قاری دارای یک علامت اختصاری هستند که در قرآن تحریر می‌شود.

علامت اختصاری عاصم بن ابی النجود حرف ن (نون) است و هر خواننده قرآن وقتی حرف نون را در انتهای یک آیه (به شکل کوچک بالای آخرین کلمه آیه) می‌بیند می‌فهمد که طبق روش عاصم بن ابی النجود باید وقف کرد (یا نکرد). علامت اختصاری عبدالله بن کثیر مکی حرف د (دال) می‌باشد، و علامت اختصاری حمزه بن حبیب کوفی حرف ف است.

علی کسایی دارای علامت اختصاری راء (بدون نقطه) می‌باشد و نافع بن ابی نعیم مدنی دارای علامت اختصاری الف است. ابو عمرو بن العلاء بصری دارای علامت اختصاری ح (بدون نقطه) است و عبدالله بن عامر شامی علامت ک (کاف) را داراست. ابو العلاء سرخی، متخصص طریقه‌های تلاوت قرآن و علم تجوید، قرآن را با چهارده طریقه تلاوت می‌کرد، چون هر یک از قاریان هفتگانه که نامشان ذکر شد، دو

راوی داشتند که طریقه خواندن را از مراد خود نقل کردند و به قاعده، چون هر دو راوی طریقه خواندن قرآن و هنگام وصل و وقف را از یک مراد نقل می نمودند، می بایستی طریقه‌ها و احکام آنها متشابه باشد. در صورتی که اینطور نیست و دو راوی با اینکه دارای یک مراد بودند، در طریقه تلاوت - و در بعضی از موارد در احکام وقف و وصل - با هم مغایرت دارند. این است که طریقه‌های تلاوت قرآن که فرق اسلامی پذیرفته‌اند، چهارده طریقه می باشد.

محتاج به توضیح نیست که هیچ مسلمانی اجبار ندارد که تمام طریقه‌های چهارده گانه را بداند و اگر هیچ یک از آن طریقه‌ها را (که هر یک دارای لحن و طنین مخصوص است) نداند مرتکب خطایی نشده. اما آنهایی که علاقه به طریقه تلاوت داشتند می خواستند که بعضی از آن طریقه‌ها را بدانند تا با یکی از آن طریقه‌ها قرآن را تلاوت نمایند و همانطور که هر یک از قرآی سبعة با یک حرف از حروف الفبا شناخته می شدند، هر یک از راویان هم با یکی از حروف الفبا مشخص می گردیدند و لذا هر قاری با دو راوی خود سه حرف داشتند (و امروز نیز همین طور است). فی المثل - به طوری که گفتیم - علامت اختصاری ابو عمرو بن العلاء بصری حرف «ح» می باشد و ابو مثل قاریان دیگر دو راوی دارد، یکی موسوم به «سوسی» که علامت اختصاری اش حرف «ی» است و دیگری به نام «دوری» دارای علامت اختصاری «ط» و هر گاه یک تلاوت کننده قرآن در پایان یک آیه دو حرف ح ط را ببیند باید بفهمد حکمی که برای وقف یا وصل در آنجا صادر شده طبق نظریه ابو عمرو بن العلاء بصری اما به روایت دوری می باشد و اگر علامت ی را بعد از حرف ح مشاهده نماید باید بفهمد که راوی دیگر (سوسی) آن حکم را از طرف مراد خود روایت کرده است.

عنا نمی دانیم ابو العلاء سرخسی که می توانست قرآن را با چهارده طریقه تلاوت نماید چند طریقه را به ابن سینای کوچک آموخت، اما می دانیم که ابن سینا علم تجوید را از ابو العلاء فراگرفت و چون استادش مثل بعضی از فضلاهی بخارا طبع شعر داشت و می توانست اشعاری بسراید، ابن سینای کوچک را نزد پدرش واسطه قرار داد تا عبدالله

برای تدوین یک کتاب لغت عربی و فارسی منظوم کمک نماید.

پدر ابن سینا درخواست ابوالعلاء سرخسی را درباره تنظیم کتاب لغت عربی به فارسی پذیرفت و قسمتی از آن کتاب هم با کمک عبدالله و نظم ابوالعلاء سرخسی سروده و نوشته شد. ابوالعلاء کتاب لغت عربی و فارسی را بر وزن بحر رمل که تقطیع آن «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن» می باشد سرود، اما به علتی که بر ما معلوم نیست و شاید به علت خستگی دنباله کار را قطع کردند و تقریباً دوست سال بعد از آن تاریخ، یک شاعر فارسی زبان که در جنوب شرقی خراسان بزرگ در شهر «فراه» می زیست (این شهر اینک در خارج از ایران قرار گرفته است) به نام «ابونصر فراهی» کاری را که ابوالعلاء سرخسی نتوانست به اتمام برساند، با اسلوبی بهتر از روش ابوالعلاء شروع کرد و به اتمام رسانید.

ابونصر فراهی با آنکه نابینای مادرزاد بود، کتاب لغت منظوم عربی و فارسی خود را که بعد موسوم به «نصاب الصبیان» شد سرود و به پایان رسانید. رجحان روش ابونصر فراهی نسبت به ابوالعلاء سرخسی در این است که ابوالعلاء می خواست تمام کتاب خود را بر وزن بحر رمل بسراید، ولی ابونصر فراهی برای اینکه خواننده از خواندن اشعار یکنواخت خسته نشود کتاب لغت عربی و فارسی خود را با وزنهای گوناگون شعری سرود، به طوری که می توان گفت تمام اوزان شعر فارسی که در زمان ابونصر فراهی یعنی پایان قرن ششم هجری متداول بود در کتاب نصاب الصبیان او هست و سراینده از هر وزن شعری و به اصطلاح اهل عروض از هر «بحر» اسم می برد، به طوری که خواننده کتاب نصاب الصبیان اسم همه بحرهای شعری را نیز فرا می گیرد.

شاعر نابینای فراه اسم کتاب خود را نصاب الصبیان یعنی نصاب کودکان گذاشت تا کودکانی که می خواهند زبان عربی را یاد بگیرند از آن شروع کنند.

تا شصت سال قبل، این کتاب را در بعضی از مدارس ایران تدریس می کردند، ولی بعد از آن، تدریس نصاب الصبیان در مدارس جدید متروک شد.

یکی از مزایای نصاب الصبیان این است که هر لغت عربی که از طرف سراینده در نظم

از به کار رفته با فصیح‌ترین و سلیس‌ترین لغت فارسی ترجمه شده است و خود او در این کتاب آورده: «چنین گوید ابونصر فراهی، کتاب من بخوان گر علم خواهی».

امروز که هشتصد سال از نظم کتاب نصاب‌الصیانی می‌گذرد، ما نمی‌توانیم لغات عربی آن کتاب را طوری به فارسی ترجمه کنیم که فصیح‌تر و سلیس‌تر از ترجمه ابونصر فراهی باشد و تمام لغات فارسی که در کتاب نصاب، برای ترجمه لغات عربی، به کار رفته فارسی سره است و او برای ترجمه لغات عربی به فارسی خود را دچار تکلف نکرده و تمام لغات فارسی که در کتاب نصاب دیده می‌شود، لغات محاوره بوده که هشت قرن قبل در خراسان بزرگ رواج داشته است.

درست سال قبل از نظم کتاب نصاب‌الصیانی، شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا که اینک مشنول نوشتن بیوگرافی او هستیم کتابهایی به زبان فارسی نوشت و در آثار فارسی خود لغاتی را راجع به پزشکی و حساب و هندسه و علوم دیگر با فارسی سره ذکر کرد.

یکی از ایرانیان که قبل از سال ۱۳۲۰ خورشیدی عضو اولین فرهنگستان ایران و از کسانی بود که در وضع اولین لغات موضوع از طرف نخستین فرهنگستان دست داشت، در یکی از روزنامه‌های آن زمان شرحی نوشت مبنی بر اینکه شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا در کتابهای خود که به فارسی نوشته (بیشتر کتابهای ابن‌سینا به عربی نوشته شده) برای قسمتی از اصطلاحات و لغات علوم پزشکی و حساب و هندسه و منطق، لغاتی به فارسی سره وضع کرده است.

می‌دانیم که فرهنگستان، در ایران، برای این تأسیس شد که در قبال لغات خارجی که وارد زبان فارسی گردیده لغاتی به فارسی سره وضع نماید و آن عضو فرهنگستان هم گمان می‌کرد که این‌سینا تعمد داشته برای لغات خارجی که وارد زبان فارسی گردیده لغاتی به فارسی سره وضع کند و تمام لغات فارسی علمی که در کتابهای فارسی آن دانشمند دیده می‌شود مصنوع اوست.

شگفتناکه آن شخص با اینکه از فضایی زمان خود بشمار می‌آمد نمی‌دانست که ابن‌سینا برای علوم پزشکی و حساب و هندسه و منطق، لغات فارسی وضع نکرد بلکه

لغات متداول و معمول را در کتابهای فارسی خود نوشت و در زمان او هزارها نفر دیگر برای تحصیل پزشکی و حساب و هندسه و منطق و علوم دیگر، همان لغات را می خواندند و می نوشتند و به این ترتیب معلوم می شود که در هزار سال قبل، زبان فارسی فقط زبان محاوره برای رفع حوایج روزانه زندگی نبوده، بلکه یک زبان علمی بشمار می آمده، یعنی آنقدر وسعت داشته که یک زبان علمی و جامع علوم مختلف باشد.

ابوالعلاء سرخسی غیر از ترتیل و تجوید چیز دیگری نمی توانست به ابن سینای کوچک بیاموزد. او چون طبع شعر داشت، ممکن بود که ابن سینا را به شعر هم آشنا نماید، ولی عبدالله پدر ابن سینا نمی خواست که پسرش شاعر حرفه ای شود. او - به طوری که به مناسبت استخاره گفتیم - می خواست پسرش دانشمند گردد، لذا وی را به محمود مساح سپرد تا اینکه علوم «آرثماطیقی» و جبر و مقابله را به او بیاموزد.

آرثماطیقی کلمه‌ای است که دانشمندان اسلامی و ایرانی از یونانیان اقتباس کرده‌اند اما نه به طور مستقیم، بلکه به توسط ترجمه کتابهای سوریانی. به این ترتیب که کتابهای یونانی، تا قرن دوم هجری (تقریباً در طول هفتصد یا ششصد سال) از طرف مترجمان سوریانی به زبان خودشان ترجمه شد و مسلمین و بالخصوص ایرانیان ملمان آن کتابها را که در اصل یونانی بود از سوریانی به عربی ترجمه کردند.

زبان و فرهنگ سوریانی (زبان کشور شام که امروز سوریه است) در طول ۷۰۰ یا ۸۰۰ سال با اقتباس از زبان و فرهنگ یونان باستان، توسعه پیدا کرد و تمام کتابهای یونانی و رومی که در قرون دوم و سوم و چهارم هجری به زبان عربی ترجمه شد از سوریانی اقتباس گردید و این سه قرن، قرون شکوفایی ترجمه آثار یونانی و رومی در دنیای اسلامی بود. منظور ما از زبان رومی، زبان لاتینی است که قبل از زبان ایتالیایی امروزی زبان مردم ایتالیا محسوب می شد.

آرثماطیقی که دانشمندان اسلامی از یونانیان اقتباس کردند همان است که امروز آشنایان به زبانهای اروپایی «آریتمیک» می‌گویند، یعنی علم حساب که ترجمه صحیح این کلمه یونانی «علم اعداد» است. ولی دانشمندان قدیم شرق، از به کار بردن کلمه یونانی آرثماطیقی ابا نداشتند و هنگامی که ما به تواریخ قدیم مراجعه می‌کنیم، می‌خوانیم که ابن‌سینا آرثماطیقی را تحصیل کرد یا محمود مساح آرثماطیقی را به او آموخت، در صورتی که می‌توانستند به جای این کلمه بگویند علم حساب یا علم اعداد،

اما نمی گفتند.

آرثماطیقی و جبر و مقابله که قرار شد محمود مساح به ابن سینای کوچک بیاموزد جزو علوم منقول است و ابن سینای کوچک می توانست در آن سن علم حساب و جبر و مقابله را فرا بگیرد، اما نمی توانست فلسفه (حکمت) را تحصیل کند، زیرا فلسفه از علوم معقول است و ادراک آن نیازمند این می باشد که مغز شاگرد به درجه ای از تکامل برسد تا بتواند بیان استاد را ادراک نماید. لیکن علم حساب که چهار عمل اصلی و جذر و کسر و تقسیم به نسبت و تصاعد و غیره می باشد و همچنین جبر - همانطور که گفتیم - همه جزو دانسته های منقول بشمار می آید و طفل می تواند قاعده جمع و تفریق و ضرب و تقسیم و حل معادله های جبری را فرا بگیرد بدون اینکه نیازمند اندیشیدن به طرز عمیق درباره آنها باشد.

محمود مساح استاد ابن سینای کوچک، که به او حساب و جبر و مقابله آموخت، از شخصیت های قابل توجه محیط علمی بخارا در نیمه دوم قرن چهارم هجری بود و از آن نوع عشاق علم بشمار می آمد که در این دوره نظیرش نایاب یا خیلی کمیاب است، چون علم را بدون هیچ نوع چشمداشت مادی یا معنوی (به شکل اسم و شهرت یا وجهه پیدا کردن در اجتماع) فقط برای علم می خواست.

محمود مساح خود، علوم حساب و جبر و مقابله را نزد ابوالوفاء بوزجانی که از دانشمندان علم ریاضی ایران و دنیا در قرن چهارم هجری بود فرا گرفته بود. ابوالوفاء بوزجانی به اسم کامل «محمد بن محمد بن یحیی بن اسماعیل بن عباس» در سال ۳۲۸ هجری قمری در شهر بوزجان که در مشرق خراسان قرار داشت و امروز نیست و بر اثر زلزله ویران شد متولد شد. شهر بوزجان نزدیک مرز کنونی ایران و افغانستان بود و کسانی که می خواستند از نیشابور یا طوس به هرات بروند از بوزجان می گذشتند.

ابوالوفاء بوزجانی در سال ۳۵۰ هجری قمری در حالی که فقط ۲۲ سال از عمرش می گذشت یک دانشمند ریاضی بزرگ بشمار می آمد و بعد از بوزجان دو هرات و نیشابور تدریس می کرد و بعضی از شاگردان که در محضر درس وی حضور می یافتند، از

او به سن و سال بزرگتر بودند و یکی از آنها محمود مساح بود. ابوالوفاء بعد از اینکه مدتی در خراسان بزرگ تدریس کرد به سوی شهرهای عراق رفت، یعنی شهرهای مرکزی ایران مثل ری و کاشان و اصفهان. در قدیم نواحی مرکزی ایران را به اسم عراق می خواندند و بعد از اینکه بوزجانی عازم عراق شد دیگر دست محمود مساح به وی نرسید، در حالی که قبل از این سفر او که در بخارا دکان عطاری و بقالی داشت کسب خود را در آن شهر رها کرد و به نیتابور رفت تا اینکه در محضر درس ابوالوفاء بوزجانی حضور به هم برساند.

در این دوره کدام عطار و بقال را می شناسید که دکان و کسب خود را رها کند و به شهر دیگر برود تا اینکه در محضر درس یک استاد حضور به هم برساند، آن هم برای تحصیل حساب و جبر و مقابله و مثلثات که تا پایان عمر یک عطار و بقال به کارش نمی آید. چون بعد از گشایش مدارس جدید در ایران، مثلثات از راه مغرب زمین وارد مدارس ما گردید، نسل جوان شاید تصور کند که علم مثلثات را مغرب زمینها ابتکار کردند، در صورتی که مثلثات هم مثل جبر و مقابله از طرف دانشمندان ایرانی وضع شد و یکی از کسانی که علوم جبر و مقابله و مثلثات را توسعه داد، ابوالوفاء بوزجانی است که از دانشمندان ریاضی برجسته ایران و دنیا بشمار می آید و چون مثل سایر دانشمندان گذشته شرق کتابهای خود را به زبان عربی نوشته، محققین اروپایی و امریکایی که درباره علم و فرهنگ مشرق زمین مطالعه کرده اند او را عرب دانسته اند.

یک قسمت از کتابهایی که ابوالوفاء بوزجانی به زبان عربی نوشته از بین رفته، اما آن قسمت که باقی مانده، دلیل تقدّم او بر تمام دانشمندان ریاضی مغرب زمین در علوم جبر و مقابله و مثلثات است.

با اینکه قسمتی از کتابهای ابوالوفاء بوزجانی از بین رفته، آن قسمت از کتابهای او که بقی ماند و نسخه های آن در کتابخانه های اروپا هست، نشان می دهد که ابوالوفاء بوزجانی در جبر و مقابله و مثلثات استاد و پیشقدم و از لحاظ بدست آوردن راه حل های جدید نایفه بود. ابوالوفاء بوزجانی راه حل معادلات جبر و مقابله را که مجهول آنها به

توان ۲ یا ۳ یا بیشتر می‌باشد به علمای ریاضی جهان آموخت و هم او بود که چند راه حل برای مثلثات پیدا کرد که بعد از او، و بخصوص امروزه، در تمام مدارس جهان از آن راه‌حلهای که همه جزو قوانین مثلثات است استفاده می‌کنند و آن قوانین را ابرالوفاء بوزجانی کشف کرد و فرا راه دانشمندان و طلاب علم نهاد.

چون این شرح حال ابن سینا برای عموم خوانندگان نوشته می‌شود، ما مناسب نمی‌دانیم که برای نشان دادن نبوغ ابرالوفاء بوزجانی در راه‌حلهای جبر و مقابله و مثلثات فرمولهای جبری و مثلثات را ذکر نماییم و عقیده داریم در هر دیرستان و دانشکده که جبر و مقابله و مثلثات تدریس می‌شود، استادان این علوم بایستی ابرالوفاء بوزجانی را به دانشجویان بشناسانند و تصریح کنند که کدامیک از قوانین این علم را او کشف کرد، و به دانشجویان تفهیم نمایند که این دانشمندان ایرانی بودند که علوم جبر و مقابله و مثلثات را توسعه دادند نه دانشمندان ریاضی مغرب‌زمین.

البته ما نمی‌خواهیم ارزش علمی دانشمندانی مانند پاسکال و لاپلاس و دیگران را انکار کنیم، زیرا آنها هم به علوم خدمت کردند و عامل توسعه دانستیهای بشر شدند. اما علوم حساب و جبر و مقابله و مثلثات و هندسه را دانشمندان ایرانی بسط دادند.

محمود مساح بعد از اینکه ابرالوفاء بوزجانی را از دست داد، در بخارا یا کمکهایی که در محل بدست می‌آورد تحصیل علوم ریاضی را ادامه داد تا زمانی که به درخواست عبدالله، پدر ابن سینا، معلم ابن سینای کوچک شد.

ابن سینا نزد محمود مساح علاوه بر حساب و جبر و مقابله، قسمت مقدماتی هندسه را هم تحصیل کرد، ولی مثلثات به او آموخته نشد. چون مثلثات دارای مسایلی بود و هست که حل آن مسایل نیازمند اندیشیدن می‌باشد و در نتیجه می‌توان مثلثات را جزو علوم معقول بشمار آورد و عبدالله می‌دانست که سن پرش اجازه نمی‌دهد که علوم معقول را به وی بیاموزند. خاتمه تحصیل ابن سینا نزد محمود مساح، فقط مربوط به این نبود که برنامه درس به انتها رسید، بلکه از این جهت عبدالله پرش را از ادامه درس باز داشت که محمود مساح وظایف یک آموزگار را تا حد افراط به انجام می‌رسانید.

او نه فقط خود را موظف می‌دانست که هر چه در حساب و جبر و مقابله می‌داند به این‌سینای کوچک بیاموزد، بلکه می‌خواست که روح آن طفل را طوری پرورش بدهد که وی مبدل به یک زاهد باتقوا یا یکی از پیشوایان طریقت عرفانی بشود. محمود مساح که علم را فقط برای علم می‌خواست و تا پایان عمر از راه عطاری و بقالی ارتزاق کرد، چون به معنی بیش از ظاهر توجه می‌نمود دارای مشرب عرفانی شده بود.

در گذشته، در کشورهایی که مجموع آنها در دوره صفویه به نام ایران دارای وحدت شد، مردم شهری (از طبقه کشاورز و روستایی صحبت نمی‌کنیم) اگر به مال دنیا توجه داشتند، سوداگر و بازرگان و صنعتگر عمال حکومت می‌شدند و اگر به مال دنیا توجه نداشتند در گوشه‌ای بسر می‌بردند و در همه عمر عبادت می‌کردند و جزو زاهدان بشمار می‌آمدند و اگر این دو نبودند، به سوی عرفان رو می‌آوردند. علما مورد استثنایی بودند که بیشتر، در شهرها در خانواده‌های علمی چشم به جهان می‌گشودند و در روستاها و مناطق کشاورزی با میل طبیعی یا تشویق دیگران به مدرسه می‌رفتند. خلاصه، مردم به سبب جو اجتماعی آن ادوار، اگر اهل دنیا و زاهد نمی‌شدند به عرفان علاقه پیدا می‌کردند. محمود مساح هم اهل جمع‌آوری مال دنیا نبود و جزو زاهدان بشمار نمی‌آمد، لذا دارای مشرب عرفانی شده بود.

عرفا عقیده داشتند که یگانه‌راه رستگاری معنوی نوع بشر پیروی از قواعد عرفان است و جز به وسیله عرفان نمی‌توان جلوی حرص مال و طغیان غرایز حیوانی و حسد، و در نتیجه خشم و کینه‌ای که از حسد به وجود می‌آید را گرفت و آنها می‌گفتند که کینه ناشی از حسد یکی از بدترین و مخوف‌ترین کینه‌ها است، زیرا وقتی خشم حاسد از فرط حسد به طغیان درمی‌آید اگر بتواند، نه فقط محسود را نابود می‌کند بلکه دودمان او را هم معدوم می‌نماید.

محمود مساح به شاگرد کوچک خود می‌فهمانید که نباید به کسی حسد بورزد و نباید در خوردن غذا افراط کند، چون افراط در خوردن سبب طغیان غرایز حیوانی می‌شود و نباید هرگز در صدد جمع‌آوری مال برآید، زیرا مال، چون وزنه‌ای است که بر بال پرنده

ببندند و او را از پرواز باز می‌دارد. آنچه محمود مساح می‌گفت بر طبق معتقدات عارفان از لحاظ تزکیه نفس مفید بود، اما نه در مورد طفلی چون ابن‌سینا. وقتی ابن‌سینا از درس مراجعت می‌کرد غذا نمی‌خورد و مادرش ستاره نزد عبدالله شکایت می‌نمود و می‌گفت «محمود مساح به پسر ما می‌گوید که غذا نخورد و من می‌ترسم که این بچه بینه خود را از دست بدهد». ابن‌سینا هفته به هفته لاغرتر می‌شد، در صورتی که محمود برادر کوچکش که خوب غذا می‌خورد فربه می‌گردید.

عبدالله ضمن پرسشهایی که از پسرش می‌کرد متوجه شد که استادش او را تحت تلقین قرار می‌دهد و با اینکه تردید نداشت که محمود مساح دارای حسن نیت است، به علتی که در سطور قبل گفته شد، نمی‌خواست که فرزندش مورد تلقین افکار عرفانی واقع شود و چون تحصیل ابن‌سینای کوچک در حساب و جبر و مقابله و مقدمات هندسه تمام شده بود به تعلیم پسرش نزد محمود مساح خاتمه داد.

می‌گویند که ابن‌سینا غیر از علوم ریاضی، زبان یونانی را هم نزد محمود مساح فرا گرفت، ولی این روایت صحت ندارد. زیرا محمود مساح زبان یونانی را نمی‌دانست تا آن را به شاگرد کوچکش بیاموزد.

در قرون سوم و چهارم و پنجم، زبان یونانی نزد دانشمندان اسلامی مطلوب نبود و گفتیم که تمام کتابهای یونانی از متن سوربانی به زبان عربی ترجمه شد و در هیچ یک از مدارس کشورهای اسلامی زبان یونانی را تدریس نمی‌کردند و تواریخ گذشته نامی از مدرسین یونانی در مدارس اسلامی نمی‌برند و اگر ابن‌سینا زبان یونانی را می‌دانست برای فهم فلسفه ارسطو - به طوری که خود او اعتراف می‌نماید - دچار اشکال نمی‌شد.

ابن‌سینا سالها فلسفه ارسطو را می‌خواند اما نمی‌فهمید، زیرا فلسفه ابن‌حکیم یونانی را در زبان عربی مطالعه می‌کرد و آنچه می‌خواند ترجمه فلسفه ارسطو از زبان سوربانی به عربی بود. اگر ابن‌سینا زبان یونانی را می‌دانست با یک بار خواندن فلسفه ارسطو در آن زبان می‌فهمید که آن حکیم چه گفته است، زیرا فلسفه ارسطو در زبان یونانی از لحاظ سبک تحریر و انشاء ساده بود و فهم آن نیازمند تحمل مشکلات نبود.

اما مترجمینی که فلسفه ارسطو را از زبان سوریانی به زبان عربی ترجمه کردند، در فلسفه، مضامین کافی نداشتند، لذا از معنای اصطلاحات فلسفی ارسطو بدون اطلاع بودند و آن اصطلاحات را تحت‌اللفظی ترجمه کردند و اصطلاحات هر علم اگر تحت‌اللفظی به زبان دیگر ترجمه شود برای خواننده نامفهوم می‌گردد.

در قرون بعد وقتی معلوم شد که بعضی از کتابهای فلسفی یونانی، بدرستی به زبان عربی ترجمه نشده، گناه را برگردن مترجمان سوریانی انداختند و گفتند که آنها از معنای اصطلاحات فلسفی یونانیان بی‌اطلاع بودند. اما باید توجه داشت که مترجمان سوریانی تا قرن دوم هجری (قرن آغاز ترجمه کتابهای یونانی به عربی) مدت ۷۰۰ تا ۶۰۰ سال بود که مشغول ترجمه کتابهای یونانی و رومی (لاتینی) به زبان خودشان بودند و به مرور در اثر تمرین در این کار ورزیده شدند و طی گذشت قرن‌ها دیگر همه اصطلاحات فلسفی یونانی را می‌فهمیدند و بدرستی ترجمه می‌کردند. اما مترجمینی که در قرن دوم هجری شروع به ترجمه نوشته‌های فلسفی یونانی از زبان سوریانی به عربی کردند تازه‌کار بودند. در نتیجه کسی چون ابن‌سینا با وجود دانا بودن هوش قوی و استعداد مافوق عادی هر چه فلسفه ارسطو را در متن عربی می‌خواند نمی‌فهمید، تا روزی کتابی (همچنان در متن عربی) از ابونصر فارابی دانشمند دیگر ایرانی راجع به ارسطو بدستش رسید و با خواندن آن کتاب، فهمید که فلسفه ارسطو چیست.

ابونصر فارابی از بزرگان علمی ایران است که در سال ۳۲۹ هجری قمری در دمشق زندگی را بدرود گفت و قبرش همانجا است. ما وقتی به بحث درباره نظریه فلسفی ابن‌سینا رسیدیم راجع به ابونصر فارابی که راهنمای ابن‌سینا برای فهم فلسفه ارسطو گردید بیشتر صحبت خواهیم کرد و اکنون به همین اکتفا می‌نماییم که ابونصر فارابی از مفاهیم علمی ایران است و نسل جوان بایستی بهتر او را بشناسد و خوشبختانه آثاری مکتوب که از فارابی باقی مانده در شناساندن آن دانشمند به عموم کمک می‌نماید.

پس از اینکه دوره تحصیل ابن‌سینا نزد محمود مساح به اتمام رسید، پدرش او را به

یک مدرسه دیگر به نام اسماعیل زاهد سپرد.

اسماعیل زاهد از دانشمندانی بود که نزد امیر سامانی احترام داشت بدون اینکه مقام رسمی داشته باشد و امیر سامانی از وی دعوت کرده بود که در بخارا سکونت نماید. اسماعیل زاهد مدتی در کشورهای مغرب اسلامی از جمله در آن قسمت از اسپانیا که مسلمین در آنجا حکومت می‌کردند بسر برد و از نظریه‌های علمی دانشمندان مغرب اسلامی استفاده کرد و سکونت مردی چون او در بخارا برای کسانی که می‌خواستند از نظریه دانشمندان مغرب اسلامی برخوردار شوند مغتنم بود.

ما صفت اسلامی را از این جهت بر کشورهای مغرب می‌افزاییم تا خوانندگان با کشورهای مغرب‌زمین که اروپا باشد اشتباه نکنند، وگرنه در قدیم وقتی می‌گفتند «کشورهای مغرب»، کسانی که دارای سواد و فضل بودند می‌فهمیدند که منظور گوینده کشورهای اسلامی است که در شمال آفریقا و اسپانیا قرار گرفته‌اند.

ما نمی‌توانیم با صراحت بگوییم که ابن‌سینا در چه تاریخی شروع به تحصیل فقه نزد اسماعیل زاهد کرد، ولی به قرینه می‌توان گفت که ابن‌سینا وقتی برای تحصیل علم فقه شاگرد اسماعیل زاهد شد، دیگر کودک نبود و شاید در سال اول نوجوانی بسر می‌برده است.

یک اصل کلی اجتماعی این است که در قدیم پسران و دختران زودتر از امروز وارد مرحله کمال عقل می‌شدند. ما در تاریخ می‌بینیم که در گذشته کسانی در چهارده سالگی به حکومت رسیده‌اند و مطابق مقیاس عقل حکومت کرده‌اند و حتی در این سن

فرماندهی جنگ را هم داشته‌اند و با پیروی از روش عقل و احتیاط، جنگ را اداره می‌کردند. شاه اسماعیل صفوی هنوز به چهارده سالگی نرسیده بود که فرمانده یک جنگ شد، یعنی در سن سیزده سال و نیم فرماندهی جنگ را بر عهده گرفت و فاتح هم شد.

البته همه این استعداد را نداشتند که در این سن و سال فرمانده یک جنگ یا زمامدار یک کشور بشوند و شاه اسماعیل از لحاظ استعداد یک پسر ممتاز بوده، در حالی که برادر بزرگش موسوم به علی استعداد قابل توجهی نداشته است. اما در آن دوران حتی پسران و دختران کم استعداد هم به اقتضای زمان زودتر از پسران و دختران امروز، دارای عقل و تجربه اجتماعی می‌شدند و شاید علتش این بوده که دختران و پسران، مثل امروز ناگزیر نبوده‌اند که یک دورهٔ بالنسبه طولانی را در حاشیهٔ تکاپوی زندگی اجتماعی، در مراحل متعدد تحصیل بگذرانند؛ و چون تمام هوش و انرژی آنها صرف کتاب می‌شود از تکاپوی زندگی اجتماعی باز بمانند.

در هر حال وقتی ابن سینا نزد اسماعیل زاهد شروع به تحصیل کرد دیگر کودک نبود و می‌توانست چیزهایی را تمیز بدهد که کودکان تمیز نمی‌دهند و گرنه پدرش او را به تحصیل علم فقه نمی‌گماشت. چون علم فقه گرچه در احکام جزو علوم منقول است اما در استنباطها برای اینکه بتوان احکام را بر مواردی که پیش می‌آید تطبیق کرد جزو علوم معقول می‌باشد و در دنیای اسلامی هر فقیه یک قاضی است و هر قاضی، گاهی برای تطبیق قانون با مواردی که پیش می‌آید دچار اشکال می‌شود و بایستی با استنباط خود، فتوا صادر نماید.

در علم فقه مباحثهایی است به اسم قیاس و عرف و عادت تا اینکه فقیه بر مبنای قیاس، فتوا صادر کند یا بر طبق عرف و عادت، فتوا صادر نماید و هر یک از این مباحثها در فقه خود یک کتاب است که ما در اینجا نمی‌توانیم وارد جزئیات آنها بشویم. ولی گاهی پیش می‌آید که فقیه نه می‌تواند بر طبق قیاس فتوا صادر کند نه بر طبق عرف و عادت، و چون قاضی است ناگزیر بایستی فتوا یعنی حکم صادر نماید، چون هیچ قاضی احم از اینکه قاضی شرع یعنی فقیه یا قاضی عرف باشد، نمی‌تواند شانه از زیر بار وظیفهٔ

صدور فتوا یا حکم خالی نماید.

با توجه به نکات فوق، ابن سینا در مرحله‌ای از عمر بوده که می‌توانسته احکام و بخصوص مسایل فقهی را بفهمد، لذا اسماعیل زاهد وی را به شاگردی خود پذیرفته است. اسماعیل زاهد اهل سنت و جماعت و دارای مذهب حنفی بود، ولی اینکه آیا ابن سینا نزد آن استاد، فقه حنفی را تحصیل کرده یا فقه یکی دیگر از مذاهب چهارگانه سنت و جماعت یعنی «حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی» را، یا اینکه فقه تمام مذاهب را تحصیل نمود، چیزی است که ما به طور قطع نمی‌توانیم در آن باره اظهار نظر کنیم.

رسم مدرّسین قدیم که پیرو یکی از چهار مذهب سنت بشمار می‌آمدند این بود که فقه مذهب خود را به طور کامل تدریس می‌کردند، ولی فقه سه مذهب دیگر را تذکر می‌دادند تا اینکه شاگرد، به طور کلی از فقه سه مذهب دیگر نیز اطلاع داشته باشد، و چرن روش عمومی مدرّسین گذشته در تدریس فقه این بوده است، فکر می‌کنیم که اسماعیل زاهد نیز علم فقه را به همین روش تدریس کرده و ابن سینا در محضر او فقه حنفی را (فقه مذهب زاهد را) به طور کامل فرا گرفته و از فقه مذاهب دیگر اطلاعات کلی بدست آورده است تا روزی که خود او در علم به پایه‌ای رسیده که برای پی بردن به فقه مذاهب احتیاج به استاد نداشته و فقه مذهب امامی را هم (مذهب پدرش و خودش را) مورد مطالعه قرار داده است.

در دوره‌ای که ابن سینا نزد اسماعیل زاهد تحصیل می‌کرد، عشق به تحصیل علم طب در او به وجود آمد و شاید اگر اسماعیل زاهد استادش نمی‌بود، آن عشق در ابن سینا به وجود نمی‌آمد. اسماعیل زاهد پزشک نبود، اما در کشورهای مغرب چند تن از پزشکان و بخصوص ابوالقاسم زهرآوی را دید و از آنها نکاتی را کسب کرد و بخصوص ابوالقاسم زهرآوی خیلی در او تأثیر نمود و آن اثر از اسماعیل زاهد به ابن سینا منتقل شد و به یک احتمال علاقه‌ای که ابن سینا به تشریح پیدا کرد نیز ناشی از گفته‌های اسماعیل زاهد بود. گرچه ابن سینا در همان موقع شروع به تحصیل علم طب نکرد و به طوری که خواهد آمد، چندی بعد تحصیل پزشکی را شروع نمود، اما ذوق تحصیل آن علم بر اثر گفته‌های

اسماعیل زاهد در وی به وجود آمد.

شایعه مربوط به اینکه ابن سینا علم طب را تحصیل کرد تا بتواند معاش خود را تأمین کند؛ صحت ندارد. این شایعه ناشی از یک شهرت کلی است و آن شهرت این بود (و عمت) که فیلسوفان گذشته نمی توانستند از فلسفه نان بخورند و لذا پزشکی را هم می آموختند تا اینکه طب را وسیله معاش قرار بدهند.

این شایعه، در مورد فیلسوفان (حکما) گذشته به شکل یک قانون درآمد تا جایی که در زبان فارسی به پزشک می گفتند حکیم، در صورتی که حکیم عنوان فیلسوف است نه طیب، و تا چهل پنجاه سال قبل اگر در تهران کسی بیمار می شد می گفت باید نزد حکیم بروم (نه طیب - نه دکتر). ولی ابن سینا پس از اینکه فلسفه را تحصیل کرد، برای تأمین معاش نیازمند تحصیل علم پزشکی نبود و می توانست از راه مشاغل دیرانی معاش خود را تأمین نماید و آنچه ابن سینا را وادار به تحصیل علم طب کرد، علاقه ای بود که در محضر درس اسماعیل زاهد در او به وجود آمد.

گفتیم که اسماعیل زاهد در کشورهای مغرب، صحبت چند تن از پزشکان از جمله ابوالقاسم زهراوی را ادراک کرد. هنگامی که ابوالقاسم زاهد به ابوالقاسم زهراوی رسید، شخص اخیر جوان بود و کتابی راجع به جراحی می نوشت که خود او، در آن کتاب، اشکال بعضی از قسمتهای بدن انسان را در اعمال جراحی ترسیم می کرد. آنچه توجه اسماعیل زاهد را جلب کرد تصاویر آن کتاب بود که به دست نویسنده نقاشی می شد.

اسماعیل زاهد تا آن تاریخ ندیده و نشنیده بود که در یک کتاب پزشکی (اعم از کتاب طبی یا جراحی) اشکال هم ترسیم کنند تا اینکه خواننده، آنچه را می خواند بهتر بفهمد. اگر امروز ما می بینیم که هیچ کتاب پزشکی و بخصوص جراحی بدون شکل و نمودار و شرح منتشر نمی شود، باید بدانیم که مبتکر این کار در جهان ابوالقاسم زهراوی است و قبل از او در هیچ یک از کشورهای آسیا و اروپا و آفریقا، کتابی راجع به پزشکی و جراحی منتشر نشد که دارای اشکال واضح از مواضع اعمال جراحی باشد.

در کشور چین، نقاشی از هنرهای زیبا بود و اشکال زیاد از انسان و جانوران و مناظر

طبیعی (بی آنکه قصد داشته باشند زیبایی آن مناظر را مجسم کنند) کشیده می‌شد، اما اشکال اعمال جراحی را در کتابهای چینی نمی‌کشیدند. در کشورهای اسلامی هم متداول نبود که نویسندگان زیباییهای مناظر طبیعی را وصف کنند و فقط بعضی از شعرا در تصاید موسوم به بهاریه یا خزانیه، یا زبان شعر و استعاره‌های شاعرانه راجع به زیباییهای طبیعت صحبت می‌کردند.

چون ابوالقاسم زهراوی اولین جراحی است که در کتاب خود اشکال جراحی را ترسیم کرد و اسماعیل زاهد از او با شاگردش ابن سینا صحبت نموده، مناسبت دارد که بگوییم آن جراح به اسم خلف بن عباس خوانده می‌شد و ابوالقاسم کنیه‌اش بود و می‌دانیم که مسلمانها به رسم اعراب اسم پدر را در آغاز اسم خود ذکر می‌کردند و آن اسم پدرش را کنیه می‌خواندند و همانطور که ما امروز فی‌المثل می‌گوییم «حسین محمدزاده»، اعراب می‌گفتند «پدر حسین - محمد». عنوان زهراوی از این جهت بر ابوالقاسم خلف بن عباس اطلاق شد که وی در شهرک «زهرا» واقع در اسپانیا نزدیک شهر قرطبه که اسپانیاییها کوردوبا (کوردوبا) تلفظ می‌کنند متولد گردید و دوره کودکی را در آنجا بسر برد و آنگاه برای تحصیل به قرطبه رفت.

در قرن چهارم هجری در قرطبه مسجد و مدرسه‌ای بزرگ وجود داشت که مسلمانها ساخته بودند و ابوالقاسم زهراوی در آن مدرسه علم پزشکی را تحصیل کرد و جراح شد. مدرسه اسلامی قرطبه، از مؤسسات فرهنگی برجسته مسلمین در کشورهای مغرب محسوب می‌شد.

مسلمین که مدت هفتصد و هشتاد و یک سال (از سال ۸۹ هجری) بر جنوب اسپانیا موسوم به اندلوزی حکومت کردند (و به همین جهت در تواریخ شرق، کشور اسپانیا به نام اندلس خوانده شد)، در آن کشور مؤسسات فرهنگی قابل تحسینی به وجود آوردند و بخصوص سه دانشگاه اسلامی در شهرهای قرطبه (به زبان اسپانیایی کوردوبا) و غرناطه (به زبان اسپانیایی گرانادا) و اشبیله (به زبان اسپانیایی سویل) معروف بودند، ولی بعد از اینکه حکومت مسلمین در اسپانیا رو به ضعف گذاشت، موقوفاتی که عراید آنها صرف

اداره امور مدارس اسلامی می شد از بین رفت و آن مدارس تعطیل گردید. دانشگاه اسلامی قرطبه هم تعطیل شد و بعد از اینکه حکومت اسلامی اسپانیا منقرض گردید، «شارنکن» امپراتور اسپانیا، که در سال ۱۵۵۸ میلادی در ۵۸ سالگی زندگی را بدرود گفت. مجد قرطبه را مبدل به کلیسا کرد و آن کلیسا امروز هست و می توان فهمید که مسلمین با چه عظمت و زیبایی آن را ساخته بودند. اما از ساختمان مدرسه بزرگ قرطبه اینک اثری وجود ندارد.

یکی از نظریه‌هایی که از زهراوی منقول است نظریه مربوط به پیوند زدن عضوی از بدن یک نفر به دیگری می باشد. آذ پزشک مسلمان در این مورد هزار سال از این عصر جلوتر بود، با این تفاوت که در این عصر با پیوند تمام اعضای بدن موافقت می کنند اما ابوالقاسم زهراوی با پیوند اعضای اصلی بدن موافقت نمی نمود و می گفت «گرچه آدمی از خاک به وجود آمده و خمیر مایه اولیه تمام ابنای بشر خاک است، اما هر کالبد دارای قالبی است که با قالب کالبد دیگر تفاوت دارد و لذا نمی توان اعضای اصلی بدن را بین افراد بشر مبادله نمود، اما ممکن است که بعضی از اعضای فرعی را از یکی به دیگری، با در نظر گرفتن شرطی، پیوند زد و آن شرط این است که پیونددهنده و پیوندگیرنده از لحاظ مزاجی و خلطی متساوی باشند.

امروزه همه تصور می کنند که پدیده پیوند زدن عضوی از یک نفر به دیگری پدیده جراحی قرن بیستم است، در صورتی که ابوالقاسم زهراوی و ابن سینا در هزار سال قبل به این موضوع توجه داشته اند و ما وقتی به مبحث پزشکی ابن سینا رسیدیم، راجع به این موضوع صحبت خواهیم کرد تا معلوم شود که اندیشه پیوند زدن اعضای بدن انسانها به یکدیگر، اندیشه قرن بیستم نیست، بلکه پزشکان ایران و اسلام در ده قرن پیش آن اندیشه را داشته اند.

پزشکان قدیم عقیده داشتند که در بدن آدمی چهار خلط اصلی وجود دارد (از اخلاط فرعی نام نمی بریم) که عبارت است از: سودا، صفرا، بلغم و خون (آنها خون را هم جزو اخلاط محسوب می کردند)، و چون آدمی را دارای چهار خلط اصلی

می‌دانستند عقیده داشتند که اشخاص، از لحاظ مختصات مزاجی به چهار طبقه تقسیم می‌شوند که عبارتند از: سودایی مزاجها، بلغمی مزاجها، صفراوی مزاجها و دموی (خونی) مزاجها.

کسی که سودایی مزاج است، بنابر عقیده پزشکان قدیم، سه خلط دیگر هم در بدنش وجود دارد، منتها سودا در مزاج او، از سه خلط دیگر بیشتر می‌باشد.

به طوری که گفتیم ابوالقاسم زهراوی با پیوند اعضای اصلی بدن از یکی به دیگری مخالف بود و آن را یک عمل بدون نتیجه می‌دانست، اما می‌گفت که می‌توان بعضی از اعضای فرعی بدن را از یکی به دیگری پیوند زد به شرط اینکه هر دو، از لحاظ مزاجی، جزو یک گروه از گروههای چهارگانه مذکور باشند.

وقتی یک پزشک و جراح افریقای جنوبی به نام «کریستیان بارنارد» برای اولین بار در سال ۱۹۶۷ میلادی قلب یک انسان را به انسان دیگری پیوند زد، این اندیشه به وجود آمد که می‌توان تمام اعضای اصلی آدمی را از یکی به دیگری پیوند زد و بعد از کریستیان بارنارد در اروپا و آمریکا جراحان، با شوق و ذوق، شروع به پیوند زدن قلبهای دهندگان به بدن گیرندگان کردند و این توهم به وجود آمد که با پیوند زدن اعضای اصلی بدن، پیری به تأخیر می‌افتد، چون به جای اعضای اصلی فرسوده بدن، اعضای سالم کار می‌گذارند و عمر هر آدمی از دوست سال خواهد گذشت و شاید به سیصد سال برسد. اما معلوم شد که از هر یکصد نفر که به وسیله پیوند، قلب جدید دریافت می‌کنند فقط بیست نفر تا یک سال بعد از عمل پیوند زنده می‌مانند و هشتاد نفر هم چند ماه پس از آن زندگی را بدرود می‌گویند؛ به طوری که سه سال بعد، یعنی در سال ۱۹۷۰ میلادی، عمل پیوند قلب از طرف جراحان اروپا و آمریکا تقریباً موقوف شد.

بعد از ده سال، یعنی در سال ۱۹۸۰ میلادی، بعضی از جراحان آمریکا گفتند که می‌توانند بعد از پیوند قلب، تا مدت پنج سال زن یا مردی را که دریافت‌کننده قلب است زنده نگاه دارند. اما به قول آنها عمل آنگونه پیوند قلب، دوست هزار دلار هزینه دارد و بعد از آن هم دریافت‌کننده قلب بایستی هر سال ۲۵۰۰ دلار هزینه نظارت پزشکی را بپردازد.

خلاصه، با تمام تبلیغی که در سال ۱۹۷۶ میلادی پس از تعویض اولین قلب آدمی، راجع به تعویض قلب شد، هنوز موضوع تعویض قلب مشمول نظریه‌ای است که پزشکان قدیم کشورهای اسلامی راجع به تعویض اعضای اصلی بدن انسان داشتند. با تصدیق اینکه موضوع تعویض کلیه در سی سال اخیر پیشرفتهایی کرده، هنوز نمی‌توان هر کلیه را به هر کس پیوند زد و جراح بایستی قبل از عمل احتیاطهایی بکند. منظور ما از ذکر این مطلب این نیست که بگوییم هر چه پزشکان قدیم کشورهای اسلامی راجع به پیوند اعضای بدن گفتند حجت است و نباید گفته آنها را مورد تردید قرار داد، ولی بعضی از نظریه‌های آنان را نیز نباید کوچک دانست و یکی از آنها پدیده رسوب مواد غذایی در بدن است که بعد از انقضای دوره جوانی، و به طور استثنایی در دوره جوانی، امراض مزمن را ایجاد می‌کند.

علم پزشکی امروزی، در بین رسوب غذاها در بدن، دو تا را خطرناک می‌داند و می‌گوید که نباید گذاشت این دو، در بدن زیاد شود. ما هر قدر دقت کنیم باز قسمتی از غذایی که می‌خوریم در بدن ما مبدل به رسوب می‌شود و جوانان و حتی کودکان در بدن خود رسوب مواد غذایی دارند متها میزان آن بقدری نیست که تولید بیماری نماید. ولی بعد از گذشت دوره جوانی، در زن و مرد، رسوب مواد غذایی ممکن است تولید امراض مزمن بنماید و علم پزشکی امروزی، در بین رسوب مواد غذایی دو تا را زیان‌بخش‌تر از دیگران می‌داند؛ یکی اوره و دیگری اسید اوریک که اولی، بعضی از امراض کلیوی و کبدی خونی و خونی را به وجود می‌آورد و دومی عامل به وجود آمدن بعضی از انواع روماتیسمها و آرتریتها می‌باشد که مجموع این عوارض را مادران و پدران ما به اسم دردهای استخوانی و مفاصل و دردهای عضلات می‌نامیدند.

شاید بعضی تصور کنند که پزشکان قدیم از وجود رسوب مواد غذایی در بدن بدون اطلاع بودند، ولی این تصور صحیح نیست و ابن‌سینا در هزار سال قبل، اوره و اسید اوریک را می‌شناخت و راه کاهش آن را در بدن ارائه داد و اوره را سردای صغراوی و اسید اوریک را سودای بلغمی می‌نامید.

۷

سزمین معلم ابن سینا در بخارا استادی بود به اسم «ابوعبدالله ناتلی» و ابن سینا در محضر آن استاد سه علم را تحصیل کرد: اول «ایساغوجی»، دوم «مجسطی» و سوم هندسه اقلیدس. ایساغوجی از ستونهای علوم قدیم در کشورهای اسلامی (بعد از اینکه کتابهای یونانی به واسطه زبان سوریانی به عربی ترجمه شد) بشمار می آمد و آن کتابی بود در متن اصلی (متن یونانی) به اسم «ایزاگوک» و یک دانشمند یونانی زبان به اسم «پورفیر» که مترجمان عربی اسم او را به شکل «فرفوروس» نوشتند، تألیف کرد.

امروز کتاب ایساغوجی طوری فراموش شده که نسل جوان شاید نام آن را نشنیده، اما در قرون سوم و چهارم و پنجم هجری، جزو استخوانبندی علوم بشمار می آمد و اگر کسی ایساغوجی را تحصیل نکرده بود هر قدر معلومات داشت نمی توانست ادعا کند که علامه است.

تحصیل کتاب ایساغوجی از طرف ابن سینا، از لحاظ مشخص شدن تاریخ زندگی علمی شیخ الرئیس و حجت الحق (اینها القاب ابن سینا بود) دارای اهمیت است، چون تحصیل این کتاب در زندگی علمی ابن سینا تقریباً مرحله سرنوشت ساز بشمار می آمد. پورفیر نویسنده کتاب ایساغوجی در سال ۲۳۳ بعد از میلاد در کشور کنونی لبنان در شهر «تیر» واقع در ساحل دریای مدیترانه (که امروز موسوم به صور است) متولد شد و بعد از تحصیلات مقدماتی برای ادامه تحصیل و تحقیق به اسکندریه رفت و اسکندریه، بعد از تأسیس کتابخانه معروف آن، تا قرن هفتم میلادی یکی از مراکز بزرگ علمی و فرهنگی

شرق بود.

آن کتابخانه را بطلمیوس اول پادشاه یونانی مصر، که بعد از مرگ اسکندر مقدونی در آن کشور پادشاه شد و از سال ۳۰۵ تا سال ۲۸۳ قبل از میلاد پادشاهی کرد، به وجود آورد. کتابخانه اسکندریه با کتابهایی که اسکندر در ایران غارت کرد و به مصر منتقل نمود به وجود آمد و ارسطوی معروف، استاد اسکندر، به شاگردش توصیه کرده بود که هر کتاب مفیدی که در ایران بود بدست بیاورد تا در یونان از آنها استفاده بشود و اسکندر که شهر اسکندریه را در مصر ساخت، کتابها را به آنجا منتقل نمود و عمرش وفا نکرد که تمام آن کتابها به یونان منتقل گردد.

خلاصه، شهر اسکندریه رفته رفته بر اثر وجود کتابخانه، یک شهر دانشگاهی شد و کتابخانه دارای یک سازمان وسیع گردید و قسمت شبانه روزی پیدا کرد و بعضی از دانشمندان سالها برای مطالعه و تحقیق در کتابخانه بسر می بردند و از جمله پورفیر نویسنده کتاب ایساغوجی مدت ۹ سال در آن کتابخانه سر برد

چون سلاطین مصر، از سلسله بطالسه، که بعد از اسکندر بر مصر پادشاهی کردند و نخستین آنها بطلمیوس اول بود یونانی بشمار می آمدند و به زبان یونانی تکلم می کردند، زبان اداری و علمی مصر، زبان یونانی شد.

در کتابخانه اسکندریه یک نوع فلسفه به وجود آمد که مخلوطی از فلسفه یونان و فلسفه شرق بود و مورخین اسم آن را فلسفه «افلاطونی جدید» گذاشته اند و این فلسفه تا روزی که کتابخانه از بین رفت (تا قرن هفتم میلادی مطابق با قرن اول هجری) دوام داشت و خیلی در اندیشه های فلسفی گذشته مؤثر واقع گردید.

فلسفه افلاطونی جدید در طول تقریباً سبصد سال که کتابخانه دایر بود، به چند قسمت (چند مکتب) تقسیم شد که یکی از آنها بازگشت به مبداء می باشد که مولوی سراینده متنوی طرفدار این نظریه بوده و در آغاز کتاب خود به اختصار آن را از زبان نی شرح می دهد و می گوید که نی نالان است که چرا از نیستان جدا شده، اما بالاخره به اصل خود خواهد رسید. مولوی نظریه خود را راجع به بازگشت انسان به مبداء، با معاد

که یکی از اصول دین اسلام است تلفیق نموده، به طوری که بین نظریهٔ او راجع به بازگشت به مبداء با معاد که زنده شدن اموات در روز جزایی باشد مغایرتی وجود ندارد. اما کتاب ایساغوجی که پورفیر نوشت و به عربی ترجمه شد، در درجه اول مربوط بود به منطق و در درجه دوم در آن راجع به نظریهٔ افلاطونیون جدید صحبت می‌کرد. قبل از پورفیر که با رسم الخط عربی فروریوس خوانده می‌شود، کسانی بودند که راجع به منطق رساله‌هایی نوشتند و پورفیر از لحاظ بحث در مورد منطق، اولین نویسنده نیست، اما گذشتگان از این جهت برای کتاب ایساغوجی او قابل به اهمیت می‌شدند که پورفیر تمام نظریه‌های گذشتگان را در آن کتاب جمع کرده بود و آن کس که کتاب ایساغوجی را می‌خواند از نظریهٔ تمام دانشمندان یونانی و لاتینی که در گذشته راجع به منطق اظهار نظر کردند، با نظریهٔ خود پورفیر اطلاع حاصل می‌کرد. شاید امروز هم در منطق کتابی چون ایساغوجی جامع نظریه‌های تمام دانشمندان یونانی و لاتینی راجع به منطق وجود نداشته باشد.

دانشمندان ایرانی و سایر علمای کشورهای اسلامی شانس آوردند که زودتر به دنیا آمدند و کتاب ایساغوجی را خواندند (گو اینکه ابن سینا به طوری که خواهد آمد نظریهٔ خود پورفیر را در آن کتاب رد کرد). اگر آنها چند قرن دیرتر به دنیا می‌آمدند کتاب ایساغوجی را پیدا نمی‌کردند، چون امپراتوران روم صغیر (بیزانس) از سلسلهٔ امپراتوران «نی سه» کتاب ایساغوجی را به سبب جزء دوم کتاب که مربوط به فلسفهٔ افلاطونیون جدید بود از بین بردند.

امپراتوران روم صغیر از سلسلهٔ نی سه، از سال ۱۲۰۴ تا سال ۱۲۶۱ میلادی در شهر نی سه واقع در کشور کنونی ترکیه (و آسیای صغیر سابق) سلطنت کردند. آنها مانند اجداد خود که امپراتوران روم صغیر بودند در قسطنطنیه (استانبول) بسر می‌بردند و بعد از اینکه جنگجویان صلیبی در سال ۱۲۰۴ میلادی به قسطنطنیه حمله‌ور شدند، قبل از اینکه آن شهر را که پایتخت روم صغیر بود اشغال نمایند، امپراتور روم صغیر و اطرافیانش از آن شهر رفتند و به نی سه منتقل شدند و از آن پس تا سال ۱۲۶۱ میلادی که

صلیبها در قسطنطنیه بودند، امپراتوری روم صغیر از تیرهٔ نی مه در آن شهر حکومت کردند و سپس بر اثر رفتن صلیبها، به قسطنطنیه برگشتند.

آن امپراتورها چه هنگامی که در نی مه بودند و چه زمانی که به قسطنطنیه برگشتند تمام آثار مکتوب پورفیر را راجع به هر موضوعی که بود از بین بردند.

شاید تصور شود که آنها در زمان حیات پورفیر نوشته‌هایش را از بین بردند، در صورتی که آنطور نبود و امپراتوران روم صغیر و بخصوص دو تن از آنها یکی به اسم «تئودوریس دوم» و دومی به اسم «والنتین سوم»، چند قرن بعد از مرگ پورفیر نوشته‌هایش را از بین بردند.

آن مرد در سال ۳۰۳ بعد از میلاد زندگی را بدرود گفت، یعنی در آغاز قرن چهارم میلادی و امپراتوران روم صغیر نوشته‌هایش را در قرن سیزدهم میلادی از بین بردند و امروز از کتاب ایساغوجی چیزی در دست نیست جز جمله‌هایی از آن، که نویسندگان دیگر در کتابهای خود نقل کرده‌اند و یکی از آنها جمله‌ای است از پورفیر که ابن سینا ردّ کرد.

پورفیر پس از اینکه از دورهٔ اقامت باالنسیه طولانی در اسکندریه مراجعت کرد به زادگاهش در صور رفت و در آنجا مشغول تدریس شد و منطق و فلسفه را درس می‌داد. در دوره‌ای که پورفیر تدریس می‌کرد (نیمهٔ دوم قرن سوم میلادی) هنوز مسیحیان در روم مورد آزار بودند. اما در سواحل شرقی دریای مدیترانه از جمله در سواحل لبنان امروزی و شهر صور مورد آزار قرار نمی‌گرفتند و به همین جهت عده‌ای زیاد از مسیحیان در سواحل شرقی دریای مدیترانه بر می‌بردند و محل سکونت آنها در طول سواحل شرقی دریای مدیترانه تا شهر «بوزان تیوم» که بعد موموم به قسطنطنیه شد، ادامه داشت.

ما در تاریخ می‌خوانیم که قسطنطین امپراتور مسیحی روم در سال ۳۳۰ بعد از میلاد شهر بوزان تیوم را پایتخت روم کرد و آن را قسطنطنیه نامید و تصور می‌کنیم که اقدام امپراتور مسیحی روم ابتدا به ساکن بوده، در صورتی که آن مرد از این جهت آن شهر را

پایتخت روم کرد که عده‌ای زیاد از مسیحیان در آن شهر سکونت داشتند.

قسطنطین قبل از اینکه شهر بوزان تیوم را پایتخت روم بکند (و هرگز به طور کامل پایتخت روم نشد بلکه همواره پایتخت دومین امپراتوری روم به اسم روم صغیر بود) در سال ۳۱۳ بعد از میلاد فرمانی صادر کرد مبنی بر اینکه دیانت مسیح در سراسر امپراتوری روم آزاد باشد و به هیچ دلیل مزاحم مسیحیان نشوند. اما آن فرمان در قبال معتقدات اکثر مردم روم (که مشرک بودند) مؤثر واقع نشد و مسیحیان مثل گذشته مورد آزار قرار می‌گرفتند و اگر آن فرمان مؤثر واقع می‌گردید، قسطنطین پایتخت روم را عوض نمی‌کرد.

منظور ما از این توضیح مربوط به مسیحیان ساکن سواحل شرقی مدیترانه این است که بگوییم یکی از عواملی که سبب شد امپراتوران روم صغیر تمام آثار مکتوب پورفیر را از بین ببرند همین بود که وی مسیحیان ساکن صور را بشدت مورد انتقاد قرار می‌داد و امپراتوران روم صغیر که مسیحی بودند او را مخالف با مسیحیت می‌دانستند، در حالی که پورفیر هیچ نوع مخالفتی با حضرت مسیح نداشت و فقط مسیحیان صور را مورد انتقاد قرار می‌داد و می‌گفت که آنها مسیحی ریایی هستند و در باطن عقیده به حضرت مسیح ندارند.

امپراتوران روم صغیر مخالفت پورفیر را با مسیحیان ریایی چون مخالفت او با دیانت مسیح دانستند و چند قرن بعد از مرگش هر چه نوشته بود از بین بردند.

پورفیر خیلی با قناعت زندگی می‌کرد و تا پایان عمر همسر اختیار نکرد و غذایش نان و شیر بود و در فصل بهار که کنار نهرها پونه سبز می‌شد قدری پونه می‌چید و چاشنی غذای ساده خود می‌کرد و ابوعثمان دمشقی (سعید بن یعقوب) که پزشک بود و در دوره عباسیان از سال ۳۰۲ هجری قمری به بعد ریاست بیمارستان بغداد را داشت، نوشته است پورفیر بعد از مراجعت از اسکندریه و سکونت در شهر صور یکی از بی‌آزارترین افراد بشر بود. ابوعثمان دمشقی، پزشک دوره عباسیان، زبان سوربانی را می‌دانسته و یکی از کتابهای پورفیر (فرفوروس) را از زبان سوربانی به زبان عربی ترجمه کرده بود.

کتابی که ابوعثمان دمشقی از پورفیر ترجمه کرد، در زبان عربی دارای عنوان «المدخل الی المقیاسات» شد، یعنی «مفتاح اندازه‌ها» و این کتاب هنگامی از زبان یونانی به سورینیایی و آنگاه از سورینیایی به عربی ترجمه شد که هنوز امپراتورهای روم صغیر آثار پورفیر را از بین نبرده بودند، زیرا نبودند و - به طوری که گفتیم - کتابهای پورفیر در قرن سیزدهم میلادی (مطابق قرن هفتم هجری) بدست آنها از بین رفت. از این جهت اسم کتاب المدخل الی المقیاسات را بردیم که این کتاب از عربی به لاتین ترجمه شد و اکنون نسخه‌ای از متن لاتینی آن - به قول «الکلرک» - فاضل و محقق فرانسوی که راجع به ابن سینا تحقیق کرده در کتابخانه ملی پاریس هست.

تا آنجا که ما اطلاع داریم از کتابهای پورفیر جز کتاب ایساغوجی و کتاب المدخل کتابی دیگر به زبان عربی ترجمه نشد و کتاب المدخل موفقیت کتاب ایساغوجی را پیدا نکرد و در مدارس کشورهای شرق جزو کتب کلاسیک نشد.

در نیمه دوم قرن چهارم هجری یک وراق (صحاف) در کشورهای اسلامی زندگی می‌کرد به اسم «ابن الندیم» که نزد محققان ما بسیار معروف است. او اسم تمام کتابهایی را که برای صحافی به او وامی گذاشتند در دفتری ثبت می‌کرد و بعد به فکر افتاد که اسم تمام کتابهایی را که در زمان او، در کشورهای اسلامی هست ثبت کند و در نتیجه مجموعه‌ای از اسم کتابها و نویسندگان آنها به وجود آمد که اولین فهرست کتابهای کشورهای اسلامی شد و بعد از هزار سال که از تاریخ نوشتن آن فهرست می‌گذرد، محققان همچنان از آن استفاده می‌کنند.

یکی از فضلای محقق این کشور مرحوم ترجمان‌الممالک فرهنگ بود که در سال ۱۳۲۶ شمسی زندگی را بدرود گفت. او در صدد برآمد که بداند از کتابهایی که ابن‌الندیم در فهرست خود نوشته، کدامیک امروز موجود است. این کاری نبود که بتوان در یک روز یا دو روز به پایان رسانید و مرحوم ترجمان‌الممالک، سالها در ایران و سایر کشورهای اسلامی و کتابخانه‌های اروپا تحقیق می‌کرد و از هر آشنای کتاب‌دوست می‌پرسید چه کتابهایی در خانه دارد و بعد از چندین سال نتیجه تحقیق خود را ارائه داد و معلوم شد که

به طور کلی، از کتابهایی که ابن‌الدیم در فهرست خود ذکر کرده، فقط سه درصد باقی مانده و ۹۷ درصد از کتابهای ممالک اسلامی، که در قرن چهارم هجری موجود و در دسترس استفاده بوده، طوری از بین رفته که حتی یک نسخه از آنها را در هیچ نقطه نمی‌توان یافت، حتی در کشورهای اسلامی که پای مغولها به آنجا نرسیده بود.

این است که نباید فقط مغولها را مسئول از بین رفتن کتب کشورهای شرق دانست و تأثیر سیلها و زلزله‌ها و حریقها و جنگها از لحاظ از بین بردن کتابها شاید به اندازه بی‌اعتنایی افراد بی‌سواد نبوده است.

ابوعبدالله ناتلی استاد ابن‌سینا برای تدریس ایساغوجی و دو علم دیگر، که در بالا گفته شد، بر خلاف آنچه گفته‌اند، در خانه پدر ابن‌سینا سکونت نکرد. ممکن است که آن مرد به دعوت پدر ابن‌سینا یک بار یا زیادتر به خانه وی رفته باشد اما ساکن دائمی آن خانه نبود، چون ابوعبدالله ناتلی از لحاظ مادی مردی مرفه بشمار می‌آمد و نیازی نداشت تا اینکه بعد از ورود به بخارا در منزل پدر ابن‌سینا سکونت کند.

ابوعبدالله ناتلی را از لحاظ تخصص دانشمند ریاضی نوشته‌اند، اما آن مرد ذوق عرفانی هم داشته و یک دانشمند خشک ریاضی نبوده و در ضمن تدریس گاهی از احوال عارفان صحبت می‌نموده و به موجب یک روایت خود او هم کراماتی داشته و اگر روایت مربوط به کرامات وی صحت داشته باشد، به موجب همان روایات، پس از اینکه شاگرد خود ابن‌سینا را بخوبی شناخت و بر او معلوم شد که عقل و ادراک وی بیش از تناسب سن او می‌باشد، تاریخ مرگ او را بعد از موفقیت‌های درخشان علمی‌اش پیش‌بینی کرد. به این ترتیب که به شاگردش گفت «تو در علم دارای پایه‌ای بسیار رفیع خواهی شد به طوری که محسود دیگران خواهی گردید و عمری بالنسبه طولانی خواهی داشت».

ابن‌سینا از استاد پرسید که آیا می‌تواند پیش‌بینی کند که وی در چه موقع خواهد مرد. استاد جواب داد «پیش‌بینی تاریخ دقیق مرگ یک نفر جز از طرف ذات خداوند متعال امکان ندارد و خداوند در قرآن گفته است «لَا يَسْتَقْدَمُونَ سَاعَةَ وَلَا يَسْتَأْخِرُونَ» یعنی ساعت مرگ آدمیان نه یک ساعت جلومی‌افتد نه یک ساعت عقب می‌رود. اما از این

ساعت دقیق مرگ فقط ذات خداوند مطلع است».

ابن سینا، به موجب همان روایت (اگر صحت داشته باشد) اصرار کرد که زمان مرگ خود را بداند و استاد گفت «من اینطور می فهمم که تو بعد از شصت سالگی در یک روز جمعه دنیا را وداع خواهی گفت»، و ابن سینا همانطور که استاد گفت در سن ۶۳ یا ۶۴ سالگی در یک روز جمعه زندگی را بدرود گفت.

آنچه ابو عبدالله ناتلی به ابن سینا گفت از روی کرامات عرفانی بود و اتکایی به علم پزشکی نداشت، اما خود ابن سینا بعد از اینکه پزشک شد و تجربه را هم با علم جفت کرد (تجربه علمی است که به محک زده شود) توانست زمان مرگ اشخاص را پیش بینی نماید، اما البته نه با تعیین روز و ساعت؛ زیرا حتی امروز که علم پزشکی نسبت به دوره ابن سینا خیلی پیشرفت کرده هیچ پزشکی نمی تواند زمان مرگ یک بیمار را با تعیین روز و ساعت پیش بینی کند.

اولین درس کتاب ایساغوجی که از طرف ابو عبدالله ناتلی به ابن سینا داده شد، به موجب روایات، مربوط بود به دلیل عام و دلیل خاص. دلیل عام بر دلیلی اطلاق می گردید (طبق تقریر استاد) که بر موارد زیاد و گوناگون منطبق شود و دلیل خاص دلیلی بود که بر یک مورد اطلاق گردد یا بر یک رشته از موارد، از یک سنخ اطلاق گردد.

چون عده ای زیاد از خوانندگان ما نوجوانان هستند، می گویم که علم منطق که قسمت اول کتاب ایساغوجی مربوط به آن بود، علمی است که راجع به دلیل آوردن و به ثبوت رسانیدن بحث می کند و اولین کسی که قواعدی را برای منطق وضع کرد ارسطو بود که چون خیلی معروف است ضرورت ندارد که وی را معرفی کنیم و می دانیم که در قرن چهارم قبل از میلاد می زیست.

باید دانست که در کشورهای شرق روم استدلال برای به ثبوت رسانیدن چیزی متداول بوده و مدتی قبل از اینکه کتب یونانیان از جمله علم منطق آنها به زبان عربی ترجمه شود، دانشمندان شرق به طور عملی از قواعد منطق استفاده می کردند، اما تا وقتی که کتب یونانیان به زبان عربی ترجمه نشد، در کشورهای اسلامی شرق علم مدون

منطق وجود نداشت. در کشورهای مشرق هم دانشمندان قواعد منطق را به کار می‌بستند بدون اینکه کتابی راجع به آن قواعد در دست داشته باشند.

قبل از اینکه تحصیل کتاب ایساغوجی از واجبات علم در کشورهای شرق بشود، کتاب منطق ارسطو به اسم لوقیا (از نام یونانی لوگوس یعنی منطق) بود و آن کتاب را در متن عربی تدریس می‌کردند. اما بعد از اینکه کتاب ایساغوجی به عربی ترجمه شد، برای تحصیل منطق، کتاب ارسطو را کنار گذاشتند. چون در کتاب ارسطو فقط نظریه‌های خود او راجع به منطق وجود داشت، اما در کتاب ایساغوجی نظریه ارسطو یا نظریه تمام صاحب‌نظران یونانی و لاتینی که پس از وی راجع به منطق نویسنده‌گی کرده بودند، با نظریه پرفریر نویسنده کتاب آمده بود. جامع بودن کتاب ایساغوجی در مدارس شرق، کتاب منطق ارسطو را کنار زد.

وقتی بیان استاد ابو عبدالله ناتلی درباره دلیل عام و دلیل خاص خاتمه یافت پرسید: حسین، آیا فهمیدی چه گفتم؟ این سینا سکوت کرد.

استاد پرسید: چرا جواب نمی‌دهی؟

ابن سینا گفت: برای اینکه تفاوت موجود بین دلیل عام و دلیل خاص، در نظر من، تفاوتی نیست که ممیز باشد.

استاد پرسید: چه می‌خواهی بگویی؟

ابن سینا گفت: یک دلیل اگر آنقدر قوت داشته باشد که شامل موارد زیاد و گوناگون بشود، شامل یک مورد خاص هم می‌شود، وگرنه نمی‌تواند شامل موارد زیاد و گوناگون گردد و این تفاوت و تمایز، بین دلیل عام و دلیل خاص، به طوری که این کتاب می‌گیرند، یک تمایز عقلایی نیست. در نظر من، یک دلیل یا دارای قوت است یعنی عقلایی می‌باشد یا نیست. اگر هست، بز تمام موارد اطلاق می‌شود و موارد عام و خاص برایش مساوی است و اگر نیست بر هیچ مورد اطلاق نمی‌گردد.

ابو عبدالله ناتلی گفت: از این جهت دلیل را به دو شکل عام و خاص تقسیم کرده‌اند که بگویند دلایل خاص مربوط به موارد نابعدالطیعه است، و موارد مابعدالطیعه را

نمی‌توان مشمول دلایل عام کرد.

ابن سینا پرسید: منظور نویسنده این کتاب از موارد مابعدالطبیعه چیست؟ استاد جواب داد: برجسته‌ترین مورد مابعدالطبیعه ذات پاک خداوند متعال است و تو نمی‌توانی با هیچ‌یک از دلایل معمولی (دلایل عام) به ماهیت او پی ببری و متوجه باشی که می‌گویم ماهیت او و نمی‌گویم عقیده داشتن به خداوند، چون تو با دلایل معمولی می‌توانی به خداوند عقیده پیدا کنی و دلیل منطقی به تو می‌گوید که هر چیز، خالق و صانع دارد و هیچ چیز بدون خالق و صانع به وجود نمی‌آید. لذا این جهان و تو را یک خالق به وجود آورده و در نتیجه تو با دلیل عقلایی عام به خدا عقیده پیدا می‌کنی، اما با کدام دلیل عام می‌توانی به ماهیت خدا پی ببری؟ تو برای پی بردن به ماهیت خدا نیازمند دلایلی هستی که از نوع دلایل خاص است و دلایل خاص موارد مابعدالطبیعه را شامل می‌شود که برتر از همه، ذات پاک خداوند یگانه است.

تو یا دیگری با دلیل عام که شامل موارد مختلف می‌شود نمی‌توانید به ذات پاک خداوند متعال پی ببرید، همانگونه که با دلیل عام نمی‌توانید ماهیت سایر موارد مابعدالطبیعه را ادراک نمایید، اما کسانی بودند که اصرار داشتند با دلایل عام به موارد ماوراءالطبیعه پی ببرند و آن اصرار، در گذشته، خون هزارها تن را بر خاک ریخت و از این به بعد هم اگر همان اصرار از طرف همان اشخاص یا کسان دیگر بشود، باز خون هزاران تن بر خاک ریخته خواهد شد.

ابن سینا پرسید: منظور استاد چه کسانی می‌باشند؟

عبدالله ناتلی جواب داد: منظورم اختلافی است که بین فرقه معتزله و اهل سنت به وجود آمده بود و چون می‌دانیم که تو در تاریخ بصیر هستی ضرورتی ندارد که بگویم آن اختلاف چه بود. استاد که می‌دانست شاگرد اطلاعات تاریخی زیاد دارد، راجع به اختلاف فرقه معتزله و اهل سنت توضیح نداد. ولی خوانندگان ما ممکن است ندانند که آن اختلاف چه بود و ضروری است که ما به اختصار آن اختلاف را ذکر کنیم.

اگر ما در اینجا اختلاف نظر بین اهل سنت و فرقه معتزله را ذکر نکنیم رد نظریه کتاب

ایساغوجی از طرف ابن سینا برای خوانندگان نامفهوم خواهد شد. بنابراین به طور خلاصه به شرح آن می‌پردازیم. ولی قبل از آن باید برای اطلاع کسانی که این بیوگرافی را می‌خوانند بگوییم که آنچه راجع به نظریه فرقه معتزله و اهل سنت نوشته می‌شود فقط نقل قول است راجع به نظریه آنها در پایان قرن اول و سراسر قرن دوم تا قرن سوم هجری و کسی که این بیوگرافی را می‌نویسد، به خود اجازه نمی‌دهد که راجع به عقاید اهل سنت و جماعت و معتزله اظهار نظر بکند؛ چون به طوری که می‌خوانیم آن نظریه‌ها جزو مسایل بزرگ مذهبی بود و به عقیده ما فقط یک دانشمند مسلم مذهبی می‌تواند راجع به مسایل با اهمیت مذهبی اظهار نظر نماید.

در پایان قرن اول هجری در شهر بصره، فرقه‌ای از مسلمانها به وجود آمدند که آنها را معتزله خواندند (از ریشه کلمه عربی عزلت یعنی کناره گرفتن).

چون مبنای ما بر اختصار است وارد تفصیل نمی‌شویم که فرقه معتزله در مجموع چه می‌گفت و پیشوایان آنها که بودند. فقط می‌گوییم که یکی از نظریه‌های فرقه معتزله (و با اهمیت‌تر از همه در آن زمان) این بود که قرآن مخلوق خدا است و به اصطلاح اهل حکمت، حادث است. در صورتی که اهل سنت و جماعت می‌گفتند که قرآن (همچنان به اصطلاح اهل حکمت) قدیم است، یعنی جزو ذات خداوند می‌باشد و از ذات او جدا نیست و همانگونه که علم (دانایی) جزو ذات خداوند است و هرگز زمانی نبوده که خداوند دانا نباشد و ناگزیر شود که تحصیل نماید تا دانایی را بدست بیاورد، هرگز هم زمانی نبوده که قرآن جزو ذات خداوند نباشد و چون از ذات خداوند جدا نیست هرگز نمی‌توان حتی یک نقطه آن را تغییر داد.

اما فرقه معتزله می‌گفت که قرآن از طرف خداوند به وجود آمده و «فعل خداوند است» نه ذات او. چون اهل سنت و جماعت می‌گفتند که قرآن از ذات خداوند جدا نیست و مانند علم خدا و ازلی و ابدی بودن او (جاوید بودن خداوند) می‌باشد، لازمه‌اش این می‌شد که قرآن خود خدا باشد، در صورتی که فرقه معتزله که قرآن را فعل خدا و مخلوق خدا می‌دانست عقیده داشت که قرآن از خداوند جدا است.

بعد از اینکه فرقه معتزله به وجود آمد، خلفای بنی‌امیه که اهل سنت و جماعت بودند عقیده به قدیم بودن قرآن داشتند و از پیروان فرقه معتزله کسی جرأت نداشت که عقیده خود را راجع به قرآن بگوید و فقط یک تن از آنها در دوره خلافت «هشام بن عبدالملک» خلیفه اموی که در سال ۱۲۵ هجری زندگی را بدرود گفت به طور علنی اظهار کرد که قرآن مخلوق و حادث است و او را که به اسم «جعده بن درهم» خوانده می‌شد به حکم خلیفه به قتل رسانیدند.

بعد از اینکه خلافت امویان منقرض شد، خلفای بنی‌عباس روی کار آمدند. خلفای بنی‌امیه، همه، عقیده به قدیم بودن قرآن داشتند، اما بعد از اینکه خلفای بنی‌عباس روی کار آمدند بعضی از آنها عقیده داشتند که قرآن قدیم است و بعضی معتقد بودند که مخلوق خدا و حادث می‌باشد.

پیروان فرقه معتزله که در تمام دوران خلفای بنی‌امیه نظر خود را پنهان می‌داشتند، وقتی خلیفه را موافق با نظریه خود می‌دیدند عقیده خویش را آشکار می‌نمودند، ولی بعد از مرگ آن خلیفه، دیگری که عقیده به قدیم بودن قرآن داشت، پیروان معتزله را (که عقیده‌شان آشکار شده بود) به قتل می‌رسانید.

هارون الرشید خلیفه عباسی عقیده به قدیم بودن قرآن داشت و هر کس را که می‌گفت قرآن مخلوق خدا می‌باشد به قتل می‌رسانید. بعد از او، مأمون خلیفه عباسی بر عکس هارون، در مورد «قدیم و حادث قرآن» پیرو نظریه فرقه معتزله شد و می‌گفت که قرآن حادث و مخلوق خدا می‌باشد. مأمون خلیفه عباسی وزیرش داشت به نام «احمد بن ابی داود» که یکی از فضلاء کشورهای اسلامی بود و او هم مانند پیروان فرقه معتزله عقیده داشت که قرآن از طرف خداوند خلق شده است. احمد بن ابی داود در اوایل دوره مأمون خلیفه عباسی سمت قاضی القضاة را داشت و از شعرای برجسته زمان خود نیز بشمار می‌آمد.

خلفای عباسی گاهی با روم (یعنی روم صغیر) می‌جنگیدند و عده‌ای از سپاهیان آنها اسیر می‌شدند و آنگاه برای آزادی اسیران فدیة می‌پرداختند. در دوره قضاوت احمد بن

ابی داود وقتی اسیران مسلمان را از رومیها به وسیله فدیة خریداری می‌کردند تا اینکه آزاد نمایند، از هر اسیر قبل از اینکه فدیة اش را برای آزاد شدن پردازند می‌پرسیدند که «آیا تو قرآن را قدیم می‌دانی یا اینکه عقیده داری حادث است؟»

اگر می‌گفت که قرآن حادث است فدیة اش را می‌پرداختند و آزاد می‌شد و اگر می‌گفت که قرآن قدیم می‌باشد فدیة اش را نمی‌پرداختند و او در اسارت باقی می‌ماند و محکوم بود که برای رومیها بردگی کند تا بمیرد، یا در بردگی رومیها باقی می‌ماند تا روزی که خلیفه‌ای دیگر که عقیده به قدمت قرآن داشت روی کار می‌آمد و خیرخواهان او را به یاد اسیران مسلمان می‌انداختند و او وسایل آزادی آنها را فراهم می‌کرد.

ذکر این نکته بدون مناسبت نیست که اکثر سربازان که بی‌سواد بودند و در جنگ به اسارت می‌رفتند نمی‌توانستند بفهمند که فرق بین حدوث و قدمت قرآن چیست و فقط فضلاء اسلامی می‌توانستند مفهوم عمیق مسئله قدیم یا حادث بودن قرآن را بفهمند و بفهمانند، و پاسخ دادن و آزادی آنها موکول به شانس آنها می‌شد که اگر جوابشان موافق با عقیده خلیفه عباسی بود آزاد می‌شدند، ولی اگر نبود در اسارت باقی می‌ماندند.

یکی از مردان دوره عباسی که نامش از لحاظ ارتباط با موضوع قدمت قرآن در تاریخ اسلام و دنیا باقی مانده امام احمد بن حنبل مروزی نویسنده کتاب معروف «المسند» است که در سال ۲۴۱ هجری قمری در ۷۷ سالگی زندگی را بدرود گفت. امام حنبل پیشوای یکی از چهار فرقه سنت و جماعت به اسم حنبلی است و المسند اولین کتاب در دنیای اسلام است که با وجود آنکه نویسنده آن اهل تسنن بود، در آن واقعه غدیر خم نوشته شده و تصریح کرده که پیغمبر اسلام در غدیر خم، حضرت علی بن ابیطالب (ع) را به جانشینی خود تعیین کرد و قبل از المسند این واقعه در هیچ کتابی نوشته نشده بود.

احمد بن حنبل مروزی از لحاظ تخصص از علمای حدیث بود و احادیثی را که از پیغمبر اسلام و بزرگان دین نقل می‌کردند می‌دانست. در قرون اول و دوم هجری یک دانشمند متخصص حدیث، موزع هم بود و اگر می‌گفتند که فلان محدث است، شنونده می‌فهمید که آن متخصص علاوه بر حدیثهای مذهبی در تاریخ هم دست دارد. درباره

بعضی از راویان حدیث از جمله امام احمد بن حنبل مروزی، از لحاظ داشتن احادیث، غلو کرده‌اند و از جمله گفته‌اند که «اباهریره» از اصحاب رسول الله (ص) دو کورور (یک میلیون) حدیث از آن حضرت دریافت کرد و فکر نمودند که دو کورور حدیث اگر جمع بشود و در کتاب تدوین گردد چند جلد کتاب و به چه ضخامتی خواهد شد. اباهریره به روایتی فقط شش سال و به روایت دیگر پنج سال و به روایت سوم، چهار سال جزو اصحاب حضرت رسول بوده (در سالهای آخر عمر آن حضرت). در مورد امام احمد بن حنبل هم از لحاظ دارا بودن حدیث غلو کرده‌اند و گفته‌اند که او پانصد هزار حدیث می‌دانست، اما از خود او کسی این دعوی را نشنید. امام احمد بن حنبل که در عهد سه تن از خلفای عباسی به اسمی مأمون و المعتصم و الواثق بسر می‌برد عقیده به قدمت قرآن داشت و تا موقع مرگ با اینکه مورد آزارهای شدید قرار گرفت، عقیده خود را تغییر نداد. این بود مختصری از معتزله و اختلاف آنها با اهل سنت در مورد قدمت و حدوث قرآن و اینک می‌رویم بر سر درس عبدالله ناتلی به ابن سینا.



استاد به شاگرد خود ابن سینا گفت: تو می‌دانی که به امام احمد بن حنبل گفتند و تأکید کردند که دست از عقیده خود مبنی بر قدمت قرآن بردارد و او بر نمی‌داشت. احمد بن ابی داود، از علمای مذهبی که در بغداد و شهرهای نزدیک بودند دعوت کرد که در آن شهر مجتمع شوند و با احمد بن حنبل مباحثه نمایند و به او ثابت کنند که قرآن قدیم نیست و خداوند آن را خلق کرده است. مجلسی برای مباحثه منعقد شد و ریاست جلسه را احمد بن ابی داود بر عهده گرفت و او بود که به حاضران اجازه صحبت کردن می‌داد و گاهی خود او هم در مذاکرات شرکت می‌کرد.

مدت سه روز بین امام احمد بن حنبل و دانشمندان مذهبی بحث ادامه داشت و از بامداد روز سوم خلیفه عباسی در مجلس بحث حضور به هم رسانید. تمام دانشمندانی که در آن مجلس حضور داشتند یک طرف بودند و امام احمد بن حنبل یک طرف و همه آن دانشمندان عقیده داشتند که قرآن مخلوق است و جزو ذات خداوند نیست تا اینکه

قدیم باشد.

دلایلی که دانشمندان و هم احمدبن حنبل می‌آوردند جزو دلایل عام بود. دانشمندان می‌گفتند که قرآن به زبان عربی نازل گردیده و اگر جزو ذات خداوند بود لازمه‌اش این می‌شد که خداوند جز زبان عربی نداند. احمدبن حنبل جواب می‌داد که خداوند چون دانای مطلق است همه زبانهای جهان را که تا امروز به وجود آمده و هم زبانهایی را که در آینده به وجود خواهد آمد می‌داند. این دلیل هم که احمدبن حنبل در پاسخ اهل مجلس بر زبان می‌آورد یک دلیل عام بود. نه دانشمندی که در آن مجلس حضور داشتند می‌توانستند با دلایل عام ثابت نمایند که قرآن حادث است و از مخلوقات خدا می‌باشد و نه احمدبن حنبل می‌توانست با دلایل عام ثابت کند که قرآن قدیم است.

ابن سینا از استاد پرسید: آیا برای علمایی که در آن مجلس بودند و هم برای امام احمدبن حنبل امکان داشت که دلایل خاص بیاورند و به اتکای آن دلایل گفته خود را به ثبوت برسانند؟

عبدالله ناتلی جواب داد: نه. ابن سینا پرسید: آیا به فکرشان نرسید که دلایل خاص بیاورند یا اینکه آوردن دلایل برایشان امکان نداشت؟ استاد گفت: من تصور می‌کنم که برای آنها امکان نداشت.

ابن سینا اظهار نمود: اما من تصور می‌کنم که آنها فکر خود را به کار نینداختند و اگر فکرشان را به کار می‌انداختند می‌توانستند دلیلی خاص اقامه کنند تا اینکه به بحث خاتمه داده شود.

عبدالله ناتلی پرسید: منظورت چیست؟ آیا می‌خواهی بگویی که با یک دلیل خاص ثابت کنند که قرآن حادث است، یا اینکه با دلیلی خاص ثابت کنند که قرآن قدیم می‌باشد؟

ابن سینا جواب داد: آنها اگر فکر خود را به کار می‌انداختند می‌توانستند با دلیلی خاص، برای همیشه، به بحث خاتمه بدهند یعنی نه این را ثابت کنند نه آن را و در عین حال، هرگز بحث حادث و قدیم بودن قرآن را پیش نیاورند. آیا استاد فکر نمی‌کند که

خلفای گذشته عباسی، تعمّد داشتند که آن بحث دوام داشته باشد تا اینکه در هر دوره بتوانند مخالفان خود را وادار به سکوت نمایند؟

عبدالله ناتلی جواب داد: نمی توانم در این خصوص اظهار نظر بکنم، اما فکر من این است که خلفای عباسی برای اینکه مخالفان خود را از بین ببرند راههای دیگر هم داشته اند. ولی تو گفستی که آنها می توانستند با دلیلی خاص به بحث قدیم یا حادث بودن قرآن خاتمه بدهند و آیا می دانی که آن دلیل خاص چیست؟

ابن سینا جواب داد: بلی ای علامه و آن دلیل خاص، در خود قرآن است.

عبدالله ناتلی با تعجب پرسید: آیا دلیل خاصی که قدیم یا حادث بودن قرآن را مدّلتی می نماید در خود قرآن است؟

ابن سینا جواب داد: ای علامه، من نگفتم که قدیم یا حادث بودن، قرآن را مدّلتی می نماید بلکه گفتم که به بحث قدیم یا حادث بودن قرآن خاتمه می دهد تا دیگر دانشمندی که در پیرامون خلفا می زیستند در صدد برنیایند راجع به قدیم یا حادث بودن قرآن مباحثه کنند.

عبدالله ناتلی اظهار نمود: این بحث گرچه دیگر قوت و شدت گذشته را ندارد، اما هنوز در بغداد از بین نرفته و بعضی از خلفا طرفدار حدوث و بعضی طرفدار قدمت قرآن هستند و من میل دارم که بدانم دلیل خاص تو که به این بحث خاتمه می دهد چیست؟

ابن سینا جواب داد: خداوند در سوره هفدهم قرآن به اسم سوره اسرا در آیه هشتاد و هفتم می گوید: «و یسألونک عن الروح، قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم عن العلم الا قليلا»، یعنی ای پیغمبر، از تو راجع به روح سؤال می کنند، بگو که مسئله روح از مسائلی است که مخصوص به خدای من است و جز به مقدار کم شما را از علم بهره مند نکرده اند (یعنی با این مقدار کم علم که شما دارید نمی توانید به روح پی ببرید).

عبدالله ناتلی گفت: ولی این آیه مربوط به روح است و ربطی به قدمت یا حدوث قرآن ندارد.

ابن سینا گفت: در این آیه، خداوند به پیغمبر خود می گوید اگر از روح تو سؤال کردند

بگو که روح مربوط به خدا است و آدمیان نمی‌توانند آن را بفهمند، در صورتی که در این آیه، از روح آدمی صحبت می‌شود تا چه رسد به روح قرآن که صدها هزار بار بزرگتر و عمیق‌تر از روح آدمی است و خداوند در آیات ۲۱ و ۲۲ سوره بروج (سوره ۸۵ قرآن) می‌گوید «بل هو قرآن مجید» و «فی لوح محفوظ» و مقصود خداوند از اینکه قرآن مجید در لوح محفوظ قرار گرفته، روح قرآن مجید است نه حروف کتابت آن که در دسترس همه می‌باشد؛ و روح قرآن که در «لوح محفوظ» است در دسترس اینای بشر نیست.

وقتی ما بر طبق نص قرآن قبول کنیم که آدمی قادر به فهم روح خود نیست و موضوع روح او، مسئله‌ای است مربوط به خداوند به طریق اولی، مسئله روح قرآن مربوط به خداوند می‌شود و آدمی نمی‌تواند با معلومات محدود خود پی ببرد که آیا قرآن حادث است یا قدیم. در همان سوره اسراء، در آیه نودم خداوند می‌گوید: «قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا»، یعنی بگو ای پیغمبر به کسانی که مخالف قرآن هستند که اگر آدمیان و جنها جمع بشوند تا اینکه کتابی بیاورند که مانند این قرآن باشد، از عهده بر نمی‌آیند ولو با یکدیگر معاضدت و تشریک مساعی نمایند.

یک چنین کتابی که روح آن مربوط به خداوند است و در لوح محفوظ قرار گرفته آنقدر عظیم و عمیق است که ما نمی‌توانیم پی ببریم که آیا جزو ذات خدا هست یا جزو ذات او نیست و مخلوق وی می‌باشد. مگر ما از چگونگی خلق شدن قرآن - یعنی از روح آن - اطلاع داریم تا اینکه بتوانیم بگوییم که قرآن مخلوق است و جزو ذات خدا نیست؟ ما از خلق شدن قرآن هیچ اطلاعی نداریم جز زمانی که از لبهای مبارک پیغمبر اسلام، بعد از نزول وحی، به صورت کلام خارج می‌شد.

آنکه می‌گوید قرآن جزو ذات خدا نیست و حادث است برای اینکه فعل خدا می‌باشد، مگر از ماهیت فعل خداوند اطلاع دارد؟ او چه می‌داند که خداوند فعل خود را چگونگی به انجام می‌رساند. وی فقط تصویری نزد خود راجع به فعل خداوند می‌کند و چون تمام تصورات ما موقعی که در رشته استدلال می‌افتد مطیع دلایل عام است، وقتی

فکر می‌کند که خداوند عملی را به انجام می‌رساند، در تصورش اینطور می‌گنجد که عمل خداوند مانند عمل او وابسته به اسباب است.

وی، وقتی می‌خواهد خانه‌ای بسازد وسایل ساختمان خانه را از خشت و سنگ و گچ و آهک فراهم می‌نماید و اگر خود، سررشته خانه‌سازی نداشته باشد یک معمار را استخدام می‌نماید تا برایش خانه بسازد. در اندیشه او، خانه را جز با آن وسایل نمی‌توان ساخت و عمل کردن در اندیشه وی با کیفیتی است که برای خانه ساختن به کار برده می‌شود و هنگامی که عمل کردن خداوند را در نظر می‌گیرد، فکر می‌نماید که خداوند نیز به همان ترتیب با وسایلی که به کار می‌گیرد عمل می‌کند و غافل از این می‌باشد که فعل خداوند، در موردی که بخواهد خلق کند، بدون وسایل و اسباب است و همین که خداوند اراده بکند که چیزی به وجود بیاید، به وجود می‌آید و آدمی که برای به انجام رسانیدن هر کار احتیاج به وسایل دارد نمی‌تواند به ماهیت فعل خدا، هنگامی که اراده می‌کند تا چیزی را به وجود بیاورد پی ببرد، همانگونه که خداوند طبع گفته قرآن کریم همه جهان را در مدت شش روز از چیزی که وجود بداشت به وجود آورد و او می‌توانست همه جهان را در یک لحظه به وجود بیاورد، و خلق کردن جهان در شش روز، بنا بر مصلحتی بوده که آن را هم خالق می‌داند و ما نمی‌توانیم با اطلاعات محدود و آرزوهای بشری که بر مبنای خوردن و خفتن و تحصیل مال است به مصلحت خداوند که چرا جهان را در مدت شش روز - نه در یک لحظه - خلق کرد پی ببریم.

بعد از اینکه گفتار ابن سینا به پایان رسید، از عبدالله ناتلی استاد خود پرسید: احمد بن حنبل مروزی برای اثبات نظریه خود راجع به قدیم بودن قرآن چه دلیل خاصی آورد و شما گفتید که در روز سوم، خود خلیفه در جلسه مباحثه حضور به هم رسانید؟

عبدالله ناتلی اظهار کرد: همین‌طور است و باید بگویم که احمد بن حنبل مروزی در راه وفاداری به نظریه اش مشعر به قدمت قرآن خیلی رنج برد. بار اول در دوره خلافت مأمون احمد بن حنبل را به دستور وزیر مأمون احمد بن ابی داود از بغداد به دمشق فرستادند تا اینکه خود مأمون که در دمشق بود هر تصمیمی که مایل است در مورد

احمد بن حنبل بگیرد. اگر احمد بن حنبل به مأمون می‌رسید و به او می‌گفت که عقیده به قدمت قرآن دارد کشته می‌شد، زیرا مأمون هر کس را که عقیده به قدمت قرآن داشت به قتل می‌رسانید و در میان خلفای عباسی او اولین خلیفه‌ای است که به طور رسمی و بیگانه، تفتیش عقیده را در تمام کشورهای اسلامی برقرار کرد.

قبل از او هیچ‌یک از خلفای عباسی در صدد برنیامدند که عقیده مردم را مورد تفتیش قرار بدهند و همین که یک نفر به ظاهر، واجبات اسلامی را به انجام می‌رسانید، مسلمان بود. ولی مأمون، احمد بن ابی داود را مأمور کرد که عقیده تمام عمال دیوان (به اصطلاح امروز کارمندان دولت) را مورد تفتیش قرار بدهد. آن تفتیش عقیده را به اسم *میخنة* (با کسر حرف اول و سکون حرف دوم و فتح حرف سوم و سکون حرف چهارم) می‌خواندند و تفتیش هم در مورد عقیده به قدمت یا حدوث قرآن بود و هر کس که در آن مورد نظریه‌ای غیر از نظریه خلیفه مأمون داشت بایستی به قتل برسد.

اما احمد بن ابی داود برای نجات مردم از مرگ، به مأمون گفت اگر عمال دولت را به قتل برسانی چون اکثر آنها از طایفه خود تو، یعنی بنی عباس هستند ممکن است که خویشاوندان آنها که یک گروه عظیم می‌باشند بر تو بشورند». در همین هر حاکمی که بر روی کار می‌آمد افراد طایفه خود را روی کار می‌آورد. وساطت احمد بن ابی داود مانع از این شد که عمال دیوان را که راجع به قدمت یا حدوث قرآن نظریه‌ای غیر از خلیفه داشتند به قتل برسانند و به این اکتفا نمودند که آنها را از خدمت اخراج کنند. تفتیش عقیده موسوم به *میخنة* بعد از مأمون، در دوران دو خلیفه دیگر عباسی به اسم *المعتصم و الواثق* باقی ماند.

قبل از اینکه احمد بن حنبل برای دیدار مأمون که به دمشق رفته بود به آنجا برسد، خبر دادند که مأمون زندگی را بدرود گفته است. مأمون در سال ۲۱۸ هجری قمری زندگی را وداع گفت و در همان سال برادرش معتصم به جای او نشست. پس، احمد بن حنبل را از شام به بغداد که پایتخت خلفای عباسی بود برگردانیدند. مباحثه سه روزه احمد بن حنبل با دانشمندان اسلامی نیز به دستور خلیفه جدید *المعتصم* پا گرفت و

احمد بن ابی داود به حکم خلیفه از دانشمندان دعوت کرد که در بغداد مجتمع شوند و با احمد بن حنبل بحث نمایند.

روز اول و دوم مباحثه، ریاست جلسه با احمد بن ابی داود بود، ولی روز سوم که خلیفه المعتصم از بغداد در جلسه حضور به هم رسانید، احمد بن ابی داود مکان ریاست جلسه را ترک کرد و خلیفه جایش را گرفت. مجلس مباحثه در فصل پاییز سال ۲۱۹ هجری قمری که هوای بغداد خنک می شد و لطافت پیدا می کرد منعقد شده بود و خلیفه از احمد بن حنبل پرسید «آیا تو عقیده داری که حتی کلمات قرآن قدیم می باشد و جزو ذات خدا است؟» احمد بن حنبل جواب داد «من عقیده دارم که کلمات قرآن و حروفی که در هر کلمه هست قدیم و جزو ذات خداوند می باشد و به همین جهت است که خداوند در آیه نهم از سوره پانزدهم قرآن به اسم الحجر می گوید «انا نحن نزلنا الذکر و انا له نحافظون»، یعنی ما قرآن را نازل کردیم اما حافظ آن هستیم و به موجب این آیه خداوند حافظ هر حرف، از هر کلمه قرآن است. خلیفه گفت «ولی این آیه از سوره الحجر دلیل بر این نیست که قرآن قدیم است و اگر قرآن مخلوق خدا و حادث باشد باز به موجب این آیه خداوند آن را حفظ می کند».

احمد بن حنبل گفت «در این آیه که خواندم خداوند می گوید «انا نحن نزلنا»، یعنی ما قرآن را نازل کردیم و در آیه دیگر که آیه بیست و سوم سوره ۷۶ قرآن به اسم الذهر است خداوند می گوید «انا نحن نزلنا علیک القرآن تنزیلاً»، یعنی ما نازل کردیم قرآن را بر تو (ای پیغمبر) و کلمه تنزیلاً که در آخر آیه دیده می شود جنبه تأکید دارد، یعنی به طور حتم نازل کردیم. این دو آیه و آیات دیگر که در قرآن هست و دارای مضمون نازل کردن قرآن می باشد نشان می دهد که خداوند آیات موجود را که قدیم و جزو ذات او بوده نازل کرده، و اگر آیات قرآن موجود نبود و بایستی خلق شود و آنگاه به شکل وحی به پیغمبر برسد، خداوند مضمون نزلنا را به کار نمی برد».

خلیفه به سوی یکی از دانشمندان حاضر در مجلس رو کرد و گفت «جواب ابن حنبل

آن مرد اظهار کرد «آنچه ابن حنبل می‌گوید دلیل بر این نمی‌شود که خداوند چون آیات قرآن را خلق نکرده آنها را نازل نموده و کلمات نزلنا و انزلنا را به کار برده. در قرآن خداوند برای فرستادن آیات قرآن به پیغمبرش کلمات دیگر از جمله ارسلنا یعنی فرستادیم را هم به کار برده است و استناد ابن حنبل به نزلنا و انزلنا، بر مبنای اینکه دلیل به قدیم بودن آیات قرآن می‌باشد صحیح نیست».

خلیفه از ابن حنبل پرسید «تو می‌گویی که حتی حروف قرآن هم جزو ذات خدا است؟» ابن حنبل جواب داد «بلی». خلیفه گفت «در این صورت تو عقیده نداری که ظاهر کلمات را تغییر بدهند». ابن حنبل پرسید «منظور از تغییر دادن ظاهر کلمات چیست؟» المعتصم گفت «منظورم این است همانطور که مترجمان ما اکنون کتابهایی را از سوریانی به عربی ترجمه می‌کنند، آیا نمی‌توان قرآن را از عربی به سوریانی ترجمه کرد؟»^۱

مباحثه تا نزدیک ظهر، به ریاست خلیفه ادامه داشت و در آن موقع المعتصم می‌خواست که برای نماز برخیزد و به احمد بن حنبل و دانشمندانی که در مجلس حضور داشتند گفت «هر قدر بحث کردیم کافی است و اینک موقع نماز نزدیک است و بعد از آن هم بایستی غذا خورد». پس رویه ابن حنبل کرد و گفت «من با تو اتمام حجت می‌کنم، آیا از عقیده خود دست برمی‌داری و حاضر هستی که قرآن را مخلوق خدا بدانی؟» ابن حنبل جواب داد «نه». المعتصم گفت «جلاد با تازیانه بیاید». احمد بن ابی داود لب را گزید زیرا گرچه او هم مثل خلیفه و تمام کسانی که در آن مجلس بودند عقیده به مخلوق بودن قرآن داشت، اما سزاوار نمی‌دانست که آن مرد بزرگ را که در آن تاریخ شصت سال از عمرش می‌گذشت تازیانه بزنند. اما چون خلیفه فرمان داده بود او نمی‌توانست ممانعت نماید و حتی نمی‌توانست شفاعت کند. احمد بن ابی داود فردی

۱. در مذهب شیعه شاعری ترجمه کلام خدا به زبانهای دیگر از جمله زبان فارسی بدون عیب است. ولی گوید (و ز این جهت می‌گوییم گویا که تردید داریم) در مذهب حنبلی که یکی از چهار مذهب است و جدعت می‌باشد، ترجمه قرآن به زبانهای دیگر جایز نیست. و بی‌باید دانست مذهب حنبلی در کشورهای ایران و عراق است که زبان مردم، زبان عربی است و ضروری نمی‌بینند که قرآن را ترجمه کنند

حوالورد بود و در دوره طولانی وزارت و قضاوتش (در دوران سه خلیفه عباسی) نشد که شاعری بر او وارد شود و شعری بر وی بخواند و لئو یک بیت باشد و صله‌ای دریافت ننماید و در کتابهای تاریخی مطالب زیادی راجع به کرم او نوشته‌اند. او در بغداد مضیف داشت و هر روز هنگام ظهر خانه‌اش به روی کسانی که برای غذا خوردن به مضیف او می‌رفتند باز بود و هرگز از کسانی که وارد مضیف می‌شدند نمی‌پرسیدند که هستند، اما در سالهای آخر خلافت انوائق (سومین خلیفه‌ای که وی وزارت و قضاوتش را داشت) از منصب وزارت و قاضی‌القضات معزول شد و انوائق به جای او، «محمد بن عبدالملک زیات» را به وزارت انتخاب کرد و به او منصب قاضی‌القضات را داد و فرمائی صادر کرد مشعر بر اینکه هر کس دارای هر مقام که هست وقتی محمد بن عبدالملک زیات وارد می‌شود بایستی از جا برخیزد و قیام کند.

این فرمان گرچه به ظاهر شامل همه می‌شد اما فقط برای احمد بن ابی داود صادر شده بود، زیرا دیگران هنگام ورود وزیر و قاضی‌القضات بر می‌خاستند و قیام می‌کردند، اما احمد بن ابی داود که وزیر و قاضی‌القضات جدید را مردی تازه‌وارد می‌دید، ممکن بود که به احترام او قیام ننماید.

بعد از اینکه فرمان خلیفه صادر شد، محمد بن عبدالملک زیات به بهانه‌هایی بر احمد بن ابی داود وارد می‌گردید و منظورش این بود که او را به احترام خود وادار به قیام کنند. اما احمد بن ابی داود هر بار که محمد بن عبدالملک با عده‌ای از همراهان بر او وارد می‌شد از جا بر می‌خاست و رو به قبله، شروع به خواندن نماز می‌کرد. اگر هنگام یکی از نمازهای پنجگانه برد که نماز واجب را می‌خواند، وگرنه شروع به خواندن نماز نافله (نماز مستحب) می‌کرد و هرگاه محمد بن عبدالملک و همراهانش مدنی طولانی در آنجا می‌ماندند، احمد بن ابی داود به خواندن نمازهای نافله چهار رکعتی ادامه می‌داد تا محمد بن عبدالملک زیات حسته شود و برود و به این ترتیب احمد بن ابی داود از دستور خلیفه تخلف نمی‌کرد بدون اینکه برای به جای آوردن احترام برای محمد بن عبدالملک قیام نماید. ولی در آن روز نتوانست از تازیانه زدن بر احمد بن حنبل جلوگیری نماید و

بیست و نه تازیانه و به روایتی سی و نه تازیانه بر او زدند به طوری که بکلی از هوش رفت و یزمت بدنش منورم شد.

از آن به بعد احمد بن حنبل تا مدت سه ماه نتوانست از خانه خارج شود، ولی از عقیده خود دست نکشید.

بعد از انتمتصم، پسرش ابوالفتح خلیفه شد و او هم مانند پدر و احمد بن ابی داود عقیده به حدوث قرآن داشت و در صدد برآمد که احمد بن حنبل را از عقیده اش منصرف نماید و او را وادارد که معتقد به خلق قرآن شود، اما از عهده بر نیامد و احمد بن حنبل گفت «هر چه می خواهید بکنید، من دست از عقیده خود در مورد قدمت قرآن بر نمی دارم».

پس از اینکه احمد بن ابی داود از وزارت و قضاوت افتاد، ابوالفتح خلیفه عباسی خواست که مانند پدرش احمد بن حنبل را تازیانه بزند، ولی وزیرش محمد بن عبدالملک زیادت به خلیفه گفت «روزی که قدرت احمد بن حنبل را تازیانه زد پیروان و هواخواهانش معدود بودند، ولی امروز او آنقدر هواخواه دارد که اگر خلیفه او را تازیانه بزند به صور محقق شورش خواهد شد و نشوس بسیار به هلاکت خواهند رسید. خلیفه منصرف شد و دیگر مزاحم احمد بن حنبل نشدند و او بود تا اینکه در سال ۲۴۱ هجری زندگی را بدرود گفت و احمد بن ابی داود هم دچار فلج شد و او هم از جهان رفت.



به این ترتیب، اولین درس کتاب ایساغوجی که ابن سینا نزد عبدالله ناتلی شروع کرده، بود خاتمه یافت و در واقع ابن سینا، با فهم و استدلال خود آنچه را که در کتاب ایساغوجی راجع به دلیل عام و دلیل خاص بود، رد کرد.

عبدالله ناتلی بعد از آن درس، نزد پدر ابن سینا رفت و به او گفت: پسر من در منطق آنقدر نیرومند است که من در خود توانایی آن را نمی بینم که کتاب ایساغوجی را به او درس بدهم و برای آموزش و پرورش این پسر که دارای استعدادی مافوق عادی است هر قدر که خرج بکنی و زحمت بکشی بجا و سزاوار است.

از آن به بعد، ابن سینا، خود کتاب ایساغوجی را می خواند و مطالب آن را تحلیل می کرد و اگر به اشکالی برمی خورد با عبدالله ناتلی در بین می گذاشت، اما هندسه اقلیدس و کتاب المجسطی را نزد عبدالله ناتلی تحصیل می کرد و استاد می گفت: من می توانم این دو علم را به او درس بدهم زیرا مانند منطق نیست که قابل بحث باشد. علمای شرق، از قدیم، علوم ریاضی را به نام علوم غیر قابل انکار می خواندند چون کسی نمی توانست منکر یک قاعده ریاضی شود، در صورتی که منطق و فلسفه علوم می بودند که می توانستند بسیاری از قسمتهای آن را انکار نمایند.

علم هندسه که یک علم ریاضی است می گوید که مجموع سه زاویه هر مثلث مساوی است یا دو زاویه قائمه یا ۱۸۰ درجه. این یک قانون ریاضی است و در هیچ کشور و هیچ زمانی کسی منکر آن نشده و نخواهد شد، اما فی المثل اصول فلسفه هگل فیلسوف آلمانی که در سال ۱۸۳۱ میلادی در شصت و یک سالگی زندگی را بدرود گفت با همه معروفیت تاکنون چندین بار مورد تردید قرار گرفته و همچنین فلسفه ابن سینا نیز مورد

تردید قرار گرفت.

هندسه اقلیدس همین هندسه است که هم امروز در مدارس تدریس می‌کنند و احتیاج به معرفی ندارد. اما راجع به کتاب المجسطی باید به اختصار توضیح بدهیم زیرا که خرائندگان شاید نام آن کتاب را شنیده باشند و ندانند مربوط به چیست.

المجسطی که معرب سده کلمه «الماجست» می‌باشد کنایی است که بطلمیوس (که اسم اصلی او کلودتولمه است) در قرن دوم بعد از میلاد نوشت.

بطلمیوس در مصر متولد شد و در همان کشور مرد، ولی از تاریخ دقیق تولد و مرگش اطلاع ندارند و فقط می‌دانند که در قرن دوم بعد از میلاد می‌زیست. کتاب المجسطی بطلمیوس که مردی ریاضیدان و منجم بود از روزی که نوشته بود تا زمانی که کاپرنیک لهستانی و کیپلر آلمانی و بعد از آن دو گالیله ایتالیایی ثابت کردند که زمین به دور خورشید می‌گردد (نه خورشید به دور زمین) رکن رکن علم نجوم و محاسبات مربوط به آن علم بود و هر کس که می‌خواست علم نجوم را فرا بگیرد و از محاسبات آن سر در بیاورد بایستی کتاب المجسطی را فرا بگیرد.

اساس نجوم دنیای شمسی در کتاب المجسطی بر این پایه می‌باشد که زمین ثابت است و خورشید به دور زمین می‌گردد. امروز هر کس می‌داند که خورشید ثابت است و زمین به دور خورشید گردش می‌نماید، معهذاً محاسبات نجومی کتاب المجسطی، از لحاظ گردش سیارات (در دنیای خورشید) و پیش‌بینی کموف (گرفتن خورشید) و خسوف (گرفتن ماه) حتی امروز نیز درست است و نباید فکر کرد که کتاب المجسطی بکلی در این دوره ارزش ندارد. یکی از فواید کتاب المجسطی شرح چهل و هشت مجموعه از ستارگان جهان (در خارج از دنیای خورشیدی) است که نزد علمای نجوم به اسم صور چهل و هشت‌گانه معروف است و هنوز ما آن چهل و هشت صورت را به همان شکل که کتاب المجسطی وصف کرده و با همان اسمی که او نوشته می‌شناسیم و از آن چهل و هشت صورت دوازده صورت آن به نام حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو و دعوت، نزد ما معروفتر از صور دیگر است.

در بین دانشمندان اخیر، شخصی که ارزش محاسبات نجومی کتاب المجسطی را برگر دانید «پوانکاره» ریاضیدان فرانسوی بود. در قرن هجدهم و بخصوص در قرن نوزدهم میلادی بر اثر اکتشافات نجومی و اینکه بعضی از منجمین، بدون اینکه سیاره‌ای را ببینند فقط از روی محاسبات نجومی آن را کشف می‌کردند و بعد مسلم می‌شد که خطا نکرده‌اند، کتاب المجسطی در قسمتی که مربوط به محاسبات نجومی بود بکلی از چشم افناد و منجمان قرن هجدهم و بخصوص منجمان قرن نوزدهم کتاب المجسطی را در مورد محاسبات نجومی چون یکی از کتابهای افسانه می‌دانستند که از لحاظ فولکلور شاید ارزش داشته باشد اما از لحاظ علمی بکلی بدون ارزش است.

پوانکاره ریاضیدان فرانسوی را که اسم کوچکش هانری بود نباید با پوانکاره رئیس‌جمهور قدیم فرانسه که تا سال ۱۹۲۰ میلادی رئیس‌جمهور بود و اسم کوچکش ریمون است اشتباه کرد.

هانری پوانکاره ریاضیدان فرانسوی که در سال ۱۹۱۲ میلادی در ۵۸ سالگی زندگی را بدرود گفت در یک کنگره علمی نجومی که در سال ۱۹۰۴ میلادی منعقد شد، نطقی راجع به بطلمیوس و کتابش المجسطی ایراد کرد که از لحاظ علمی دارای انعکاس جهانی شد. او در آن کنگره گفت:

«با علم به اینکه زمین به دور خورشید می‌گردد، من می‌گویم که اگر هم خورشید به دور زمین می‌گشت محاسبات ما راجع به حرکت خورشید و ماه و سیارات با محاسبات امروز که زمین به دور خورشید می‌گردد کوچکترین تفاوتی نداشت. بنابراین تمام محاسبات کتاب المجسطی که بر اساس ثابت بودن زمین و گردش سیارات به دور زمین صورت گرفته، صحیح است و با اینکه بطلمیوس در ۱۷۰۰ سال قبل آن حسابها را کرده، با محاسبات نجومی امروز ما فرق ندارد مگر در مورد اندازه‌گیریهای جزئی، و علتش هم این است که بطلمیوس در هزار و هفتصد سال قبل از این وسایل اندازه‌گیری دقیق امروزی ما را نداشت.»

با اینکه بعد از کنگره نجومی مذکور، حیثیت علمی محاسبات نجومی کتاب

المجسطی اعاده شد، باز دانشمندان نجومی امروزی نسبت به محاسبات آن کتاب احتیاط می‌کنند، ولی با این وصف صور چهل و هشت‌گانه آن کتاب، که تقسیم‌بندی مجموعه‌های کواکب به اشکال مختلف می‌باشد، امروز هم قابل استفاده است و از منجمین گذشته مردم عادی هم مجموعه ستارگان آسمانی را از همان تقسیم‌بندی می‌شناسند و همین‌که در آغاز شب نظر به قسمت شمالی کهکشان می‌اندازند مجموعه ستارگان عقرب را می‌بینند و در نیمه‌شب، در کهکشان، مجموعه ستارگان میزان به معنای ترازو به چشمان می‌رسد و با اولین نگاه آن را که چون یک کفه ترازو می‌باشد می‌شناسند و هرگز در مورد شناسایی مجموعه ستارگان دب اکبر یعنی خرس بزرگ (هفت برادران) اشتباه نمی‌کنند. این را هم باید دانست که چهل و هشت مجموعه از ستارگان را که بطلمیوس با تقسیم‌بندی و تعیین شکل آنها در کتاب خود نوشته از خود وی نیست.

آن مجموعه‌ها را منجمان بابلی که در علم نجوم بسیار پیشرفت کرده بودند تقسیم‌بندی کردند و اشکالشان را تعیین نمودند، ولی چون تمام نوشته‌ها و اشکال فلکی منجمان بابلی از بین رفته، اگر بطلمیوس آن چهل و هشت صورت را در کتاب خود نمی‌نوشت و وصف نمی‌کرد، مثل سایر آثار علم نجوم بابلیها از بین می‌رفت.

امروز شماره صور فلکی خیلی بیش از آن است که بطلمیوس در کتاب خود نوشت، چون نه منجمان بابلی از مجموعه ستارگانی که در نیمکره جنوبی زمین است اطلاع داشتند نه بطلمیوس. اروپاییها هم تا نیمه دوم قرن پانزدهم و آغاز قرن شانزدهم از آن ستارگان بدون اطلاع بودند و آغاز مسافرت‌های دریایی مکتشفان پرتغالی سبب شد که اروپاییان در پایان قرن پانزدهم و آغاز قرن شانزدهم، برای اولین بار، مجموعه ستارگان نیمکره جنوبی را هم ببینند. دیگر اینکه منجمان بابلی و بطلمیوس در نیمکره شمالی زمین فقط مجموعه ستارگانی را که با چشم می‌دیدند در کتابهای خود ثبت و وصف می‌کردند و دوربین نداشتند تا بتوانند مجموعه‌هایی را که با چشم غیر مسلح دیده نمی‌شود، ببینند و وصف کنند.

مجله «نشنال جیوگرافی» که یک مجله ماهانه جغرافیایی است و در آمریکا چاپ می‌شود و بحث‌های نجومی مفید را هم می‌توان در آن خواند، در یکی از شماره‌های سال ۱۹۷۰ میلادی خود نوشت که امروز یکصد و هفتاد و هشت مجموعه از ستارگان در دو نیمکره شمالی و جنوبی تقسیم، تحدیدحدود و نامگذاری شده‌اند و از آن موقع تا امروز هم شاید مجموعه‌های دیگری بر آنها افزوده شده باشد و چون از این به بعد، تلسکوپ‌های بزرگ را در بعضی از ماهواره‌ها نصب می‌کنند و آنها ستارگان را در بالای جو زمین مورد مطالعه قرار خواهند داد، ممکن است که مجموعه‌هایی دیگر از کواکب به چشم منجمین برسد.

به هر حال ابن سینا بعد از اینکه علم نجوم را نزد عبدالله نائلی از روی کتاب المجسطی تحصیل کرد، با محاسبه نجومی، کسوف و خسوف را تا پنجاه سال بعد بدرستی محاسبه نمود. امروز هم به طوری که پوانکاره ریاضیدان فرانسوی گفت یک منجم می‌تواند از روی همان کتاب المجسطی که در هفده قرن قبل از این نوشته شده بدون مراجعه به جداول نجومی این دوره، کسوف و خسوف سالهای آینده را پیشگویی نماید.

ابن سینا، علم نجوم را مانند علم هندسه نزد عبدالله نائلی تحصیل کرد به طوری که در همان سنین خردسالی گرفتن خورشید و ماه را تا پنجاه سال بعد پیشگویی نمود، اما دنبال علم نجوم را نگرفت و نخواست که یک منجم با مفهوم و وظایف آن دوره بشود. با اینکه ابن سینا هنوز نوجوان بود صحت نظریه منجمین را در مورد پیش‌بینی وقایع زندگی انسان بکلی انکار می‌کرد و می‌گفت که آن قسمت از علم نجوم که مربوط به حرکات ستارگان و در نتیجه پیش‌بینی کسوف و خسوف می‌باشد صحیح است، اما آن قسمت از ستاره‌شناسی که مربوط است به پیش‌بینی وقایع آینده زندگی انسان و سعد یا نحس بودن ایام صحت ندارد و نمی‌توان از روی ستارگان به وقایع زندگی انسان پی برد.

در نیمه دوم قرن چهارم هجری که ابن سینا منکر صحت پیش‌بینی منجمین (در مورد وقایع زندگی انسان) شد، در کشورهای شرق از جمله در بخارا کسی نبود که معتقد به

نجوم از لحاظ پیش‌بینی وقایع زندگی انسان نباشد. امروز علم رسمی، علم نجوم را به دو قسمت تقسیم کرده، یکی به نام «آسترونومی» و دیگری به نام «آسترولوژی».

آسترونومی علم حقیقی نجوم است و همان می‌باشد که حرکات ستارگان را در آسمان محاسبه می‌نماید و آسترولوژی آن است که منجمان گذشته به کمک آن، طالع اشخاص را پیش‌بینی می‌کردند. ولی علم رسمی، آسترولوژی را صددرصد خرافات می‌داند و امروزه در هیچ کشوری دانشمند منجمی را نمی‌توان یافت که عقیده به آسترولوژی داشته باشد و بگوید که به کمک علم نجوم می‌توان طالع اشخاص و وقایع زندگی آنها را پیش‌بینی کرد. اما هم‌اکنون و در دوران ما در کشورهای اروپا و امریکا گروه کثیری هستند که با ادعای اینکه از علم نجوم برخوردارند، به عقیده خود از روی ستارگان، طالع اشخاص و وقایع زندگی آنها را پیش‌بینی می‌نمایند و میلیونها نفر هم به آنها اعتقاد دارند. با این وضع چقدر مردی چون ابن سینا باید روشن‌بین و طرفدار دانش به‌معنای واقعی باشد که در هزار سال قبل از این پیش‌بینیهای منجمین را مربوط به طالع انسان و وقایع زندگی آدمی مردود بدانند، در صورتی که در تمام کشورهای مشرق زمین، کسی نبود که عقیده به پیش‌بینی منجمین، در مورد طالع خود و دیگران نداشته باشد.

شاید تصور شود کسانی که در کشورهای شرق عقیده به نجوم (از لحاظ تعیین طالع) داشتند طبقات عامی بودند، اما در آن کشورها هرچه فضل علمی افراد بیشتر بود زیادتر به نجوم از لحاظ تعیین طالع اعتقاد داشتند و درین فضا و علمای قرن چهارم هجری فقط ابن سینا عقیده نداشت که بتوان به وسیله نجوم به طالع و سرنوشت اشخاص پی برد. این بی‌اعتقادی نسبت به قسمت طالع‌بینی نجوم، از استعداد نقد علمی وی سرچشمه می‌گرفت. ابن سینا در قرن چهارم هجری، شاید یکی از دو منتقد علمی بشمار می‌آمد که علم را فقط با روایت نمی‌پذیرفتند و ضروری می‌دانستند که روایت را به محک آزمایش بزنند و منتقد علمی دوم که پس از چندی با ابن سینا به وسیله مکاتبه بحث علمی می‌کرد - و آخرین مکتوب علمی او در روز جمعه اول ماه رمضان سال ۴۲۷ هجری قمری هنگامی به ابن سینا رسید که روح از قفس بدنش پرواز نموده بود - ابوریحان بیرونی

است. ابن سینا توانست آن مکتوب را بگشاید و بخواند و همان روز قبل از غروب خورشید رخت از جهان بریست. بحث علمی ابن سینا با ابوریحان بیرونی، از راه مکاتبه، از مباحث شیرین علمی در هزار سال قبل از این است که ما وقتی به جایی رسیدیم که رابطه علمی ابن سینا با ابوریحان بیرونی آغاز می شود آن بحث علمی را از نظر خوانندگان خواهیم گذرانید.

خلاصه، در نیمه دوم قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری، که ابن سینا در ربع اول آن قرن زندگی را بدرود گفت، در بین تمام دانشمندان ممالک شرق، دو تن دارای استعداد نقد علمی با مفهومی که امروز دارد، بودند: یکی ابن سینا و دیگری ابوریحان بیرونی.

ابن سینا به چهار دلیل، دنباله علم نجوم را نگرفت: اول اینکه علم نجوم را با ختم کردن کتاب المجسطی به اتمام رسانیده بود. دوم اینکه نمی خواست علم نجوم را در رشته ای که امروز موسوم به آسترونومری است تعقیب نماید، زیرا به آن عقیده نداشت. سوم اینکه در او، تمایلی زیاد برای تحصیل علم طب به وجود آمد. چهارم اینکه استادش عبدالله ناتلی مجبور شد که از بخارا برود و در گرگانج سکونت نماید، گو اینکه در ماههای آخر تحصیل، ابن سینا، برای ادامه درس نیازمند استاد نبود و آنچه می خواند بخوبی می فهمید

تا اینجا ما چون در آغاز شرح حال ابن سینا بودیم نخواستیم که خواننده را با وضع جغرافیایی و طبیعی و اقتصادی و فرهنگی سرزمین بخارا مشغول کنیم که مبادا در ابتدای شرح حال ابن سینا، احساس کسالت و خستگی نماید. ولی اینک که قدری در شرح حال نابغه شرق خراسان بزرگ پیش رفته‌ایم، ضروری می‌دانیم که وضع جغرافیایی و طبیعی و اقتصادی فرهنگی بخارا در نیمه دوم قرن چهارم هجری را از نظر خوانندگان بگذرانیم، چون قهرمان بیوگرافی ما تمام دوره کودکی و جوانی و قسمتی از دوره جوانی خود را در بخارا گذرانیده است.

بخارا امروز شهری است در جمهوری اوزبکستان و دایرةالمعارفهای جغرافیایی جمعیت کنونی آن را بر طبق آخرین سرشماری حدود ۱۶۰ هزار نفر نوشته‌اند. اما این شهر در نیمه دوم قرن چهارم هجری که ابن سینا در آنجا تحصیل می‌کرده یک شهر بزرگ و پایتخت سامانیان بوده و کاتون کشوری بشمار می‌آمده که در ازمنه باستانی موسوم بود به «سوکدیانا» یا «سوکد» و بعد از آمدن اعراب موسوم به سفدگردید، اما در نیمه دوم قرن چهارم هجری بخارا نام داشت.

در کتب جغرافیایی نویسندگان اسلامی که در قرن سوم و قرن چهارم هجری نوشته شده، اسم قدیم بخارا را «نوم جکت» نوشته‌اند و جهانگردان چینی که در قرون دوم و سوم میلادی از بخارا گذشته‌اند آن شهر را «نومی» خوانده‌اند. ولی از وقتی که کتب جغرافیایی بدست نویسندگان ممالک شرق نوشته شد، یعنی از قرن سوم هجری، اسم

آن شهر بخارا به ثبت رسید و معلوم است مدتی قبل از اینکه کتب جغرافیایی نویسندگان اسلامی در قرن سوم هجری قمری نوشته شود اسم معروف آن شهر بخارا بود.

سرزمین سفد که کرسی آن بخارا بشمار می آمد، بین دو رودخانه با عظمت سیحون در شرق و جیحون در غرب قرار گرفته بود و نویسندگان جغرافیاهای تاریخی سرزمین سفد را یکی از چهار بهشت دنیا قدیم می دانستند.

کسی که امروز به اوزبکستان برود از مشاهده بیابانهای لم بزرع حیرت می نماید و به خود می گوید آیا همین است سرزمینی که در قدیم یکی از چهار بهشت جهان بود؟ اما بایستی به خاطر بیآورد که سرزمین سفد را تهاجم مغولها به شکلی درآورد که امروز در اوزبکستان دیده می شود.

تا قبل از آغاز قرن هفتم هجری قمری که مغولها سرزمین سفد را مورد تهاجم قرار دادند و بخارا را (با شهرهای دیگر آن سرزمین) ویران کردند، تقریباً در مدت هزار سال برای آبادی سفد زحمت کشیده شده بود و با احداث کانالهای آبیاری، سراسر اراضی سفد را کشتزار و مرتع و باغ کرده بودند و هنگامی که ابن سینا در بخارا تحصیل می کرد آن شهر آنقدر وسعت داشت که طول حصار آن (حصاری که اطراف شهر کشیده بودند) به دوازده فرسنگ می رسید (یعنی ۷۲ کیلومتر امروزی) و آن حصار قسمتی از باغهای اطراف شهر را دربرمی گرفت.

بخارا هنگامی که ابن سینا در آنجا تحصیل می کرد هفت دروازه داشت به اسم: دروازه شهر، دروازه بنی سعد، دروازه بنی اسد، دروازه نور، دروازه حفره، دروازه قلمه و دروازه میهر.

تمام کشتزارها و مراتع و باغهای بخارا از آب رودخانه سفد که از شمال بخارا می گذشت مشروب می گردید و آب کانالهای آبیاری که از آن رودخانه متفرع می گردید آنقدر زیاد بود که پس از اینکه تمام مزارع و مراتع و باغهای بخارا را مشروب می نمود، مازاد آن مصرف نداشت و هرز می رفت. رودخانه سفد برخلاف آنچه به ظاهر به ذهن می رسد نه از فروع رود سیحون بود نه از فروع رود جیحون، و یک رود مجزا محسوب

می‌گردید و در فصل تابستان هم آب داشت و آنقدر پر آب بود که تمام خانه‌های بخارا آب جاری داشتند و آب از یک خانه به خانه دیگر می‌رفت. مردم آب جاری را که از خانه‌شان می‌گذشت کثیف نمی‌کردند، زیرا می‌دانستند به خانه‌های دیگر می‌رود.

در بخارا، انواع خواربار فراوان بود و همه نوع میوه در فصول سال به استثنای زمستان بدست می‌آمد. در آن شهر، افراد کم بضاعت بودند اما آن شهر بزرگ سائل نداشت به طوری که مردم برای دادن زکوة به مستحقان، دچار نازاحتی می‌شدند.

بخارا در دوره‌ای که ابن‌سینا در آن تحصیل می‌کرد نه فقط مرکز فرهنگی سرزمین سفد بشمار می‌آمد بلکه یکی از مراکز فرهنگی جهان بود. جغرافیایونسان قرن سوم هجری شمارهٔ مدرسه‌های بخارا را ۷۵ نوشته‌اند. یعقوبی جغرافیایونیس قرن سوم هجری نوشته است که در بعضی از مدارس بخارا تا چهارصد طلبه مشغول درس خواندن هستند و عده‌ای از دانشمندان بزرگ دنیای اسلامی در مدارس بخارا تدریس می‌کنند.

در دوره‌ای که ابن‌سینا در بخارا تحصیل می‌کرد، دورهٔ اوج فرهنگی بخارا بود، چون امرای سامانی که همه دواستدار علم بودند موقوفات زیاد را به مدارس بخارا اختصاص دادند و هزینهٔ تمام مدارس بخارا به‌طور منظم می‌رسید و طلاب مدارس بخارا علاوه بر جیرهٔ غذا و مقرری سالانه (برای هزینه‌های ضروری) هر سال چهار دست لباس دریافت می‌کردند. در آن دوره در هیچ‌یک از بلاد اسلامی طلاب مدارس از لحاظ معاش، تسهیلات طلاب مدارس بخارا را نداشتند و ما امروز می‌دانیم که در قرن بعد (قرن پنجم هجری) وقتی خواجه نظام‌الملک وزیر سلاطین سلجوقی خواست مدارس تأسیس کند (که موسوم به مدارس نظامیه شد) از لحاظ تأمین وسایل رفاه، طلاب مدارس بخارا را که هنوز بود - اما وضع رضایت‌بخش قرن چهارم هجری را نداشت - سرمشق قرار داد.

اولین مدرسهٔ نظامیه در سال ۴۵۹ هجری قمری در بغداد گشایش یافت. پانزده سال بعد، خواجه نظام‌الملک از غزالی دانشمند معروف ایرانی دعوت کرد که در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد تدریس کند و غزالی از سال ۴۸۴ هجری قمری در نظامیهٔ بغداد شروع به

تدریس نمود.

وقتی مدارس موسوم به نظامیه در بغداد و شهرهای ایران شروع به کار کردند، مدارس بخارا دیگر جلوه‌ای از لحاظ فرهنگ آن سرزمین نداشتند، چون اکثر مدارس بخارا تعطیل شد و آنچه باقی ماند محدود گردید؛ زیرا بر اثر انقراض سلسله سلاطین سامانی موقوفات مدارس بخارا (که از طرف آنها برای هزینه مدارس اختصاص داده شد) بدست فاتحان افتاد و در قدیم علت اصلی تعطیل یک مدرسه در کشورهای اسلامی این بود که موقوفات آن را دیگران تصرف می‌کردند و هزینه مدرسه تأمین نمی‌شد و طلاب و استادان متفرق می‌گردیدند.

با آنچه گذشت می‌توان فهمید که ابن سینا در دوره کودکی و نوجوانی و قسمتی از دوران جوانی در شهری تحصیل می‌کرد که دارالعلم بود و هر یک از مدارس ۷۵ گانه بخارا، یک دانشگاه بشمار می‌آمد، چون علوم عالیّه آن زمان را در آنها تدریس می‌کردند. بعضی تصور کردند - و نوشتند - که ابن سینا در دوره خردسالی و نوجوانی در یک «شهرک ولایتی» تحصیل کرده بود، در صورتی که آن مرد در دوره خردسالی و نوجوانی در سواد اعظم علمی و فرهنگی تحصیل می‌کرد و به سبب تأثیر محیط بود که - چنانکه گفتیم - در بخارا هر کس که علاقه به فضل و ادب داشت و دستش به دهانش می‌رسید (از جمله پدر ابن سینا) در خانه خود مجامع علمی و ادبی منعقد می‌کرد. بنابراین ابن سینا، در دوره خردسالی و نوجوانی از لحاظ برخوردار بودن از یک محیط علمی و فرهنگی غنی، شبیه به ماهی بود که در آب بسر برد و بخارا بعد از انقراض سامانیان رونق علمی و فرهنگی را از دست داد و بعد هم تهاجم مغولها در آغاز قرن هفتم هجری بخارا را ویران کرد.

گرچه در قرن هشتم هجری که تیمور لنگ شهر سمرقند را در کشور سفد پایتخت خود کرد اقداماتی برای تجدید آبادی بخارا نمود، ولی بخارا دیگر نه از لحاظ علمی و فرهنگی مقام قرن چهارم خود را بدست آورد نه از لحاظ آبادانی.

وجود هزار کاروانسرا، در بخارا در قرن چهارم هجری، که در کتب بعضی از

جغرافیایان و نویسان اسلامی خوانده می‌شود شاید اغراق باشد، اما نمی‌توان انکار کرد که بخارا در آن دوره از لحاظ مرکزیت بازرگانی، در آسیا، از معتبرترین مراکز بازرگانی بوده است. هر کالایی که از اروپا به شرق آسیا می‌رفت از بخارا می‌گذشت و بعضی از کالاها که به کشورهای جنوبی آسیا حمل می‌شد نیز از بخارا عبور می‌نمود و هر کالاکه از کشورهای مشرق آسیا راه اروپا را پیش می‌گرفت از بخارا حمل می‌شد.

در بازار بخارا هر نوع کالایی که خریدار می‌خواست وجود داشت ولو کالاهایی که در آن دوره، مردم، حتی برای حواجج فرعی هم به آنها نیازمند نبودند.

یاقوت نویسنده کتاب جغرافیایی مشهور «معجم البلدان» راجع به وجود کالاهای گوناگون در بازار بخارا شرحی می‌نویسد که خود او شاهد و خریدار کالا بوده است.

یاقوت می‌گوید که در دریاچه «ارجیش» واقع در ارمنستان (امروز به این دریاچه می‌گویند وان) یک ماهی صید می‌شود که اسم محلی آن «طریخ» است و از نوع ماهیهایی سوسوم به کولی می‌باشد و این ماهی را بعد از اینکه از دریاچه ارجیش صید کردند نمک‌سود می‌کنند و به کشورهای دیگر صادر می‌نمایند و خود من در بخارا و بعد از چندی در بلخ از آن ماهی نمک‌سود خریداری کردم.

این نکته را باید در نظر گرفت که ماهیگیران بخارا از رود سفد که از شمال بخارا می‌گذشت، زیاد ماهی صید می‌کردند و مردم بخارا از حبث ماهی در مضیقه نبودند تا بازرگانان بخارایی برای استفاده مصرف کنندگان پس از چند ماه راه‌پیمایی از ارمنستان ماهی نمک‌سود وارد کنند. دیگر اینکه بین بخارا و رود جیحون که از فاصله نود کیلومتری جنوب بخارا می‌گذشت، با سرعت حرکت کاروانهای قدیم، بیش از دویز راه نبود و رود جیحون در قدیم خیلی ماهی داشت و اگر ماهی رودخانه سند تمام می‌شد مردم بخارا می‌توانستند از ماهیهای رود جیحون استفاده نمایند و ماهیهای رود جیحون، بخصوص وقتی هوا خنک می‌شد، تازه به بازار بخارا می‌رسید.

اینک برویم بر سر موضوعی که در شرح حال ابن‌سینا، یکی از مباحث با اهمیت و

شاید مهمترین مبحث می باشد. آنچه ایک می خوراهیم شروع کنیم تحصیل علم پزشکی از طرف ابن سینا می باشد.

موضوع پزشکی از این جهت در شرح حال ابن سینا اهمیت دارد که دنیا در درجه اول او را پزشک می داند. ابن سینا، دانشمند ریاضی، نجوم، فلسفه و تاریخ بود و در عین حال یکی از مردان ادب هم بشمار می آمد و گواهی اشعار عربی و فارسی اوست. از جمله «ارجوزه» به زبان عربی در هزار و بیست و شش بیت که حاوی مجموع علم پزشکی به اختصار است.

کسی که ارجوزه را می خواند، می فهمد که ابن سینا در ادب پایه ای رفیع داشته که توانسته برای بیان مختصات یک علم، ایاتی آنچنان محکم و زیبا با انتخاب الفاظ مناسب بسراید.

شاعر وقتی با پیروی از تخیل خود غزل یا قصیده ای می سراید، برای انتخاب مضامین و الفاظ آزادی نامحدود دارد و هر وقت در قافیۀ موضوعی دچار مشکل شد، می تواند از ذکر آن صرف نظر کند، اما وقتی بخواهد یک علم را با زبان شعر بیان نماید، قواعد و اصطلاحات علمی او را محدود می کند. ابن سینا هم در موقع سرودن ابیات ارجوزه محدود بوده، معیناً ارجوزه او، از ارزش طبی گذشته، یک اثر ادبی قابل توجه می باشد و دلیلی است بر قوت و لطافت طبع شاعر.

علاوه بر دانشهایی که در بالا گفته شد، ابن سینا در موسیقی هم دست داشته و از زمین شناسی و گیاه شناسی بهره مند بوده و در علم النفس (روان شناسی) از مردان صاحب نظر بشمار می آمده، معیناً در تاریخ علوم بیشتر با عنوان بک پزشک شناخته شده و در طول هفت قرن که کتابهای او در مدارس اروپا تدریس می شد، اروپاییان او را یک پزشک می شناختند. این است که در شرح حال ابن سینا، تحصیلات و مطالعات او در پزشکی دارای اهمیت است و باید دوره تحصیلات پزشکی او را بیشتر تحت مذاقه قرار داد.

در یکی از صفحات گذشته گفتیم که در قدیم فیلسوفان چون نمی توانستند از راه

فلسفه معاش خود را تأمین کنند، پزشکی را حرفه قرار می‌دادند و اشاره کردیم که ابن سینا، اینطور نبود. وی گرچه در فلسفه دست داشت، اما علم پزشکی را برای این انتخاب نکرد که به قول پیشینیان «بش البدل» علم فلسفه باشد و چون از فلسفه چیزی برای نان خوردن بدست نمی‌آید از علم پزشکی ارتزاق کند.

روزی که ابن سینا شروع به تحصیل علم پزشکی کرد، منظورش تحصیل یک علم جدید بود و لاغیر. ولی اگر «ابومنصور حسن بن نوح القمری» در بخارا نبود آیا ابن سینا به سزای علم پزشکی می‌رفت؟ پاسخ این پرسش را نمی‌توانیم بدهیم و آنچه مسلم می‌باشد این است که ابن سینا از سکونت ابومنصور حسن بن نوح القمری در بخارا استفاده کرد و فرصت را مغتنم شمرد تا یک علم جدید (علم پزشکی) را بر توشه‌ای که از علوم دیگر داشت بیفزاید.

شهرت ابومنصور حسن بن نوح القمری بقدری زیاد بود که از کشورهای دیگر برای استفاده از محضر درس او به بخارا می‌رفتند و ابومنصور فقط علم طب را تدریس می‌کرد و جلسات درس او در مدرسه «بنی سعد» منعقد می‌گردید. در آن مدرسه علوم دیگر هم تدریس می‌شد، اما شهرت ابومنصور استاد علم طب در بین استادان آن مدرسه بقدری زیاد بود که اهل فضل وقتی نام مدرسه بنی سعد را می‌شنیدند در ذهن آنها تدریس علم پزشکی تداعی می‌شد.

امروز دانشگاهها در جهان نام استادان را تحت الشعاع قرار می‌دهند به طوری که اهل فضل، نام دانشگاهها را به خاطر دارند نه نام یکایک استادان آنها را؛ اما در گذشته نام استاد، اسم مدرسه را تحت الشعاع قرار می‌داد. آنها که از کشورهای مختلف برای تحصیل علم پزشکی به بخارا می‌رفتند برای این نبود که در مدرسه بنی سعد تحصیل کنند. بلکه از این جهت به بخارا می‌رفتند که نزد ابومنصور حسن بن نوح القمری علم پزشکی را تحصیل نمایند.

مدرسه بنی سعد دوست طلبه داشت که مانند طلاب دایمی سایر مدارس بخارا شب در مدرسه می‌خوابیدند و جیره و مستمری داشتند و اتاقهای مدرسه و به اصطلاح

گذشتگان حجره‌های آن دو نفری و سه نفری بود. دانشجویانی که از بخارا برای تحصیل علم پزشکی به مدرسه بنی سعد می‌رفتند در منازل خودشان بسر می‌بردند و ابن سینا هم که در بخارا خانه داشت روز به مدرسه می‌رفت و شب عازم منزل می‌شد.

استادان مدرسه بنی سعد هر روز بیش از یک جلسه درس - و به‌طور معمول در بامداد - نداشتند، اما ابومنصور به سبب کثرت طلاب علم پزشکی که از کشورهای دیگر می‌آمدند هر روز دوبار درس می‌داد و عصرها هم جلسه‌ای برای تدریس با حضور او منعقد می‌شد و شاگردانی که در جلسه بامداد حضور می‌یافتند مجاز نبودند که در جلسه عصر حاضر شوند، چون از گنجایش مکان تدریس گذشته، ابومنصور نمی‌توانست به پرسشهای همه پاسخ بدهد.

ابومنصور، قبل از اینکه شاگردش ابن سینا در علم پزشکی از او برتر شود، از علمای بزرگ علم طب بشمار می‌آمد و کتاب پزشکی به نام «علت العلل»، در زمان حیاتش، کتاب کلاسیک علم طب شده بود و همانطور که هر کس می‌خواست علم نجوم را تحصیل کند بایستی کتاب المجسطی را بخواند، آن کس که خواهان تحصیل علم پزشکی بود بایستی کتاب علت العلل را فراگیرد. اما بعد از اینکه کتابهای پزشکی ابن سینا نوشته شد، کتاب علت العلل ابومنصور از چشم افتاد و کتب پزشکی ابن سینا و بخصوص کتاب قانون او به نام «قانون فی الطب» کتاب کلاسیک پزشکی شد.

بخارا به سبب وضع جغرافیایی مخصوص دارای زمستانهای خیلی سرد می‌باشد، اما برودت شدید زمستان سبب تعطیل دروس مدرسه بنی سعد و سایر مدارس بخارا نمی‌گردید. معماری مدرسه بنی سعد به این شکل بود که در هر چهار اتاق یک بخاری قرار داده می‌شد و می‌توان گفت که بخاری ضلع مشترک چهار اتاق را تشکیل می‌داد و هر قسمت از بخاری در یک اتاق بود و در فصل تابستان بقدر کافی همزم فراهم می‌کردند و در زمستان، در بخاریها می‌سوزانیدند و طلاب مدرسه، در فصل زمستان، روز و شب گرم بودند و بعید نمی‌دانیم که روسها که در قرون گذشته بین اتاقهای خانه بخاری مشترک

به وجود می‌آوردند، آن روش مفید و مقرون به صرفه را از بخاراییها فراگرفتند.^۱

ابومنصور از روی کتاب علت‌العلل درس می‌داد، به این ترتیب که قسمتی از کتاب را می‌خواند و آنگاه موضوع را منبسط می‌کرد. از نخستین روزهایی که ابن‌سینا در محضر درس ابومنصور حضور به هم رسانید دریافت که آن استاد، برای وراثت در پزشکی قایل به اهمیت است و یکی از علل اصلی بعضی از بیماریها را وراثت می‌داند. ابومنصور اظهار می‌کرد «وراثت نه فقط بعضی از امراض را از اسلاف به اخلاف منتقل می‌کند بلکه سبب مرگهای زودرس هم می‌شود و دودمانهایی وجود دارد که در آنها سن هیچ مرد یا سن هیچ زنی به پنجاه سالگی نمی‌رسد و در بعضی از دودمانها، اثر نامطلوب وراثت از لحاظ مرگ زودرس در زنها دیده می‌شود و در بعضی دیگر در مردها». ابومنصور می‌گفت «در اینگونه دودمانها که امراض، از راه وراثت به فرزندان می‌رسد، یا مرگهای زودرس زنان یا مردان را قبل از عمر طبیعی می‌برد، بایستی در تعدیه خیلی دقت بشود».

ابن‌سینا با وجود جوانی و بی‌اطلاعی از علم پزشکی صحت گفته استاد را تصدیق می‌کرد، چون خود او دودمانهایی را می‌شناخت که در آنها، مردان یا زنان عمر طبیعی نمی‌کنند. بعد از اینکه تحصیلات ابن‌سینا خاتمه یافت و خود پزشک شد، دریافت در آنگونه دودمانها، ازدواج اقارب بایستی منسوخ شود و مردان بایستی با زنهایی در خارج از دودمان ازدواج کنند و زنها بایستی شوهران خود را در خارج از دودمان انتخاب نمایند و هر قدر مطالعات ابن‌سینا در پزشکی بیشتر می‌شد زیادتر به این اصل (یعنی ممنوع شدن ازدواج با اقارب در آنگونه دودمانها) معتقد می‌گردید و این اصل را وارد کتابهای پزشکی خود کرد و گفت حتی در دودمانهایی که امراض موروثی و مرگ زودرس وجود ندارد، ازدواج با اقارب بعد از مدتی این عوارض را به وجود می‌آورد.

۱. کسانی که تصور می‌کنند قرار دادن بخاری در اتاقها برای اینکه در فصل زمستان اتاق را گرم کنند رسمی است که ایرانیان از اروپاییان فراگرفتند متوجه باشند که این رسم از کشورهای شرق به اروپا رفت.

امروز چندین علم بزرگ به کمک علم پزشکی می آید و یک پزشک وقتی یک بیمار را معاینه می نماید از نتایج کارهای هزارها دانشمند در رشته های علمی که به کمک علم پزشکی می آید برخوردار است.

علمی که امروز به پزشکی کمک می کنند، به قول دایرةالمعارف «کلمبیا»، از پنجاه افزون است و حتی علوم هسته شناسی (اتم شناسی) و لیزرشناسی و فضاپیمایی به پزشکی کمک می نمایند. کمکی که فضاپیمایی به علم پزشکی می کند، از تجربه هایی است که فضاپیمایان در مدت توقف در فضا، از لحاظ پزشکی بدست می آورند. روزنامه های بامدادی تهران در روز ۲۰ مهرماه ۱۳۵۹ خبری منتشر کردند حاکی از بازگشت دو فضاپیمای شوروی که مدت ۱۸۵ روز (بیش از نثر ماه) در فضا - در ایستگاه فضایی سایوت شماره ۶ - بسر برده بودند و در آن مدت، در مورد خودشان تجربه های پزشکی بدست آورده بودند. تجربه اول این بود که وزن آنها کم نشد، در صورتی که در گذشته، وزن فضاپیمایان در فضا، به سبب غذاهای مخصوص کاهش می یافت. بر وزن یکی از آن دو به اسم «یویوف» $3/2$ کیلوگرم افزوده شد و بر وزن دیگری به نام «ریومین» $4/7$ کیلوگرم اضافه گردید.

تجربه دوم اینکه بعد از مراجعت به زمین معلوم شد که توقف طولانی آن دو در فضا برخلاف شایعات قبلی اثری در طول استخوانهای بدنشان نکرده است. تجربه سوم این بود که در مدنی که آن دو در فضا بسر بردند دچار هیچ نوع کاستی نشدند و

وظایف الاعضای بدن آنها از نظم کامل برخوردار بود.

این تجربه‌ها امروز ممکن است برای بیماری که در یکی از بیمارستانهای زمینی بتری است مفید نباشد، اما برای مافران آینده قضا مفید خواهد بود و منظورمان این است که نشان بدهیم علم پزشکی در این دوره، حتی از فضاپیمایی هم بهره‌مند می‌شود و علوم معروفی که در این عصر به علم پزشکی کمک می‌کنند، غیر از تشریح و خون‌شناسی، علوم زیست‌شناسی و باخته‌شناسی (سلول‌شناسی) و میکروب و ویروس‌شناسی و داروسازی است. از داروسازی گذشته، دیگر این علوم در قرن چهارم هجری وجود نداشت و پزشکان نمی‌توانستند از آنها استفاده کنند، معهذاً اگر ما امروز پزشکان گذشته را در علم پزشکی افرادی محدود و کوچک بدانیم، در مورد آنها قضاوتی دور از عدالت کرده‌ایم.

پزشکان قدیم داروها را خوب می‌شناختند و می‌توانستند به وسیله تعریف از جوهر داروها استفاده کنند و یک قسمت از داروهای گیاهی که پزشکان قدیم مورد استفاده قرار می‌دادند، اینک به شکل اسپسیالته (داروهای تخصصی) مورد استفاده در تمام دنیا است. شرح داروهایی که پزشکان قدیم خواص آن را کشف کردند و برای درمان بیماریها مورد استفاده قرار می‌دادند و امروز هم پزشکان قرن بیستم همان داروها را (منتها به نام دیگر یا بعد از کشیدن جوهر داروها) تجویز می‌کنند، مفصل است و ذکر آنها مستلزم چاپ یک دایرةالمعارف داروسازی است؛ اما برای نمونه در اینجا از بعضی از آنها نام می‌بریم.

بید یکی از داروهای سنتی پزشکان قدیم بود که جوهر آن را در بعضی از امراض تجویز می‌کردند و امروز، از جوهر بید در پزشکی خیلی استفاده می‌شود و داروهایی که قسمت اصلی آن جوهر بید است با اسامی گوناگون در کشورهای دنیا استفاده می‌شود. داروی سنتی دیگر پزشکان قدیم گل‌گاوزبان است که جوهر آن امروز به شکل اسپسیالته به نام «بوکلِس» یا «بوکلِس» تجویز می‌شود.

یکی از داروهای سنتی قدیم گیاه سونجای است که پزشکان گذشته آن را برای

تسکین درد بیماری نقرس تجویز می‌کردند و امروز جوهر این گیاه به اسم «اکوئ شسی سین» در همه جا برای تسکین درد نقرس که درد موسمی پا (در مردان) می‌باشد و بخصوص در انگشت شست بروز می‌کند تجویز می‌شود و هنوز مؤثرترین داروهای مرض نقرس، همان سولنجای پزشکان قدیم است و بی‌مناسبت نیست بگوییم که این‌سینا درد مرض نقرس را از دردهای خبیث می‌داند و آن پزشک نابغه، هر درد سخت را با این صفت توصیف نمی‌نماید. علت اینکه این‌سینا این درد را خبیث دانسته شدت فوق‌العاده درد نیست، زیرا درد مرض نقرس در قبال درد هولناک عبور سنگ کلیه از مجراهای بدن دردی است خفیف و از این جهت این درد خبیث خوانده شده که دردی است طولانی و قطع‌نشده و از ساعتی که شروع می‌شود تا روزی که قطع می‌گردد - به‌طور متوسط پانزده روز - یک لحظه بیمار را به حال خود نمی‌گذارد. در صورتی که دردهای دیگر شدت و ضعف دارند و اگر ساعتی شدید باشند در ساعت دیگر یا دو ساعت دیگر تخفیف پیدا می‌کنند و محتاج تفصیل نیست که امروز درد مرض نقرس، مثل دوره این‌سینا طولانی نمی‌باشد، چون امروز پزشکان با داروهای مسکن درد را از میان می‌برند.

داروی قدیمی دیگر که امروز با اسامی گوناگون مورد استفاده پزشکان قرار می‌گیرد گلپر است که پزشکان فرانسوی آن را «اورینگان دوپرس» می‌خواندند و جوهر این دارو به‌شکل اسپسیالیته‌ها امروز مورد استفاده پزشکی قرار می‌گیرد. گل ختمی یکی دیگر از داروهای قدیم کشورهای شرق است که امروز به‌شکل اسپسیالیته، از جوهر آن استفاده می‌شود.

داروهایی که نام بردیم و داروهای دیگر مدتی قبل از این‌سینا شناخته شده بودند و شناختن خواص دارویی بعضی از گیاهان آنقدر قدیمی است که ما نمی‌توانیم مبداء شناسایی خاصیت دارویی گیاهان را بشناسیم و به‌نظر می‌رسد که در طول هزارها سال انسان به خاصیت دارویی گیاهان پی برده و معلومات خود را به بازماندگان منتقل نموده است.

همانطور که تاریخ مبداء شناسایی خواص پزشکی گیاهان معلوم نیست، نمی توان گفت که کدام کشور بخصوص کانون شناسایی داروهای گیاهی بوده است. معهذرا در کشورهای آسیایی بیش از کشورهای افریقایی و اروپایی برای پی بردن به خواص دارویی گیاهان توجه شده است و در بین کشورهای آسیایی، سکنه سه کشور چین، هندوستان و ایران زیاده تر از مردم کشورهای دیگر برای پی بردن به خواص دارویی گیاهان کنجکاوی داشته اند.

سهم کشورهای اروپا در گذشته در پی بردن به خواص دارویی گیاهان نسبت به کشورهای آسیایی خیلی کم است و بعضی از گیاهان دارویی که در چین و هندوستان و ایران وجود داشتند در اروپا نبود. حتی بعضی از سبزیهای خوراکی و حبوب و میوه ها که در کشورهای آسیایی وجود داشتند در اروپا دیده نمی شد. هلو و آلبالو و زردآلو و میوه های معروف به مرکبات از کشورهای آسیایی به اروپا رفت، همانگونه که عدس و برنج و جعفری و شنبلیله و مرزه و اسفناج از آسیا به اروپا رفته و به تصدیق تمام مورخین، گندم یک گیاه بومی آسیایی بود و از آسیا، راه افریقا و اروپا را در پیش گرفته است.

با اینکه می دانیم که مردم کشورهای آسیا و بخصوص سه کشور مذکور برای پی بردن به خواص دارویی گیاهان بیش از مردم کشورهای اروپایی و افریقایی کنجکاوی داشته اند، نمی توانیم بگوییم کدام کشور آسیایی بیشتر در پی بردن به خواص دارویی گیاهان سهم دارد. اما می توانیم بگوییم کدام کشور از لحاظ پی بردن به فن یا فنون جراحی مقام اول را داشته، و آن کشور بدون تردید مصر بوده و آنچه سبب شد که کشور مصر، در جراحی پیشقدم شود، آیین مذهبی مردم مصر باستانی در مورد تدفین اموات بود.

در مصر باستانی، قبل از اینکه مرده ای را دفن کنند، جسد را مومیایی می کردند و لازمه مومیایی کردن بدن این بود که جسد را از آنچه در داخل آن بود یعنی امعاء و احشاء نخایه نمابند و حفره ها را یا چند ماده و بخصوص ترون، پر کنند. در مصر مؤسانی بود برای مومیایی کردن اجساد بعد از مرگ و آن مؤسات را به اسم دارالمغرب

می خواندند، یعنی خانه‌ای که در مغرب قرار گرفته است و ما امروز حیرت می‌کنیم اگر بشنویم یا بخوانیم که اولین بانکی که در جهان به وجود آمد در مصر باستانی تأسیس شد تا مردم در زمان حیات برای مومیایی کردن جسد خود، بعد از مرگ و قرار گرفتن آن جسد در قبر، در آن بانک پس انداز کنند.

هر مصری بعد از اینکه به سن عقل می‌رسید، در زندگی دو هدف داشت: اول اینکه زندگی روزانه را با همسر و فرزندان بگذراند و دوم اینکه برای خریداری قبر و مومیایی کردن جسد خود (پس از مرگ) پس انداز کند.

کنایی به اسم «مصری» از روی پاپیروسهای موجود در موزه لوزر پاریس نوشته شده و تاریخ نوشتن آن پاپیروسها ۱۳۵۰ سال قبل از میلاد مسیح است.^۱ متن انگلیسی آن کتاب به اسم ازپشن (مصری) موجود می‌باشد و از آن کتاب می‌توان اطلاعات مفصلی راجع به بانک مصر برای حفظ پس اندازهای مردم و اهمیتی که مصریها برای مومیایی کردن جسد خود داشتند بدست آورد. آن کتاب یک اتوبیوگرافی بشمار می‌آید و یک پزشک مصری شرح حال خود را در آن کتاب نوشته است.

ما هنگام خواندن کتاب مستند و تاریخی «مصری» می‌فهمیم که در مصر باستانی یک زن با مرد طبق عقیده مذهبی‌اش جز یک راه برای تحصیل سعادت ابدی نداشت و آن این بود که جسدش مومیایی شود تا باقی بماند و گرنه خواهد پوسید و از بین خواهد رفت. بنابر نوشته «ویدن گرن» استاد تاریخ دانشگاه آپالا در کشور سوئد، بزرگترین بدبختی که ممکن بود به سر یک مصری وارد بیاید این بوده که بمیرد و بدون اینکه جسدش مومیایی شود وی را به خاک سپارند.

مومیایی کردن در مصر باستانی قدیمتر از ساختمان اهرم است و می‌دانیم که اهرام مصر که امروز در شمال آن کشور نزدیک قاهره دیده می‌شود، بین سالهای ۲۷۷۸ و

۱. در مصر باستانی کاغذ تحریر را از گیاهی بدست می‌آوردند موسوم به پاپیروس که کدر رود نیل در مصر می‌روید. ولی امروز از گیاه در مصر دیده نمی‌شود اما کنار بعضی از دریاچه‌های افریقا بخصوص دریاچه تنگانیکا می‌توان آن گیاه را یافت.

۲۱۰۰ قبل از میلاد ساخته شد.

مؤساتی که در آنها اجساد را مومیایی می‌کردند در مغرب رود نیل قرار داشت و تمام قبرستانها هم در مغرب رود نیل بود و اگر می‌گفتند که فلانی به مغرب رفت شنوندگان در می‌یافتند که وی مرده است. تاریخ مصر، مبداء مومیایی کردن اجساد را نشان نمی‌دهد و نمی‌گوید که از چه تاریخ مصریها شروع به آن کار کردند.

وقتی اولین امپراتوری فراعنه مصر در سال ۲۷۷۸ قبل از میلاد شروع شد و شهر ممفیس را (نزدیک قاهره امروزی) پایتخت کرد. مصریها اجساد را مومیایی کردند و همین امپراتوری فراعنه است که سه هرم بزرگ را که اینک در شمال مصر دیده می‌شوند ساخت.

مومیانکارهای مصری قبل از اینکه شروع به مومیایی کردن جسد کنند، آن را مدت هفتاد روز در حوضی پر از آب نمک غلیظ قرار می‌دادند (در این مورد از طرف مورخان از هفت روز تا هفتاد روز اختلاف روایت وجود دارد). بعد از اینکه جسد را از آب نمک خارج می‌کردند، کارهای مومیایی کردن با شکافتن شکم شروع می‌شد و آنچه در شکم و سینه بود بیرون می‌آوردند. نخاع را به وسیله ابزار مخصوص از راه سوراخ بینی خارج می‌کردند و دو تخم چشم را هم بیرون می‌آوردند. استادکاران مومیایی بعد از اینکه جسمه از نخاع خالی می‌شد، جوف آن را همچنان به وسیله ابزار از چند نوع گیاه خشک که نام آنها در تاریخ نوشته شده و همچنین ترون پر می‌کردند.^۱

علم پزشکی در مصر باستانی مورد توجه بوده و مؤسسه‌ای وجود داشت به اسم دارالحیات واقع در مشرق رود نیل که دانشجویان پزشکی در آن درس می‌خواندند و از دو هزار سال قبل از میلاد دانشجویان آن مؤسسه بایستی در روزهای معین به مؤسساتی که در آنجا اموات را مومیایی می‌کردند بروند و کارهای مومیایی کردن جسد را ببینند و

^۱ ترون که گریبات دو سداب هیدراته است و در کشور مصر، به‌طور طبیعی بدست می‌آید و برای تهیه آن نیازمند عمل شیمیایی نبودند، از مواد اصلی مومیایی کردن اجساد بوده و شکم و سینه مرده را هم بعد از تخلیه با گیاهان خشک و ترون پر می‌کردند و آنگاه می‌دوختند.

در واقع حضور آنها در آن مؤسسات برای کارآموزی بود و شباهت به حضور دانشجویان پزشکی این دوره در بیمارستانها داشت.

دانشجویان پزشکی تا مدتی به مؤسسات مومیایی کردن اجساد می‌رفتند و فقط ناظر اعمال موباکاران بودند و به آنها اجازه داده نمی‌شد که در کارهای مربوط به مومیایی کردن دخالت نمایند. اما پس از آنکه مدتی به مؤسسات مومیایی‌گری می‌رفتند مجاز می‌شدند که در کار مومیایی کردن اجساد شرکت نمایند و کالبد را بشکافند و محتوی شکم و سینه و نخاع را بیرون بیاورند و هر عضو را بعد از بیرون آوردن از نظر بگذرانند تا بدانند مرضی که سبب مرگ متوفی گردیده در آن عضو چه اثری کرده است. به این ترتیب مؤسسات مومیایی کردن اجساد برای دانشجویان دارالاحیاء (یا مدرسه پزشکی) مرکز مطالعات عملی پزشکی شده بود و علاوه بر این، دانشجویان در جراحی هم مهارت پیدا می‌کردند.

در مصر، مومیایی کردن اجساد، قدیمتر از تاریخ ساختن اهرام بزرگ مصر می‌باشد و لاقبل از آغاز هزاره سوم قبل از میلاد، مصریها جسد اموات خود را مومیایی می‌کردند. ایرانیان در حدود پانصد سال قبل از میلاد مصر را اشغال کردند، اما چون رسم آنها چنین بود که مردم کشورهای متصرفی را در امور مذهبی و انجام آداب و سنن خود آزاد بگذارند، در امور داخلی مصریها و از جمله در عقاید مذهبی آنها مداخله نمودند و لذا مصریها همچنان اموات خود را مومیایی می‌کردند. اما پس از اینکه اسکندر در تقریباً سه قرن قبل از میلاد بر مصر مسلط شد و بعد از مرگش سلسله یونانی پادشاهان موسوم به پتالسه بر مصر حکومت کردند، رسم مومیایی کردن اجساد رفته رفته برافتاد.

رویه‌مرفته، اگر بگویم که مبداء مومیایی کردن اجساد در مصر، آغاز هزاره سوم قبل از میلاد بوده، مصریها مدت دو هزار و هفتصد سال خود را مومیایی می‌کردند و مدت ۲۷ قرن در آن کشور بین تحصیلات پزشکی و کالبدشکافی و جراحی رابطه وجود داشته و به همین جهت در مصر، جراحی خیلی پیشرفت کرد و از این حیث مصریهای باستانی پیشقدم همه اقوام جهان هستند. جراحی در مصر قدیم آنقدر پیشرفته بود که

حتی مبادرت به «تره پانیشن» که به زبان فرانسوی «تره پانسیون» یعنی شکافتن جمجمه برای جراحی در مغز است نیز می‌کردند.

اما بعد از تسلط یونانیان بر مصر و در زمان حکومت سلاطین یونانی بطالسه، پزشکی و جراحی در مصر دستخوش انحطاط شد و آنگاه در واقعه حمله زومیها به مصر، به فرماندهی سزار (قیصر) در سال سی ام قبل از میلاد، کتابخانه اسکندریه که کتب پزشکی و جراحی مصر در آن بود آتش گرفت و قسمتی از کتابها سوخت.^۱

در حریق سال سی ام قبل از میلاد تمام کتابخانه اسکندریه سوخت و مقداری از کتابها باقی ماند و بعد از آنهم بقدر توانایی جبران مافات کردند. به این جهت ما حیرت می‌کنیم چرا علم پزشکی و بخصوص جراحی پیشرفته مصری به نسبت زیاد به اقوام دیگر نرسید. آیا راست است که پزشکان و جراحان مصر باستانی حسادت علمی داشتند و اسرار پزشکی و جراحی را افشاء نمی‌کردند؟

در اینکه در مصر قدیم بعضی از علوم را به بیگانگان نمی‌آموختند تردیدی نداریم. در همه کشورهای جهان از جمله در کشور ایران هم بعضی از صاحبان علوم و فنون برای تعلیم دادن علم یا فن به دیگران امساک می‌کردند. امروزه هم که وسایل سمعی و بصری و بخصوص کتاب، اطلاعات پزشکی و جراحی را طوری عمومیت داده که تصور می‌شود در پزشکی و جراحی چیزی پنهان نیست، هر پزشک مبرز و هر جراح کارآزموده دارای تجربه‌هایی می‌باشد که مخصوص خود اوست. آنچه پزشک و جراح بعد از دهها سال کار کردن از تجربه بدست می‌آورد، ذخایری از علم و فن می‌باشد که در هیچ کتاب کلاسیک نوشته نشده و در هیچ دانشکده پزشکی آنها را تدریس نمی‌کنند.

به همین جهت خاطرات علمی و فنی پزشکان و جراحان برای عموم باارزش است و بعضی از آنها در اواخر عمر و زمان بازنشستگی، خاطرات خود را که تجربه‌های

۱. معروف است که کتابخانه اسکندریه را اعراب در سال ۶۴۰ میلادی بعد از اینکه بر مصر غلبه کردند آتش زدند. اما کتابخانه اسکندریه در بار پیش از اعراب نیز دستخوش حریق شده و بی‌وجود این، آن کتابخانه تا سال ۶۴۰ میلادی هم بود.

خصوصی‌شان می‌باشد می‌نویسند و دیگران را از آن بهره‌مند می‌کنند. پزشکان میرزی که از انتشار تجربه‌های حرفه‌ای شخصی خودداری می‌توانند درخور انتقاد هستند، چون خودداری آنها از انتشار تجربه‌های حرفه‌ای و شخصی، پیشرفت علم پزشکی و فن جراحی را به تأخیر می‌اندازد.

اگر ابن سینا از انتشار تجربه‌های پزشکی خودداری می‌کرده، آیا دنیا او را از پیشقدمان پیشرفت علم پزشکی می‌شناخت؟ اگر محمدبن زکریای رازی آنچه را که در پزشکی به سنگ محک تجربه زده بود در کتاب نمی‌آورد، آیا کمک به پیشرفت علم پزشکی می‌کرد؟ روان آن دانشمندان ایرانی قرن چهارم هجری شاد باد که بخل علمی نداشتند و حتی خود را موظف می‌دانستند که آنچه را فرا گرفته‌اند به دیگران بیاموزند. تجربه‌های حرفه‌ای ابن سینا و زکریای رازی بود که بعد از قرن چهارم هجری، علم پزشکی را بی‌از توسعه داد و کتابهای پزشکی ابن سینا و رازی جزو کتب کلاسیک تمام دانشکده‌های پزشکی اروپا شد.

ابو منصور حسن بن نوح القمیری استاد پزشکی ابن سینا در جلسات درس به او و شاگردان دیگر می‌گفت «در مصر قدیم، پزشکان و جراحان بزرگ وجود داشته‌اند و علم آنها جز اندک، از راه سیراف و بخصوص از راه کتب یونانیان به ما نرسیده و من چون مدتی در سیراف بودم اندکی از پزشکی و جراحی مصریان قدیم را در آنجا شنیده‌ام».

سیراف، که استاد ابن سینا در جلسات درس از آن نام می‌برد، بندری بود بزرگ و معروف واقع در ساحل خلیج فارس که امروز بندر کوچک طاهری نزدیک ویرانه‌های آن قرار دارد. بندر سیراف در دنیای باستانی بزرگترین بندر ایران در خلیج فارس بود و از یک طرف با سیپانگو (کشور ژاپن) تجارت می‌کرد و از طرف دیگر با کشور مصر و کشورهای آفریقای شرقی، و از مختصات بندر سیراف این بود که در آنجا خانه‌ها را چند طبقه می‌ساختند و برای قسمتی از مصالح خانه از کشورهای آفریقای شرقی چون «تیک» می‌آوردند که در زبان محلی سیراف موسوم بود به چوب ساج بندر. سیراف بعد از تهاجم اعراب همچنان یک بندر آباد بود و با شرق و غرب دنیای بحریمایی آن زمان

رابطه بازرگانی داشت و سندیاد دریایمای معروف ایرانی که شرح حالش طوری توأم با افسانه شده که نمی توان واقعیت تاریخ او را از افسانه جدا کرد، از اهالی بومی همین بندر بود یا در این بندر مسکن دائمی داشت.

در نیمه دوم قرن چهارم هجری که ابن سینا در بخارا تحصیل می کرد، سیراف هنوز بندری بزرگ و آباد بشمار می آمد. ولی از قرن پنجم هجری دوره انحطاط سیراف شروع شد که علل آن خارج از موضوع است. آنگاه یک زلزله شدید سیراف را که دیگر دارای اهمیت بندری و بازرگانی گذشته نبود ویران نمود. در ازمه باستانی چون بازرگانان و دریامایان سیراف با مصر رابطه دائمی داشتند طبیعی است که چیزهایی از مصریان فراگرفتند و از جمله بعضی از نکات پزشکی و جراحی آنها به اطلاع مردم سیراف رسید و آن دانشیها در سیراف ماند تا اینکه ابومنصور استاد ابن سینا در سیراف از آنها اطلاع حاصل کرد.

یکی از چیزهایی که ابومنصور استاد ابن سینا در سیراف فراگرفت، این بود که در آن بندر، به طوری که از مصریان قدیم آموخته بودند، قبل از اینکه عضوی از بدن را مورد عمل جراحی قرار بدهند دارویی را روی موضع جراحی می مالیدند که از خرما بدست می آمد و طرز بدست آوردن آن دارو هم طبق آنچه از مصریان قدیم آموخته بودند این بود که عصاره خرما را تقطیر می کردند و می گفتند اگر آن دارو را روی موضع عمل جراحی بمالند، زخم جراحی چرک نخواهد کرد.

آیا آنچه روی موضعی که بعد باید مورد عمل قرار بگیرد می مالیدند یک ماده الکلی بوده است؟ حاجی خلیفه نویسنده عثمانی که این روایت را نقل می نماید، نویسنده قرن یازدهم هجری است و در آن دوره مردم از خاصیت ضد عفونی الکل اطلاع نداشتند و بنابراین، نویسنده ای که این روایت را نقل کرده، خود نمی دانسته فایده دارویی که از عصاره خرما گرفته می شده چه بوده است.

در این روایت توضیح نداده اند که آیا عصاره خرما را بعد از اینکه تخمیر می شد تقطیر می کردند یا اینکه خرما را بعد از نرم کردن طوری با آب مخلوط می نمودند که

عصاره‌ای بدست بیاید و آنگاه آن عصاره تقطیر می‌شد و با شکل اخیر بعید بود که از تقطیر عصاره خرما الکل بدست بیاید. اگر مردم سیراف با پیروی از روش مصریان باستانی می‌توانستند با تقطیر عصاره خرما دارویی بدست بیاورند که فایده ضد عفونی داشته باشد، آیا دلیل بر این است که مصریان باستانی و بعد از آنها مردم سیراف می‌توانستند برای مصارف پزشکی الکل تولید کنند؟

تاریخ می‌گوید اول کسی که توانست الکل را تولید کند، محمد بن زکریای رازی شیمیدان و پزشک ایرانی بود و قبل از او کسی موفق به تولید الکل نشد و بعد از اینکه الکل تولید گردید، از آن فقط چون دارو استفاده می‌کردند و در اروپا از الکل برای بعضی از چیزها که می‌خواستند بماند و نگذرد استفاده می‌شد.

روش دیگر که ابومنصور در سیراف فرا گرفته بود و به شاگردان خود از جمله ابن سینا تعلیم می‌داد این بود که در آنجا تبه‌های منقطع را با دارویی که از جاوه آورده می‌شد درمان می‌کردند. تب منقطع تبی بود و هست که در قسمتهایی از ایران موسوم بود به «تب نوبه» و در پنجاه سال اخیر که اسم بعضی از امراض از زبانهای اروپایی در ایران متداول شد آن را مالاریا می‌نامیدند.

مالاریا در اصل کلمه‌ای است ایتالیایی به معنای هوای نامساعد (هوای بد) و پزشکان قدیم اروپا تصور می‌کردند که بیماری تب نوبه از هوای بد به وجود می‌آید. ولی بعد معلوم شد که عامل بیماری پشه‌ای است که در مناطق گرمسیر و باطلاحی زندگی می‌کند و میکروب بیماری را وارد خون انسان می‌نماید و بعد از اینکه میکروب در بدن زیاد شد بیماری به شکل لرزه و تب آغاز می‌شود.

بیماری مالاریا یک در میان یا سه در میان یا چهار در میان بروز می‌کند و در نوع سه در میان، هر سه روز یک‌بار لرزه و تب تجدید می‌شود.

پزشکان مدتی قبل از قرن چهارم بیماری تب نوبه را می‌شناختند و با روش آن زمان در صدد درمان بر می‌آمدند. ابومنصور در سیراف دارویی را دیده بود و به شاگردان خود تجویز آن را تعلیم می‌داد که از جاوه (واقع در اندونزی امروز) می‌آوردند و می‌گفتند آن

دارو؛ پوست ساقهٔ یک درخت است که در اندونزی می‌روید و در خود آن منطقه، تب نوبه را قطع می‌کند و در سیراف هم مبتلایان به تب منقطع را درمان می‌کرد و اسم آن دارو در آنجا «کان» بود و این روایت هم از حاجی خلیفه نویسندهٔ عثمانی است که یک محقق دقیق بود.

آیا ما نمی‌توانیم حدس بزنیم دارویی که از اندونزی به سیراف می‌آوردند و تب منقطع را درمان می‌کرد و از پوست ساقهٔ درخت بدست می‌آمد کبیر بوده است؟ کبیر قبل از اینکه از طرف اروپاییان مورد استفاده قرار بگیرد در در منطقه درمان بیماری تب نوبه بوده یکی در جاوه و شاید در جزایر اطراف جاوه که امروز مجموع آنها کشور اندونزی است و دیگری در منطقهٔ پرو واقع در امریکای جنوبی که در قرن چهارم هجری اروپاییان از آن اطلاع نداشتند، زیرا هنوز امریکا کشف نشده بود.

متأسفانه موضوع استفاده از پزشکی مصری در سیراف، جز آنچه حاجی خلیفه روایت کرده، بر ما معلوم نیست و نویسندگان قرون سوم و چهارم اسلامی که راجع به سیراف خیلی نوشته‌اند در خصوص پزشکی آن بندر بزرگ قصور کرده‌اند.

این سینا بعد از اینکه از استاد خود راجع به پزشکی و جراحی در مصر قدیم شرحی شنید به فکر افتاد که بعد از خاتمه تحصیل پزشکی نزد ابومنصور (در بخارا)، برای برخورداری از پزشکی و جراحی کشور مصر به آن مملکت سفر کند. ابن سینا می دانست که رضع کشور مصر در آن موقع غیر از وضع آن کشور در دوره باستانی است، مع هذا فکر می کرد کشوری که دارای علم پزشکی و فن جراحی وسیع بوده، ولو دچار انحطاط شود، قسمتهایی از آن علم و فن در آن کشور باقی می ماند.

در آن زمان حکومت مصر با خلفای فاطمی بود که خلافت آنها تقریباً از ۳۴۷ هجری قمری شروع شد و کمی پیش از دو قرن ادامه یافت. خلفای فاطمی از این جهت آن نام را بر خود نهاده بودند که می گفتند از فرزندان حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها دختر پیغمبر اسلام (ص) و در نتیجه از فرزندان حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام هستند.

ابن سینا شنیده بود که خلفای فاطمی در مصر یک مدرسه عالی احداث کرده اند به اسم الازهر و می اندیشید که در آن دانشگاه علم پزشکی تدریس می شود و طبیعی است که علم پزشکی باستانی مصر را نیز در آن تدریس می کنند. چون نام الازهر را بر دیده، بایستی اشتباه مورخان اروپایی را در مورد مرتبه زمانی این دانشگاه تصحیح کنیم. مورخان اروپایی نوشته اند که دانشگاه الازهر اولین دانشگاهی می باشد که در کشورهای اسلامی به وجود آمده است، در صورتی که در کشورهای اسلامی قبل از دانشگاه الازهر دانشگاههای متعددی وجود داشت، منتها اسم آنها دانشگاه نبود و به

آنها می‌گفتند مدرسه؛ همانگونه که دانشگاه الازهر هم تا مدتی عنوانی غیر از مدرسه نداشت.

مدرسه بنی سعد در بخارا که ابومنصور در آنجا علم پزشکی را تدریس می‌کرد یک دانشگاه بود، همانگونه که سایر مدارس بخارا و نیشابور و اصفهان و ری، دانشگاه بودند و هیچ‌یک از این مدارس دبستان یا دبیرستان (به اصطلاح امروزی) بشمار نمی‌آمد و در همه آنها علوم عالی تدریس می‌شد.

پنجاه و چهار سال قبل، یعنی در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی، از طرف دانشگاه سوربون در کشور فرانسه نامه‌ای برای وزارت معارف وقت ایران (که امروز موسوم به وزارت آموزش و پرورش است) نوشته شد که قرار است در این دانشگاه به مناسبت سیصدمین سال تجدید بنای آن، مراسمی به انجام برسد و از وزارت معارف ایران خواسته بودند که اسم قدیمی‌ترین دانشگاههای ایران را بنویسد تا برای آنها دعوت‌نامه فرستاده شود و وزارت معارف آن زمان جواب داده بود که ایران دانشگاه ندارد. در صورتی که ایران دانشگاههای متعدد داشت و اغلب مدارس قدیم ایران در قم و مشهد و اصفهان و تهران و جاهای دیگر در حقیقت دانشگاه بودند و از آن مدارس عالی، تحصیل‌کردگانی که دانشمند بودند خارج می‌شدند.

امروز الازهر دانشگاهی است بزرگ، اما در قرن چهارم هجری که تأسیس شد عظمت امروزی را نداشت و مدرسه‌ای بود مانند سایر مدارس کشورهای اسلامی. به این جهت مورخان اروپایی نباید بنویسند که دانشگاه الازهر اولین دانشگاهی است که در کشورهای اسلامی تأسیس شد.

ابن سینا نه فقط می‌خواست برای بهره‌برداری بیشتر از علم پزشکی به مصر برود، بلکه خواهان رفتن به گندی شاپور هم بود. از مدارس عالی پزشکی مصر باستانی گذشته، در شرق، دانشگاهی قدیمی‌تر از دانشگاه گندی شاپور وجود نداشت، و بخصوص علم پزشکی که در آن دانشگاه تدریس می‌شد، برجسته بود. از آن دانشگاه پزشکی بزرگ فارغ‌التحصیل شدند و بیرون آمدند که تاریخ پزشکی نامشان را ثبت

کرده و بویژه یزسکان خاندان بُختیشوع که فارغ‌التحصیل آن دانشگاه بودند معروف هستند.^۱ زمانی که ابن‌سینا در بخارا مشغول تحصیل علم پزشکی بود، دانشگاه گندی شاپور در خوزستان که علاوه بر تدریس علم پزشکی دارای چندین مؤسسه تابع مثل بیمارستان و رصدخانه و میدان تمرینهای جنگی برای تدریس علوم نظامی و جنگی بود، دیگر رونق قرنهای گذشته را نداشت؛ معهدا دانشگاه گندی شاپور هنوز به کار ادامه می‌داد. ابن‌سینا، پزشکانی بزرگ را که از آن دانشگاه خارج شده بودند می‌شناخت، یعنی کتابهای بعضی از آنان را خوانده بود.

در مورد مبدا دانشگاه گندی شاپور اختلاف وجود دارد، اما آنچه غیرقابل تردید می‌باشد این است که دانشگاه گندی شاپور در دوره ساسانیان به وجود آمد. بعضی می‌گویند که دانشگاه گندی شاپور پس از اینکه دانشگاه بیت‌الحکمه در بغداد تأسیس گردید از بین رفت. باید دانست که کسی دستور از بین رفتن دانشگاه گندی شاپور را صادر نکرد، بلکه چون طلاب علوم مجذوب دانشگاه بیت‌الحکمه شدند و برای تحصیل به آنجا رفتند گندی شاپور از رونق افتاد.

ما در جایی ندیده‌ایم که ابن‌سینا مایل شده باشد که به بیت‌الحکمه برود و موضوع بیت‌الحکمه در شرح حال ابن‌سینا بکافی ناپیدا است، همانگونه که در شرح حال آن مرد نامی از دو دانشگاه بزرگ، دیگر ایران برده نشده: یکی مدرسه عالی «أمل» که با همت و سرمایه ناصر کبیر، امیر طبرستان، در پایان قرن سوم و سه سال اول قرن چهارم هجری به وجود آمد و دوم مدرسه «بیهقیه» نیشابور که در نیمه اول قرن چهارم هجری تأسیس شد.

مدرسه بیهقیه نیشابور هم از دانشگاههای بزرگ ایران بود که در نیمه اول قرن چهارم شروع به تدریس کرد. اما همانطور که در شرح حال ابن‌سینا، در هیچ مأخذی نام بیت‌الحکمه به چشم نمی‌رسد، نام دو دانشگاه بزرگ أمل و نیشابور هم مشهود نیست.

^۱ بختیشوع از دو کلمه مشتق شده، یکی بخت (یا ضم حرف اوز و سکون در حرف دیگر) به معنای تحت حمایت و دیگری شوع یعنی حضرت مسیح و بختیشوع یعنی کسی که مورد حمایت مسیح است.

این برنامه پزشکی ابن سینا به دانشگاه ضعیف بوده و ابن سینا خود را برتر از آن می دانسته که برای ادامه تحصیل به یکی از آن مدارس عالی بود؟ یا اینکه از وجود این سه دانشگاه اطلاع نداشته (که این فرض بعید است).

بعد از اینکه ابن سینا از تحصیل کلاسیک فراغت حاصل کرد (بی آنکه از تحقیق فارغ شود) و گاهی کارهای دیوانی را پیش گرفت، دچار محظوره‌های سیاسی گردید. اما در دوره‌ای که در بخارا مشغول تحصیل پزشکی بود، محظور سیاسی نداشت تا تصور شود که به سبب محظور سیاسی نمی‌توانست برای ادامه تحصیل به بیت‌الحکمه بغداد یا مدرسه‌های عالی آمل و نیشابور برود.

خلاصه، با اینکه ابن سینا میل داشت برای ادامه تحصیل پزشکی به مصر یا گندی شاپور برود، نه به مصر رفت نه به گندی شاپور، در حالی که اگر به مصر می‌رفت چون پدرش - به طوری که در صفحات پیشین اشاره شد - اسماعیلی بوده، مورد عنایت خلیفه فاطمی (حکمران مصر و توابع) قرار می‌گرفت. ما در تاریخ زندگی ابن سینا نتوانستیم علت نرفتن او را به مصر یا گندی شاپور کشف کنیم. محققان قرن پنجم هجری فکر کرده‌اند که چون پدر ابن سینا زندگی را بدرود گفت و اداره امور خانوادگی بر عهده دانشمند جوان قرار گرفت، وی نتوانست به خوزستان یا مصر برود.

اما پدر ابن سینا زمانی که شیخ‌الرئیس بیست و یک ساله بود زندگی را بدرود گفت و در آن سن ابن سینا در بخارا تحصیل نمی‌کرد و به اصطلاح این دوره فارغ‌التحصیل بشمار می‌آمد. و از لحاظ اداره امور خانواده، بعد از فوت پدر، هم تشویش نداشت؛ چون خواهرانش شوهر داشتند و دارای زندگی مستقل بودند و آنچه بعد از مرگ پدر باقی ماند کفاف معیشت برادر کوچکتر ابن سینا محمود و مادرشان را می‌کرد.

وقتی ما تاریخ زندگی شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا را از نظر می‌گذرانیم می‌بینیم که در وقایع زندگی آن دانشمند بزرگ، سفرهای خارج از اقلیمی وجود ندارد و او تا آخرین سال زندگی در اقلیم ساوراء، انهر و ایران آن روز مسافرت کرد بی آنکه از اصفهان در امتداد جنوب، خیلی دور بشود. به طوری که خواهد آمد بعضی از آن سفرها به سبب

علل سیاسی، اجباری بود و بعضی دیگر به سبب اینکه ابن‌سینا خدمات دیوانی را عهده‌دار می‌شد و در خدمت دیوان، بیشتر، تشریف وزارت را می‌پوشید.

شاید، سفرهای اجباری، پس از مرگ پدر، و شغل‌های دیوانی مانع از این شده باشد که وی به مصر یا گندی‌شاپور یا بغداد برود، زیرا بغداد هم در قرن چهارم هجری یکی از مراکز علوم بود و به طوری که از اسناد تاریخی برمی‌آید بخصوص کتاب در بغداد رواج داشت و عده‌ای زیاد از نسخه‌نویسان کتاب و ورّاقان از راه نوشتن یا صحافی و تجلید کتاب از تراق می‌کردند و دیگر کتاب، چون دوره‌های گذشته به شکل طومار نبود بلکه شکلی را داشت که امروز می‌بینیم. هنگامی که یک کتاب جلب توجه می‌کرد و عده زیادی خواهان آن می‌شدند، برای اینکه زودتر بدست خریداران برسد آن را به صفحات مساوی تقسیم می‌کردند و فی‌المثل هر پنجاه صفحه از کتاب را به یک نسخه‌نویس می‌دادند که بنویسد و او هم دو نسخه یا زیادتر از آن پنجاه صفحه را می‌نوشت و صفحات نوشته شده را نزد ورّاق می‌برد و او فرمهای کتاب را به هم وصل و جلد می‌کرد و در مدتی کوتاه ده جلد کتاب برای فروش آماده می‌شد.

اما وقتی به آثار ابن‌سینا در پزشکی و فلسفه و علوم دیگر با توجه به سطح آن علوم در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم (زمان فوت ابن‌سینا) نظر می‌اندازیم، می‌بینیم که ترفن ابن‌سینا به مصر یا گندی‌شاپور یا بغداد، از آن دانشمند بزرگ چیزی نکاست. او اگر به مصر یا گندی‌شاپور یا بغداد می‌رفت شاید محفوظاتی جدید تحصیل می‌کرد و از داروهایی تازه اطلاع حاصل می‌نمود، اما اساس علم پزشکی و فلسفه وی دچار تغییر نمی‌شد.

دلیل این گفته آن است که حتی بعد از ابن‌سینا هم علم پزشکی تا چند قرن از حدود آنچه ابن‌سینا آن را پیش برده بود جلوتر نرفت و از بغداد و گندی‌شاپور (که بعد از قرن چهارم هجری بکلی از بین رفت) گذشته، دانشگاه‌های اروپا هم تا چند قرن کتب ابن‌سینا و محمدبن زکریای رازی را تدریس می‌کردند تا اینکه دوره تجدید (رنسانس) در اروپا شروع شد و همه علوم از جمله پزشکی تحول پیدا کرد.

ابن سینا تمام کتابهایی را که درباره علم پزشکی نوشته شده بود در دوران تحصیل آن علم در بخارا خواند و آنچه از کتب پزشکان یونانی به زبان عربی ترجمه شد نیز از نظر ابن سینا گذشت و چون حافظه‌ای خیلی قوی داشت هر چه را می خواند به خاطر می سیرد و به طریق اولی، آثار محمد بن زکریای رازی در علم پزشکی در لوح حافظه ابن سینا جا گرفت و گفته اند که او تطبیق علم و عمل را در پزشکی از رازی فرا گرفت، اما روح نقاد ابن سینا حتی قبل از تحصیل پزشکی به این موضوع پی برده بود. از روزی که ابن سینا به توسط اسماعیل زاهد، جراح اندلسی ابوالقاسم زهراوی را شناخت، روح نقادش به او می گفت که اگر علم پزشکی را تحصیل کند، بایستی علم را با عمل مقرون نماید و پس از اینکه قدری در تحصیل پزشکی جلو رفت، تصمیم گرفت عهده‌ی را که با خود کرده بود به موقع اجرا گذارد. ابومعصوم استاد پزشکی ابن سینا در آن علم دانشمند بود، ولی مدرسه‌ای که او در بخارا تدریس می کرد مانند دانشگاه گندی شاپور بیمارستان نداشت تا اینکه دانشجویان آنچه را که از استاد فرا می گیرند با عمل قریب نمایند.

این بود که ابن سینا با موافقت پدرش خانه‌ای را در بخارا اجاره کرد و با اینکه هنوز طبیب نشده بود، در آن خانه بیماران را در ساعاتی که در محضر استاد حضور نداشت می پذیرفت و استاد که می دید ابن سینا در بین شاگردان او، دارای استعداد فوق‌العاده می باشد به او مرتبه‌ای داد که به اسم «حق‌الروایه» می خواندند.

همین عنوان حق‌الروایه است که از کشورهای شرق به اروپا رفت و در آنجا به نام «باکالورن» موسوم گردید و هنوز به این اسم خوانده می شود، همچنانکه در کشورهای شرق و بخصوص در ایران عنوان حق‌الروایه هنوز هست.

حق‌الروایه، امتیازی بود که از طرف استادان به شاگردان ممتاز که هنوز به مقام اجتهاد (مقام دکترا که معنای اجتهاد را می دهد) نرسیده بودند داده می شد. اگر رشته تحصیلات شاگرد ممتاز علوم مذهبی بود، وی بعد از اینکه دارای اجازه حق‌الروایه می شد می توانست احادیث مذهبی را برای مردم بگوید و اگر رشته تحصیل شاگرد ممتاز پزشکی بود وی اجازه داشت بیمارانی که مبتلا به امراض معمولی بودند را مداوا نماید و

برای درمان بیماری که امراض سخت و غیر معمولی داشتند به استاد مراجعه می‌کرد. ابن سینا بعد از اینکه از استاد اجازه گرفت، در مطب خود شروع به مداوای بیماران نمود. در بخارا که یک دارالعلم بشمار می‌آمد شاگردان ممتاز مدارس معروف بودند، چون راجع به آنها زیاد صحبت می‌شد. در آن شهر راجع به آنها نه فقط در مدارس و انجمنهای علمی و ادبی صحبت می‌کردند، بلکه در کوچه و بازار هم راجع به شاگردان ممتاز مدارس صحبت می‌شد.

این موضوع امروز در نظر ما غریب می‌نماید که در کوچه و بازار، کسبه و افزارمتدان و کارگران راجع به شاگردان ممتاز مدارس صحبت کنند، زیرا امروز مطبوعات و رادیو و تلویزیون برای مشهور کردن افراد جای صحبت مردم کوچه و بازار را گرفته‌اند. اما اگر ما یکصد سال قبل در نجف که یک دارالعلم اسلامی بود یا چهل سال قبل در قم که دارالعلم اسلامی بشمار می‌آمد (و امروز هم یک دارالعلم بزرگ اسلامی است) حضور داشتیم می‌توانستیم که مردم کوچه و بازار راجع به استادان و شاگردان ممتاز مدارس شهر صحبت می‌کنند.

با اینکه وضع زندگی اجتماعی اروپاییها با مردم کشورهای شرق تفاوت دارد، هم‌اکنون در شهرهایی چون آکسفورد و کمبریج (در انگلستان) که شهرهای دانشگاهی است، مردم عادی آن شهرها راجع به استادان و دانشجویان دانشگاه صحبت می‌کنند. در بخارا نیز ابن سینا به‌عنوان یک دانشجوی ممتاز که از استاد خود حقیق‌الروایه دریافت کرده معروف شد و بیماران به مطب او می‌رفتند، و در همین دوره است که شیخ‌الرئیس با مطالعه در وضع بیماران اطلاعاتی در علم پزشکی کسب کرد که تا چندین قرن بعد از او کسی نتوانست چیزی بر آنها بیفزاید. اهمیت یک قسمت از آن اطلاعات پزشکی بر علما مجهول ماند، زیرا ابن سینا آنقدر از لحاظ معنوی و علمی برتر از زمان خود بود که دانشمندان حتی پس از اینکه عصر تجدد در اروپا، در آغاز قرن شانزدهم میلادی، شروع شد نتوانستند به اهمیت نظریه‌های پزشکی ابن سینا پی ببرند. چون بعضی از نظریه‌های پزشکی شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا آنقدر آینده‌نگر و برتر از عرصه

دید دانشمندان عصر تجدّد بود که آنها نتوانستند به اهمیت آن پی ببرند، در صورتی که کتابهای ابن سینا تا مدتی بعد از آغاز دوره تجدّد در دانشگاههای اروپا تدریس می شد و کتابهای محمد زکریای رازی و ابن سینا بر اثر جنگهای صلیبی به اروپا رفت.

جنگهای صلیبی که بین مسلمین و مسیحیان درگرفت سبب شد که اروپاییان دانشمندان ایرانی را شناختند و تعدادی از میوه ها و سبزیها و حبوب ممالک شرق، بر اثر همان جنگها به اروپا رفت. ولی در جنگهای صلیبی مسلمانها هیچ چیز از اروپاییان اقتباس نکردند، برای اینکه اروپاییان از لحاظ تمدن و فرهنگ از اقوام مسلمان عقبتر بودند و چیزی نداشتند تا اینکه به مسلمانان بدهند.^۱ بر اثر جنگهای صلیبی و شناخته شدن دانشمندان ایرانی و سایر اقوام مسلمان از طرف اروپاییان، دهها کتاب علمی دانشمندان شرق از طرف اروپاییان ترجمه شد و در دانشگاهها مورد استفاده قرار گرفت بدین اینکه ایرانیان یا سایر اقوام شرق یک کتاب از اروپاییان اقتباس و ترجمه کرده باشند. آنچه اروپاییان در آن دوره از فرهنگ داشتند کتابهای قدیم یونانی و لاتینی بود که مسلمین آنها را به عربی ترجمه کرده بودند و ضرورتی وجود نداشت که آن کتب را از اروپاییان اقتباس نمایند.

رویه مرفته، جنگهای صلیبی از لحاظ فرهنگی خیلی به سود ملل اروپا بود و از آن جمله اروپاییان را با علم پزشکی اقوام مشرق زمین آشنا کرد. با اینکه اروپاییان به ظاهر وارث فرهنگ یونان باستانی و از جمله پزشکی بقراط یونانی بودند، می توان گفت که قبل از شناختن کتابهای دانشمندان ایرانی و سایر علمای اسلامی، علم پزشکی آنها از حدود خرافات و جادوگری تجاوز نمی کرد و خود آنها این واقعیت را پذیرفته اند همانگونه که «فن گورس» مورخ آلمانی این موضوع را تصدیق می نماید.

رُوزف فن گورس از مورخان برجسته آلمان در قرن نوزدهم میلادی است، اما چون

۱. باید دست که تمدن بر وسایل مفید مادی، زندگی بشر اطلاق می شود و فرهنگ بر وسایل مفید معنوی نوع انسان، و این دو را نباید با هم اشتباه کرد و ممکن است قومی دارای تمدن باشد بدون برخورد و بودن از فرهنگ عالی.

کتابهایش به زبان فارسی ترجمه و منتشر نشده نسل جوان ایران او را نمی‌شناختند. ژوزف فن‌گورس آلمانی در سال ۱۷۷۶ میلادی در شهر «گوبلانز» قدم به دنیا گذاشت و در سال ۱۸۴۸ میلادی زندگی را بدرود گفت. او از پایه‌گذاران مؤثر وحدت ملت آلمان می‌باشد و شرح آثار ملی او خارج از موضوع است. فن‌گورس خیلی در تاریخ اروپای قدیم و از جمله تاریخ فرهنگی اروپای باستانی مطالعه داشت و راجع به پزشکی در اروپای قدیم چنین می‌گوید:

«در تمام کشورهای که اقوام ژرمن (آلمان) در آن سکونت داشتند، یک پزشک نبود و مدارای بیماران را زنده‌های سالخورده بر عهده می‌گرفتند و آنها هم جز چند داروی گیاهی را که برای درمان تمام امراض تجویز می‌نمودند نمی‌شناختند. در وی درمان زخمهای خارجی بدن شراب بود و ادرار و روی بعضی از دملهای خارجی آهن گذاخته می‌نهادند تا بهبود یابد».

بعد از اینکه مسیحیت در کشورهای که مسکن اقوام ژرمن بود وسعت یافت، کشیهای مسیحی عهده‌دار درمان بیماران می‌شدند بدون اینکه پزشک باشند و داروهای آنها هم از چند نوع داروی گیاهی که برای تمام امراض تجویز می‌شد تجاوز نمی‌کرد. در نقاطی که مردم دسترسی به یک کشیش نداشتند، وقتی کسی بیمار می‌شد ناگزیر به زنده‌های سالخورده مراجعه می‌کردند و اگر زنی نبود که عهده‌دار درمان بیمار شود، مریض را به حال خود می‌گذاشتند که بهبود یابد یا بمیرد. در موقع بروز امراض مسری کوچکترین اقدام پزشکی برای جلوگیری از توسعه بیماری به عمل نمی‌آمد و رویایان از قرنینه برای جلوگیری از بیماری در نقاطی که هنوز بیماری به آنجا سرایت نکرده بی‌اطلاع بودند.

فن‌گورس مورخ آلمانی می‌گوید: «اما بعد از اینکه اروپاییان در جنگهای صلیبی با پزشکی و کتابهای طبی اقوام اسلامی آشنا شدند، برای اولین بار تحصیل علم طب، از روی همان کتابها در اروپا معمول شد و کشیهایی که با جنگجویان صلیبی به مشرق زمین رفته، زبان عربی را فراگرفته بودند، در صدد برآمدند کتابهای طبی را به زبان لاتینی

(زبان مذهبی کلیسا) ترجمه نمایند و گرچه ترجمه‌های آنها معیوب و در بعضی از موارد نامفهوم بود، باز کمک به تحصیل علم پزشکی در اروپا کرد. امر بعد، ترجمه‌های بهتر، از کتابهای رازی و ابن سینا در دسترس اروپاییان قرار گرفت.

بنابراین باید اعتراف کرد که علم پزشکی را اروپاییان از پزشکان مسلمان شرق و بخصوص از ابن سینا و رازی فراگرفتند بدون اینکه بعضی از نظریه‌های پزشکی ابن سینا را در خصوص آثاری که امراض در بعضی از قسمتهای بدن به وجود می‌آورند مورد توجه و تحقیق قرار بدهند و فقط از آخر قرن نوزدهم میلادی دانشمندان روسی و فرانسوی نظریه‌های ابن سینا را در خصوص آن آثار مورد مطالعه قرار دادند.

یکی از نظریه‌های ابن‌سینا در مورد آثار بیماری که تقریباً مدت هزار سال فراموش شده بود نظریه‌ای است که آن دانشمند پزشکی در مورد عنبیه چشم ابراز کرد. عنبیه که در زبان انگلیسی «آیریس» یا «آیریز» و در زبان فرانسوی «ایریس» یا «ایریز» خوانده می‌شود قسمتی از چشم است که بعد از قرینه و در جلوی زجاجیه قرار گرفته و عنبیه، قسمت رنگین چشم می‌باشد. وقتی چشمهای کسی را سیاه می‌بینیم برای این است که عنبیه‌اش سیاه می‌باشد و اگر چشمهای کسی آبی یا میخی باشد بدان سبب است که عنبیه‌ای آبی‌رنگ یا میخی دارد.

در وسط عنبیه سوراخی است موسوم به حلقه که در زبان فارسی مردمک خوانده می‌شود. عنبیه چشم در مورد حلقه، یعنی سوراخی که در وسط آن است، مانند یک دیافراگم و به قول اعراب «دیافرغما» می‌باشد و آن سوراخ را گاهی ننگ و زمانی فراج می‌کند. وقتی یک نور شدید و ناگهانی به چشم می‌تابد، عنبیه آن سوراخ را تنگ می‌کند و اگر میزان روشنایی کم باشد، آن سوراخ وسعت به هم می‌رساند. وقتی نظریه عنبیه چشم خود (در آینه) می‌اندازیم، یا عنبیه چشم شخص دیگری را از نظر می‌گذرانیم، می‌بینیم قسمت رنگین چشم که سوراخ حلقه وسط آن است یک دایره عریض را تشکیل می‌دهد.

ابن‌سینا، مطالعات خود را در مورد عنبیه از لحاظ به‌وجود آمدن آثار بیماری در آن، از زمانی که در بخارا مطب گشوده بود شروع کرد، اما تا آخر عمر مطالعات خود را در مورد

عنبیه (و همچنین سایر اعضای بدن) از لحاظ پدیدار شدن آثار بیماری در آنها ادامه می‌داد. ابن سینا، در ضمن مطالعات و تحقیق طولانی، راجع به عنبیه متوجه شد که نه فقط بعد از بروز بعضی از بیماریها آثاری در عنبیه ظاهر می‌شود، بلکه قبل از بروز بعضی از بیماریها نیز آثاری در عنبیه ظاهر می‌گردد.

شیخ الرئیس متوجه شده بود که بعضی از بیماریها قبل از اینکه محسوس شود و بیمار احساس ناراحتی نماید در حاشیه دایره عنبیه لکه‌های سفید به وجود می‌آورد و زمانی که بیماری آشکار شد، لکه‌های سفید از بین می‌رود و جای آنها تیره می‌شود. ابن سینا با اینکه برای دیدن عنبیه چشم بیماران ذره‌بین نداشت و معاینه چشم بدون وسایلی که امروز مورد استفاده قرار می‌گیرد خیلی مشکل است، معیناً متوجه شده بود که عوارض زبه یا کبد در طرفین عنبیه یعنی در حاشیه راست و چپ آن، لکه به وجود می‌آورد. این یکی از اکتشافات پزشکی برجسته ابن سینا می‌باشد که با پایان قرن نوزدهم میلادی دانشمندان پزشکی و وظایف الاعضاء به آن توجه نکرده بودند.

در سالهای آخر قرن نوزدهم، ناخن یک جغد (و برای سهولت فهم مطلب می‌گوییم که یکی از انگشتهای جغد) در زان یک کودک فرو رفت به طوری که نتوانستند انگشت جغد را از زان کودک بیرون بیاورند و از یک جراح کمک خواستند و او انگشت جغد را قطع کرد و در لحظه‌ای که انگشت جغد قطع شد، جراح دید که در حاشیه عنبیه چشم جغد یک لکه سیاه به وجود آمد و همه می‌دانند که قسمت رنگین چشم جغد (عنبیه آن پرنده) چقدر بزرگ و عریض است. جراح که فرانسوی بود چگونگی واقعه را برای چند تن از همکاران خود نقل کرد و این واقعه به اطلاع آکادمی علوم فرانسه هم رسید و سبب شد که نظریه ابن سینا، راجع به آثار امراض در عنبیه که مدتی بود فراموش شده بود دوباره به یاد دانشمندان آمد.

اینک که مشغول نوشتن این شرح هستیم، در انگلستان و فرانسه و آلمان غربی و امریکا و اتحاد جماهیر شوروی^۱ راجع به نظریه ابن سینا در مورد تأثیر امراض در عنبیه

^۱ خبرنگار محترم بیسی ترجمه داشته باشند که مطالب فوق در سال ۱۶۸۱ و پیش از فروپاشی اتحاد

مشغول تحقیق هستند و نگفته معلوم است که در این دوره خیلی بهتر از دورهٔ ابن سینا می‌توانند عنبیهٔ چشم را برای پی بردن به آثار بیماری یا بیماریها مورد معاینه قرار بدهند و امروز وقتی یک پزشک با ذره‌بین مخصوص خود یک چشم را از نظر می‌گذراند نه فقط عنبیه را بخوبی می‌بیند بلکه قسمتهایی از چشم را که در پشت عنبیه قرار گرفته بخوبی مشاهده می‌نماید.

ابن سینا با اینکه برای معاینهٔ عنبیه جز چشمهای خود وسیله‌ای نداشت، کشف کرد که جای آثار بیماری ریه و کبد در طرفین عنبیه (در طرف راست و چپ آن) است و به طریق اولی، امروز که وسایل دقیق برای معاینهٔ عنبیه و سایر قسمتهای چشم وجود دارد، توانسته‌اند مکان اثر بیماری هریک از اعضای مهم بدن را در عنبیه به‌طور دقیق تعیین کنند و آن وقت در تشخیص محل آثار بیماری به حدی زیاد است که می‌توان گفت محیط دایرهٔ عنبیه را تقریباً مانند محیط دایرهٔ یک قطب‌نما درجه‌بندی کرده‌اند.

در این دوره می‌دانند که آثار بیماریهای سر و نخاع و صورت در قسمت فوقانی عنبیه، در منطقه‌ای به وسعت سی درجه (با توجه به اینکه محیط دایره ۳۶۰ درجه است) ظاهر می‌شود. اما اثر بیماریهای ریه و کبد - به‌طوری که ابن سینا کشف کرد - در طرفین عنبیه در منطقه‌ای به وسعت پانزده درجه (از روی تخمین، چون برآستی درجه‌بندی نکرده‌اند) آشکار می‌گردد.

امروز مکشوف شده که عنبیه که قسمت رنگین چشم می‌باشد دارای سلولهایی است به اسم «کروماتوفور» و هریک از آن سلولها دارای ماده‌ای رنگین می‌باشد از نوع «ملانین». وقتی بدن مورد حملهٔ یک بیماری قرار می‌گیرد، اما هنوز آن بیماری بر خود شخص محسوس نگردیده، وسایل دفاع بدن خودبه‌خود به‌کار می‌افتد تا اینکه بیماری را دور نماید، و از طرف آن بیماریها در قسمتهایی از بدن جنب‌وجوش به‌عمل می‌آید و یکی از مواضع جنب‌وجوش بیماری، منطقه‌ای از عنبیه است که مخصوص عضو مربوطه می‌باشد و در آن منطقه عنبیه مادهٔ رنگین خود را از دست می‌دهد و در نتیجه، در

آنجا، یک لکه سفید در حاشیه عنیه به وجود می آید و چون منطبقه ای که لکه سفید در آنجا به وجود آمده منطقه مخصوص یک عضو از بدن است، پزشک محقق می فهمد که یک بیماری آن قسمت از بدن را تقلید می نماید و این زمانی است که هنوز اثر بیماری و به اصطلاح پزشکان اثر بالینی آن آشکار نشده است.

به طوری که مطبوعات علمی می نویسند اکنون در اتحاد جماهیر شوروی دانشمندان بیس از کشورهای دیگر راجع به لکه هایی که در عنیه به وجود می آید مشغول به تحقیق هستند و حتی توانسته اند مکان مخصوص تمام اعضای اصلی و بعضی از اعضای فرعی بدن را در عنیه کشف کنند و این راهی است که ابن سینا در هزار سال قبل کشف کرد و بعد از ده قرن که به محاق فراموشی سپرده شده بود امروز، ارزش علمی خود را آشکار کرده و دانشمندان با استفاده از وسایل تکنیکی امروزی، مشغول تکمیل روشی هستند که کاشف آن شیخ الرئیس بود.

در سال ۱۴۰۰ هجری قمری، مطابق با ۱۳۵۹ هجری شمسی و ۱۹۸۰ میلادی سازمان برنکو به مناسبت هزارمین سال تولد ابن سینا بر مآخذ سال میلادی (که ۹۸۰ است) مراسمی برپا نمود و در جمهوریهای تاجیکستان و ازبکستان شوروی اقدام به تجدید چاپ کتابهای ابن سینا کردند و مطبوعات علمی شوروی نوشتند که ابن سینا ۲۷۰ کتاب نوشت که بیش از ۱۶۰ کتابش باقی مانده و ۱۱۰ کتاب او از بین رفته است.

موسی بن میمون قرطبی، دانشمند معروف اسپانیایی که در شهر قرطبه از بلاد اسپانیا متولد شد و تحصیلات مقدماتی را در آنجا به پایان رسانید و آنگاه برای ادامه تحصیل به قاهره رفت؛ آنچه راجع به تأثیر بیماری در عنیه می گوید از ابن سینا فراگرفته و خود نیز به این واقعیت اعتراف می نماید.

اروپاییان و امریکاییان موسی بن میمون قرطبی را به اسم «مای مرتید» می خوانند و او را یکی از دانشمندان بزرگ جهان بشمار می آورند. موسی بن میمون کیش یهودی داشته و در آغاز جوانی، فلسفه و علوم ریاضی و نجوم را تحصیل کرد و آنگاه تمایل به علم پزشکی پیدا کرد و از پزشکان بزرگ زمان خود شد و صلاح الدین ایوبی پادشاه مصر و

سوریه که می‌دانیم از قهرمانان اسلام در جنگهای صلیبی بود و در سال ۱۱۸۷ میلادی بیت المقدس را بعد از یک پیروزی جنگی از مسیحیان گرفت، موسی بن میمون قرطبی را با وجود یهودی بودن پزشک مخصوص خود کرد.

موسی بن میمون هشتاد و هشت سال بعد از مرگ ابن سینا قدم به جهان گذاشت (تاریخ تولد او ۵۰۳ هجری شمسی است) و هنگامی که شروع به تحصیل علم پزشکی کرد، استادانش از نظریه‌های پزشکی ابن سینا استفاده می‌کردند و ابن سینا در آن زمان در مغرب اسلامی (یعنی کشورهای شمال آفریقا و اسپانیا) چنان شهرت داشته که همه استادان علم طب، نظریه‌های وی را تدریس می‌کرده‌اند.

اروپاییانی که تاریخ علم طب را نوشته‌اند، موسی بن میمون قرطبی را در کحالی و شناسایی امراض چشم و روش مداوای آنها پیشقدم می‌دانند و شگفت آنکه حتی توجهی به اعتراف خود موسی بن میمون نکرده‌اند که نوشته‌های او از علم مربوط به چشم‌شناسی را از ابن سینا فراگرفته است. ولی ابن سینا در یک قسمت از چشم‌شناسی معترف است که از محمد بن زکریای رازی که حدود یک قرن قبل از او می‌زیسته استفاده کرده و آن علل نایبایی در دوره پیری است.

یکی از علل نایبایی در دوره پیری خونریزی روی شبکیه است که در این دوره پزشکان آن را به زبان ساده، خونریزی در چشم می‌نامند. شبکیه آن قسمت از چشم می‌باشد که اعصاب بینایی آن را پوشانده است و برای سهولت فهم مطلب سی‌توانیم شبکیه چشم را شبیه یک پرده از تار عنکبوت کنیم. اگر روی این پرده (شبکیه) خون بریزد، اعصاب بینایی را می‌پوشاند و اعصابی که از خون پوشیده شده دیگر قادر نیست وظیفه خود را که دیدن است به انجام برساند.

ابن سینا می‌گفت که رعایت نکردن بهداشت غذایی سبب می‌شود که در دوره سالخوردگی، روی شبکیه چشم خون بریزد و آدمی نایبنا شود و امروز پزشکان می‌گویند که فشارخون سبب خونریزی روی شبکیه و در نتیجه نایبایی است.

این را یک حقیقت پزشکی کوچک ندانید و دنیای رازی را در هزار و یکصد سال

قبل، و دوره ابن سینا را به نظر بیاورید تا دریابید این دو پزشک بزرگ ایرانی دارای چه پایه در علم بوده‌اند که توانسته‌اند این کشف مهم را بکنند بدون اینکه برای معاینه چشم، هیچ‌یک از وسایل معاینات دقیق امروزی را داشته باشند.

چرا بر اثر فشارخون، در دوره سانسوزدگی، روی شبکه خونریزی می‌شود و به چه دلیل علمی، روی قسمت‌های دیگر چشم که در بینایی مؤثر هستند خون نمی‌ریزد؟ متوجه باشید که در اینجا ما از خون ریختن روی سفیدی چشم صحبت نمی‌کنیم (که آن‌هم ناشی از فشارخون است).

گاهی اتفاق می‌افتد که بر اثر فشارخون، یکی از عروق موین در سفیده چشم پاره می‌شود و خون قسمتی از سفیده چشم را می‌پوشاند بدون اینکه اختلالی در بینایی به وجود بیاید و بعد از اینکه چند روز گذشت، خونی که در سفیده چشم به نظر می‌رسد زایل می‌گردد و سفیده، رنگ همیتگی را بدست می‌آورد.

هزار سال قبل، ابن سینا می‌گفت خونی که روی سفیده چشم بریزد، در بینایی اثر نامطلوبی ندارد. اما اگر خونریزی روی سفیده چشم تکرار شد، گرچه اثر ناگوار در بینایی ندارد، لیکن بایستی به دستور پزشک، نوع غذا را تغییر داد و در غذا امساک کرد، زیرا تکرار خونریزی روی سفیده چشم علامت خطری است که نشان می‌دهد شبکه ممکن است دچار خونریزی گردد و نابینایی به وجود بیاید.

کنون سؤالی به ذهن می‌رسد و آن این است که آیا در پانزده قرن و ده قرن قبل از اینکه اروپاییان آن را به نام دوره ظلمانی قرون وسطی می‌خوانند (و آن دوره تاریک تا پنج قرن پیش ادامه داشت) چگونه پزشکان ایرانی می‌توانستند ادراک کنند که خونریزی در شبکه سبب نابینایی می‌شود؟ در پاسخ این پرسش می‌گوییم که آن دوره که در اروپا دوره تاریک علمی بود، در شرق دوره نورانی علم بشمار می‌آمد و ما وقتی به کارهای پزشکی ابن سینا رسیدیم خواهیم دید که پزشکان کشورهای اسلامی و شرق، اطلاعاتی داشتند و کارهایی می‌کردند که بعضی از آنها، حتی امروز ما را متعجب می‌کند و در اینجا به این اکتفا می‌نماییم که ابن سینا و قبل از او رازی از دانشمندان بزرگ چشم‌شناس جهان

بودند و تمام قسمت‌های چشم را می‌شناختند و از امراض هر یک آگاه بودند. اگر می‌خواهید به ارزش پایه علمی رازی و ابن‌سینا در چشم پزشکی پی ببرید، آینه را بدست بگیرید و چشم‌های خود را در آینه از نظر بگذرانید و سعی کنید که قسمت‌های مختلف بینایی چشم را مشاهده نمایید و به زودی خواهید فهمید که که غیر از ظواهر، چیزی نمی‌بینید و قسمت‌های عمقی چشم یکلی بر شما پنهان است. رازی و ابن‌سینا هم مثل شما، برای دیدن چشم غیر از قوه بینایی خودشان وسیله‌ای نداشتند و در دوره رازی (نیمه دوم قرن سوم و قسمتی از قرن چهارم هجری) و دوره ابن‌سینا (نیمه دوم قرن چهارم و قسمتی از قرن پنجم هجری) حتی ذره بین معمولی نبود تا چه رسد به میکروسکوپ‌های دقیق امروزی که به آن وسیله چشم‌پزشکها می‌توانند هنگامی که بیمار را مقابل میکروسکوپ مخصوص چشم می‌نشانند، تا عمیقترین قسمت بینایی چشم را ببینند.

البته رازی و ابن‌سینا در چشم‌پزشکی مقام اول را ندارند و پس از آنها دیگران قدم‌های اول را برای پیشرفت در علم چشم‌پزشکی برداشته بودند. اما رازی و ابن‌سینا، بعد از اینکه شروع به کارهای پزشکی کردند، خیلی بر معلومات چشم‌پزشکی افزودند، و برای جراحی در قسمت‌های مختلف چشم، ارائه طریق نمودند و بر اثر کارهای رازی و بخصوص ابن‌سینا، در هزار سال قبل جراحی چشم آنقدر پیش رفته بود که در دو قرن قبل از این در ایران بیماری معروف چشم به اسم کاتاراکت (آب مروارید) را مورد عمل قرار می‌دادند و بیمار بینا می‌شد.

ابن‌سینا جراحی را به چهار قسمت تقسیم کرده بود که عبارت بودند از: جراحی عروق، جراحی نسوج، جراحی عظام و جراحی عیون که معنای فارسی آنها عبارت است از: جراحی رگها، جراحی ماهیچه‌ها، جراحی استخوانها و جراحی چشمها.

اعمال جراحی در چشم این اندیشه را به وجود می‌آورد که آیا در ده و یا بیازده قرن قبل از این، وجود داشته که با آنها جراح بتوانند چشم را مورد عمل قرار بدهد؟ حتی کسی که در تمام عمر یک عمل جراحی را ندیده می‌فهمد که عمل جراحی در چشم بنامند آلتی است ظریف و دقیق و آیا در هزار سال قبل از این می‌توانستند آن آلات را

ببازند؟

در پاسخ می‌گوییم بلی و در ایران و بعضی دیگر از کشورهای اسلامی آن آلات ظریف و دقیق را برای اعمال جراحی در چشم می‌ساختند. آلات جراحی که برای عمل کردن در چشم به کار می‌رفتند عبارت بودند از: تیغ، میل، مقراض (قیچی)، مکند (برای مکیدن آب چشم) و دامگیر (برای دور کردن عضلات مزاحم از موضع عمل، همانطور که امروز به وسیلهٔ گیره‌های مخصوص، پوست یا عضله‌ها را از موضع عمل دور نگاه می‌دارند).

وقتی ما تاریخ پزشکی را به قلم یکی از مؤرخان پزشکی اروپایی یا آمریکایی می‌خوانیم می‌بینیم که نوشته شده که «آنس تزی» یعنی بیهوش کردن بیماری که بایستی مورد عمل جراحی قرار بگیرد از ابتکارات و ابداعات اروپاییان است و در هر یک از تواریخ پزشکی که از طرف اروپاییان و آمریکاییان نوشته شده نام چند نفر از پیشقدمان آنس تزی را که همه مغرب‌زمینی بودند می‌توان خواند.

در تواریخ کلاسیک پزشکی اروپا و آمریکا (در قسمت مربوط به آنس تزی) اسمی از پزشکان ایرانی و سایر کشورهای اسلامی نیست و فقط از چینها و پزشکان هندوچین نام برده‌اند و گفته‌اند که آنها در موقع اعمال جراحی نوعی داروی بیهوشی به کار می‌بردند تا بیمار بیهوش شود و احساس درد ننماید. اما بعضی از محققان تاریخی اروپایی مثل «ادوارد براون» انگلیسی و برخی از پزشکان اروپایی که مدتی در ایران بودند و در اینجا مطالعاتی کردند مثل «تولوزان» فرانسوی و «سیریل الگود» انگلیسی، نه به اشاره و اجمال، بلکه به تفصیل نوشته‌اند که در قدیم جراحان ایرانی برای مبادرت به اعمال جراحی بیمار را برای اینکه احساس درد نکند بیهوش می‌کردند.

دکتر تولوزان فرانسوی و دکتر سیریل الگود انگلیسی چون مدتی طولانی در ایران بسر بردند توانستند از کتب پزشکان بزرگ و قدیم ایران و بخصوص کتابهای رازی مانند «الحاوی» و کتاب «القانون فی الطب» ابن سینا بهره‌مند شوند. آنها در خاطرات خود گفتند قبل از اینکه آنس تزی از قرن نوزدهم به بعد، از طرف پزشکان اروپایی مورد استفاده قرار

بگیرد، پزشکان شرق و از جمله پزشکان ایران در اعمال جراحی از آنس تزی استفاده می کرده اند.

داروهایی که برای بیهوش کردن مریض، قبل از عمل جراحی، به کار می رفته جزو اضلعات، محرمانه پزشکی بوده و بعضی از پزشکان، در ایران و کشورهای دیگر شرق از ذکر آنها در کتابهای خودشان خودداری می کردند. به احتمال زیاد بخل علمی کمتر از بیم افتادن دارو بدست نااهلان در سکوت آن پزشکان اثر داشته و آنها بیم داشتند که داروی بیهوشی که بعضی از اقلام آن جزو سموم بود بدست کسانی بیفتد که از آن برای مقاصد غیر از منظورهای پزشکی استفاده کنند و یا متطبها، یعنی کسانی که بی آنکه عاظم پزشکی باشند دعوی پزشکی دارند، بدون احتیاط و دقت داروهای بیهوش کننده را مخلوط کرده سبب هلاکت بیمار شوند.

به طور کلی داروهایی که از طرف پزشکان ایران و سایر کشورهای شرق برای بیهوش کردن مورد استفاده قرار می گرفت، یک قلم نبود و چند قلم دارو را مخلوط می کردند و به بیمار می خوراندند تا بیهوش شود. این سینا دو نوع داروی بیهوشی را ارائه می دهد، یکی برای اعمال جراحی خفیف و سطحی که بیمار دچار درد خیلی شدید نمی شود، و دیگری برای اعمال جراحی عمیقی که مؤلذ دردهای خیلی شدید است.

نسخه ای که ابن سینا برای بیهوش کردن در اعمال جراحی سطحی ارائه می دهد ساده است و می گوید که مقداری صبر زرد را بعد از صلابه کردن در شراب حل کنند و به بیمار بخوراند و بعد از چندین دقیقه که اثر دارو در مزاج بیمار آشکار شد، مبادرت به عمل سطحی نمایند. می دانیم که صبر زرد منشأ گیاهی دارد و از برگهای گیاهی که در همه نقاط گرمسیری و نیمه گرمسیری می روید بدست می آید، یعنی صمغ برگهای آن گیاه است. ابن سینا برای بیهوش کردن بیمار قبل از یک عمل جراحی عمقی و خیلی دردآور، نسخه زیر را تجویز می نماید:

بذر الیخ ۲۴ شعیر، تریاک ۶ شعیر، جوز هندی ۲۴ شعیر و شاه تره ۴۸ شعیر. این داروها را بایستی صلابه کنند و در شراب حل نمایند و مخلوط را قبل از عمل به بیمار

بخورانشند. شعیر می دانیم به معنای جو است و داروفروشان قدیم دارورا با مقیاسی موسوم به شعیر وزن می کردند و ۴۰ شعیر و به روایتی ۴۸ شعیر، یک درهم بوده و این درهم را که مقیاس وزن بشمار می آمد نایستی با درهم که مقیاس پول بود اشتباه کرد و مقیاس پول ما هم تا چهل پنجاه سال قبل دینار بود که یکهزار دینار آن می شد یک ریال امروزی. اما دینار در آغاز واحدی برای مقیاس وزن بشمار می آمد.

درهم، نیم درهم، نخود و شعیر در دوره ابن سینا وزتهای مختص و معین بود، ولی امروز ما برای تبدیل آنها به وزتهای کنونی دچار اشکال می شویم، چون نمی دانیم که وزن یک شعیر یا یک نخود، در قدیم، به طور دقیق چقدر بوده است.

دکتر سیریل الگود انگلیسی که در سال ۱۹۷۰ میلادی در ۷۸ سالگی زندگی را بدرود گفت و دوازده سال با سمت پزشک سفارت انگلستان در ایران بسر برد، برای تهیه داروی بیهوشی، نسخه ای از ابن سینا ارائه می دهد که علاوه بر داروهای مذکور در بالا، دارویی به اسم «فریبون» در آن هست و از توضیحات پزشک انگلیسی اینطور مستفاد می شود که فریبون یک داروی معروف و سمی بوده و اینک جزو داروهای فراموش شده بشمار می آید و اسم انگلیسی و فرانسوی آن دارو «اوفوربیا» است. به ضوری که دکتر الگود گفته، ابن سینا در بعضی از موارد برای بیهوش کردن بیمار دستور می داده که فریبون را هم به میزان ۲۴ شعیر با داروهای مذکور مخلوط و محلول نمایند و به بیمار بخورانشند تا بیهوش شود.

پزشکان کشورهای شرق در قسمت آنس تری بقدری جلورفته بودند که در بعضی از موارد که به علل پزشکی نمی توانستند به بیمار داروی بیهوشی بخورانشند او را از راه استنشاق بیهوش می کردند و داروهایی را در بخوردان می ریختند و آن را در اتاق بیمار می نهادند و بیمار بعد از چندین دقیقه تنفس از گازهایی که از بخوردان برمی خاست بیهوش می شد. محمدبن زکریای رازی یک قرن قبل از ابن سینا در کتاب پزشکی خود موسوم به «جامع الکبیر» که بیشتر به نام الحاوی معروف است، از داروهایی نام می برد که استنشاق گاز آنها سبب بیهوشی می شود.

در این نوشته‌ها قبلاً دربارهٔ موسی بن میمون قرطبی، اشارهٔ مختصری کردیم. او پزشکی حاذق و در علوم پزشکی پیرو مکتب ابن سینا بود، به این جهت با آنکه یهودی بود صلاح‌الدین ایوبی سردار بزرگ اسلام در جنگهای صلیبی او را به عنوان پزشک مخصوص خود انتخاب کرده بود.

موسی بن میمون - همانطور که گفتیم - در علوم پزشکی از شاگردان مکتب ابن سینا بود اما گمان نمی‌رود که فلسفه را هم از ابن سینا آموخته باشد. ولی در مورد فلسفهٔ ارسطو، به‌طور محسوس، تحت تأثیر نظریهٔ ابن سینا قرار گرفته است و همه می‌دانند که ابن سینا طرفدار فلسفهٔ مشایی یعنی طرفدار فلسفهٔ ارسطو بود.^۱

موسی بن میمون بعد از اینکه فلسفهٔ ارسطو را با استفاده از نظریهٔ ابن سینا ادراک کرد، در صدد برآمد که فلسفهٔ آن حکیم را بر تورات کتاب مذهبی یهودیان تطبیق کند. مبادرت به این کار سبب شد که موسی بن میمون دریافت برای اینکه بتواند بین تورات و فلسفهٔ ارسطو وجوه مطابقت ایجاد کند بایستی تورات را تفسیر نماید و یهودیها می‌گویند که تفسیر تورات از طرف موسی بن میمون، بزرگترین تفسیری است که از تورات کرده‌اند. موسی بن میمون در ضمن همان تفسیر، فلسفهٔ ارسطو را با تورات تطبیق کرد. این کار مدتی از اوقات موسی بن میمون را (به روایتی سی سال) گرفت.

بعد از اینکه آن تفسیر نوشته شد، در بین خود یهودیها معتقدانی گفتند که موسی بن میمون بایستی اقدام به تطابق تورات با فلسفهٔ ارسطو بکند، زیرا تطبیق احکام یک دین با فلسفه، یک قیاس مع‌الفارق است و احکام تورات احکامی است که از طرف خداوند نازل شده و فلسفهٔ نظریه‌ای است که از طرف آدمی ایراد می‌گردد.

فلسفه، بنا بر استنباط افراد، تغییرپذیر است و می‌بینیم که هر فیلسوف یک نوع نظریهٔ فلسفی را ابراز کرده که با دیگری بکلی تفاوت دارد. اما احکامی که از طرف خداوند نازل می‌شود تغییرپذیر نیست و اصول آن ابدی می‌باشد.

۱. چون ارسطو در موقع درس دادن به شاگردانش راه می‌رفت (به عبری مشی می‌گردد) به همین جهت فلسفهٔ او را در شرق به سبب مشایی می‌خوانند.

باز به قول نقادان یهودی، در فلسفه مسایل طبق عقل افراد مورد تحلیل قرار می‌گیرد و ای بسا که تحت تأثیر اقتضای زمان و مکان واقع می‌شود، اما احکام الهی ابدی می‌باشد و ممکن است که خداوند حکمی صادر نماید که مصلحت آن هزاران سال بعد معلوم شود. ولی با اینکه تفسیر موسی بن میمون مورد انتقاد گروهی از یهودیان قرار گرفت، یهودیان او را دانستند اولی العزم خود می‌دانند و می‌گویند که بعد از موشه تا امروز کسی مثل موشه نیامده است. منظور آنها از موشه اول پیغمبرشان حضرت موسی است و از موشه دوم، منظورشان موسی بن میمون می‌باشد.

در مورد مداوای صلاح‌الدین ایوبی، موسی بن میمون اغلب دچار زحمت می‌شد؛ چون صلاح‌الدین ایوبی که سرداری دلیر بود در مورد غذا به هیچ‌وجه رعایت اعتدال را نمی‌کرد و در خوردن افراط می‌نمود و موسی بن میمون که به پیروی از مکتب ابن سینا به رژیم غذایی در معالجه بیماریها اهمیت زیاد می‌داد، نمی‌توانست جلو او را بگیرد. اما باید دانست که پرخوری صلاح‌الدین ایوبی پادشاه مصر و سوریه طبق عادت زمان بود، زیرا در گذشته، در کشورهای شرق، افراط در خوردن غذا نه فقط مورد ایراد نبود بلکه عملی پسندیده بشمار می‌رفت.

از شرق گذشته، در کشورهای مغرب زمین هم پرخوری متداول بود و در میهمانیها، گاهی میهمانان از فرط خوردن به حال بیهوشی درمی‌آمدند و تردیدی وجود ندارد که در میهمانیهای ممالک اروپایی پرخوری میراث رومیهای قدیم بشمار می‌آمد. در روم قدیم میهمانی شام از آغاز شب تا صبح طول می‌کشید و در تمام آن مدت میهمانان می‌خوردند و می‌آشامیدند و کنار هر تالار غذاخوری در منازل اشراف رومی اتاقی بود به اسم «توروم» یعنی محل استراحت و میهمانان در بعضی از ساعات شب به آن اتاق نمی‌رفتند و استراحت می‌کردند و باز به اتاق غذاخوری برمی‌گشتند و به خوردن مشغول می‌شدند.

رسم میهمانیهای طولانی شام در کشورهای اروپا هم یادگار میهمانیهای قدیم رومی است که در امپراتوری اولیه (بین دربارها و اشراف نه طبقات عادی) بجا ماند و آن رسم

حتی بعد از اینکه در روسیه، رژیم امپراتوری از بین رفت و حکومت سوسیالیستی جای آن را گرفت، برنفتاد.

در سال ۱۹۴۳ میلادی که جنگ جهانی دوم ادامه داشت، ژنرال دوگل رئیس حکومت آزاد فرانسه برای مذاکره با استالین رئیس دولت شوروی و فرمانده قوای مسلح آن کشور از راه تهران به مسکو رفت و در آنجا استالین به افتخار او یک میهمانی شام داد. ژنرال دوگل در خاطرات خود می‌نویسد «ما ساعت هشت بعد از ظهر پشت میز شام نشستیم و ساعت هشت باامداد از پشت میز برخاستیم که البته قسمتی از این مدت صرف دیدن یک فیلم شد».

در آثار موسی بن میمون خواننده می‌شود که او می‌گوید «خون از قلب به سوی بازوی راست و بازوی چپ و سر و دست و پا می‌رود». این هم یک واقعیت پزشکی راجع به وظایف الاعضاء می‌باشد که موسی بن میمون از ابن سینا آموخته است.

ابن سینا در مورد خروج خون از قلب برای اینکه به سوی اعضای مختلف بدن برود چیزی می‌گوید که مطابق با واقعیت است و نشان می‌دهد که آن مرد دانشمند، سرخرگ بزرگ قلب موسوم به «آئورت» یا «آئورتا» را بخوبی می‌شناخته. وی می‌گوید از رگ بزرگ قلب چهار شاخه جدا می‌شود، یک شاخه به سوی بازوی راست و شاخه دیگر به سوی بازوی چپ می‌رود و یک شاخه هم به قسمت فوقانی تنه کشیده می‌شود و خون را به گردن و سر می‌رساند و شاخه دیگر مخصوص رسانیدن خون به لگن خالصه و رانها و پاهای می‌باشد و خونهایی که از راه این چهار شاخه، از قلب به قسمتهای مختلف بدن می‌رود - به طوری که ابن سینا گفته - به قلب برمی‌گردد، اما از راه ریه‌ها.

اگر در نظر بگیریم که حتی امروز، از پزشکان و زیست‌شناسان گذشته، بعضی از اشخاص نمی‌دانند خونی که از اعضای بدن به قلب برمی‌گردد از راه ریه‌ها مراجعت می‌نماید، می‌فهمیم که اطلاعات پزشکی و وظایف الاعضای ابن سینا در نیمه دوم قرن چهارم و آغاز قرن پنجم هجری چه اندازه جالب توجه بوده است. ولی ابن سینا که گفت خون از راه ریه‌ها به قلب مراجعت می‌نماید، نتوانست بفهمد که برای چه و به مناسبت

چه ضرورتی خون از آن راه برمی‌گردد.

رفتن خون از قلب به اعضای بدن و بازگشت آن نشان می‌دهد که ابن‌سینا به گردش خون در بدن پی برده اما نه به‌طور کامل.

هنر نظریه‌های حکیمان گذشته و بخصوص ارسطو و پزشکان قدیم از زمان بقراط پزشک یونانی (که در سال ۳۷۷ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت) روی نبوغ پزشکی ابن‌سینا سنگینی می‌کرد و نمی‌گذاشت که او بکافی از نظریه‌های پزشکان و حکیمان گذشته فارغ شود. باید در نظر گرفت که قسمتی از معلومات پزشکی ابن‌سینا چیزهایی بود که از گذشتگان و بخصوص از زمان بقراط به او رسید. او می‌دانست نظریه‌هایی که پیشینیان راجع به پزشکی و وظایف الاعضاء گفته‌اند همه درست نیست.

ابن‌سینا معتقد بود که علم بایستی با عمل مقرون باشد، لذا خودش در مورد نظریه‌های پزشکان گذشته تحقیق می‌کرد و یک نظریه را به صرف اینکه از فیلسوفی چون ارسطو یا پزشکی چون بقراط است نمی‌پذیرفت. اما نمی‌توانست برای پی بردن به صحت یا سقم تمام نظریه‌های گذشتگان تحقیق کند، چون وسایل تکنیکی آن زمان به او اجازه نمی‌داد که هر نظریه‌ای را به سنگ محک تحقیق و آزمایش بزند.

این مباحثات برای ابن سینا باقی ماند که اگر او به اهمیت یک پدیده پزشکی یا وظایف الاعضاء پی نمی برد، سکوت می کرد یا صریح می گفت که از چگونگی این پدیده بدون اطلاع هستم. اعتراف به نادانی کردن در هزار سال قبل نیازمند چند صفت از جمله شجاعت بود، چون زمان و محیط اینطور اقتضا می کرد کسی که دارای عنوان علامه شد، بایستی همه چیز را بداند.

آن کس که آثار پزشکی ابن سینا را می خواند در می یابد که در بعضی از موارد، نویسنده نتوانسته ماهیت یک پدیده پزشکی را بیان نماید، اما احساس رضایت می کند زیرا بخوبی می فهمد که نویسنده به او دروغ نمی گوید و او را با توضیح غیر حقیقی گمراه نمی کند و در هر مورد هم که یک پدیده پزشکی را توضیح می دهد آنچه می گوید بطرزى که باعث تعجب و تحسین خواننده می شود با خصایص پزشکی امروز مطابق است. فی المثل راجع به علت سکته قلبی که امروز موسوم به انفارکتوس است و دردی که بعد از بروز آن عارضه بر بیمار چیره می شود، چیزی می گوید که امروز هر کس می خواند یا می شنود متحیر می گردد و زبان به تحسین می گشاید و می پرسد چگونه آن مرد در هزار سال قبل توانست به این حقایق پی ببرد.

شیخ الرئیس علت بروز عارضه سکته قلبی را انسداد سرخرگ قلب می دانست و بعد از ده قرن، امروز ابن حقیقت پزشکی را تمام پزشکان جهان می پذیرند. شیخ الرئیس گفته است «وقتی عارضه سکته قلبی بروز می کند، بیمار دردی شدید در سینه خود احساس می نماید و در همان حال دردی شدید در شانه چپ و بازوی چپ تا آرنج و گاهی از آرنج تا مچ دست چپ احساس می نماید. درد ممکن است که گردن را بگیرد و به سر برسد و

بیمار در گردن و سر تیز احساس درد می‌کند. دردی که بر بیمار چیره می‌شود آنقدر شدید است که وی حس می‌نماید در همه عمر دچار دردی آنچنان شدید نشده و در حال درد یک عرق سرد از مسامات بدنش خارج می‌گردد و شاید دچار تهوع هم بشود. اگر در نزدیکی بیمار کسی نباشد که برای تسکین درد به کمکش برود، از خود بیمار کاری برای تسکین دردش ساخته نیست. رنگ بیمار از فرط درد خاکستری می‌شود و وی می‌تواند ناله کند و حرف بزند».

بنا بر گفته شیخ‌الرئیس چون این عارضه بر اثر انسداد سرخرگ قلب به وجود می‌آید پزشک بایستی کاری بکند که انسداد سرخرگ از بین برود و خونی که در رگ است جاری گردد. برای اینکه انسداد از بین برود - همچنان بنا بر گفته شیخ‌الرئیس - پزشک بایستی داروهایی به بیمار بخوراند که خون او را رقیق نماید و اینک که هزار سال از زمان ابن سینا می‌گذرد، وقتی کسی مبتلا به انفارکتوس می‌شود و او را به بیمارستان می‌رسانند اولین کاری که پزشک می‌کند این است که به وسیله دارو، خون بیمار را رقیق می‌نماید تا بتواند در سرخرگ قلب به جریان بیفتد.

دومین درمانی که از طرف شیخ‌الرئیس برای معالجه بیمار تجویز شده فصد (خون گرفتن) می‌باشد. مصلحت خون گرفتن بنا بر استنباط ابن سینا در این است که چون سرخرگ قلب مدود گردیده، مقداری خون در رگ جمع شده و به حال تراکم (ته به حال دلمه شدن) درآمده و فشار وارد می‌آورد و نمی‌تواند عبور نماید و اگر بیمار را مورد فصد قرار بدهند از فشار خون در رگ کاسته می‌شود و خون به سهولت جاری می‌گردد. به این ترتیب ابن سینا، من غیر مستقیم، به فشار خون پی برده (باید توجه داشت که فشار خون از زیادی خون نیست بلکه از تنگی سرخرگ است) بدون اینکه متوجه شود که علت واقعی فشار خون، تنگ شدن رگ بر اثر رسوب است.

در این دوره پزشکان از بیماری که دچار عارضه انفارکتوس شده خون نمی‌گیرند، مگر کسانی که هنوز وفادار به مکتب درمان ابن سینا (در مورد سکته قلبی) باشند. وی تا شصت سال قبل در ایران هنوز فصد کردن بیماری که مبتلا به انفارکتوس شده بود یک

رسیده درمان عادی بود و مثل ابن سینا عقیده داشتند که فصد، چون از میزان خون در بدن می‌کاهد آن را کم تراکم و در نتیجه رفیق می‌کند.

ابن سینا در ده قرن پیش می‌گفت بعد از عارضه سکته قلبی، آغاز معالجه از طرف پزشک نباید حتی یک دقیقه به تأخیر بیفتد و امروز متخصصین عوارض قلبی در فرانسه و انگلستان و آلمان و سایر کشورها می‌گویند بین لحظه‌ای که یک نفر دچار انفارکتوس می‌شود و لحظه آغاز معالجه از طرف پزشک، حتی یک ثانیه نباید تأخیر به وجود بیاید. معلوم است که برای همه بیماران سکته‌ای امکان ندارد که بتوانند بی‌درنگ خود را به پزشک برسانند و مجله «آلمان ست» که یکی از قدیمی‌ترین مجلات پزشکی جهان است و در انگلستان چاپ می‌شود نوشته بود از وقتی که یک نفر دچار انفارکتوس می‌شود تا موقعی که در بیمارستان، روی تخت قرار می‌گیرد و پزشک بر بالین او شروع به معالجه می‌نماید به طور متوسط سه ساعت طول می‌کشد، مشروط بر اینکه بیمار و پزشک هر دو در مراکز شهری باشند و در نقاطی که فاصله بین بیمار و پزشک زیاد است، آن فاصله شاید از یک روز هم تجاوز نماید. هر قدر فاصله فیمابین بروز عارضه سکته قلبی و مراجعه بیمار به پزشک کوتاهتر باشد، شانس بیمار برای زنده ماندن بیشتر است (مشروط بر اینکه بر اثر سکته قلبی بدون درنگ زندگی را بدرود نگویید).

ابن سینا می‌گوید گاهی اتفاق می‌افتد که شخصی دچار سکته قلبی می‌شود بدون اینکه در سینه و شانه و بازو و گردن و سراسر بدن درد نماید، لیکن حال ضعف به وی دست می‌دهد و عرق سرد از مسامات بدنش خارج می‌شود و اینگونه سکته‌های قلبی - بنا بر گفته ابن سینا - نادر است و سکته‌های قلبی بیشتر توأم با درد شدید می‌باشد. این نظریه را هم پزشکی این دوره تصدیق می‌نماید و می‌گوید در موارد نادر، انفارکتوس بدون درد است اما توأم با ضعف و ریزش عرق و استفراغ می‌باشد.

امروز که هزار سال از زمان ابن سینا می‌گذرد، روش درمان انفارکتوس از طرف پزشکان از لحاظ اصول همان است که ابن سینا تجویز کرد بجز استفاده از داروها و وسایلی که در دوره ابن سینا وجود نداشت. امروز یک بیمار دچار عارضه انفارکتوس را

در بیمارستان در چادر اکسیژن قرار می دهند و در دوره ابن سینا اکسیژن و فواید درمانی آن را نمی شناختند. امروز برای تقویت بیمار انفارکتوسی ویتامین تجویز می شود، ولی در دوره ابن سینا ویتامین را نمی شناختند. امروز برای رقیق کردن خون دارویی به کار می رود که در دوره ابن سینا نبود.

ابن سینا برای درمان کسی که مبتلا به انفارکتوس شده، روش سوم را هم تجویز می نماید و آن مالش سینه است و امروز نیز همه پزشکان ماساژ سینه را در عارضه انفارکتوس مفید می دانند، چون کمک به وظیفه قلب می نماید. ابن سینا می گوید که بعد از تخفیف درد شدید سینه و شانه چپ و بازو، بایستی سینه بیمار را از بالا به پایین و از پایین به بالا و از راست به چپ، و برعکس، مالش داد؛ چون سبب تقویت قلب می شود. امروز هم پزشکان، ماساژ سینه را به همین ترتیب در بیماری که مبتلا به انفارکتوس گردیده مفید می دانند.

این از افتخارات پزشکی ایران است که در مورد یکی از عوارض مرموز بدن، روش مداوای یک پزشک ایرانی بعد از هزار سال مورد تأیید پزشکان این دوره می باشد. گفتیم «یکی از عوارض مرموز» بدن و این صفت را از این جهت انتخاب کردیم که هنوز علم پزشکی به تمام اسرار بروز انفارکتوس پی نبرده است. گرچه برای جلوگیری از عارضه انفارکتوس قواعد کلی بدست آورده اند، اما در این قواعد استثناهایی هست که پزشکان نتوانسته اند به علت یا علل آن پی ببرند. یکی از استناها این است که کسانی هستند که در همه عمر پرخوری می کنند و هر روز غذاهای مقوی (دارای کالری زیاد) می خورند و سیگار می کشند و حتی در اروپا و آمریکا در نوشیدن مشروبات الکلی افراط می کنند، بدون اینکه دچار عارضه سکته قلبی یا مغزی شوند. در مقابل کسانی هستند که همه این نکات را مراعات می کنند معهذاً دچار آن بیماریها می گردند.

وقتی که کسی مبتلا به فشار خون می شود (که ممکن است خطر سکته را به وجود بیاورد) اگر پزشک بداند که سیگار می کشد به او می گوید که شما اگر در شبانه روز فقط یک سیگار بکشید، مثل آن است که مرگ خود را یک روز جلوتر انداخته اید. اما کسانی

هستند که در سن شصت یا هفتاد سالگی با ادامه خوردن غذاهای مقوی، به‌طور متوسط، شبانه‌روزی چهل سیگار می‌کشند و دچار سکنه نمی‌شوند و علم پزشکی هنوز نتوانسته بفهمد که این استثناء ناشی از چیست.

ما باید این را بدانیم که در علم استثناء وجود ندارد و اگر ما در یک قانون علمی خواه مربوط به پزشکی یا علم دیگر، یک یا چند استثناء دیدیم باید بفهمیم که بدرستی به قانون علمی پی برده‌ایم و وجود آن استثناءها، ناشی از جهل ما است نه از نقص قانون علمی.

ابن سینا فصد را از وسایل درمان عارضه سکنه می‌دانست و آن را در کتابهای خود نوشت بدون اینکه بداند با ذکر این مطلب در دوره‌ای بعد از خود، برای بعضی از پزشکان که طبیب برخی از سلاطین یا امرا بودند تولید زحمت خواهد کرد یکی از این پزشکان که دچار این مشکل شد رشیدالدین فضل‌الله همدانی پزشک مخصوص غازان‌خان، پادشاه مغولی ایران بود که در سال ۶۵۲ هجری شمس در همدان متولد گردید و علاوه بر پزشکی در چند علم دیگر تبحر داشت. در ایران در بین طبقات تحصیل کرده کمتر کسی است که رشیدالدین فضل‌الله را نشناسد.

غازان‌خان می‌ترسید که دچار عارضه سکنه شود و چون رشیدالدین فضل‌الله را پزشک مخصوص خود کرده بود، از او می‌خواست که پیوسته در کنارش باشد تا اگر دچار سکنه شد، او را مورد فصد قرار بدهد و از هلاکت برهاند. رشیدالدین مجبور بود که در سفر و حضر با غازان‌خان باشد و تا روزی که غازان‌خان زنده بود، نمی‌توانست از زندگی خصوصی خود استفاده کند و می‌دانیم که بعد از مرگ غازان‌خان جانشینهای او، آن دانشمند را در هفتاد و یک سالگی به قتل رسانیدند.

پزشک دیگر که بر اثر تجریز ابن سینا برای درمان عارضه سکنه دچار مزاحمت شد، شفایی پزشک شاه عباس است و گرچه او به اندازه رشیدالدین فضل‌الله، از لحاظ اینکه همواره بایستی با شاه باشد، در زحمت نبود و می‌توانست گاهی مدت چند روز به زندگی خصوصی خود برسد، معهذاً چون در تمام سفرها بایستی با شاه عباس باشد،

نمی‌توانست در مواقع ضروری زندگی خصوصی خود را سر و صورت دهد.

پزشک دیگر که از تجویز ابن‌سینا دچار زحمت شد مرحوم اعلم‌الدوله ثقفی پزشک مخصوص مظفرالدین شاه بود که این موضوع را در چند مورد از یادداشت‌های خود نوشته است. مظفرالدین شاه از عارضهٔ سکت می‌ترسید و چون اطلاع داشت که یکی از وسایل مؤثر درمان آن فصد است مرحوم اعلم‌الدوله ثقفی را از خویش جدا نمی‌کرد و نمی‌گذاشت که حتی شبها به خانهٔ خود برود، در صورتی که آن زمان تهران کوچک بود و تراکم ترافیک وجود نداشت. مظفرالدین شاه شبها را در ارگ تهران (محل کنونی وزارت دارایی) می‌خوابید و منزل مرحوم اعلم‌الدوله ثقفی در حیاط شاهی بود و اگر مظفرالدین شاه دچار سکت می‌شد و به مرحوم دکتر اعلم‌الدوله اطلاع می‌دادند، او حتی پیاده در مدت چند دقیقه می‌توانست از خانهٔ خود به ارگ برود. اما مظفرالدین شاه حتی یک دقیقه تأخیر را در مورد فصد، برای جان خود خطرناک می‌دانست و به موجب دستور او، مرحوم دکتر اعلم‌الدوله هر شب بایستی در ارگ بخواهد.

مرحوم دکتر اعلم‌الدوله گاهی از یک پزشک انگلیسی که در تهران بود و پزشک سفارت انگلستان بشمار می‌آمد درخواست می‌کرد که بجای او در ارگ بخواهد. تا بتواند چند شب به منزلش برود، اما آن پزشک انگلیسی هم نمی‌توانست مدتی طولانی دور از خانه‌اش باشد.

مظفرالدین شاه مبتلا به سکت نشد بلکه از بیماری «نفریت» که بعد مبدل به بیماری «اوره‌می» گردید زندگی را بدرود گفت. نفریت از ریشهٔ یونانی «نفروس» یعنی کلیه گرفته شده و عارضه‌ای است کلیوی که اگر جلوی آن را نگیرند مبدل به «اوره‌می» می‌شود و دیگر کلیه نمی‌تواند اوره را که در بدن هر کس (چه زن چه مرد) به وجود می‌آید از راه ادرار دفع نماید و اوره وارد خون می‌شود.

مظفرالدین شاه به پرهیز غذایی توجه نداشت، در صورتی که در بیماری نفریت پرهیز غذایی دقیق ضروری است، زیرا دو مادهٔ رسوبی مهم بدن که از غذا باقی می‌ماند اوره و اسیداوریک است که مادهٔ اصلی هر دو یکی است و ابن‌سینا، هر دو را می‌شناخت

و اوره را به اسم سودای صفرای و اسید اوریک را به اسم سودای بلغمی می خوانند. در هفته های آخر عمر مظفرالدین شاه، به طوری که از خاطرات حاجی مخبرالسلطنه هدایت مفهوم می شود، او وضع بسیار بدی داشته است و مرحوم حاجی مخبرالسلطنه در خاطرات خود می نویسد «روزی برای دیدن مظفرالدین شاه رفتم و دیدم که بیهوش در بستر افتاده و از منافذ بدن او ادرار خارج شده (یعنی اوره از منافذ بدن خارج می گردیده) و کسی او را تمیز نمی کند. من خود طشت و آب و صابون فراهم کردم و سرپای مظفرالدین شاه را شستم و بوی کریهی که در اتاق به مشام می رسید از بین رفت». بی مناسبت نیست بگوییم که جد مظفرالدین شاه که عباس میرزا پسر فتحعلیشاه بود از بیماری کلیوی مرد و پسرش محمدشاه از عارضه کلیه فوت کرد و مظفرالدین شاه نیز از بیماری کلیوی از این دنیا رفت و پسرش محمد علیشاه هم از بیماری کلیوی مرد. ولی ناصرالدین شاه مبتلا به بیماری کلیوی نشد لیکن از اسیداوریک که تولید بیماری نقرس (درد شدید پاها) می کند رنج می برد و بعید نبود که اگر بیشتر زنده می ماند دچار بیماری کلیوی می شد، چون مانند همه افراد خانواده خود به برهیز غذایی توجه نمی کرد و هنگامی که در بدن اسیداوریک تولید می شود و عارضه نقرس به وجود می آید اگر از نظر غذایی برهیز نکنند احتمال زیاد می رود که دچار بیماری کلیوی شوند.

ابن سینا در مورد سکنه مغزی هم نظریه هایی دارد که با نظریه های پزشکی این دوره یکی است جز اینکه راجع به عواقب سکنه های مغزی مثل پزشکان این دوره، دقیق نمی باشد، آنهم از این جهت که وسایل معاینه پزشکی در هزار سال قبل به اندازه امروز دقیق نبود. حتی امروز که وسایل معاینه مغز آنقدر قوی و دقیق است که پزشک درون جمجمه و قسمتهای مختلف مغز را مثل اینکه گشاده باشد می بیند و علم عصب شناسی بسیار پیش رفته، باز یک پزشک نمی تواند در آغاز یک سکنه مغزی، همه نتایج آینده آن را پیش بینی کند.

ایرادی که امروز بر نظریه ابن سینا راجع به سکنه مغزی گرفته می شود این است که چرا وی، اثر سکنه مغزی را در اعصاب مورد تعمق قرار نداده و چرا می خواسته آثار

ناشی از سکنه‌های بزرگ مغزی را با دارو درمان نماید.

نویسنده فکر می‌کند که انتقاد از ابن سینا، در این مورد، تجاوز از حدود انصاف است. در دورهٔ ابن سینا تمام امراض را با دارو درمان می‌کردند و مثل امروز درمان الکتروتراپی (درمان با جریان برق) و مانیوتراپی (درمان با امواج مغناطیسی مثل استفاده از هیپنوتیزم) وجود نداشت. ما نباید ابن سینا را مورد انتقاد قرار بدهیم که چرا وقتی از درمان سرطان صحبت می‌کند، نمی‌گوید که بیمار سرطانی را می‌توان با اشعهٔ کبالت معالجه کرد.

درمان سرطان با اشعهٔ کبالت از وقتی شروع شد که علم هسته‌شناسی توسعه پیدا کرد و تا قبل از جنگ جهانی دوم، در هیچ دانشکدهٔ پزشکی گفته نمی‌شد که اشعهٔ کبالت یکی از وسایل معالجهٔ سرطان است. معهداً ابن سینا دربارهٔ سکنهٔ مغزی نکات جالبی ابراز داشته، از جمله گفته که سکنهٔ مغزی، برخلاف سکنهٔ قلبی، تولید درد نمی‌کند و هنگام سکنهٔ مغزی، بیمار فقط احساس دوار سر (سرگیجه) می‌نماید یا اینکه حالتی به او دست می‌دهد که تصور می‌نماید قدری دچار گرفتگی ذغال شده است. بنابراین گفتهٔ ابن سینا بعضی از سکنه‌های مغزی دارای آثار جزئی است و تولید فلج نمی‌نماید. اما بعضی از سکنه‌ها که شدیدتر است تولید فلج می‌کند و فلج در یک عضو پدیدار می‌شود و اگر سکنه شدیدتر باشد، فلج در نیمی از بدن آشکار می‌گردد و در سکنه‌های مغزی خیلی شدید تمام بدن مفلوج می‌شود و مریض نمی‌تواند هیچ‌یک از اعضای بدن را تکان بدهد. آنچه ابن سینا راجع به انواع سکنه‌های مغزی گفته در این دوره هم مورد قبول پزشکان است. امروز علم پزشکی می‌داند که اگر سکنهٔ مغزی در نیمکرهٔ راست مغز بروز کند و شدید باشد نصف بدن مفلوج می‌شود و اگر در نیمکرهٔ چپ مغز بروز نماید (و شدید باشد) طرف راست بدن دچار فلج می‌گردد، و هرگاه هر دو نیمکرهٔ مغز دچار سکنه شود سراسر بدن بیمار از حرکت باز می‌ماند که موسوم به فلج عمومی بدن است. ابن سینا تصریح می‌کند که این فلج را نباید با فلج عمومی بدن که ناشی از درد مفاصل (به اصطلاح امروز روماتیسم) است اشتباه کرد.

در فلج عمومی بدن که ناشی از سکته مغزی در دو نیمکره مغز است، اعصاب محرک از کار می‌افتد و لذا بیمار نمی‌تواند هیچ‌یک از اعضای بدن حتی زبان را برای حرف زدن تکان بدهد. ولی اعصاب حواس بدون نقص می‌ماند و بیمار می‌تواند بشنود و ببیند و هوش و حواس او برجا می‌باشد.

ابن سینا در هزار سال قبل خوب فهمیده بود که بعضی از سکته‌های مغزی بقدری جزئی است که احتیاج به مداوا ندارد و بیمار، بعد از مدتی بابتسبه کوتاه مداوا می‌شود. اما سکته‌های مغزی که سبب مفلوج شدن یک عضو از بدن (مثل دست یا پا) می‌گردد نیازمند درمان است و بعد از مدتی مداوا، بیمار می‌تواند عضو مفلوج را به کار بیندازد، ولی دوره درمان بسیار طولانی می‌شود و اگر مفلوج نتواند از کمک دیگران برخوردار شود ممکن است تا پایان عمر نتواند از اعضای بدن استفاده نماید و دستها و پاها را به کار اندازد.

ابن سینا در فلج‌های شدید ناشی از سکته‌های مغزی وسیع، کمک دیگران را برای معالجه مفلوج ضروری می‌داند و این نوع مداوا، در این دوره هم مورد قبول تمام پزشکان است و فیزیوتراپی نام دارد.

در این مورد ابن سینا می‌گفت «دیگران باید به بیمار کمک کنند و دستها و پاهایش را با حرکات منظم تکان بدهند، ولی نباید انتظار داشت که در مدت چند هفته، دستها و پاهای بیمار به کار بیفتد و مداوا ممکن است حتی چند سال طول بکشد».

هنگام نوشتن این تحقیق، رساله‌ای از یک محقق روسی به اسم «بوری فرولوف» بدست نویسنده رسید که راجع به دانشگاه غازان نوشته شده و در آن از کتابهای ابن سینا که در کتابخانه دانشگاه غازان می‌باشد نام برده است. دانشگاه غازان بنا بر نوشته محقق روسی ۱۷۶ ساله است و در سال ۱۸۰۵ میلادی تأسیس شده. می‌دانیم که غازان کنار رودخانه ولگا، یکی از شهرهای معروف روسیه بود و امروز کرسی جمهوری تاتارستان است و عده‌ای از نویسندگان و دانشمندان و شعرای روسیه دانشجوی دانشگاه غازان بوده‌اند.

محقق روسی می‌گوید که کتابخانه دانشگاه غازان چهار میلیون کتاب دارد و نسخه‌های خطی آن کتابخانه در دنیا بی‌نظیر است؛ از جمله دو نسخه خطی از کتابهای ابن سینا به خط خود شیخ‌الفریس راجع به مسایل پزشکی در آن کتابخانه هست. متأسفانه یوزی نرولوف اسم این دو کتاب را نوشته که بدانیم کدامیک از کتب پزشکی ابن سینا می‌باشد و اگر واقعاً کتابها به خط ابن سینا باشد ارزش آن بقدری است که نمی‌توان برایشان قیمت تعیین کرد.

کتاب بزرگ پزشکی ابن سینا القانون فی الطب است که به اختصار آن را القانون می‌خوانند و مختصر کردن اسم کتاب، این اندیشه را در بعضی به وجود آورده که ابن سینا اسم یک کتاب حقوقی را روی کتاب پزشکی خود نهاده، در حالی که چنین نیست. ابن سینا کتاب القانون فی الطب را در یک دوره طولانی نزدیک بیست سال به رشته تحریر درآورد و مثال اکثر کتابهای ابن سینا به زبان عربی نوشته شده اما لغات فارسی در آن زیاد است که به موقع راجع به آنها صحبت خواهیم کرد.

روزی که دانشگاههای غرب کتاب القانون فی الطب ابن سینا را شناختند، تمام کتابهای پزشکی گذشتگان را کنار نهادند. ابن سینا غیر از کتاب قانون، کتب دیگر هم راجع به مسایل پزشکی دارد که یکی از آنها کتاب «نبض» است که به زبان فارسی نوشته شده. گو اینکه در مورد صحت انتساب این کتاب به ابن سینا تردید کرده‌اند، چون در مقدمه کتاب نبض نوشته شده که این کتاب به توصیه عضدالدوله به رشته تحریر درآمده و به قول دکتر سیریل الگود انگلیسی - که در صفحات گذشته از او نام بردیم - در هنگام مرگ عضدالدوله، ابن سینا یک کودک دو ساله بود. لذا بنا به نوشته دکتر سیریل الگود، کتاب نبض را به زبان فارسی فرد دیگری که گمنام بوده نوشته و آن را به ابن سینا منسوب کرده‌اند تا بتوانند به بهای گزاف بفروشند.

از فحوای آثار مکتوب پزشکی ابن سینا اینطور احساس می‌شود که آن دانشمند اعمال جراحی هم می‌کرده است، چون راجع به بعضی از اعمال جراحی طوری صحبت می‌کند که خواننده احساس می‌نماید خود او عبادرت به آن اعمال می‌کرده است.

دکتر نولوزان می‌گوید ابن سینا، در کشورهای شرق و بخصوص ایران سبب اعتلای حرفه جراحی شد. بنا بر گفته آن پزشک فرانسوی قبل از ابن سینا، در کشورهای شرق از جمله ایران جراحی کاری بود که مردم آن را در ردیف حرفه حجامت کاری و دلاکان محسوب می‌نمودند و شکسته‌بندها را نیز هم‌ردیف آنان می‌دانستند. پزشکان که در جامعه وزنی داشتند و دارای مقام عالم بودند خود را بسی برتر از جراحان می‌دیدند و حاضر نبودند که کسی آنان را جراح بداند. ابن سینا که، بنا بر گفته دکتر نولوزان، خود جراحی می‌کرد سبب شد که مرتبه شغل جراحی بالا برود و آنها هم‌ردیف پزشکان شوند. از آن به بعد دیگر جراح، در جهان پزشکی خویشاوند فقیر نبود و مانند پزشک دارای ارج شد و در اروپا هم تدریس کتابهای ابن سینا و بخصوص القانون فی الطب مرتبه جراح را بالا برد تا امروز که مرتبه معنوی یک جراح زبردست اگر از پزشک بیشتر نباشد کمتر نیست.

ابن سینا در آثار پزشکی خود از چندین عمل جراحی و از جمله از عمل سنگ مثانه بحث می‌نماید که امروز هم با اینکه جراحی خیلی پیشرفت کرده یک عمل جراحی مهم است و احتیاج به مهارت دارد.

در مورد سنگ مثانه پزشکان قدیم نظریه‌ای اشتباه داشتند، چون تصور می‌کردند که سنگ مثانه از رسوب آب گل‌آلود و غذاهای شن‌دار به وجود می‌آید و به مردم توصیه می‌کردند که از خوردن آب گل‌آلود خودداری کنند تا دچار سنگ مثانه نشوند. بعضی از پزشکان عقیده داشتند که حتی یک بار نوشیدن آب گل‌آلود ممکن است که انسان را مبتلا به سنگ مثانه کند. بعضی دیگر در این مورد سهل‌انگارتر بودند و می‌گفتند که سه مرتبه نوشیدن آب گل‌آلود آدم را دچار سنگ مثانه می‌کند. پزشکان کلاسیک قدیم و بخصوص دو نفر از آنها که در پزشکی از جمله علم پزشکی کشورهای شرق خیلی مؤثر بودند، یکی بقراط و دیگری جالینوس، سنگ مثانه را ناشی از آب گل‌آلود یا غذای شن‌آلود (مثل فانی که در خمیر آن شن باشد) می‌دانستند و جالینوس می‌گفت که با گرمسنگی بسازید و فانی را که در آن شن است نخورید.

می دانیم که جالینوس در شهر «پرگام» که امروز در کشور ترکیه می باشد متولد شد و مدتی در آن شهر بسر برد. پرگام در دوره ای که جالینوس در آن بسر می برد به اصطلاح امروزی یک شهر دانشگاهی بشمار می آمد و کتابخانه ای معتبر داشت، اما به دلیلی که درست بر ما معلوم نیست، زیرا جالینوس ذکر نکرده، اکثر مواقع مردم آن شهر نان مرغوب نمی خوردند و گاهی نان طعم تلخ می داد و از آن بدتر زمانی بود که با خمیر سن آلود نان طبخ می کردند و شنه‌های درون نان - به قول جالینوس - به شکل مشمزکننده وسط دندانهای بالا و پایین به صدا در می آمد.

جالینوس حکایت می کند «هر وقت نان شهر سن آلود می شد من از خوردن نان صرف نظر می کردم و خورد را با حبوب پخته شده و بخصوص عدس و نخود سیر می نمودم و اتفاق افتاد که یک بار، مدت دو ماه نان نخوردم زیرا می دانستم از خوردن نان صرف نظر کردن بهتر از این است که مبتلا به سنگ مثانه بشوم».

جالینوس که در سال ۲۰۱ بعد از میلاد در ۷۲ سالگی زندگی را بدرود گفت، از پیشقدمان بزرگ علم تشریح یعنی علم شناسایی اعضای بدن است و اروپاییان، همانطور که ارسطو را در علوم معلم اول می دانند جالینوس را در تشریح معلم اول بشمار می آورند.

جالینوس سنگ مثانه را می شناخت اما در مورد علت پیدایش سنگ مثانه اشتباه می نمود و آب گل آلود و غذاهای شن دار را علت به وجود آمدن سنگ مثانه می دانست و بعد از او، پزشکان، همچنان غذای شن آلود و آب گل آلود را علت پیدایش سنگ مثانه دانستند. چون از یک طرف تولید سنگ مثانه از غذای شن آلود و آب گل آلود به ظاهر منطقی جلوه می کرد و از طرف دیگر، پزشکان یارای آن را نداشتند که راجع به سنگ مثانه با هر بیماری دیگر چیزی بگویند که موافق با نظریه استاد بزرگ تشریح جالینوس نباشد.

ارسطو مدت هجده قرن با نظریه خود مبنی بر اینکه زمین ثابت و مرکز جهان است و خورشید به دور زمین می گردد پیشرفت علوم تجربی و عملی را به تأخیر انداخت.

در مدت هزار و هشتصد سال فقط یک دانشمند ایرانی (ابوریحان بیرونی) جرأت کرد و گفت که ارسطو خطا کرده و خورشید به دور زمین نمی‌گردد بلکه زمین است که به دور خورشید گردش می‌کند. اما دانشمندان غرب و شرق صوری تحت تأثیر گفته ارسطو بودند که نظریه ابوریحان بیرونی در نظرشان صحیح نیامد. پزشکانی هم که بعد از جالینوس آمدند، به فکرشان نرسید راجع به علت به وجود آمدن سنگ مثانه چیزی بگویند که غیر از گفته استاد باشد.

با اینکه پزشکان از لحاظ علت تکوین سنگ مثانه پیرو نظریه جالینوس بودند، می‌دانستند که بیماری سنگ مثانه را با دارو نمی‌توان درمان کرد، یعنی نمی‌توان به وسیله دارو سنگ را در درون مثانه به تحلیل برد. آنها اطلاع داشتند که درمان بیماری سنگ مثانه امکان ندارد مگر به وسیله عمل جراحی برای خارج کردن سنگ از مثانه. سیریل الگود پزشک انگلیسی در کتابی که راجع به تاریخ پزشکی در ایران نوشته می‌گوید: «پزشکان ایرانی در قرون هشتم و نهم میلادی (مطابق قرون دوم و سوم هجری) خیلی مبادرت به عمل جراحی برای خارج کردن سنگ مثانه می‌کردند».

نظریه ابن سینا را درباره به وجود آمدن سنگ مثانه باید تحولی در این بحث دانست. سیخ الرئیس گفت «نوشیدن آب گل آلود و غذای شن‌دار بد است و سبب اختلال دستگاه گوارش می‌شود، اما سنگ مثانه تولید نمی‌نماید و آنچه سبب تولید سنگ مثانه می‌شود، رسوبهای مواد غذایی است».

ابن سینا گفت «شن و خاک که در غذا یا آب است بعد از اینکه وارد دستگاه گوارش شد از طرف بدن جذب نمی‌گردد و دستگاه گوارش آن را دفع می‌نماید. اما آنچه دارای ماهیت غذایی می‌باشد از طرف بدن جذب می‌گردد، و قسمتی از مواد غذایی که از طرف بدن جذب می‌شود به حال رسوب در می‌آید و سودای صفرایی و سودای بلغمی از جمله این رسوبات می‌باشند و نوعی از رسوب مواد غذایی در بدن، سنگ مثانه را در بعضی از افراد که مزاج آنها برای تولید سنگ آمادگی دارد به وجود می‌آورد».

ابن سینا نگفت که سنگ مثانه از سودای صفرایی یا سودای بلغمی به وجود می‌آید،

بنکه گفت از نوعی از رسوب تولید می‌شود و بخوبی محسوس است که رسوب تولیدکننده سنگ مثانه در نظر ابن سینا سودای صفراوی و سودای بلغمی نیست و مواد دیگر می‌باشد و اگر نامی از آن مواد نبرده برای این است که نمی‌دانسته چیست و به طوری که گفتیم روش ابن سینا این بود که وقتی چیزی را نمی‌دانست می‌گفت نمی‌دانم یا سکوت می‌کرد. امروز ما می‌دانیم که سنگ مثانه نه از سودای صفراوی به وجود می‌آید نه از سودای بلغمی و رسوبهای دیگر آن را به وجود می‌آورند، آنهم نه در همه کس بنکه در کسانی که استعداد مزاجی دارند. نویسنده در مجله «ساینس» چاپ آمریکا، در مقاله‌ای دیدم که در آمریکا بین بزرگسالان سنگ کلیه و مثانه نسبت به سایر کشورها بیشتر است، زیرا در آمریکا بزرگسالان نسبت به سالخوردگان کشورهای دیگر خیلی بیشتر شیر می‌نوشند و به وسیله شیر مقداری زیاد کلسیم وارد بدنشان می‌شود و نوعی از سنگ کلیه و مثانه، سنگ کلسیم می‌باشد و در کسانی که استعداد مزاجی دارند، کلسیم زیاد سبب تولید سنگ می‌شود اما شیر در کودکان و نوجوانان و جوانان تولید سنگ نمی‌کند و برای آنها از بهترین غذاها است.

ابن سینا گفت که سنگ کلیه و سنگی که گاهی در کبد به وجود می‌آید مانند سنگ مثانه از مواد غذایی که در بدن رسوب می‌شود تولید می‌گردد. به گفته او، منشاء سنگ کلیه و سنگ کبد برخلاف تصور پیشینیان، نوشیدن آب گل‌آلود و خوردن غذای شیرین نیست. ابن سینا، استعداد مزاجی را در مورد به وجود آمدن سنگ، عامل اصلی می‌دانست و گفته است کسی که دچار سنگ می‌شود و با عمل جراحی سنگ او را بیرون می‌آورند، برای اینکه باز مبتلا به سنگ نشود (چون مزاجش متعادل است) تا پایان عمر بایستی رعایت پرهیز غذایی را بنماید.

ابن سینا چون از ترکیب شیمیایی سنگهایی که در بدن تولید می‌شوند اطلاع نداشته، پرهیز غذایی را بر روی غذاهای گرم و سرد و معتدل توصیه کرده و به قول او کسانی که مسند مبتلای به سنگ هستند بایستی در خوردن غذاهای گرم امساک کنند و عجب آنکه ابن سینا شیر را هم از غذاهایی دانسته که پرهیز از آن از طرف کسانی که استعداد دارند

ضروری است. این موضوع با توجه به این حقیقت پزشکی که کلیم شیر در مزاج افراد سالخورده که استعداد مزاجی دارند تولید سنگ می‌کند تولید تعجب می‌نماید، زیرا این سینا که از نظر شیمیایی شیر را تجزیه نکرده بود، نمی‌دانست که در شیر، مقداری زیاد کلیم وجود دارد و سنگ کلیه و مثانه را هم تجزیه نکرده بود تا بداند که نوعی از سنگها از کلیم به وجود می‌آیند، معهذ این موضوع را درک کرده بود.

این تجویز ابن سینا، گفته جالینوس را به خاطر می‌آورد که می‌گفت «علم پزشکی علمی است آسمانی و از آسمان فرود آمده و به نوع بشر تلقین شده است». در تأیید این نظر یادآوری نکته‌ای را بی‌مورد نمی‌دانند.

در بیابانهای ترکستان سابق که امروز موسوم به جمهوری ترکمنستان است، و در بعضی از بیابانهای افغانستان و در بیابان جنوب شرق ایران واقع در منتهای خوزستان و بلوچستان یک گیاه وحشی می‌روید که در زبان فارسی به نام انقوزه خوانده می‌شود و اسم لاتینی آن «آزا فوتیدا» است. این گیاه به طور متفرق در بیابان (آنهم نه در هر بیابانی) می‌روید و مثل ساقه‌های گندم در یک کشتزار کنار هم قرار نگرفته تا در نظر اول جلب توجه نماید و در بیابانهایی که این گیاه می‌روید فاصله بین دو بوته گیاه از سیصد متر تا پانصد متر است.

شکل ظاهری گیاه انقوزه وقتی سبز می‌شود با شکل ظاهری خار بیابان (در آغاز سبز شدن، نه وقتی که برگهایش مبدل به خار می‌شود) فرق ندارد و یک چشم غیر آشنا نمی‌تواند بین آن دو فرق بگذارد.

این گیاه دارای عصاره‌ای است که از ریشه آن بدست می‌آید و برای اینکه عصاره گیاه را بدست بیاورند بایستی در پای بوته یک حفره منحنی به شکل تونل حفر نمایند تا ریشه نمایان شود. لزوم حفر تونل منحنی ناشی از این الزام است که آفتاب نباید به ریشه بتابد، وگرنه عصاره ریشه در عرض چند ثانیه خشک می‌شود. در بیابانهایی که انقوزه می‌روید به طور متوسط سالی ده ماه آسمان آفتابی است.

عصاره‌ای که از ریشه این گیاه بدست می‌آید دارای بویی است تند شبیه به مخلوط

بوی بستک و عود و این رایحه تند تا مدت سه سال در عصاره باقی می ماند، ولو همواره در معرض هوای آزاد باشد. عصاره انقوزه از داروهای قدیمی و سنتی کشورهای شرق و بخصوص ایران است و پزشکان گذشته عصاره انقوزه را در چند مورد تجویز می کردند. با توجه به آنچه در بالا راجع به مختصات گیاه انقوزه و طرز بدست آوردن عصاره ریشه آن گفته شد، آیا این سوالها به ذهن نمی رسد که اولاً چگونه نوع بشر در بیابانهای لم یزرع که منطقه رویدن گیاه انقوزه می باشد آن را شناخت و ثانیاً بعد از تمیز دادن این گیاه از خار بیابان چگونه دریافت که فایده پزشکی دارد و ثالثاً چگونه فهمید که فایده پزشکی این گیاه از عصاره ریشه آن است و رابعاً چگونه تکنیک استخراج عصاره انقوزه را از ریشه آن فرا گرفت؟ این است که گاهی آدمی فکر می کند که نظریه جالینوس مشعر بر اینکه بعضی از قسمتهای علم پزشکی (که شناسایی داروها هم جزو آن می باشد) از یک منشاء غیر بشری به آدمی الهام گردیده بدون پایه نیست. کسانی که بخواهند راجع به انقوزه اطلاعات بیشتری بدست بیاورند می توانند به کتب پزشکی کلاسیک ایران و از جمله به کتاب «ذخیره خوارزمشاهی» مراجعه نمایند. این کتاب را از این جهت اسم بردیم که به زبان فارسی نوشته شده و از این لحاظ موسوم به ذخیره خوارزمشاهی است که نویسنده آن، کتاب را به علاءالدوله اتسز، دومین سلطان از سلسله خوارزمشاهیان اهدا کرده است.

اسم نویسنده این کتاب «اسماعیل بن حسن بن محمد بن محمود بن احمد الحسینی جورجانی» است و در جورجان یا جرجان (گرگان) متولد گردیده و در مأخذهایی که شرح حال پزشکان ایرانی نوشته شده تاریخ تولد وی مذکور نیست، اما تصریح کرده اند که در سال ۴۸۸ هجری شمسی وارد خدمت خوارزمشاه شده و در سال ۵۱۸ هجری شمسی در شهر مرو زندگی را بدرود گفته و همانجا مدفون گردیده و چون از تاریخ تولدش بدون اطلاع هستیم نمی دانیم در چه سن زندگی را وداع گفت.

تا آنجا که نویسنده این تحقیق اطلاع دارد، کتاب ذخیره خوارزمشاهی اولین کتاب پزشکی می باشد که به زبان فارسی نوشته اند. قبل از کتاب ذخیره خوارزمشاهی.

رساله‌های پزشکی به زبان فارسی نوشته می‌شد، اما یک کتاب جامع پزشکی به زبان فارسی نوشته نشد (یا نویسنده اینطور عقیده دارد) و ذخیره خوارزمشاهی اولین کتاب جامع پزشکی به زبان فارسی است.

چون کتاب ذخیره خوارزمشاهی خیلی معروف است و به زبان فارسی هم می‌باشد، ضرورت ندارد که نویسنده، آن کتاب را معرفی نماید و به همین اکتفا می‌تواند که کتاب شامل ده قسمت است و قسمت دهم مربوط به داروها است.

ولی با اینکه ذخیره خوارزمشاهی بعد از کتاب القانون فی الطب ابن سینا نوشته شد و این اختصاصی را هم داشت که به زبان فارسی بود (القانون فی الطب به زبان عربی است) و طبق معمول کتاب لاحق، کتاب سابق را تحت الشعاع قرار می‌دهد، این کتاب نتوانست کتاب القانون فی الطب ابن سینا را کنار بزند و کتاب القانون فی الطب قرن‌ها در تمام مدارس پزشکی شرق و غرب تدریس می‌شد.

حال برگردیم به بخارا نزد ابن سینای جوان در مطب او. ابن سینا از گشودن آن مطب قصد استفاده مادی نداشت و فقط می خواست تجربه بدست بیاورد و در شرح حال خود (که خیلی مختصر است و به هیچوجه حاوی مراحل تحصیل و تجربه وی نیست) می گوید که «من از بیماری از بیماران که احساس می کردم کم بضاعت هستند حق‌العلاج نمی گرفتم و به بعضی از آنها از داروهایی که در مطب خود داشتم به طور رایگان می دادم».

یکی از نکاتی که در آن دوره، در بخارا، بر ابن سینای جوان معلوم شد این بود که ورزش برای بقای سلامتی بدن ضرورت دارد. توجه مخصوص ابن سینا به ورزش برای بقای سلامتی بدن، آن هم در هزار سال قبل، نکته‌ای است قابل تحسین و هم حیرت آور. این موضوع از این جهت تولید حیرت می کند که پزشکان قدیم اصلاً توجهی به ورزش نداشته‌اند و فکر می کردند که مرتبه علمی آنها برتر از آن است که توجهی به بازیهایی که متناسب با سن کودکان است داشته باشند. ولی ابن سینا طوری ورزش را از لحاظ حفظ سلامتی بدن ضروری می دانسته که هفت فصل از جلد اول کتاب القانون فی الطب را اختصاص به ورزش و رابطه آن با سلامتی بدن داده است.

امروز که ما بعد از هزار سال آن فصلها را راجع به ورزش می خوانیم، از اطلاعاتی که ابن سینا در مورد ورزش داشته حیرت می کنیم. اگر آن فصول هفت‌گانه را امروز بدست کسی بدهند که نداند نویسنده‌ای در ده قرن قبل از این آنها را نوشته، تصور می کند که

یک متخصص امور ورزشی یا یک مدیر فدراسیون ورزشی که غیر از ورزش فدراسیون خود انواع ورزشهای دیگر را هم می‌شناخته، آن را نوشته است.

آیا شما فکر می‌کردید که ابن سینا در ده قرن پیش از این ضمن اعمال ورزشی، پرتاب نیزه، پرتاب دیسک، پرتاب گلوله، دویدگی، پرش طول، پرش ارتفاع، شمشیربازی و انواع شناها را توصیه کند؟ آن دانشمند در کتاب *القانون فی الطب* طوری راجع به انواع ورزشها صحبت می‌کند که پنداری در این دوره یک مدیر اولمپیا، برنامه‌ای برای انواع ورزشها تدوین می‌نماید تا ورزشکاران در آن ورزشها مسابقه بدهند.

تردید وجود ندارد که در دوره ابن سینا ورزشهایی که وی در کتاب خود نوشته وجود داشته، وگرنه شیخ‌الرئیس آنها را در کتاب خود نمی‌آورد.

نکته‌ای که در طب ورزشی ابن سینا به نظر می‌رسد این است که او توصیه نکرده که در ورزش قهرمان بشوید و رکورد بشکنید، بلکه روی ورزش مستمر، بدون لزوم قهرمان شدن، تکیه می‌کند و می‌گوید که هر روز مدتی از اوقات خود را صرف ورزش کنید مشروط بر اینکه آن ورزش با وضع مزاج و سن ورزشکار متناسب باشد. یک جوان بیست ساله می‌تواند هر روزه قصد ورزش مسافتی طولانی را دویدگی کند، اما یک مرد شصت ساله اگر همان مسافت را با دویدن طی کند وقتی به مقصد رسید ممکن است بر اثر از کار افتادن قلب به هلاکت برسد.

ابن سینا ممارست در کارهای خانه‌داری و بچه‌داری را برای زنها ورزش می‌دانست و گفته است که هر زن خانه‌دار و بچه‌دار، به طور طبیعی، در شبانه‌روز، اعضای بدن خود را به کار می‌اندازد و ورزش می‌کند و اگر زنی به کارهای خانه‌داری و بچه‌داری مستغول نباشد (مانند بعضی از زنهای توانگر که برای کار منزل خدمتکاران متعدد دارند و کودکانشان را هم دایه‌ها بزرگ می‌کنند) برای حفظ سلامتی بدن بایستی ورزش کنند.

ابن سینا که هفت فصل در کتاب *القانون راجع به ورزش* نوشته، در آنجا تصریح نکرده که خود ورزش می‌کند اما توجه مخصوصش نسبت به ورزش و تکیه کردن روی این موضوع که همه کس در هر سن بایستی ورزش کند قرینه‌ای است حاکی از اینکه خود او

نیز ورزش می‌کرد.

قرینه دیگر که نشان می‌دهد ابن‌سینا ورزش می‌کرده، این است که انواع ورزشها را می‌شناخته است، و تا انسان ورزش نکند انواع ورزشهایی را که نامشان در افواه نیست نمی‌شناهد. در وطن ما، هر کس ولو ورزشکار نباشد می‌داند که کشتی گرفتن چیست، لیکن با اینکه رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها و مجلات انواع ورزشها را به گوش و چشم مردم می‌رسانند، تا کسی با ورزش آشنایی نداشته باشد نمی‌داند کیفیت پرتاب دیسک چیست.

اظهار نظری که ابن‌سینا راجع به چند نوع ورزش غیر افواهی (مثل پرتاب دیسک، پرتاب نیزه، پرش ارتفاع و پرش طول) می‌کند نشان می‌دهد که خود او ورزش می‌کرده و اعظ غیر متعظ نبوده و شاید به همین جهت آن مرد دانشمند چابکی خود را تا آخر عمر حفظ کرد.

ما بدون آنکه در مورد ابن‌سینا غلو کنیم می‌گوییم که این نظریه‌ها از طرف پزشکی که در هزار سال قبل می‌زیسته و از حقایق علمی ورزشی این دوره اطلاع نداشته قابل تحسین است. ما چنانکه نشان دادیم در این شرح حال در مورد ابن‌سینا غلو نمی‌کنیم و نقاط ضعف او را هم هر جا که پیش آید می‌گوییم و یکی از آنها اتکای زیاد ابن‌سینا به مزاجهای چهارگانه است که ذکر شد و چون او به امرجه چهارگانه خیلی اتکاء داشت، به داروهای چهارگانه (داروهای گرم، سرد، مرطوب و خشک) هم خیلی تکیه می‌کرد و این واقعیت در سراسر کتاب القانون فی الطب به چشم می‌رسد. ولی ما نباید اتکای زیاد ابن‌سینا را به مزاجهای چهارگانه در مداوای امراض یک مدرک اتهام بدانیم و امروز او را در یک دادگاه که قضات آن پزشکان امروزی هستند محاکمه کنیم.

ابن‌سینا در دوره‌ای می‌زیست که نمی‌توانست خود را از تأثیر مقررات مربوط به مزاجهای چهارگانه رهایی ببخشد، و اگر ما اتکای زیاد ابن‌سینا را به مزاجهای چهارگانه برای او گناهی بدانیم، بر انصافی کرده‌ایم و بدان می‌ماند که او را به جرم اینکه چرا از نیکروب و ویروس اطلاع نداشته و از ترکیب دقیق خون بدون اطلاع بوده محکوم

نماییم.

ما این بی‌انصافی را در مورد ابن‌سینا نمی‌کنیم و تصدیق می‌نماییم که شیخ‌الرئیس نمی‌توانست بکلی از تأثیر محیط علمی زمان خود برکنار بماند و نمی‌توانست بعضی از نظریه‌های علمی دوره خود را که امروز به نظر ما نادرست می‌آید نپذیرد. فی‌المثل ابن‌سینا در کتاب قانون، در صحبت مربوط به تأثیر هوا و گرما و سرما در ایجاد امراض یا درمان آنها علت تغییر چهار فصل سال را خورشید می‌داند و می‌گوید که کمی حرارت خورشید سبب فصل زمستان و افزایش حرارت آن سبب فصل تابستان می‌شود.

امروز ما می‌دانیم علت تغییر فصول سال در کره زمین این است که زمین نسبت به مدار خود اطراف خورشید (نسبت به خط سیرش برگرد خورشید) با یک زاویه بیست و سه درجه کج قرار گرفته، لذا علت تغییر فصول در کره زمین کج قرار گرفتن زمین در فضا است نه کمی و زیادی حرارت خورشید. اما در زمان ابن‌سینا علم نجوم آنقدر پیشرفت نکرده بود که کشف کنند زمین در فضا کج قرار گرفته است و تا چند قرن بعد از ابن‌سینا هم به این حقیقت نجومی پی نبردند.

مثال دیگر مبحث مربوط به نبض، در کتاب القانون فی الطب است. ابن‌سینا نوزده فصل از کتاب بزرگ پزشکی خود را اختصاص به نبض داده و در چند مورد راجع به نبض چیزهایی گفته که با علم پزشکی امروزی وفق نمی‌دهد. اما این چند مورد از ارزش آنچه ابن‌سینا راجع به نبض از نظر وظایف‌الاعضاء و پزشکی گفته می‌کاهد و بیشتر مبحث نبض او امروز هم دارای ارزش علمی است و گرچه در این دوره مثل گذشته، نبض، برای پزشکان حساس‌ترین و شاید هم تنها وسیله پی بردن به بیماری نمی‌باشد، معهداً نبض‌شناسی، هنوز یکی از قواعد مفید معاینه بالینی است و نبض‌شناسی در بین پزشکان ظرفداران خود را از دست نداده است.

قواعدی که شیخ‌الرئیس درباره نبض وضع نموده بود برای هر ساعت از اوقات شبانه‌روز می‌باشد، زیرا حرکات نبض، بنا بر تصریح ابوعلی‌سینا، در ساعات مختلف شبانه‌روز فرق می‌کند و ضربان نبض در موقع خواب با ضربان آن در موقع بیداری فرق

می نماید. ضربان نبض قبل از استحمام یا بعد از استحمام فرق می کند، همچنانکه در حال کسالت یا حال نشاط فرق می نماید.

پزشک نبض شناسی که قواعد وضع شده از طرف ابن سینا را بشناسد، همین که نبضی را به دست بگیرد می فهمد که صاحب نبض به تازگی غذا خورده و هر گاه وی گرسنه باشد پزشک نبض شناس از ضربان نبض او به گرسنگی اش پی می برد. احتقان کبد - به قول پزشکان قدیم - یعنی گرفتگی کبد را هم پزشک نبض شناس از نبض بیمار می تواند تشخیص بدهد بدون اینکه از طرف مریض، اظهاری راجع به کبدش شده باشد. قواعد نبض شناسی ابن سینا شامل حالات روحی هم می شود و آن پزشک بزرگ می گفت که آندوه در وضع نبض مؤثر است، همانگونه که شادی مؤثر می باشد.

یکی از اصطلاحاتی که پزشکان گذشته زیاد به کار می بردند و امروز به ندرت به کار برده می شود اصطلاح امتلاء است. در گذشته مردم عادی یعنی آنهایی که از قواعد بهداشت غذا خوردن بدون اطلاع بودند، بدون رعایت آن قواعد غذا می خوردند و در خوردن غذا افراط می کردند و از عادات آنها تداخل بود، یعنی خوردن غذاهای اضافی بین ساعات مقرر صبحانه و نهار و شام و در نتیجه، مبتلا به امتلاء یعنی پر شدن جهاز هاضمه (و در واقع نامنظم شدن آن) می گردیدند. پزشک نبض شناس همین که نبض یک نفر را می گرفت، می فهمید که وی دچار امتلاء می باشد.

بر طبق قواعدی که شیخ الرئیس وضع کرده ضربان نبض یک زن باردار با ضربان نبض زنی که باردار نیست فرق می کند. همچنین ضربان نبض زنی که روزهای نظم ماهانه را می گذراند با زنی که در آن حال نیست، متفاوت است.

در مدت دو قرن که از نوشتن کتاب قانون ابن سینا می گذرد، از چند مورد مذکور در بالا گذشته، نبض شناسی دارای همان قواعدی است که ابن سینا وضع کرد. مبنای شناختن ضربان نبض فقط شماره ضربان نیست بلکه قواعد دیگر هم در شناختن وضع نبض دخالت دارد که اهم آن عبارت است از: پر بودن و خالی بودن نبض و کشش داشتن یا نداشتن ضربان نبض.

این سینا می‌گوید: «در هر نقطه از بدن که یک شریان (سرخرگ) وجود دارد می‌توان آن را وسیله‌ای برای پی بردن به وضع مزاج قرار داد». اما سرخرگها در بسیاری از نقاط بدن در عمق عضلات قرار دارند و در دسترس پزشک نیستند، به این جهت معمولاً برای تعیین میزان ضربان نضر دست را می‌گیرند، زیرا رگ بچ دست در دسترس است و به همین جهت از ازمه قدیم تا امروز پزشک برای پی بردن به وضع مزاج بیمار نضر او را در محل مچ دست می‌گیرد.

در این دوره، در کشورهای به اصطلاح «پیشرفته»، پزشکان کمتر توجه به معاینه‌های بالینی از جمله نضر گرفتن می‌کنند و همین که بیمار به پزشک مراجعه می‌کند، پزشک به او می‌گوید که خون و ادرار را تجزیه و در صورت اقتضا از قمتهای دیگر بدن عکسبرداری نماید و بعد از اینکه نتایج عکسبرداری و تجزیه را آورد و به پزشک ارائه داد، پزشک نسخه می‌نویسد و دارو تجویز می‌کند. ولی حتی در این دوره، در کشورهای که به اصطلاح پیشرفته نیستند و بیمار بخصوص در خارج از شهرهای بزرگ دسترسی به آزمایشگاه ندارد، نضرشناسی در پزشکی از عوامل مؤثر پی بردن به وضع بیمار است و پزشک می‌تواند از ضربان نضر به طور کلی به وضع مزاجی بیمار پی ببرد.

در حدود پانزده سال قبل حکومت چین تصمیم گرفت که عده‌ای از جوانان را که فارغ‌التحصیل دبیرستان بودند بعد از یک دوره یک ساله و بعضی از آنها را پس از یک دوره شش ماهه تعلیم پزشکی برای درمان روستاییان که از خدمات درمانی محروم بودند به مناطق کشاورزی چین بفرستد و در اصطلاح محاوره، اسم آن پزشکان را «پزشکان پابرهنه» گذاشتند.

البته آنها پابرهنه نبودند و کفش بر پا داشتند و از این جهت این نام بر آنان گذاشته شد که در مناطق کشاورزی چین تشریفات یک پزشک شهری را نداشتند و روستاییان را به رایگان درمان می‌کردند و از حکومت چین حقوق می‌گرفتند. بهداری چین دریافته بود که بیماریهای روستاییان آن کشور معدود و متشابه است و از مسایل قابلگی گذشته، بیماری روستاییان چینی فقط سرماخوردگی و حصبه و سردرد و چشم‌درد و روماتیسم و چند

بیه ری بومی دیگر می‌باشد و پزشکان جوان بعد از یک دوره کوناہ آموزش پزشکی می‌توانند آن امراض را بشناسند و درمان کنند و اگر به یک بیماری برخوردند که نتوانستند درمان نمایند، می‌توانند بیمار را به شهر بفرستند تا در یکی از بیمارستانهای شهری معالجه شود. این را گفتیم تا بگوییم که در تعلیمات پزشکی و کوتاه مدت پزشکان پابرهنة چینی، نبض شناسی خیلی اهمیت داشت و در روستاها پزشکان جوان وسایل آزمایشگاهی نداشتند تا امراض را با تجزیه خون و ادوار تشخیص بدهند و تنها وسیله مؤثر تشخیص آنها نبض شناسی بود.

چینیها مدعی هستند که در پزشکی سابقه پنج هزار ساله دارند و دو نوع مداوای امراض را مخصوص ملت چین می‌دانند، یعنی خود را در آن دو نوع مبتکر و مقدم بشمار می‌آورند. یکی طب سوزنی و دیگری طب روحانی، یعنی مداوای امراض بدون دواي مادی و فقط به وسیله تلقین. اما با وجود سابقه طولانی در پزشکی، مبتکر نبض شناسی آنها نیستند و این علم را از اروپاییان آموخته‌اند که آنها هم از ابن سینا فرا گرفته‌اند. لذا تعلیمات نبض شناسی که به پزشکان پابرهنة چینی داده شده همان است که ابن سینا در کتاب معروف و جاویدش القانون فی الطب نوشته و اروپاییان آن کتاب را به لاتین ترجمه کردند و از لاتین به سایر زبانهای اروپایی ترجمه شد و به چین رسید.

ابن سینا در همان کتاب مطالبی راجع به مؤثرات روحی در تدوی امراض نوشته اما دعوی نکرده که فقط با مؤثرات روحی می‌تواند امراض را معالجه نماید. ولی چینیها دعوی می‌کنند که بدون هیچ داروی مادی و فقط با عوامل روحی قادر به تدوی امراض هستند. پزشکان روحی (در کشور چین) طبقه‌ای مخصوص از پزشکان می‌باشند که با روشی غیر از روش تحصیلات کلاسیک پزشکی تحصیل کرده‌اند و چون ما در مورد طبابت روحی چینی تحقیق نکرده‌ایم نمی‌دانیم که آیا بین آن روش و هیپنوتیزم رابطه‌ای وجود دارد یا نه، و آیا روش طبابت روحی چینی همان هیپنوتیزم است، که اولین بار «فرنسوا آنتوان مسمر» پزشک اتریشی در نیمه دوم قرن هجدهم میلادی در اروپا ابداع کرد و اسمش را مغناطیس حیوانی (ماتیه نیزم آیمال) گذاشت و بعد از مسمر دیگران

روش ابداعی او را توسعه دادند و به اسم هیپوتیزم خواندند؟

ابن سینا غیر از مبحث نبض‌شناسی که در کتاب قانون دارد، دارای رساله‌ای راجع به نبض‌شناسی به زبان فارسی است که در صفحات گذشته به آن اشاره شد. ضمناً همانطور که قبلاً گفتیم، ابن سینا می‌گفت از وسایل تقویت قلب، ورزش استمراری مطابق با مقتضیات مزاج و سن است و در عارضه سکته قلبی یکی از وسایل درمان را ماساژ سینه بیمار می‌دانس و این دو نظریه پزشکی مورد تصدیق تمام پزشکان امروزی است.

مجله ساینس که از طرف اتحادیه پزشکان امریکا منتشر می‌شود و یک مجله غیر دولتی است نوشته است که اکثر اعضای اصلی بدن ما دو تا یا مثل دستگاه هاضمه چند تا است. ما دو نیمکره مغز و دو ریه و دو کلیه داریم، اما دارای یک قلب و یک کبد می‌باشیم.

کبد دارای وظایف شیمیایی متعدد است، اما وظایف مکانیکی ندارد. لیکن قلب با اینکه یکی است عهده‌دار وظایف مکانیکی سنگینی می‌باشد و در همه مدت عمر انسان حتی دقیقه‌ای مجال استراحت ندارد و ورزش، مشروط بر اینکه با وضع مزاج و سن تناسب داشته باشد، کمکی است به وظایف مکانیکی قلب و آن که ورزش می‌کند، باری را از دوش قلب خود برمی‌دارد.

این واقعیت علمی پزشکی هزار سال قبل بر ابن سینا معلوم بود و دستور درمانی او در عارضه سکته قلبی در مورد ماساژ سینه، امروز در بیمارستان در مورد بیماران سکته‌ای اعمال می‌شود و خواننده آثار پزشکی ابن سینا حیرت می‌کند که چگونه آن مرد، در آن دوره که هنوز سازمان و وظایف قلب مثل امروز با دقت شناخته نشده بود، به این واقعیتهای علمی و پزشکی پی برد.

قدردانی ما از ابن سینا و مقام بزرگ علمی او مانع از این نیست که در مورد بعضی از چیزها که راجع به شراب گفته و مورد انتقاد مذهب‌یون قرار گرفته بحث نکنیم. ابن سینا موضوع شراب را در نوشته‌های پزشکی خود به سبب بحث در مورد غذاها و آشامیدنیها مطرح کرده است. در قدیم، غذاها و آشامیدنیها خیلی بیش از امروز برای

درمان بیمارها مورد توجه پزشکان بود و ابن سینا ناگزیر بوده که در نوشته‌های پزشکی خود راجع به غذاها و نوشیدنیها بحث کند و به همین مناسبت راجع به شراب هم بحث کرده است. از موضوع حرمت شراب از لحاظ شرعی گذشته، ایوادی که بر ابن سینا وارد می‌کنند این است که چرا آن پزشک بزرگ، تذکر نشده که شراب برای سلامتی زیانهای بزرگ دارد و استمرار در نوشیدن آن و دایم‌الخمر شدن سبب به وجود آمدن بعضی از امراض مزمن می‌شود.

اگر شیخ‌الرئیس اشاره‌ای به شراب می‌کرد و می‌گذشت مورد انتقاد معترضین واقع نمی‌شد، برای اینکه پزشکان گذشته، علاج بعضی از عوارض از جمله سنکوپ یعنی وقفه موقتی قلب را - که نباید با سکته قلبی اشتباه گردد - این می‌دانستند که به بیمار کمی شراب نوشانیده شود. خود ابن سینا هم در مورد سنکوپ که وی آن را اغمای موقتی خوانده نظریه‌ای ابراز کرده که مطابق موازین پزشکی امروزی است.

شیخ‌الرئیس می‌گوید دو نوع اغمای موقتی (سنکوپ) وجود دارد، یکی ناشی از وقفه موقتی قلب و دیگری ناشی از وقفه تنفس. (یعنی وقفه حرکات ریتمیک). در نوع اول، بنا بر گفته ابن سینا، رنگ بیمار سفید می‌شود و در نوع دوم - همچنان بنا بر گفته شیخ‌الرئیس - رنگ بیمار کبود می‌گردد و علم پزشکی امروز هر دو نظریه ابن سینا را تصدیق می‌نماید.

شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا می‌گوید در هر دو مورد بایستی دهان بیمار را که قادر به بلع چیزی نیست بگشایند و قدری شراب در گلویش بریزند تا اینکه پایین برود و بعد از دقیقه‌ای قلب بیمار به حرکت درمی‌آید و اگر اغمای اول اغمای تنفسی باشد، ریه‌ها به کار می‌افتند و هوا وارد ریه‌های بیمار می‌شود و رنگ کبود صورت، بعد از چندین دقیقه، زایل می‌گردد.

امروز برای درمان کسی که مبتلا به سنکوپ قلبی یا سنکوپ ریوی شده داروهایی مؤثر وجود دارد که نیازی به تجویز شراب نیست، اما در دوره ابن سینا، داروهای امروزی وجود نداشت.

معرضین می‌گویند وقتی جان بیمار در معرض خطر مرگ قرار بگیرد و یگانه وسیله جلوگیری از مرگ تجویز شراب باشد، نباید ابن سینا (یا هر پزشک دیگر) را مورد انتقاد قرار داد که چرا شراب را چون دارو تجویز می‌نماید. اما انتقادی که این افراد بر ابن سینا وارد می‌کنند این است که آن پزشک بزرگ، در غیر از مواقع خطر مرگ و حتی غیر از مواقع بیماری نیز نوشیدن شراب را تأیید کرده است.

البته این نکته را باید گفت که ابن سینا نوشیدن شراب را از نظر پزشکی برای عده‌ای از اشخاص ممنوع کرده است و می‌گوید کسانی که از لحاظ مزاجی دموی (خونی) هستند نباید شراب بتوشند و آنهایی که دارای مزاج مرطوب می‌باشند بایستی از نوشیدن شراب خودداری کنند. این اشخاص - به قول ابن سینا - اگر شراب بنوشند در انعقاد نطفه در بطن همسر آنها مؤثر واقع می‌شود و ممکن است که چنین ناقص‌الخلقه به دنیا بیاید. این نظریه پزشکی ابن سینا امروز هم مورد توجه است و علم پزشکی می‌گوید کسانی که الکلیست و به قول گذشتگان ما «دایم‌الخمر» هستند ممکن است دارای فرزندان ناقص‌الخلقه بشوند و نیز امروز علم پزشکی می‌گوید که اگر همسر یک مرد الکلیست دارای دو جنین (دوقلو) بشود به احتمال قوی یکی از دو جنین ناقص‌الخلقه به دنیا می‌آید.

مجله ماهانه «ایوانگلدن جورنال مدیسن» که یک مجله پزشکی دقیق است و در انگلستان چاپ می‌شود، در یکی از شماره‌های سال ۱۹۸۱ میلادی اثر می‌نویسد که «یک مرد الکلیست آرزوی داشتن فرزند داشت و همسرش باردار نمی‌شد. ولی سال گذشته (یعنی سال ۱۹۸۰ میلادی) آن زن باردار گردید و معلوم شد که دو جنین در شکم دارد و در هفته هفدهم بارداری پزشکان دریافتند که یکی از دو جنین، به طور حتم ناقص‌الخلقه است.

بعد از اینکه زن باردار شنید که یکی از دو فرزندش ناقص‌الخلقه می‌باشد و او، بعد از وضع حمل بایستی تا روزی که زنده است فرزند ناقص‌الخلقه را مورد پرستاری قرار بدهد؛ خیلی آندوهگین گردید. ولی پزشکان با موافقت پدر و مادر جنین ناقص‌الخلقه را

در بطن مادر به وضعی درآوردند که وقتی به دنیا آمد مرده بود و اینک آن زن دارای فرزندی سالم می‌باشد». بنابراین نظریهٔ ابن سینا در مورد ناقص‌الخلقه شدن یکی از دوقلوها، به شرح مذکور در فوق، از طرف علم پزشکی امروز مورد تأیید قرار گرفته است.

یکی از عوارضی که از الکلیسم موروثی به وجود می‌آید و تصور می‌کنیم تمام کسانی که به کشورهای غربی رفته‌اند آن را دیده‌اند لقمه است که در کشور ایران تقریباً وجود ندارد؛ برای اینکه در ایران الکلیسم موروثی تقریباً نیست. آنهایی که به کشورهای غربی رفته‌اند دیده‌اند که در آن کشورها کسانی هستند که بی‌اختیار و بی‌اراده، سر یا ابروها یا شانه یا یکی از اعضای بدن خود را در فواصل معین تکان می‌دهند و تا روزی که زنده هستند نمی‌توانند آن عادت را ترک کنند. این عادت از الکلیسم موروثی است و چون در بعضی از کشورهای اروپا، مردان شاید در طول چند قرن عادت به نوشیدن شراب داشته‌اند، فرزندانشان به عارضهٔ لقمه دچار می‌گردند.

در ایران روماتیسم ناشی از الکلیسم نیز تقریباً وجود ندارد و نویسنده، این نوع روماتیسم را در اینجا ندیده‌ام؛ اما در کشورهای غربی زیاد است و نوعی از آن سبب فلج عمومی بدن می‌شود و طوری مفاصلها را از کار می‌اندازد که بیمار قدرت حرکت ندارد و این نوع روماتیسم در فرانسه و ایتالیا بیشتر از سایر کشورهای اروپایی دیده می‌شود.

مسئلاً اگر این سینا با آن فهم و درایت استثنایی خود امروز بود و ضایعات مشروب الکلی را در بعضی از کشورها می‌دید، نمی‌نوشت که آشامیدن شراب مفید است؛ زیرا در بعضی از کشورها (مثل فرانسه) تلقات ناشی از مشروب الکلی وحشت‌آور می‌باشد و عفت‌لای فرانسه می‌دانند که ادامهٔ آن وضع برای نسل فرانسویان خطرناک است؛ منتها شراب در زندگی اقتصادی فرانسه جایی پیدا کرده که نمی‌توانند قبل از اینکه از نظر اقتصادی جانشینی برای آن پیدا کنند آن را لغو نمایند، زیرا عدد بسیار زیادی از رومانیان فرانسوی از راه کشت انگور و انداختن شراب و فروش آن زندگی می‌کنند و صادرات شراب نیز یکی از اقلام مهم صادرات فرانسه است. یکی از علمای بزرگ

معاصر فرانسه شاهزاده برووی است (این اسم را در زبان فرانسوی بروگلی می‌نویسند و برووی می‌خوانند) که فیزیکیان است و در مجامع فیزیک بین‌المللی او را به عنوان یک دانشمند می‌شناسند. این مرد که در سال ۱۸۹۲ میلادی متولد شده، چندی پیش برای از بین بردن ضرر الکلیسم در کشور فرانسه پیشنهادی کرد و گفت چون اینک خطری از خارج فرانسه را تهدید نمی‌نماید و پیشینی می‌شود که تا چند سال دیگر هم فرانسه مورد حمله قرار نخواهد گرفت، تمام تاکستانهای فرانسه را از بین ببرند و بودجه نظامی فرانسه را به روستاییان انگورکار و کارخانه‌های شراب‌سازی بدهند تا اینکه یک محصول جدید جانشین شراب بشود و روستاییان انگورکار و مدیران و کارگران کارخانه‌های شراب‌سازی دیگر احتیاج به کمک دولت نداشته باشند.

اینک می‌پردازیم به قسمتی دیگر از نظریه‌های پزشکی ابن‌سینا. این قسمت، مبحث عضله‌شناسی (شناخت ماهیچه‌های بدن) است که از مباحث مفصل و هم قابل تحسین آثار پزشکی شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سیا می‌باشد.

عضله‌شناسی در تاریخ پزشکی از علوم قدیم است و اسناد تاریخی نشان می‌دهد که این علم در قرون دوم و سوم بعد از میلاد، در اسکندریه توسعه پیدا کرد. بعضی گفته‌اند که علم شناسایی عضلات بدن انسان در مصر قدیم توسعه یافته است. نظریه این اشخاص مبتنی بر این است که در مصر باستانی چون اجساد را مومیایی می‌کردند راجع به عضلات انسان نیز اطلاعات زیاد و شاید کامل داشتند. اما آنهایی که در مصر قدیم اجساد را مومیایی می‌کردند توجه و علاقه‌ای به شناسایی عضلات بدن نداشتند.

ما نمی‌گوییم که آنها عضلات بدن را هیچ نمی‌شناختند، چون در روزهایی که یک جسد را مومیایی می‌کردند (انجام مومیایی درجه اول هفتاد روز طول می‌کشید) عضلات بدن مرده از نظرشان می‌گذشت. اما آنها هنگام مومیایی کردن اجساد توجه چندانی به عضلات نداشتند، برای اینکه عضلات مرده را به طور عمقی مومیایی نمی‌کردند و عضلات به طور سطحی مومیایی و بوزیچی می‌شد.

مومیکاران به دو نقطه از بدن مرده زیاد توجه داشتند، یکی داخل شکم و سینه و

دیگری مجسمه. آنها برای اینکه جسد مرده از داخل نپوسد درون سینه و شکم و مجسمه را به طور دقیق خالی می‌کردند و عضلات را به حال خود می‌گذاشتند و بعد از اینکه عضلات را در مرحله آخر مومیایی کردن نواریچ می‌نمودند، نمی‌پوسید و در مومیاییهای چهارهزار سالهٔ مصری، عضلات مرده از بین نرفته اما خشک شده است. حتی در مومیاییهای درجه دوم نیز عضلات نمی‌پوسید و متعفن نمی‌شد.

در حفاریهای تاریخی مصر که هنوز ادامه دارد (زیرا هر چند یک بار قبرستان جدیدی کشف می‌شود که حاوی اجساد مومیایی شده است) اجساد بدست آمده که در چهارهزار سال قبل مومیایی شده، اما نه از نوع درجه اول، معهذاً عضلات نپوسیده، لیکن وقتی مومیایی را تکان می‌دهند خاک می‌شود.

امروز، بر اثر توسعهٔ علم شناسایی تاریخ مصر باستانی، تمام موادی که مصریهای قدیم با استفاده از آنها اجساد را مومیایی می‌کردند شناخته شده و اگر از اطناب بیم نداشتیم، صورت کامل مواد مذکور را از دایرةالمعارفها استخراج می‌کردیم و به نظر خوانندگان گرامی می‌رساندیم. اما بیم از تفصیل و خارج شدن از موضوع، ما را از این کار باز می‌دارد. با اینکه تمام مواد مومیایی کردن اجساد مصریها امروز شناخته شده و در دسترس مومیاکاران هست، معهذاً نمی‌توانند اجساد را مانند مومیاکاران قدیم مصری مومیایی کنند.

امروز علم شیمی روشی دیگر از مومیایی کردن اجساد را در دسترس کارشناسان این کار گذاشته و به وسیلهٔ تزریق بعضی از مواد شیمیایی مانع از متلاشی شدن اجساد می‌شوند و با همین روش است که از سال ۱۹۲۴ میلادی که لنین فوت کرده، جسد او را تازه نگاه داشته‌اند و کسانی که آن جسد را در آرامگاه او در مکو می‌بینند هیچ نوع علامت متلاشی شدن و تغییر قیافه در جسد دیده نمی‌شود و قیافهٔ او مانند مردی که خوابیده است به نظر می‌رسد.

اما روش مومیایی کردن امروزی، با تزریق مواد شیمیایی، نیازمند مراقبت دائمی است و بابتی در فواصل معین تزریق مواد شیمیایی تجدید شود و علاوه بر آن، جسد

در مکانی قرار بگیرد که در معرض تغییرات زیاد هوا، از لحاظ حرارت و رطوبت نباشد و به همین جهت، اینگونه اجساد را در محفظه‌های سرپوشیده قرار می‌دهند. ولی اجسادى که بدست استادان مومی‌کار مصرى مومیایی می‌شد نیازمند مراقبتها در فواصل معین نبود و آن اجساد را در قبوری دفن می‌کردند که مخرجی برای دخول و خروج هوا داشت، معهذاً بعد از گذشت هزاران سال، جسد فاسد نمی‌گردید.

مومی‌کاران ابن دوره با اینکه مواد مومیایی کردن اجساد را به روش مصری در دسترس دارند و از دستور مومی‌کاران قدیم مصر نیز مطلع هستند، نمی‌توانند اجساد را مانند مصریان قدیم طوری مومیایی کنند که پس از مدتی نبوسد و از بین نرود. با وجود این همه مهارت در مومیایی کردن، مومی‌کاران مصری چیزی از خود باقی نگذاشتند که نشان بدهد نسبت به تشریح عضلات بدن انسان توجه داشته‌اند. ابن سینا که عضلات بدن انسان را به عوجب نوشته‌هایش بخوبی می‌شناخت، از طب مصری در این مورد استفاده نکرد، اما از طب بقراط و جالینوس و پزشکان مکتب طبى اسکندریه خیلی استفاده نمود. ما وقتی اسم اسکندریه را می‌شنویم ذهنمان متوجه این موضوع می‌شود که مکتب علمی اسکندریه بعد از اینکه به وجود آمد، مرکز حکمت (فلسفه) شد و فلسفه افلاطونیان از آن به وجود آمد و آن فلسفه‌ای است که جلال‌الدین مولوی، سراینده بزرگ کتاب مثنوی در مقدمه کتاب خود آن را از زبان تی وصف می‌کند.

از مکتب اسکندریه نظریه‌های فلسفی دیگر هم بیرون آمد، اما به سبب آشنایی با کتاب مثنوی، نظریه فلسفی افلاطونیان جدید نزد ما معروفتر از دیگران است. ولی نباید تصور کرد که در مکتب علمی اسکندریه فقط فلسفه مورد توجه بود. در آن مکتب علوم دیگر هم تدریس می‌شد، از جمله علوم پزشکی و شیمی و جغرافیا و نجوم و آنچه تا این اواخر به اسم تاریخ طبیعی خوانده می‌شد، یعنی زمین‌شناسی و جانورشناسی و گیاه‌شناسی.

سمت پزشکی مکتب اسکندریه این مزیت را داشت که در آن اجساد را هم تشریح می‌کردند اما نه برای همیشه، لیکن در همان مدت که تشریح اجساد در مکتب پزشکی

مجاز بود نتایجی که بدست آمد خینی کمک به توسعه علم پزشکی در مورد «آناتومی» یعنی تشریح کرد.

شرح اینکه آناتومی چه استفاده‌ای از مکتب پزشکی اسکندریه نمود و چند نفر از پزشکان در آن مکتب اجساد را تشریح کردند و این تشریحات چه اثری در شناسایی بیشتر عضلات بدن انسان داشت، نیاز به نوشتن یک کتاب قطور دارد.

قبل از مکتب اسکندریه، پزشکان عضلات بدن انسان را به طور کلی می‌شناختند، و یک قسمت از عضلات کوچک بر آنها پنهان بود و تحقیقاتی که در مکتب اسکندریه شد سبب گردید که پزشکان عضلات کوچک را هم شناختند و ماهیچه‌های بدن انسان، دارای اسامی مخصوص گردیدند.

قبل از مکتب اسکندریه، نام ماهیچه‌های بدن انسان اسمهایی بود که در زبان محاوره مردم به کار می‌بردند و بعد، در مکتب پزشکی اسکندریه اسامی جدید برای ماهیچه‌ها وضع شد و ماهیچه‌هایی که مردم عادی از وجود آنها بدون اطلاع بودند دارای اسم گردید. می‌توان گفت مکتب پزشکی اسکندریه اسامی عضلات بدن انسان را بین‌المللی کرد تا اینکه هر پزشکی در کتاب یا نسخه‌ی طبی خود همان اسم را به کار ببرد.

پس از اینکه کتابهای پزشکی به زبان عربی ترجمه شد، قسمتی از آن اسامی در ترجمه، از لحاظ لفظ تغییر نمود. می‌دانیم که ابن‌سینا علم پزشکی را به زبان عربی تحصیل کرد و زبانهای یونانی و رومی قدیم را نمی‌دانست تا علم پزشکی را در کتابهای آن دو زبان تحصیل نماید، به این جهت ابن‌سینا می‌بایستی نام هر عضله را که در زبان عربی (ترجمه از زبانهای خارجی) آمده بود بپذیرد و آن را در نوشته‌های خود به کار ببرد. ولی او چون دارای هوش علمی نیرومندی بود، در مورد اسامی ماهیچه‌ها به ضعف ترجمه پی می‌برد و اسامی بهتری برای آنها وضع می‌نمود و چون نوشته‌های پزشکی ابن‌سینا به زبان لاتین (زبان علمی اروپای غربی و جنوبی) ترجمه شد، اسامی وضع شده از طرف ابن‌سینا مدت چند قرن در دانشکده‌های پزشکی اروپا تدریس می‌گردید.

همانطور که سایر آثار ضعیف این سینا در دانشکده‌های پزشکی اروپا جزو کتابهای کلاسیک شد، عضله‌شناسی این سینا نیز در اروپا جزو آثار کلاسیک گردید، در صورتی که این سینا قسمتی از عضله‌شناسی خود را از مکتب پزشکی اسکندریه بدست آورده بود. اما اروپاییان به تحقیقات طبی مکتب علمی اسکندریه به طور منظم دسترسی نداشتند.

این واقعیت امروز در نظر ما غیر منطقی جلوه می‌کند و می‌پرسیم چگونه می‌توان باور کرد که مسلمین به تحقیقات پزشکی مکتب اسکندریه دسترسی داشتند اما اروپاییان از آن تحقیقات بدون اطلاع بودند؟ در صورتی که در مکتب اسکندریه هر چه گفته و نوشته می‌شد در آغاز به زبان یونانی بود و آنگاه به زبان لاتینی؛ لذا اروپاییان می‌بایستی بیشتر و بهتر از مسلمین از مکتب پزشکی (و سایر مکاتب اسکندریه) استفاده نمایند.

عنت اینکه اروپا از تحقیقات پزشکی مرکز علمی اسکندریه تقریباً بدون اطلاع مآخذ این بود که پس از اینکه مصر از طرف اعراب اشغال شد، رابطه مرکز علمی اسکندریه و اروپا قطع گردید. در بالا نوشتیم که «اروپا تقریباً بدون اطلاع ماند» و به این معنی است که قبل از اینکه رابطه مرکز علمی اسکندریه و اروپا قطع شود، عده‌ای از دانشمندان اروپایی اطلاعاتی از بحثها و تحقیقات مرکز علمی اسکندریه به اروپا برده بودند، اما آن بحثها و تحقیقات (در علم پزشکی) یک مجموعه مرتب نبود و به همین جهت وقتی کتاب این سینا به اسم القانین به اروپا رسید، مراکز علمی پزشکی اروپا آن مجموعه مرتب پزشکی را می‌توان گفت که بلعیدند، زیرا تا آن روز در علم پزشکی مجموعه‌ای به اروپا نرسیده بود که آنگونه کامل و دارای قسمت‌های مجزاً و در عین حال از لحاظ سبک بیان ساده باشد و هر مترجم عربی و لاتین بتواند به سهولت آن را به لاتین ترجمه کند.

از کتاب قانون این سینا ترجمه‌های متعدد به زبان لاتین هست که در ابتدا با دست نوشته می‌شد و پس از اختراع چاپ، به وسیله چاپ تکثیر شد.

کتاب القانون از کاهش‌های زیست‌شناسی و وظایف الاعضا گذشته، طوری تدوین

تمه که گویی یک پزشک قرن بیستم میلادی با اسلوب کتاب‌نویسی امروزی آن را نوشته است. منظورمان از گاهشهای زیست‌شناسی و وظایف‌الاعضاء این است که نباید انتظار داشته باشیم که ابن‌سینا در هزار سال قبل به اندازه پزشکان امروز در زیست‌شناسی و وظایف‌الاعضاء دارای اطلاعات باشد.

او با اینکه عقیده به مقرون بودن علم به عمل داشت، نمی‌توانست در زیست‌شناسی و علم وظایف‌الاعضاء به پایه دانشمندان امروزی برسد، زیرا در ده قرن قبل پویندگان راه علم عملی و تجربی، معدود بودند و شماره آنها زیاد نبود تا اینکه یکی از دیگری و این‌سینا از همه استفاده کند. مثالی بزنیم که منظور ما بهتر فهمیده شود و این مثال مربوط است به سرطان‌شناسی.

امروز در دنیا تا آنجا که ما اطلاع داریم ۲۲ انستیتوی سرطان‌شناسی بزرگ هست که در هر یک از آنها عده‌ای از متخصصین مشغول تحقیق عملی و تجربی در مورد سرطان هستند. این انستیتوها داریم با هم ارتباط علمی دارند و وقتی در یک انستیتو کشفی می‌شود، بلافاصله به اطلاع انستیتوهای دیگر می‌رسد و هر محقق که در هر انستیتو مشغول پژوهش است، به طور داریم از پژوهش محققان دیگر استفاده می‌نماید و هر چند یک بار در کنگره بین‌المللی سرطان‌شناسی نتایج تحقیقات به شکل گزارشهای مدون به اطلاع همه می‌رسد.

اما در زمان ابن‌سینا کسانی که علم را با عمل و تجربه فرین می‌کردند انگشت‌شمار بودند و ما در آن دوره جز ابن‌سینا و ابوریحان بیرونی و دو تن از شاگردان ابن‌سینا، در ایران دانشمندی را نمی‌شناسیم که در راه علم تجربی پوینده باشد. علم وسیع است و عمر آدمی در قبال وسعت علم کوتاه و از آن عمر کوتاه هم ناگزیر قسمتی صرف امور دنیوی و خرابیدن می‌شود. در گذشته، علاوه بر اینکه شماره محققان تجربی خیلی کم بود، مثل امروز با هم رابطه سریع نداشتند تا نتیجه تحقیقات خود را به زودی به اطلاع هم برسانند.

ابن‌سینا و ابوریحان بیرونی برای اینکه از نظریه‌های علمی یکدیگر مطلع شوند

نکاتی می‌کردند، اما یک سال طول می‌کشید تا نامه‌ای از ابوریحان بیرونی به ابن‌سینا برسد و جوابش به ابوریحان برگردد. هنگامی که ابوریحان در هند بود، مدت مبادله نامه به دو سال و نیم می‌رسید. این است که کاهشهای زیست‌شناسی و علم و ظایف‌الاعضای ابن‌سینا را نباید مورد انتقاد قرار داد.

از اینها گذشته، عضله‌شناسی ابن‌سینا علمی است قابل تحسین و طوری در سی فصل تدوین گردیده که امروز هم که علم پزشکی در تمام رشته‌ها، از جمله در رشته تشریح، اینقدر پیشرفت کرده قابل استفاده است و خواننده هنگام خواندن آنچه ابن‌سینا راجع به عضلات نوشته هیچ قسمت را با قسمت دیگر اشتباه نمی‌کند. آنچه ابن‌سینا راجع به عضلات اعضای کوچک - و پیچیده - بدن مثل چشم و بینی و حلق و غیره می‌گوید مطابق با حقایق علمی امروز است به طوری که خواننده را متعجب و قرین تحسین می‌نماید. خواننده از خود می‌پرسد چگونه در هزار سال پیش از این، که امکانات تشریح مثل امروز وجود نداشت، ابن‌سینا به عضلات کوچک چشم و بینی و گوش و حلق و سایر قسمت‌های پیچیده بدن پی برد؟

امروز از پزشکان گذشته، هیچ فرد عادی از عضلات چشم و حلق و سایر قسمت‌های پیچیده بدن اطلاع ندارد. حتی در بین پزشکان هم، آن دسته از اطباء از عضلات چشم یا حلق اطلاع دقیق دارند که در چشم‌پزشکی یا در حلق و گوش و بینی متخصص هستند و اطلاعات پزشکان دیگر در مورد اعضای فوق‌اطلاعات کلی است و خود پزشکان هم به این واقعیت معترف هستند و می‌گویند در خارج از حدود تخصص خود اطلاعات دقیق ندارند.

در بدن انسان عضله‌ای که با چشم قابل رؤیت باشد وجود ندارد که ابن‌سینا از آن نام نبرده باشد و آنچه در عضله‌شناسی ابن‌سینا مکتوب مانده عضلاتی است که با چشم یعنی چشم غیر مسلح دیده نمی‌شوند و در این مورد هم بر دانشمند بزرگ خراسانی ایراد وارد نیست، چون در زمان ابن‌سینا وسایل بنیاب‌یابی امروز که یکی از آنها میکروسکوپ است وجود نداشت. اما به موجب یک رؤیت، عینک وجود داشته و ما

این روایت را در کتاب «نظری به هنر ایران» دیده‌ایم.

کتاب نظری به هنر ایران پانزده سال قبل به زبان انگلیسی با عکسهای زیاد چاپ شد و مؤسسه‌ای که آن کتاب را چاپ کرد برای صرفه‌جویی در هزینه چاپ، کتاب را که چندین جلد است در ژاپن به چاپ رسانید. در آن موقع چاپ کتاب در ژاپن ارزانتر از اروپا و آمریکا تمام می‌شد و از این جهت در ایران چاپ نکردند که حروفی که ناشر می‌خواست کتابش را با آنها چاپ کند در چاپخانه‌های ایران نبود.

ضمن عکسهایی که در این کتاب چاپ شده یک دسته عینک دیده می‌شود خیلی شبیه به دسته عینکهایی که مردم امروز به چشم می‌زنند و نویسنده می‌گوید «این دسته عینک از برنز (مفرغ) است و ساخت ۱۲۰۰ سال قبل می‌باشد و در ایران از زیر خاک بدست آمده و نشان می‌دهد که در آن تاریخ، در ایران عینک شناخته شده بود و مردم از آن استفاده می‌کردند». در آن کتاب توضیحی راجع به شیشه عینک داده نشده و معلوم نیست که از چه نوع شیشه‌ای، در عینک استفاده می‌کرده‌اند و اگر شیشه غیر ذره‌بینی بوده از لحاظ کمک به بینایی تا چه حد فایده داشته است.

دکتر سیریل الگود انگلیسی می‌گوید که در ترجمه عضله‌شناسی ابن‌سینا به زبان لاتینی (که قسمتی از کتاب القانون است) زیاد اشتباه کرده‌اند و اشتباهات در اعلام یعنی در اسامی خاص است، وگرنه سبک بیان ابن‌سینا چون ساده و روان است سبب اشتباه نمی‌شود.

از به وجود آمدن اشتباه در ترجمه اسامی خاص یعنی اسامی عضلات، هنگامی که خواسته‌اند آن اسامی را به زبان لاتین ترجمه کنند، نباید حیرت کرد. چون کسانی که کتاب ابن‌سینا را به زبان لاتین ترجمه می‌کردند، در درجه اول با الفبای لاتینی مانوس بودند که الفبایی است مجرداً و دارای حروف صدا دار. اما الفبای عربی دارای حروف مجرد نیست و قسمتی از حرفهای آن به چهار شکل نوشته می‌شود (مثل ب اول، ب وسط، ب آخر و ب مفرد).

اسامی خاص عضلات (با اسامی خاص پزشکی دیگر) مثل اسامی عام نیست که

بتوان از روی قریبهٔ مطلب آنها را بدرستی خواند و یک نقطه اگر به جای اینکه در زیر گذاشته شود در بالا جا بگیرد، شکل کلمه را عوض می نماید و کاتبانی که قبل از صنعت چاپ کتاب ابن سینا (یا دیگران را) استنساخ می کردند پزشک نبودند که اسامی عضلات را بدانند و اسامی خاص را نمی شناختند. فقط از روی نقطه گذاری می توانستند یک اسم خاص را بخوانند و بنویسند و به همین سبب قسمتی از اسامی تاریخی در کتابهای عربی یا فارسی، دیگرگون شد و به همان شکل باقی ماند و امروز هم ما آن اسامی را با شکل نادرست می خوانیم و می نویسیم.

در قسمت تاریخ، تقریباً تمام اسامی مغولی و اویغوری که وارد زبان فارسی شده بر اثر اینکه کاتبان نمی توانسته اند آن اسامی را بدرستی بخوانند تا بدرستی بنویسند به شکل دیگر در آمده و تا امروز باقی مانده است.

گرچه بعضی از اسامی که از یک زبان وارد زبان دیگر می شود تغییر می کند، اما تغییر اسامی خاص زبانهای مغولی و اویغوری بعد از ورود به زبان فارسی از بی اطلاعی کاتبان بوده نه تفاوت لهجه، و چون شماره آنها زیاد است استادان زبان آنها را با عنوان غلط مشهور، قابل قبول دانسته اند و عقیده دارند که پذیرفتن آنها به همین شکل که هست بهتر از این می باشد که به استاد درست خواندن و درست نوشتن، اسامی را تغییر بدهند و خوانندگان کتابهای تاریخی را گیج کنند و با قبول این نکته که خود ما در کتابهای تاریخی، بعضی از اسامی خاص را نادرست می خوانیم و می نویسیم، در صورتی که کاتبان آنها فارسی زبان بودند و از زبان فارسی استنساخ می کردند، عجب نیست اگر مترجمان لاتین زبان کتاب ابن سینا اسامی بعضی از عضلات را نادرست ترجمه کرده باشند.

امروز وقتی می خواهند یک کتاب پزشکی را از یک زبان به زبان دیگر ترجمه کنند، در نشر اسامی خاص اشتباه نمی شود برای اینکه تمام اعضای بدن انسان دارای نام بین المللی است، لذا هیچ عضله ای، یا عضله دیگر و هیچ شریان و وریدی با شریان و ورید دیگر مشتبه نمی شود، تا چه رسد به استخوانها که مشتبه شدن آنها با یکدیگر، می توان گفت که غیر ممکن است.

اگر دندان یک بیمار درد بکند و دندانپزشک او را برای رادیوگرافی (عکسبرداری) نزد یک رادیوگراف بفرستد، در نسخه فقط شماره دندان بیمار را می‌نویسد. چون سی و دو دندان که در دهان هر زن و مرد بالغ هست دارای شماره بین‌المللی است و اگر دندانپزشک در ایران و رادیوگراف در ژاپن باشد، همین‌که نسخه را مشاهده کرد، می‌فهمد که از کدام دندان بایستی عکس بردارد. هر دنده و هر روده و هر عصب و هر وتر که در بدن آدمی هست اسم یا شماره بین‌المللی دارد و هیچ‌یک، در نظر پزشک یا جراح با دیگری مشتبه نمی‌شود و در عین حال ممکن است هر عضو بدن در هر کشور اسم مخصوص داشته باشد که در زبان محاوره خود آن را به کار می‌برند.

ولی مترجمانی که کتاب ابن سینا را به زبان لاتینی ترجمه کردند شاخصهای بین‌المللی امروز را در دست نداشتند و نقطه‌گذاری زبان عربی هم آنها را دچار تردید می‌کرد و بعضی از اسامی را طوری دیگر می‌فهمیدند و می‌نوشتند. دکتر سیریل الگود انگلیسی یک قسمت از اسامی خاص کتاب ابن سینا را که مترجمان عربی به لاتین به اشتباه فهمیده‌اند و ترجمه کرده‌اند ذکر نموده و نقل آن برای خوانندگان ما بدون فایده است، زیرا آن اسامی به لاتین نوشته شده و در زبان لاتین نادرست است و بدون دانستن زبان لاتین نمی‌توان به نادرست بودن آنها پی برد.

در بالا گفتیم که عضله‌شناسی ابن سینا از لحاظ زیست‌شناسی و علم وظایف الاعضاء دارای کاستی است و خوانندگان ممکن است تصور نمایند که منظور ما این می‌باشد که شیخ‌الرئیس از اعصاب اطلاع نداشته است. در صورتی که ابن سینا به موجب آنچه در کتابهای پزشکی خود از جمله در القانون فی الطب نوشته اعصاب را می‌شناخته و می‌دانسته که اعصاب، محرک عضلات بدن هستند.

با اینکه علم تشریح در دوره ابن سینا دارای وسعت امروزی نبوده، توصیفی که ابن سینا از شاخه‌های اعصاب می‌کند، به طور کلی چنان دقیق است که امروز سبب تحسین پزشکان می‌شود و بر او خرده نمی‌گیرند که چرا در بعضی از قسمت‌های بدن از جمله دماغ، در مورد شاخه‌های اعصاب اشتباه کرده و شاخه‌های اعصاب دماغ را هفت

جست و صف نموده، در صورتی که پیش از این است.

نقصانی که در مورد رابطه عضلات و اعصاب به چشم می‌رسد ناشی از این می‌باشد که شیخ‌الرئیس از تکنیک ارتباط اعصاب و عضلات بدون اطلاع بوده که این هم مربوط است به کاستی زیست‌شناسی و علم وظایف الاعضاء در آن دوره. امروز هر پزشکی می‌داند که سلولهای هر عصب، در بدن آدمی، تحت تأثیر جریان الکتریکی قرار می‌گیرد و آن جریان که محرک عصب می‌شود، عضله را به حرکت در می‌آورد. از این تکنیک عصبی توأم با جریان الکتریکی کسی اطلاع نداشت مگر از آغاز این قرن که شناسایی سلول عصبی بر اثر توسعه زیست‌شناسی به تکامل رسید.

یکصد سال قبل، اگر از یک پزشک عصب‌شناس می‌پرسیدند که در ساختمان یک عصب چند نوع نسج (بافت ماهیچه‌ای) به کار رفته نمی‌توانست جواب بدهد و امروز می‌دانند که در ساختمان اعصاب بدن انسان ده نوع نسج به کار رفته و هر نوع بافت ماهیچه‌ای که در ساختمان اعصاب آدمی وارد شده، اقتضایی دارد. یکصد سال قبل از این، عصب‌شناسی یکی از علوم کوچک پزشکی بود، ولی امروز یکی از رشته‌های مهم علوم پزشکی بشمار می‌آید و تحصیل علم عصب‌شناسی، به‌طور کامل، یک عمر آدمی را اشغال می‌نماید.

پی‌بردن به طرز ساختمان اعصاب محرک و حساس که اولی اعضای بدن را به حرکت در می‌آورد و دومی سبب ادراک احساسات مختلف می‌شود، مستلزم چند سال صرف وقت است و پی‌بردن به پاتولوژی اعصاب (یعنی پی‌بردن به امراض سلسله عصبی) از رشته‌های پهن‌آور علم پزشکی می‌باشد و تشخیص امراض عصبی کاری است که خیلی نیازمند حذاقت می‌باشد و نسبت به پزشکان عصب‌شناس حاذق بایستی قدر دان بود؛ چون فرق است بین تشخیص یک بیماری کلاسیک که آثار و علائم آن از در هزار سال قبل به این طرف مشخص و مدون شده (فی‌المثل بیماری حصبه) و یک بیماری عصبی (در بین دهها نوع بیماری رشته اعصاب) که گذشتگان راجع به آن چیزی ننوشته‌اند و اکثراً هم شبیه به هم می‌باشند و پزشک عصب‌شناس بایستی با نیروی علم و تحقیق و

تجربه خرد آن را تشخیص بدهد.

به طور خلاصه باید گفت که ابن سینا اعصاب را می‌شناخت و می‌دانست دو نوع عصب محرک و حساس وجود دارد و اطلاع داشت که محرک عضلات بدن اعصاب است و در کتب القانون، ابن سینا شش فصل راجع به اعصاب نوشت. اما به اقتضای زمان از لحاظ زیست‌شناسی و وظایف اعضاء از مکانیسم علمی ماهیچه‌های بدن (در ارتباط با اعصاب) بدون اطلاع بود.

یکی از صاحب‌نظران که مدتی پیش از این با او آشنایی داشتم می‌گفت که نویسندگان آلمانی در تحلیل داستان‌هایی که می‌نویسند بسیار دقیق هستند و اگر در یک داستان از مورچه‌ای نام ببرند می‌گویند که از چه نوع مورچه‌ای است و آیا ماده است یا نر، الی آخر. اینک که من مبحث زالوشناسی ابن‌سینا را مقابل دارم به یاد آن آشنای قدیم افتادم. ابن‌سینا در مبحث زالوشناسی خود دقت را از نویسندگان دقیق آلمانی هم خیلی زیادتر کرده است.

مبحث زالوشناسی شیخ‌الرئیس مبحثی است مفصل و امروز خواننده را قرین حیرت می‌کند که چرا دانشمندی چون ابن‌سینا این مبحث را اینقدر طولانی کرده است، ولی باید در نظر گرفت که استفاده از زانو در پزشکی قدیم یکی از مداوای با اهمیت بوده و بعد از اینکه تعالیم پزشکی ابن‌سینا به زبان لاتینی ترجمه شده، پزشکان اروپا هم استفاده از زانو را از اصول تداوی خود کردند. سانگی سوگا (به زبان لاتینی) و سانگ سو (به زبان فرانسه) و لیچ (به زبان انگلیسی) در اروپا خیلی مورد استفاده قرار می‌گرفت و همینطور که امروز مؤسساتی هستند که دوا تهیه و صادر می‌کنند، در اروپا مؤسساتی به وجود آمد که زانو می‌گرفتند و صادر می‌کردند و هر یک از آن مؤسسات عده‌ای زانوگیر داشتند که در تمام سال از یک نقطه به نقطه دیگر برای شکار زانو می‌رفتند و آنچه بدست می‌آوردند به مرکز مؤسسه زالوفروشی یا شعب آن می‌رسانیدند تا بسته‌بندی و صادر کنند.

در پزشکی قدیم شرق، خون گرفتن از اصول مهم تداوی بوده و از سه راه خون می‌گرفتند: یکی از راه فصد و دیگری از راه زالو انداختن و سوم از راه حجامت.

رازی و بخصرص ابن سینا این سه راه را در دسترس پزشکان اروپایی گذاشتند و آنها فصد و زالو انداختن را پذیرفتند، ولی از پذیرفتن حجامت خودداری کردند و علتش این بود که زنبای جادوگر در بعضی از کشورهای اروپا یک بوق که کم یا بیش شبیه به شاخ حجامت بود بر سینه کسانی که می‌خواستند از راه جادوگری به مراد برسند می‌نهادند. بعد از اینکه شاخ حجامت به اروپا رسید، پزشکان اروپا بیمناک شدند که اگر برای درمان بیمار حجامت را تجویز نمایند مردم آنها را جادوگر تصور کنند، این بود که حجامت را بکلی کنار گذاشتند، اما از فصد و زالو استفاده شایان کردند؛ بخصوص فصد داروی معمولی پزشکان اروپایی برای درمان عده‌ای از امراض شد.

پس از اینکه آثار پزشکی ابن سینا به لاتین ترجمه شد و در قرون بعد، از متن لاتین ترجمه‌هایی به بعضی از زبانهای محلی اروپا به چاپ رسید، زانوشناسی از نظر علمی در اروپا اهمیت پیدا کرد و کتابهایی راجع به زانوشناسی منتشر گردید و انواع زانوهای اروپایی، از نظر علمی طبقه‌بندی شد و اروپاییان در زانوشناسی از ابن سینا جلو افتادند، ولی خود معترف هستند که استاد اولیه آنها ابن سینا بود و شیخ‌الرئیس آن وسینه مداوا را به آنان آموخت و زانوهای مفید را (از نظر پزشکی) به آنها شناسانید و تعلیم داد که از زانوهای سمی و خطرناک بپرهیزند.

ابن سینا بود که به اروپاییان آموخت که زالو دارای سه فک می‌باشد (ما انسانها دو فک داریم) و وقتی زالو را روی پوست بدن قرار می‌دهند پوست را می‌شکافد و با سه فک شروع به مکیدن خون انسان می‌کند.

ابن سینا به پزشکان اروپا آموخت که مزیت زالو انداختن بر فصد در این است که زالو خون را از عمق بدن می‌مکد و بیرون می‌آورد، اما در فصد (همواره از سیاهرگ فصد می‌کنند) خون از سطح بدن می‌آید. دیگر اینکه در بدن انسان تقاضی هست که نه می‌توان به وسله فصد خون نامطلوب را از آنجا خارج کرد نه به وسیله حجامت، در صورتی که

اخراج خون نامطلوب برای مداوا ضروری است و برای درمان این نوع شقاق در بدن بایستی از زالو استفاده کرد.

فی‌المثل کسی که مبتلا به تورم بواسیر است و بایستی خون نامطلوب از موضع متورم خارج شود، نمی‌تواند مورد فصد یا حجامت قرار بگیرد، زیرا نه به وسیله فصد می‌توان خون نامطلوب را از موضع متورم خارج کرد نه به وسیله حجامت. اگر آن موضع را فصد کنند خون خارج نمی‌شود و اگر مورد حجامت قرار بدهند، خون نامطلوب بقدر کافی خارج نمی‌گردد. اما اگر بر موضع متورم زالو بیندازند، خون نامطلوب به‌طور عمقی از آن موضع خارج می‌شود و درد از بین می‌رود و ورم فروکش می‌کند.

وقتی بر اثر تورم ریشه دندان یکی از آسیابهای فوقانی، در صورت یک ورم بزرگ ایجاد می‌شود، و درد لحظه‌ای بیمار را آسوده نمی‌گذارد، انداختن زالو مفید است؛ چون در حالی که ریشه دندان ورم کرده و یک آماس بزرگ در صورت به وجود آمده، نمی‌توان آن دندان را به وسیله کلبتین کند، زیرا اگر در آن حال دندان را بکنند، یک زخم غیر قابل علاج در محل دندان کشیده شده به وجود می‌آید که ممکن است تولید قاتقار با کند (دندان پزشکان امروزی در این مورد نظریه‌ای غیر از نظر ابن‌سینا دارند). هرگاه روی ورم نرسیده (پیلۀ نرسیده دندان) که یک آماس بزرگ در صورت به وجود آورده بیشتر بزنند تا فصد کنند، نه خون از پیلۀ نرسیده خارج می‌شود نه چرک. اما اگر موضع ورم را زالو بیندازند، زالو خون را به‌طور عمقی می‌مکد و بیرون می‌آورد و پس از آن ورم تخفیف پیدا می‌کند و درد به تدریج از بین می‌رود.

زانروی که بایستی مورد استفاده قرار بگیرد از کجا بایستی بدست بیاید؟ ابن‌سینا می‌گوید بهترین زالو آن است که از آب جاری بدست بیاید و زالوهایی که در آب جاری زندگی می‌کنند بدون سم هستند. آنهایی که روی پوستشان تارهایی مانند پشم وجود داشته باشد یا زالوهایی که به رنگ قوس قزح (رنگین کمان) باشند خطرناک است و اگر آن را روی بدن بیمار بگذارند، ممکن است که وی دچار عواقب وخیم گردد. ابن‌سینا می‌گوید به‌طور کلی زالو جانوری است که در آب شیرین زندگی می‌کند و در آب شور،

یعنی دریاها یا دریاچه‌هایی که دارای آب شور هستند زالو یافت نمی‌شود. اگر نتوانستند از آب جاری زالو بدست بیاورند بایستی از آبهای راکد که در فواصل کوتاه تجدید می‌شوند زالو صید کنند؛ و از آبهای راکد که هرگز تجدید نمی‌شود، بخصوص اگر رنگ و بوی آب زننده باشد پرهیزند، برای اینکه زالوهای آنگونه آبیها سمی است و دهان آن زالوها دارای زهری خطرناک می‌باشد و هنگامی که زالو مشغول مکیدن خون است، زهرش وارد بدن بیمار می‌شود و عوارض وخیم به وجود می‌آورد و ممکن است که بیمار به هلاکت برسد. بهترین زالو آن است که به رنگ خاکستری متمایل به قهوه‌ای باشد و در آب روان آن را صید کنند و اگر نتوانند زالو را از آب روان صید نمایند - همانطور که گفته شد - از مردابی صید کنند که آب آنها گاهی تجدید می‌شود و در آنها علفهای آبی مثل خزه و نیلوفر وجود دارد.

اگر زالوی خاکستری رنگ متمایل به قهوه‌ای پیدا نکردند، زالوی خاکستری رنگ صید کنند که روی پشت آن دو خط موازی دیده می‌شود، و به طور کلی اگر اطلاعی از انواع زالوها ندارند از صید زالو خودداری کنند و صید آن را به اهلس و گذارند و کسانی که شغلشان صید زالو می‌باشد می‌دانند چه نوع زالو را باید صید کرد و آنها را در کجا می‌توان بدست آورد، زیرا صیادان زالو در کار خود تخصص دارند.

زالو جانوری است که از خون جانورانی که خون گرم دارند تغذیه می‌کند و می‌تواند مدتی طولانی بدون خونخواری زنده بماند و به همین جهت، به گفته ابن سینا، کسانی که شغلشان صید و فروش زالو می‌باشد می‌توانند زالوهای را که صید کرده‌اند مدتی با قدری رطوبت نگاه دارند تا اینکه آنها را بفروشد و اگر مدت به فروش رفتن زالو خیلی طولانی شود، بایستی قدری خون به آنها بخوراند تا اینکه از گرسنگی نمیرند و خونی که به زالوها می‌خوراند بایستی سالم و خیلی کم باشد تا اینکه زالو از خون سیر نشود. اگر زالوی سیر خون را بفروشد، نمی‌توان از آن برای مداوا استفاده کرد، زیرا عضو مریض را نمی‌گیرد و خونش را نمی‌مکد.

شیخ الرئیس در مباحث پزشکی از نظریه‌ها و اکتشافات پیشینیان خیلی استفاده کرده

و چون دانشمندی امین بود، آنچه از دیگران اقتباس کرده، به نام آنها گفته است. ما در آثار پزشکی ابن سینا اسامی پزشکان قدیم، چه پزشکان یونانی چه پزشکان مکتب علمی اسکندریه را زیاد می‌خوانیم، اما هیچ یک از پزشکان گذشته، یعنی پزشکان قبل از ابن سینا، حتی آنهایی که در مکتب علمی اسکندریه اجساد انسان را تشریح می‌کردند نگفته‌اند که زالو دارای سه فک می‌باشد و این واقعیت جانورشناسی مانند نظریه شیخ الرئیس درباره عنبیه چشم - که شرحش قبلاً گذشت - از اکتشافات خود اوست، و در این دو مورد از مبدأین الهام نگرفته است.

عجبا که بعضی از کسانی که راجع به شرح حال علمی ابن سینا چیزی نوشته‌اند گفته‌اند که شیخ الرئیس فقط صاحب نظریه و به قول امروز یک تئوریسین بوده و به جنبه عملی آنچه می‌گفته مشغول نمی‌شده است.

اگر آن مرد به جنبه عملی آنچه می‌گفته توجه نداشته، چگونه فهمیده که امراض روی عنبیه چشم اثر می‌گذارند و چگونه پی برده که زالو دارای سه فک می‌باشد؟ کشف این پدیده‌ها محصول معاینه‌های طولانی و تحقیقهای عملی است و اگر ابن سینا یک محقق عملی نبود نمی‌توانست در دوره‌ای که برای کمک به بینایی هیچ وسیله علمی و تکنیکی وجود نداشت به مشخصات دهان زالو پی ببرد و علم امروز هم نظریه وی را تصدیق نماید.

شیخ الرئیس می‌گوید «قبل از اینکه زالو بیندازید در صورت امکان زالوهای را که بایستی مورد استفاده قرار بگیرند در آب شیرین قرار بدهید تا اینکه یک شبانه‌روز در آن آب بمانند. فایده این احتیاط این است که زالو از هر نوع آلودگی پاک می‌شود و بعد موضع زالو انداختن را تمیز کنید و قبل از اینکه زالوها را روی آن موضع بگذارید قدری خون بر آن موضع بمالید تا اینکه زالو زودتر بگیرد».

ابن سینا می‌گفت قبل از زالو انداختن باید وسایل جلوگیری از خونریزی را فراهم نمایند. چون در خون بعضی از اشخاص ماده‌ای که سبب منعقد شدن خون می‌شود کم است و بعد از اینکه زالو از مکیدن خون باز ایستاد و از بدن جدا شد، جریان خون قطع

نمی‌گردد و بایستی با وسایلی معمولی که برای قطع جریان خون مورد استفاده قرار می‌گیرند جلوی خونریزی را گرفت.

آنچه شیخ‌الرئیس راجع به جلوگیری از جریان خون در محل زانو خورده می‌گوید، دلیل دیگری است که گواهی می‌دهد که آن دانشمند فقط اهل تئوری نبود. امروز نه فقط هر دانش‌آموز سال اول تحصیلات پزشکی از ترکیب خون اطلاع دارد، بلکه بسیاری از افراد عادی و غیرپزشکی که خواننده مجلات علمی یا مجلات عمومی هستند از ترکیب خون اطلاع دارند و می‌دانند که در خون غیر از چندین نوع مواد چیزی هست که اسم پزشکی آن «پلاکت» یا «ترومبوسید» می‌باشد. در هر میلی‌متر مکعب از خون ۲۵۰ هزار پلاکت وجود دارد و پلاکتها عهده‌دار انعقاد خون هستند و هنگامی که ما از روی سهواً یا چاقو انگشت خود را می‌بریم و خون جاری می‌شود، پلاکتها جلوی جریان خون را می‌گیرند و آن را منعقد می‌نمایند.

در بعضی از اشخاص شماره پلاکت در خون کم است و در بعضی از اشخاص کمتر می‌باشد و اینها کسانی هستند که مبتلا به عارضه «هموفیلی» می‌باشند و اگر مجروح بشوند خون بدن آنها قطع نمی‌شود مگر بعد از مدتی و با مداوای زیاد. کودکانی که مبتلا به عارضه هموفیلی هستند در حین بازی اگر زمین بخورند ممکن است که در داخل عضلات آنها در موضعی که ضربه دیده خونریزی بشود و جریان خون آنقدر ادامه پیدا می‌کند که کودک متورم می‌گردد. در قرن میلادی حاضر معروفترین کودکی که مبتلا به بیمار هموفیلی بود، پسر و ولیعهد امپراتور روسیه بشمار می‌آمد. کسانی که از تاریخ آخرین امپراتور روسیه در این قرن اطلاع دارند، می‌دانند که بیماری هموفیلی ولیعهد روسیه که بدست یک کشیش موسوم به «راسپوتین» وسيله داد که وارد دربار روسیه شده، به سبب زیاد سبب از بین رفتن امپراتوری روسیه شد، و گرچه شکست خوردن روسیه در جنگ جهانی اول از آلمان و کوشش انقلابیون آن کشور و وضع بد اقتصادی نیز از عوامل مهم اضمحلال امپراتوری روسیه بود، ولی رابطه راسپوتین با دربار روسیه و شایعاتی که در آن باره در میان مردم وجود داشت نیز یکی از عوامل این انقراض بود و

می‌گفتند راسپوتین به وسیله هیپنوتیسم خونریزی آنکسی را قطع می‌کرد. در هر حال امروز عده‌ای زیاد از مردم از ترکیب خون اطلاع دارند و می‌دانند که پلاکتهای خون منعقدکننده آن است؛ ولی در دورهٔ ابن‌سینا کسی از ترکیب خون اطلاع نداشت و نمی‌دانست که در خون آدمی چیز بخصوصی هست که جلوی ریزش خون را می‌گیرد.

ابن‌سینا در مورد شناسایی خون چند قرن جلوتر از زمان «هاروی» انگلیسی بود که جریان خون را در بدن کشف کرد.

گرچه ابن‌سینا نتوانست به جریان خون در بدن پی ببرد، اما در خون‌شناسی آنقدر جلو رفت که دریافت در خون عامل منعقدکننده وجود دارد و این کشف در ده قرن قبل از این یک کشف علمی بزرگ بود. نکتهٔ دیگر اینکه شیخ‌الرئیس گفت کمبود عامل منعقدکننده در خون که سبب می‌شود خون بعضی از اشخاص قطع نمی‌شود موروثی است.

آیا شیخ‌الرئیس توانسته به تأثیر وراثت، در این مورد، در ضمن عمل و تجربه پی ببرد یا اینکه موضوع وراثت را طبق قاعدهٔ کلی گفته است؟ در آثار ابن‌سینا چیزی وجود ندارد که به ما بفهماند که آیا وی این پدیده را تجربه کرده یا نه. ولی در این قرن راجع به موروثی بودن بیماری هموفیلی تحقیق کرده‌اند و معلوم شده که این بیماری موروثی است، اما فقط به وسیلهٔ زنها منتقل به دیگران می‌شود بدون اینکه خود زنها مبتلا شوند. به این معنی که اگر در خانواده‌ای مرض هموفیلی وجود داشته باشد، دختر آن خانواده که شوهر می‌کند، مرض هموفیلی را به خانوادهٔ شوهر منتقل می‌نماید، اما فقط فرزندان ذکور او مبتلا به مرض هموفیلی می‌شوند و فرزندان دختر از این مرض مصون هستند. اما اگر یکی از فرزندان آنات شوهر کند، مرض را با خود به خانوادهٔ شوهر منتقل می‌نماید و باز فرزندان ذکور او، دچار مرض می‌شوند و فرزندان دختر از مرض مصون می‌مانند.

در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم میلادی زنهای خانوادهٔ سلطنتی انگلستان که فرزندان و نوه‌های ملکهٔ ویکتوریا (ملکهٔ انگلستان) بودند مرض هموفیلی را تقریباً به تمام

خانواده‌های سلطنتی اروپا منتقل کردند، اما نه خود آنها مبتلا به آن مرض شدند نه دخترانشان، و فقط پسرهایشان هموفیلی گرفتند و ولیمهد روسیه هم که مادرش از خانواده سلطنتی انگلستان بود دچار بیماری هموفیلی شد.

شیخ‌الرئیس دریافت که از مسئله کمی ماده منعقدکننده (در خون بعضی از اشخاص) گذشته، در دهان زالو نیز اثری هست که مانع از این می‌شود که بعد از خاتمه زالو اندازی، خون قطع گردد. لذا قبل از اینکه شروع به انداختن زالو کنند بایستی وسایل جلوگیری از جریان خون را در دسترس داشته باشند که اگر خون متوقف نشد، با آن وسایل جلوی جریان خون را بگیرند.

در کتاب ذخیره خوارزمشاهی که ما در فصلهای گذشته چگونگی آن را به اختصار از نظر خوانندگان گذرانیدیم، مبحثی راجع به زالو و طرز انداختن آن دیده می‌شود که به طور محسوسی از آثار پزشکی ابن سینا اقتباس شده. ما نمی‌خواهیم ارزش پزشکی کتاب ذخیره خوارزمشاهی را انکار کنیم و خود ابن سینا هم یک قسمت از مطالب پزشکی‌اش را از دیگران اقتباس کرده است، و مقصودمان این می‌باشد که در کتاب ذخیره خوارزمشاهی راجع به زالو شناسی چیزی وجود ندارد که از لحاظ مطالب اصولی، مازاد بر مبحث ابن سینا باشد. گفتیم که کتاب ذخیره خوارزمشاهی به زبان فارسی است و اینک می‌گوییم که یگانه کتاب فارسی است که به زبان عبری ترجمه شده است.

می‌دانیم که تا قرن چهارم هجری نویسندگان ایرانی کتابهای خود را به زبان عبری می‌نوشتند و از آن به بعد نوشتن کتاب به زبان فارسی وسعت یافت. ولی از روزی که نویسندگان ایرانی کتابهای خود را به زبان فارسی نوشتند تا امروز فقط یک کتاب فارسی به زبان عبری ترجمه شده و آن ذخیره خوارزمشاهی است. دکتر سیریل الگود انگلیسی نویسنده کتاب «تاریخ پزشکی ایران» می‌گوید که از ترجمه عبری کتاب ذخیره خوارزمشاهی فقط یک نسخه در کتابخانه ملی پاریس موجود است.

چون در بالا گفته شد که کتاب ذخیره خوارزمشاهی از ابن سینا اقتباس کرده، شاید در

نظر بعضی از خوانندگان ارزش معنوی آن کتاب دچار کاستی بشود. برای اینکه این تصور پیش نیاید می‌گوییم که اسماعیل بن حسن بن محمد بن محمود بن احمد الحینی، معروف به جرجانی که در سال ۵۱۸ هجری شمسی در مرو زندگی را بدرود گفته، با نوشتن کتاب ذخیره خوارزمشاهی خدمتی بزرگ به فرهنگ ایران و علم پزشکی نموده؛ و نو در کتاب خود از نوشته‌های رازی و ابن‌سینا و دیگران زیاد استفاده کرده باشد. کتاب ذخیره خوارزمشاهی مکتب نویسندگی به زبان فارسی شد و سبب گردید که نویسندگان چه در رشته‌های ادبی، چه در رشته‌های علمی تشویق شدند که به زبان فارسی کتاب بنویسند.

قبل از جرجانی، نویسنده کتاب ذخیره خوارزمشاهی، صدها شاعر به زبان فارسی شعر سرودند که بعضی از آنها آثار جاوید شعری در زبان فارسی بود، لیکن جز در چند مورد کوچک و کوتاه و اتفاقی کسی پیدا نشد که یک اثر بزرگ، آن هم علمی دارای هزارها اصطلاح و لغات مخصوص به زبان فارسی بنویسد و مجموع دانسته‌های علمی زمان خود را در رشته پزشکی، در یک کتاب فارسی جمع کند. جرجانی با نوشتن کتاب ذخیره خوارزمشاهی این کار را کرد و پیشقدم ایرانیان برای نوشتن کتابهای منشور فارسی شد و بعد از مرگ او یک دانشمند ایرانی دیگر کتابی به زبان فارسی در پزشکی نوشت، اما نه به تفصیل کتاب ذخیره خوارزمشاهی و آن دانشمند فخرالدین رازی است که کتابهای خود را به عربی نوشته، اما کتاب پزشکی اش به زبان فارسی نوشته شده است. به هر حال وقتی زالوها آقدر خون خوردند که دیگر نتوانستند خون را بکنند، خیلی متورم می‌شوند و باید آنها را جدا کرد. برای جدا کردن زالو از بدن بیمار بایستی قدری نمک یا قدری بورق روی زالو ریخت (امروز بورق را به اسم بوراکس می‌خوانند) و رانوهای خون خورده را دور انداخت و موضع زالوها را اگر جریان خون قطع شده پاک کرد.

به طوری که اشاره شد وسایل خون‌گیری در دستوره‌های پزشکی ابن‌سینا سه تا است ر فصد و حجامت هم از آن وسایل است. ابن‌سینا، راجع به فصد نیز دستوری مفصل

درد و بیشتری را که بایستی برای فصد بکار برد وصف کرده و همچنین وسایل حجامت را بدقت توصیف نموده است. ابن سینا پنهان نمی‌دارد که فصد را یکی از وسایل مؤثر درمان می‌داند (در صورتی که عده‌ای از پزشکان امروز برای درمان بیمار فصد را بی‌فایده و در بعضی از موارد خطرناک می‌دانند).

بعد از فصد، حجامت هم در دستور ابن سینا از وسایل مؤثر مداوا می‌باشد. مبحث فصد و مبحث حجامت در آثار پزشکی ابن سینا خیلی تفصیل دارد و ما نمی‌توانیم آن مباحث را به طوری که لطمه‌ای به مفهوم آن وارد نیاید در اینجا بیاوریم. در پزشکی امروزه حجامت بکلی کنار گذاشته شده، ولی فصد یا رگ زدن هنوز به عقیده بعضی از پزشکان ما، در برخی از موارد مفید است.

ابن سینا در زمینه فصد به عنوان یکی از معالجات مؤثر متکرر نیست و قبل از او هم پزشکان برای درمان بیمارها عقیده به فصد داشته‌اند و بعضی از آنها با پیروی از جالینوس در فصد کردن بیمار راه افراط را می‌پمودند. امروز که ما می‌دانیم خون در بدن چگونه به وجود می‌آید و به چه ترتیب تجدید می‌شود، از افراط جالینوس حیرت می‌کنیم. آن دانشمند پزشکی که تا دنیا باقی است از لحاظ اکتشافی که در تشریح کرد بر گردن علمای پزشکی حق دارد می‌گفت حتی چهل مرتبه فصد! خطرناک نیست. گالیله ایتالیایی با اینکه پزشک نبود گفته جالینوس را خطرناک می‌دانست و می‌گفت «جالینوس که گفته چهل بار فصد کردن هم بدون خطر است تصور نموده که خون بدن انسان آب یک رودخانه است که از کوه جاری می‌شود و هر قدر از آب آن رود بردارند کاهش نمی‌یابد؛ غافل از اینکه بدن انسان یک محفظه محدود است که از خارج به آن خون نمی‌رسد و خود بدن باید خون بسازد و اگر داریم از راه فصد یا حجامت از خون آدمی بکاهند، روزی خواهد آمد که از بی‌خونی خواهد مرد».

وی شیخ‌الرئیس طبق دستورهایی که صادر کرده تحت تأثیر نظریه جالینوس قرار گرفته، لیکن نه به آن افراط.

اروپاییها تا قرن شانزدهم از نظریه جالینوس راجع به فصد اطلاع نداشتند مگر در

حدود آنچه در کتابهای محمد بن زکریای رازی و ابن سینا ذکر شده بود و بعد از آن، کتابهای طبی یونانی در دسترس پزشکان اروپایی قرار گرفت. از جمله به کتابهای جالینوس دست یافتند و دیدند که آن پزشک بزرگ بامستانی رگ زندهای متعدد را جایز دانسته است. دستور جالینوس طوری پزشکان اروپایی را برای فصد دلیر کرد که وقتی سلاطین فرانسه و اسپانیا در بستر مرگ می افتادند روزی یک بار آنها را فصد می نمودند، به طوری که که بر اثر از بین رفتن خون، مرگ آنها سریع می شد. یکی از سلاطین اروپا که خیلی مورد فصد قرار گرفت لویی چهاردهم پادشاه فرانسه بود که قبل از فوت، هر دو پایش متورم گردید و پزشکان او را مورد فصد قرار می دادند تا بر اثر خروج خون از بدن، ورم پاها از بین برود، اما ورم از بین نمی رفت تا اینکه زندگی را بدرود گفت.

جانشین اولویی پانزدهم از بیماری آبله مرد. اما در روزهایی که از آن بیماری در بستر بود، پزشکان هر روز با فصد از وی خون می گرفتند بدون اینکه در معالجهٔ مرض آبله مؤثر باشد.

ابن سینا برای حجامت قایل به فواید زیاد شده است و می گوید که حجامت، علل امراض را از بدن خارج می کند و بادکش آن انواع بادهای زبان بخش را از کالبد خارج می نماید. نسل امروزی که حجامت را ندیده نمی دانند که بادکش چیست، لذا می گویم که بادکش عبارت از این است که حجامت کننده شاخ حجامت را که بر پشت بیمار گذاشته بود از سوراخی که در انتهای شاخ وجود داشت می مکید و در نتیجهٔ آن مکیدن، پوست بیمار و قسمتی از عضلات که زیر پوست بود درون شاخ بالا می آمد و ورم می کرد، آنگاه حجام (حجامت کننده) یک مرتبه دهان را از سوراخ شاخ حجامت برمی داشت و شاخ را رها می کرد و صدایی مانند صدای رها شدن گاز از درون شاخ بر می خاست و این عمل را بادکش می گفتند.

در اروپا - به طوری که ذکر شد - چون حجامت را شبیه به جادوگری یافتند این وسیلهٔ مداوا مورد قبول قرار نگرفت، اما بر اثر نوشته‌های پزشکی ابن سینا، حجامت در کشورهای شرق از جمله کشور ایران خیلی توسعه یافت به طوری که حجامت کردن مثل

خوردن و نوشیدن از واجبات زندگی مردان و زنان شد و کودکان هم مورد حجامت قرار می‌گرفتند مگر اینکه سن آنها کمتر از دو سال باشد. ابن سینا می‌گفت کودکان بعد از اینکه به دو سالگی رسیدند، بایستی مورد حجامت قرار بگیرند و از آن پس تا شصت سالگی به حجامت ادامه بدهند. در دستورهای پزشکی ابن سینا کمتر از دو سالگی و بعد از شصت سالگی، حجامت مجاز نبود.

ابن سینا گفته است که بعد از غذا خوردن در حالی که شکم پر می‌باشد و غذا هضم نشده نباید حجامت کرد. شیخ‌الرئیس حجامت را در روزهای اول و آخر ماه هم جایز نمی‌دانست و می‌گفت بهترین موقع حجامت کردن، روز و شب چهارده است؛ زیرا ماه در حال بدر می‌باشد و خون بدن را به طرف خارج می‌کشد. امروز علم این نظریه را می‌پذیرد و می‌گوید همانطور که قوه جاذبه ماه بعد از اینکه به شکل بدر درآمد در آبهای زمین دارای حداعلای نیرو می‌شود و در روز و شب چهارده ماه در دریاها، میزان مد بلندتر از ایام و شبهای دیگر است، خون انسان هم هنگامی که ماه در حال بدر است، بیشتر از ایام دیگر مجذوب نیروی جاذبه ماه می‌شود.

امروز پزشکان در نداواها توجهی به وضع ماه از لحاظ بدر و هلال ندارند، اما ابن سینا و پزشکان مکتب او می‌گفتند بعضی از داروها بایستی در نیمه ماه به بیمار خورانیده شود و بهترین موقع برای فصد و حجامت نیمه ماه است.

آنها عقیده داشتند که خورشید با قوه جاذبه خود در موقع روز علل مرض و درد را از بدن بیمار بیرون می‌کشد و به همین جهت، هر نوع مرض و درد، در موقع شب، شدیدتر از روز می‌شود، چون در شب خورشید نیست تا علل مرض و درد را بیرون بکشد.

ابن سینا با خواصی که برای حجامت در کتابهای خود و بخصوص در کتاب القانون نوشت عامل مؤثر توسعه حجامت در کشورهای شرق شد. او گفت که حجامت نه فقط خون کثیف را با عوامل امراض که در آن خون است از بدن خارج می‌کند، بلکه بادهای زیان‌بخش را نیز از بدن خارج می‌نماید.

بادهای زیان‌بخش (به عقیده ابن سینا) که به وسیله بادکش حجامت از بدن خارج

می‌شوند غیر از گازهایی است که در دستگاه گوارش به وجود می‌آیند و آن بادها را نباید با گازهای دستگاه گوارش اشتباه کرد. آن بادها که بنا بر گفته شیخ‌الرئیس به وسیله بادکش از بدن خارج می‌شود از نوع گازهای موجود در هوا نیز نیست، بلکه بادهایی است از نوع سیانه‌های نامرئی که در زیر پوست و در فواصل بین الیاف ماهیچه‌ها جا می‌گیرد و ممکن است که هفته‌ها بلکه ماهها در آنجا بماند و در تمام آن مدت انسان را سنگین و کسل و دچار رخوت کند. کسانی که دچار آن بادها می‌شوند دست و دلشان دنبال هیچ کاری نمی‌رود و بعد از اینکه آن بادها از بدن خارج شد، احساس می‌کنند که طوری سبک شده‌اند که می‌توانند مانند پرندگان پرواز نمایند و آن سبکی آنها را به نشاط درمی‌آورد و بدون احساس خستگی کارهای خود را به انجام می‌رسانند.

علم پزشکی امروز وجود این بادها را نمی‌پذیرد و می‌گوید آنچه ابن‌سینا و سایر پزشکان قدیم به نام باد می‌خواندند، چیزی جز نامنظم شدن ترشحات غدد باطنی نیست. در بدن ما غده‌هایی وجود دارد که ترشح آنها در منظم کردن وظایف اعضای مختلف بدن اثر قاطع دارد، مثل غده‌های «هیپوفیز»، «سورنال»، «تالاموس»، «هیپوتالاموس» و غیره که مجموع آنها را غده‌های باطنی می‌خوانند که شرح آنها نیازمند نوشتن کتابی به قطر چند هزار صفحه است.

ابن‌سینا و پزشکان دوره او، یا کسانی که پیرو مکتب وی شدند، از وجود این غده‌ها و اثر قاطع ترشح آنها در بدن اطلاع نداشتند و وقتی مشاهده می‌کردند که مرد یا زنی بدون آنکه هیچ نوع بیماری داشته باشد سنگین و کسل و بی‌حال است، می‌گفتند که دچار باد شده و بایستی به وسیله بادکش، باد را از بدنش خارج کرد و گاهی هم برای خارج کردن باد، دارو تجویز می‌نمودند.

امروز پزشک وقتی می‌بیند که مرد یا زنی بدون هیچ نوع بیماری یا سابقه بیماری از سنگینی و کسالت و بی‌حالی و نداشتن اشتها به غذا می‌نالد می‌فهمد که ترشح یکی از غده‌های باطنی بدن او نامنظم شده است، چون ماده‌ای که از طرف غده‌های باطنی بدن ترشح می‌شود موسوم به «هورمون» است، پزشکان متخصص غدد باطنی را به اسم

هورمون‌شناس می‌خوانند و آن پزشک که می‌بیند بیمار او هیچ مرضی ندارد، اگر خود هورمون‌شناس باشد با روش تدأوی هورمونی او را معالجه می‌نماید، وگرنه بیمارش را پیش یک پزشک هورمون‌شناس می‌فرستد تا معالجه شود.

ابن سئوآل به ذهن می‌رسد که آیا بادکش شاخ حجامت - به‌طوری که ابن سینا توصیه کرده - می‌توانست که ترشح نامنظم یکی از غده‌های باطنی بدن را منظم نماید؟ پاسخ این سئوآن منفی است و اگر آنچه ابن سینا و سایر پزشکان قدیم به نام باد خوانده‌اند نامنظم شدن ترشح غده باطنی باشد، نمی‌توان به وسیله بادکش ترشح غده باطنی را منظم کرد مگر آنکه قبول کنیم آنچه ابن سینا و سایر پزشکان قدیم به اسم باد می‌خواندند چیزی بوده غیر از نامنظم شدن ترشح غده‌های باطنی، که این هم از طرف پزشکان این دوره پذیرفته نمی‌شود؛ برای اینکه نمی‌دانند که سیاله‌های نامرئی که ابن سینا آنها را باد خوانده و در عضلات بدن جا می‌گرفته چیست، و چون از ماهیت آن اطلاع ندارند - به قول دکتر سیریل الگود انگلیسی - نمی‌توانند بگویند که آیا می‌توانستند به وسیله بادکش، بادها را از بدن خارج کنند یا نه. ولی شاید بادکش به وسیله شاخ حجامت در بیمار، اثر روحی داشته و بعد از چند بار حجامت و بادکشی، بیمار احساس سبکی می‌کرده و قایل می‌شده که از بادها رهایی یافته است.

یکی از چیزهایی که در آثار پزشکی ابن سینا به نظر می‌رسد، بحث در مورد مواد مخدر است که متأسفانه در دنیای امروز به طرز وحشت‌آور رواج پیدا کرده و در بعضی از کشورها یک بیلای اجتماعی شده و بویژه نسل جوان را تهدید می‌نماید، زیرا جوانان از روی کنجکاوی و بخصوص معاشرت بد، گرفتار آن می‌شود و رها شدنش از بند ماده مخدر کاری است بسیار دشوار. مجله تایم در تحقیقی مربوط به مبتلا شدن جوانان آمریکا به مواد مخدر (مورخ ششم جولای سال ۱۹۸۱ میلادی) می‌نویسد «علت ابتلای جوانان به مواد مخدر تقریباً صددرصد ناشی از معاشرت بد است و هیچ جوانی با ابتکار و اراده خود درصدد برنمی‌آید که یک ماده مخدر را فراهم نماید و به کار ببرد و همواره یک دوست فایاب و بد که خود معتاد به یکی از مواد مخدر است راهنمای جوان می‌شود و با خواهش و اصرار او را وادار می‌نماید که ماده مخدر را به کار ببرد».

زنها و مردهای سالخورده دچار مواد مخدر نمی‌شوند، چون نه حس کنجکاوی آنها را و می‌دارد که به طرف مواد مخدر بروند، نه فریب دوست بدخواه را می‌خورند. اگر زن یا مردی در دوره سالخوردگی معتاد به یکی از مواد مخدر باشد، نشانه آن است که در دوره جوانی معتاد شده و اعتیاد را ادامه داده و نخواسته یا نتوانسته که ترک اعتیاد نماید. مجله تایم در تحقیقی که راجع به اعتیاد جوانان آمریکایی در تاریخ مذکور در بالا چاپ کرده می‌گوید «در هر سال، در آمریکا، سی میلیارد دلار کورکابین به معتادان فروخته می‌شود» که رقمی است وحشت‌انگیز و خواننده به فکر می‌افتد جامعه‌ای که فقط رقم

فروش یکی از انواع مواد مخدر در آن سی میلیارد دلار باشد به کجا می‌رود و دچار چه عاقبتی خواهد شد؟

در دورهٔ ابن‌سینا، مواد مخدر وضع امروزی را نداشت که گروهی بزرگ از مردم و بخصوص جوانان به آن معتاد و مبتلا باشند. اعتیاد مردم به مواد مخدر، در آن دوره، در هیچ تاریخ و در هیچ تذکره و «جنگ»‌هایی که مردم برای خودشان می‌نوشتند، دیده نشده است.

بعضی تصور کرده‌اند که در کشورهای شرق، فرقهٔ موسوم به حشاشین (پیروان حسن صباح) اعتیاد به مواد مخدر را متداول کرده‌اند، اما این تصویر صحیح نیست و حشاشین در منطقهٔ الموت در شمال ایران داروساز و داروفروش بودند. در تمام شهرهای بزرگ ایران بازاری وجود داشت به اسم بازار حشاشین، یعنی بازار داروفروشان، و منطقهٔ الموت بزرگترین مرکز تولید دارو در ایران بشمار می‌آمد و هرچه راجع به عادت به کار بردن مواد مخدر پیروان حسن صباح گفته‌اند از لحاظ تاریخی عاری از صحت است.

در کشورهای ایران تا زمان صفویه عادت به مواد مخدر وجود نداشت و بعد از روی کار آمدن صفویه که کشورهای ایران مبدل به یک کشور شد، عادت ناپسند مواد مخدر به وجود آمد، آن‌هم فقط در بین اشراف ثروتمند و بیکار، ولی عامهٔ مردم ایران در آن دوره آلوده به مواد مخدر نبودند.

در دورهٔ ابن‌سینا مواد مخدر در ایران محدود بود به تریاک و حشیش و مشتقات آن. تریاک مصرف پزشکی داشت و در اعمال بزرگ جراحی هم برای ایجاد رخوت در بیمار تا اینکه درد را کمتر احساس کند از آن استفاده می‌کردند.

حشیش که از برگهای شاه‌دانه گرفته می‌شد دارای مصرف پزشکی نبود و بعضی آن را می‌جوشانیدند و یک عصارهٔ غلیظ بدست می‌آوردند. این عصاره از لحاظ غلظت و وقت و چیزهایی که با آن مخلوط می‌شد از قبیل زعفران و ادویه و شکر اسامی مخصوص داشت و از این جهت در آن شکر می‌ریختند که عصارهٔ حشیش تلخ مزه بود و بعضی از معتادان آن عصاره را با ماست مخلوط می‌کردند تا تلخی آن از بین برود.

شکری که معتادان با این عصاره مخلوط می‌کردند در ایران از نیشکر تولید می‌شد و مثل شکری که امروز از کارخانه‌های قندسازی ایران بدست می‌آید سفید بود و این تذکر را از این جهت می‌دهم که بعضی نوشته‌اند که در قدیم ایرانیان از نیشکر، شیره آن را بدست می‌آوردند و بدون اینکه بتوانند آن را تصفیه و سفید کنند می‌خوردند، در حالی که این پندار صحت ندارد.

تردیدی وجود ندارد که رسم کشیدن حشیش (تدخین آن) با تقلید از چینیها در مردم کشورهای شرق به وجود آمد، وگرنه مردم کشورهای شرق از جمله کشورهای ایران به فکرشان نمی‌رسید که حشیش را می‌توان کشید. چون امروز کشیدن سیگار و ویپ و قلیان عمومی شده این تصور به ذهن می‌رسد که در قدیم مردم کشورهای ایران، از چیتی و قلیان برای کشیدن حشیش استفاده می‌کردند. اما در روزگار باستان این اندیشه برای کسی به وجود نمی‌آمد که چیزی چون چیتو یا قلیان بسازد و با آن گیاه حشیش را بکشد. رسم کشیدن چیزی با نی یا چوب مجوف، از چین، از راه هند یا مستقیم به ایران رسید. ایرانیان در دوره‌های باستانی از راه دریا مستقیماً با چین ارتباط داشتند و از راه خراسان و ماوراءالنهر هم به وسیله کاروان با چین مربوط بودند و در تاریخهای مغرب زمین راهی که کشورهای ایران را به چین (از راه خشکی) مربوط می‌کرد به اسم «جاده ابریشم» خوانده می‌شد.

در کشورهای ایران، پس از آنکه مصرف حشیش را از چینیها فراگرفتند نیز فقط یک طبقه معدود به اسم خواباتی یا خرابات‌نشین حشیش می‌کشیدند یا از عصاره غلیظ یا رقیق آن استفاده می‌کردند. خواباتی یا خرابات‌نشین، به طوری که از نام آن فهمیده می‌شود، کسانی بودند که در خوابه‌های خارج از شهر، آنهم نه تمام شهرها بلکه در خرابه‌های چند شهر بزرگ مثل ری و طوس، زندگی می‌کردند. بعضی از خوابات‌نشینها از عناصر نامطلوب جامعه بودند که نمی‌توانستند در شهر زندگی کنند و جامعه آنها را نمی‌پذیرفت. اما بعضی دیگر از سکنه خرابات کسانی بودند که از لحاظ ایدئولوژی نمی‌توانستند در شهر زندگی کنند بدون اینکه از لحاظ اخلاق و تقوا نامطلوب باشند.

شاید مجموع خرابات نشینان دو شهر ری و طوس به چند صد نفر هم نمی‌رسید و آنان در اراضی نزدیک خرابه‌ها شاهدانه می‌کاشتند تا از برگ آن که حشیش است استفاده نمایند و بین سکنه خرابات و مردم شهر، رابطه معاشرت وجود نداشت.

از قرن چهارم هجری (قرن حیات ابن سینا) که عرفان وارد اشعار فارسی شد، بعضی از شعرای عارف، در اشعاری که می‌سرودند خود را خرابات‌نشین معرفی می‌کردند بدون اینکه در واقع خراباتی باشند. چون یکی از واجبات عرفان شکسته‌نفسی و خود حقیر داشتن بود، لذا بعضی از شعرای عارف برای اینکه خود را در انظار حقیر و خفیف جلوه بدهند می‌گفتند که خراباتی هستند، در صورتی که نبودند.

«سیخ جام» ملقب به ژنده‌پیل که قبرش در تربت جام می‌باشد، بعد از اینکه در یکی از اشعار عرفانی اش خود را خراباتی معرفی می‌کند می‌گوید: «از خرابات‌نشینان چه نشان می‌طلبی؟ - بی‌نشان ناشده زایشان توان یافت نشان».

به هر حال تریاک کلمه‌ای است یونانی و ایرانیان تریاک را اپیون می‌خواندند و اعراب که حرف «پ» ندارند آن را افیون می‌نامیدند. اپیون در ایران فقط مصرف پزشکی و دارویی داشت. اما در مورد حشیش باید دانست که دو نوع گیاه شاهدانه وجود دارد، یکی گیاهی که الیاف معروف کتان از آن بدست می‌آید و دیگری شاهدانه‌ای که از برگ آن حشیش بدست می‌آورند و نوع اخیر موسوم به شاهدانه هندی است. از قدیم هر دو نوع را می‌شناختند و یونانیان باستانی نوع شاهدانه هندی را «کاتایس» می‌خواندند و هنوز این اسم در زبان یونانی باقی مانده است.

بعضی برآنند که نوع بشر، در دنیای قدیم (سه قاره آسیا و آفریقا و اروپا) از شاهدانه - بخصوص در آسیای غربی و آفریقا - زودتر از پنبه استفاده کرد. علتش این بود که پنبه بدون آب فراوان محصول نمی‌داد، ولی شاهدانه در کشورهای نیمه‌بیابانی که آفتاب دارد ولی آب آنجا کم است هم بدست می‌آمد، زیرا با چند ترشح باران بهاری و شب‌نیم در شهای بهار به ثمر می‌رسید. در بعضی از کشورهای شرق قبل از اینکه آدمیان با دوک ریسندگی الیاف پنبه را بریسند، شروع به رستن الیاف شاهدانه کردند و کتان را رستند و

یافتند.

از برگهای شاهدانه کتانی نمی‌توان حشیش بدست آورد، اما برگهای شاهدانه هندی حشیش می‌دهد. حشیش خود برگ است نه گل یا تخم گیاه و روی برگ شاهدانه هندی یک طبقه نیمه نرچ به وجود می‌آید که بعد از دو یا سه هفته از بین می‌رود و قبل از اینکه طبقه نیمه نرچ روی برگ شاهدانه هندی از بین برود، برگ را می‌چینند و پس از اینکه برگهای گیاه چیده شد آن را در سایه قرار می‌دهند تا خشک شود و بعد از خشک شدن برگ، اگر آن را تدخین نمایند حالت نشئه دست می‌دهد. در قدیم که در حومه بعضی از شهرهای ایران خرابات بود، در فصل بهار جنگلی از شاهدانه هندی در اطراف خرابات به وجود می‌آمد و آن را سکنه خرابات برای بدست آوردن حشیش می‌کاشتند.

همانطور که گفتیم در دوره ابن سینا کشیدن تریاک در ایران مرسوم نبود و باز - به طوری که گفتیم - تریاک را برای مصرف طبی به کار می‌بردند و می‌خوردند، اما حشیش کشیده می‌شد. ولی خارج از اقلیت معدود خراباتیان کسی حشیش نمی‌کشید. ابن سینا به سبب اینکه پزشک بود از جنبه علمی و پزشکی، در مورد اثر کشیدن حشیش تحقیق کرد و دریافت که حشیش با تریاک تفاوت دارد. شیخ الرئیس گفت «کسی که تریاک می‌خورد، یک نشئه آرام پیدا می‌کند و قرعه‌های نبض او کمتر می‌شود و در خود حالت رخوت احساس می‌نماید و میل دارد بخوابد ولو در غیر از ساعت خواب معمولی باشد. اما اثری که کشیدن حشیش در بدن می‌کند بکلی غیر از اثر خوردن تریاک است و آن‌کس که حشیش می‌کشد احساس هیجان کاذب می‌نماید و شماره تپش قلب و قرعه‌های نبض وی زیاد می‌شود و حدقه چشمهایش وسعت می‌گیرد و اگر در ساعت معمولی خوابیدن حشیش بکشد میل به خواب زایل می‌گردد و نه می‌تواند بخوابد و نه می‌تواند در یک جا آرام بگیرد و در او یک هیجان کاذب به وجود می‌آید که میل دارد دائماً به حرکت درآید و اگر در صحرا باشد در او تمایل به دویدن به وجود می‌آید و حتی دیده شده که افراد به ظاهر با طمأنینه و موقر بعد از حشیش کشیدن مثل دلقکها جست و خیز می‌کنند و چون حدقه چشمهای تدخین کننده فراخ می‌شود، بخصوص در شب، بعضی از مناظر را غیر

از آنچه هست می‌بیند و یک جوی باریک آب در نظرش مانند یک جوی عریض جلوه می‌نماید و یک جوی نسبتاً عریض را به شکل یک رودخانه بزرگ می‌بیند. اما این نشانه‌ها در کسانی که برای بارهای اول حشیش می‌کشند حاصل می‌شود و بعد از مدتی مصرف، اثرات آن بکلی کم می‌شود».

تأثیر کشیدن حشیش - به قول ابن سینا - اثر محرک در اعصاب است و آن اثر خیلی طولانی نیست و فقط از چند دقیقه تا یک ربع ساعت طول می‌کشد و آنگاه از بین می‌رود و تدخین کننده حشیش هوس می‌کند که با تجدید کشیدن گیاه، آن حالت را تجدید نماید. ابن سینا می‌گوید «بر اثر کشیدن حشیش و خوردن عصاره آن، اعصاب تحریک می‌شود و تپش قلب و شماره قرعات نبض افزایش می‌یابد و اگر حشیش کشیدن یا خوردن عصاره آن ادامه پیدا کند سبب جنون ادواری یا جنون دایمی می‌شود و اگر هم یکی از این دو جنون بروز نماید به طور حتم سبب پرتی حواس و ضعف شدید حافظه می‌گردد».

شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا عوارض کشیدن حشیش و خوردن عصاره آن را به تفصیل بیان کرده و غیر از عوارضی که در بالا گفته شد، کشیدن حشیش و خوردن عصاره آن اگر ادامه پیدا کند سبب از بین رفتن اشتها و همچنین فقرالدم (کم‌خونی مزمن) می‌گردد و طوری بنه را ضعیف می‌نماید که یک زکام ممکن است سبب مرگ مریض شود.

ابن سینا می‌گوید حشیش را اگر گاه به گاه بکشند تولید اعتیاد نمی‌نماید، اما با وجود این حتی گهگاه کشیدن حشیش یا خوردن عصاره آن در مزاج آثار بسیار نامطلوب به وجود می‌آورد و اگر کشیدن حشیش یا خوردن عصاره آن، در فواصل کوتاه تکرار گردد سبب اعتیاد هم می‌شود.

ابن سینا از دست دادن نیروی جنسی را در مردان نیز از آثار نامطلوب ادامه کشیدن حشیش یا خوردن عصاره آن می‌داند. بنابر نظریه ابن سینا اگرچه اثر خوردن عصاره حشیش طولانی‌تر از اثر کشیدن آن است و دو تا سه ساعت اثر آن در بدن باقی می‌ماند، ولی همانطور که اثرش طولانی‌تر می‌باشد ضررش هم برای سلامتی بیش از ضرر

حشیشی است که کشیده شود.

شیخ‌الرئیس که در کتاب قانون خود خیلی از تریاک چون دارو استفاده می‌کند، متوجه شد که ایون که از پوست خشخاش گرفته می‌شود ترکیبی است از چند ماده، اما نتوانست مواد آن را از هم جدا کند و امروز ما می‌دانیم که تریاک مرکب از هفده ماده آلکالوئیدی است و بعضی از آنها بیشتر و بعضی کمتر می‌باشد. شیخ‌الرئیس دانست که خوردن تریاک اعتیاد می‌آورد و هر زمان که برای بیمار دارویی تجویز می‌کرد که در آن تریاک بود، رفته رفته از میزان تریاک در آن دارو می‌کاست تا اینکه بیمار بعد از اینکه معالجه شد، معتاد به تریاک نشود.

گفتم که در زمان ابن‌سینا (و تا چند قرن بعد از او) تریاک در ایران کشیده نمی‌شد. اما بخصوص در روستا، همچون دارو، بدون نسخه پزشک آن را می‌خوردند زیرا دردها را تسکین می‌داد. وقتی یک روستایی یا شهری برای تسکین یک درد، بارها در اوقات معین تریاک می‌خورد، معتاد به خوردن می‌شد و دیگر نمی‌توانست آن را ترک کند. در تاریخ ایران چاپ دانشگاه کمبریج که عده‌ای از خاورشناسان آن را نوشته‌اند و هشت جلد است، می‌خوانیم که بعضی از امرای مغولی در قرن هفتم و هشتم هجری در کشورهای ایران معتاد به خوردن تریاک شدند و درد یا بیماری رفته رفته آنها را معتاد به خوردن تریاک کرد.

در تواریخ مربوط به دو قرن اخیر هم دیده می‌شود که عباس میرزا پسر فتحعلیشاه که از درد بیماری نقرس و ناراحتی کلیه رنج می‌برده برای تسکین درد، تریاک می‌خورده و پسرش محمدشاه نیز برای تسکین دادن نقرس، تریاک می‌خورده.

ناصرالدین شاه پسر محمدشاه به طوری که اعتمادالسلطنه (مترجم حضور او) می‌نویسد در پانزده سال آخر سلطنت تریاک می‌خورده. با وجود اینها هنوز در ایران کشیدن تریاک عمومی نشده بود. ولی بعد طوری عمومی شد که نویسنده این تحقیق خود در بعضی از قسمت‌های جنوب خراسان دیدم که برخی از پسرهای ده دوازده ساله تریاک می‌کشیدند و این را هم باید بگویم که آنها از فرزندان مالکین بودند نه از پسران

کشاورزان و کارگران.

ابن سینا می‌گوید که خوردن تریاک، در اوقات معین، عادت می‌آورد اما صحبتی از آفت اجتماعی اعتیاد به تریاک نمی‌کند.

در هیچ‌یک از کتب پزشکی گذشته (مثل ذخیره خوارزمشاهی) یا کتب تاریخی هم نمی‌بینیم که اعتیاد به تریاک در کشورهای ایران (و پس از اینکه ایران کشوری واحد شد) یک آفت اجتماعی شده باشد. این آفت در قرن اخیر به سبب عمومی شدن کشیدن تریاک و سوخته آن (به شکل شیره) در ایران پدیدار شد. ابن سینا صحبت از سوخته تریاک نمی‌کند، چون در دوره او تریاک کشیده نمی‌شد تا سوخته‌اش بدست بیاید و به طریق اولی، سوخته تریاک مثل کشیدن آن رسمی است. که از خارج، در یک قرن و نیم قبل از این، وارد ایران شد.

ابن سینا می‌گوید یک قسمت از داروهایی که یونانیان قدیم به کار می‌بردند از جمله تریاک را از ایرانیان اقتباس کردند و تحقیقات امروزی هم نظریه شیخ‌الرییس را تأیید می‌نماید. کشورهای ایران در دوره باستانی خیلی چیزها به اروپاییان داد که خود آنها هم قایل هستند و یک قسمت از میوه‌ها و سبزیهای خوراکی و حبوب، غیر از گیاهان دارویی، از کشورهای ایران به اروپا رفته و هنوز بعضی از سبزیهای خوراکی که در ایران هست در اروپا نیست. داروی تریاک بعد از اینکه از ایران به یونان رفت، در آنجا موسوم به «ترایکوس» شد و سپس به شکل تریاک وارد زبان فارسی گردید، و اما اینکه تریاک در قدیم فایده پادزهر بخصوص در قبائل زهرمار داشته موضوعی است که ابن سینا راجع به آن چیزی نمی‌گوید و سعدی شاعر معروف ایران نوشته «تا تریاق از عراق آرند مارگزیده مرده باشد» و معلوم نیست تریاقتی که وی گفته همین تریاک است که از یوست خشخاش گرفته می‌شود یا یک پادزهر دیگر می‌باشد و در هیچ‌یک از مراجع پزشکی گذشته دیده نشده که از تریاک برای درمان مارگزیده استفاده کنند.

تریاک، امروز هم مثل گذشته، مورد استفاده پزشکی است و هریک از هفده ماده آلکالوئیدی که در تریاک وجود دارد در پزشکی به کار می‌آید و بعضی از آن مواد

برخلاف آنچه به ذهن می‌رسد فقط جنبه مسکن ندارد بلکه دارای جنبه معالجه نیز هست. یکی از نکاتی که در پزشکی ابن سینا مورد تقدیر می‌باشد این است که آن طبیب بزرگ، برای اینکه بیمار معتاد به خوردن تریاک نشود، اولاً تریاک را با داروهای دیگر تجویز می‌کرد، و به طوری که گفته شد به تدریج از میزان آن می‌کاست و ثانیاً برای خوردن داروی مخلوط با تریاک ساعاتی را تعیین می‌کرد که منظم نباشد و آن پزشک بزرگ می‌دانست که اعتیاد به تریاک از منظم بودن ساعت خوردن آن ناشی می‌شود.

به همین جهت به مریض می‌گفت اول دارو را فی‌المثل در بامداد امروز بخورد و قسمت دوم دارو را ده ساعت دیگر و قسمت سوم دارو را بیست ساعت بعد از قسمت دوم و قسمت چهارم را چهل ساعت بعد از قسمت سوم.

در چهل سال اخیر که از سال ۱۳۲۱ خورشیدی در ایران چند دوره مبارزه علیه اعتیاد به تریاک آغاز شد، تا آنجا که نویسنده اطلاع دارم، در صدد برنیامدند که برای ترک اعتیاد معتادان به آنها سفارشی کنند که ساعات کشیدن یا خوردن تریاک را غیر منظم نمایند و فی‌المثل هر وعده را نسبت به وعده ماقبل دو ساعت به تأخیر بیندازند و تأخیر وعده بعد را چهار ساعت کنند الی آخر. اگر یک معتاد که تریاک می‌کشید یا می‌خورد از این روش ابن سینایی پیروی نماید، کشیدن یا خوردن تریاک را ترک خواهد شد.

یکی از کسانی که با روش ابن سینایی کشیدن تریاک را ترک کرد، پروفیسور ادوارد براون انگلیسی است که تحقیق او مربوط به پزشکی در اسلام و ایران هنوز به زبان فارسی ترجمه نشده، اما دو اثر دیگر وی یکی مربوط به تاریخ ادب (ادبیات) ایران و دیگری به نام «یک سال در بین ایرانیان» مدتی است که به فارسی ترجمه و منتشر گردیده است.

پروفیسور ادوارد براون زمانی به ایران سفر کرد که کشیدن تریاک عمومی می‌شد و او بر اثر معاشرت با معتادان و پیروی از حس کنجکاوی خودش در کرمان - به طوری که در کتاب «یک سال در بین ایرانیان» نوشته - معتاد به کشیدن تریاک شد و آشنایان کرمانی اش به او گفتند: «شما دیگر تریاک می‌کشید و نخواهید توانست خود را از عادت کشیدن

تریاک نجات بدهید».

وئی ادوارد براون ابن سینا را می‌شناخت و با پیروی از روش آن دانشمند، عادت کشیدن تریاک را ترک کرد بدون اینکه برای ترک عادت بستری شود یا دوا بخورد و فقط ساعات کشیدن تریاک را نامنظم نمود و به تدریج به تأخیر انداخت و با پیروی از این روش خود را از عادت کشیدن تریاک رها کنید و روزی که از کرمان رفت دیگر تریاکی نبود و نوشت «هرکس که معتاد به کشیدن تریاک است می‌تواند با همین روش، آن عادت را ترک کند».

یکی از مواد غذایی و دوائی که توجه شیخ‌الرئیس را از دوره جوانی اش جلب کرده شیر است. هیچ‌یک از پزشکان کشورهای اسلامی به اندازه شیخ‌الرئیس علاقه نداشتند که خواص دوائی و غذایی شیر را مورد تحقیق قرار بدهند. آنچه سبب گردید که ابن سینا برخلاف پزشکان گذشته کشورهای شرق، نسبت به شیر توجه مخصوص داشته باشد این بود که در دوره کودکی و آغاز جوانی در منطقه‌ای می‌زیست که شیر (اما شیر مادیان) غذا و هم دوائی مردم صحرائین محلی بود.

در منطقه بخارا که شیخ‌الرئیس در آنجا متولد شد و دوره کودکی و آغاز جوانی را آنجا بسر برد، گله‌های بزرگ اسب و مادیان ایلخی وجود داشت و مردم دامپرور که در صحرا زندگی می‌کردند و روستاییان از شیر مادیان تغذیه می‌نمودند و شیر را می‌گذاشتند که بماند و تخمیر شود و شیر تخمیر شده به اسم «گومیس» که در کتب عربی به شکل «قومیس» نوشته شده آشامیدنی تابستانی و هم زمستانی آنها بود. در فصل تابستان آن شیر را در سبوه‌های بزرگ متخلخل که در مکان مرتفع مقابل نسیم قرار داده می‌شد می‌ریختند و می‌گذاشتند که خنک شود و در موقع تشنگی آن را می‌نوشیدند و علاوه بر اینکه رفع عطش می‌کرد یک آشامیدنی مفرح نیز بود.

در فصل زمستان نیز آن شیر را می‌نوشیدند و دیگر اینکه شیر مادیان را بعد از اینکه قومیس می‌شد می‌گذاشتند که بجوشد و آب آن تخمیر شود و آنچه باقی می‌ماند، به شکل قطعات سفیدرنگ متمایل به خرمایی خشک و کشک می‌شد. آن کشک در تمام

سائل، از مواد غذایی مردم صحرائشین منطقه بخارا بود و آن را با انواع آشها و آبگروشت می خوردند و به مناطق مجاور هم صادر می شد.

مردم صحرائشین و دامپرور بخارا وقتی ناخوش می شدند شیر مادیان را به شکل تازه یا قومیس می آشامیدند و بهبود می یافتند. ابن سینا از روی تجربه فهمید که چون مادیان بخارا به حکم غریزه، علفهای مخصوص و معطر را برای خوردن انتخاب می نماید، شیرش خوش طعم و لذیذ می شود و پس از اینکه ابن سینا در علم پزشکی پیشرفت نمود، دریافت که آن علفها علاوه بر اینکه شیر مادیان را لذیذ و خوش طعم می کند، خواصی دیگر به آن می دهد و بر اثر آن خواصی است که دامداران و صحرائشینان بخارا بعد از اینکه ناخوش می شدند خود را با نوشیدن شیر تازه و قومیس مادیان، درمان می کنند.

یکی از تجربه هایی که ابن سینای جوان در بخارا بدست آورد این بود که مادیان ایلخی بخارایی وقتی به کشور دیگر برده می شود، ولو آن را در علفزارها نمایند تا علف تازه را بخورد، طعم و عطر شیرش از این جهت بکلی تغییر می نماید که در آن علفزار علفهای معطری که در مرغزارهای بخارا هست و مادیان دوست دارد موجود نیست. به احتمال زیاد اگر شیخ الرئیس در دوره کودکی و آغاز جوانی در بخارا بسر نمی برد و از وضع ایلخیهای اسب و مادیان اطلاع حاصل نمی کرد و از تجربه های ایلخی داران استفاده نمی نمود و نمی دید که قومیس را چگونه تهیه می کنند و از خاصیت غذایی و دارویی آن استفاده می نمایند، درصدد بر نمی آمد که راجع به شیر بیش از پزشکان ماقبل (چه ایرانی، چه ایرانی و پزشکان سایر کشورهای اسلامی) تحقیق نماید.

بیاری از پزشکان قبل از ابن سینا، گاهی (بندرت) خود شیر می نوشیدند و می دیدند که دامپروران برای شیر قایل به اهمیت زیاد هستند، اما درصدد بر نیامدند. راجع به شیر تحقیق نمایند، چون محیط زندگی آنها طوری نبود که با تولیدکنندگان شیر تماس نزدیک داشته باشند و از تجربه های عملی آن افراد بی سواد و کتاب نخوانده برخوردار شوند. اما آن فرصت برای ابن سینا پیش آمد و بعد از اینکه مافرتها او را از بخارا دور کرد و دیگر

اینخیه‌های اسب و مادیان را ندید، راجع به شیر گوسفند و شیر گاو و شیر شتر تحقیق کرد. در آن زمان مردم عادی از خواص غذایی شیر اطلاع نداشتند و این از شگفتیها است، چون آنها می‌دانستند که از شیر، ماست و پنیر و سرشیر و کره و روغن و کشک بدست می‌آید که همه دارای خاصیت غذایی می‌باشد. اما خود شیر در نظر مردم عادی چون آب جلوه می‌کرد و آن را غذای بچه‌ها و فاقد خاصیت می‌دانستند و به همین جهت در بعضی از کشورهای آسیا، مردم شیر نمی‌نوشیدند.

امروز پزشکان مغرب زمینی می‌گویند که در دستگاه گوارش بعضی از ملل آسیا یک آزریم هست که مانع از این می‌باشد شیر در دستگاه گوارش آنها هضم شود. این نظریه اگر در مورد یک یا چند جامعه از جامعه‌های آسیایی مشکوک باشد در مورد بعضی از افراد صحت دارد و دو نفر از آشنایان نویسنده حتی نمی‌توانند یک جرعه شیر بنوشند، یعنی یک جرعه شیر را هم نمی‌توانند به تحلیل ببرند و برای آنها، شیر غذایی است ممنوع.

نویسنده از علت خودداری بعضی از جوامع آسیا از نوشیدن شیر بدرستی اطلاع ندارم و اطلاع محدود است به آنچه پزشکان مغرب زمینی می‌گویند. ولی می‌دانم که در ایران، در گذشته، مردم برخلاف امروز زیاد شیر نمی‌نوشیدند، چون از خاصیت غذایی آن اطلاع نداشتند.

در هفتاد سال قبل در تهران میزان فروش شیر در روز به یکصد تن نمی‌رسید که با مقیاس وزن امروزی می‌شود سیصد کیلوگرم و این را هم باید در نظر گرفت که جمعیت تهران در آن موقع، از روی قرینه طبع نان یکصد و هفتاد هزار تن بود (هنوز شناسنامه را متداول نکرده بودند و آمار وجود نداشت). ولی امروز که مردم این شهر هفت میلیون (بنابر رقمی که در اقواه هست، چون هنوز جمعیت تهران از روی آمار مشخص نشده) به خاصیت غذایی شیر پی برده‌اند، مصرف شیر بقدری زیاد است که در ساعت ده باامداد در دکانهای خواربار فروشی شیر نیست؛ چون موجودی شیر تا آن ساعت به فروش می‌رسد.

از یکصد من شیر (حداکثر فرورش) که روزانه در تهران به فروش می‌رسید، سی من از طرف دو بیمارستان تهران یکی به اسم احمدی و دیگری به اسم امیر اعلم خریداری می‌شد و در تهران، همین دو بیمارستان وجود داشت و هر یک از آن دو بیمارستان به وزن امروز در شبانه‌روز چهل و پنج کیلوگرم مصرف شیر داشتند و نویسنده تصور می‌کند که این دو بیمارستان پیشقدم مصرف شیر در تهران بودند. تا هفتاد سال قبل در تهران بهای شیر قدری از بهای آب گرانتر بود و کم بضاعت‌ترین افراد می‌توانستند شیر خریداری کنند، اما چون شیر را از لحاظ غذایی مانند آب می‌دانستند از نوشیدن شیر خودداری می‌کردند.

در بین دانشمندان قدیم ایران ابن سینا اولین کسی است که شیر را از نظر علمی مورد تحقیق قرار داد تا اینکه بدانند از چه به وجود می‌آید.

با اینکه نوع بشر هزارها سال از محصولات شیری استفاده می‌کرد و از شیر چندین نوع محصول بدست می‌آورد و حتی بعد از اینکه از آخرین محصول شیری (از روی سلسله مراتب فرآورده‌ها) که کشک است استفاده می‌نمود، آب آن را دور نمی‌ریخت و از آبی که پس از فراهم شدن کشک باقی می‌ماند قروت سیاه (قره قروت) می‌ساخت، باز نمی‌دانست که شیر یک محصول حیوانی مرکب است و تصور می‌نمود که شیر یک مایع بسیط می‌باشد. بعضی از حکمای گذشته شیر را مقتبس از خون می‌دانستند و عقیده داشتند که خون در بدن جانوران پستاندار مبدل به شیر می‌شود؛ چنانکه مولوی می‌گوید «مدتی این مثنوی تأخیر شد - مهلتی بایست تا خون شیر شد».

دانشمندان یونان باستانی که علاقه به فیزیکی داشتند راجع به شیر تحقیق نکردند و در عدد بر نیامدند که به مرادی که شیر از آن ترکیب می‌شود پی ببرند. واضح است که اگر دانشمندان قدیم یونان راجع به شیر تحقیق می‌کردند نمی‌توانستند مثل محققان امروزی ترکیبات شیر را بشناسند، چون وسایل تکنیکی امروز را برای تحقیق نداشتند، اما لااقل می‌توانستند به اندازه ابن سینا به ترکیبات شیر پی ببرند.

کنجکاوی علمی ابن سینا او را وادار می‌کرد که گاهی راجع به مسایلی توجه داشته

باشد که نه مربوط به پزشکی بود، نه مربوط به فلسفه، نه ریاضیات و نه نجوم (این چهار علم را بایستی جزو علومى دانست که ابن سینا در آن تخصص داشته است).

خواننده شاید حیرت کند اگر بخواند که ابن سینا به مسئلهٔ تکوین کوههای زمین هم توجه داشته و می‌خواسته پی ببرد که کوههای زمین چگونه به وجود آمده و وضع آنها چه خواهد شد و در مورد کوهها نظریه‌ای ابراز کرده که بعضی از دانشمندان امروزی هم آن نظریه را پذیرفته‌اند. ابن سینا اظهار کرد که کوههایی که در زمین دیده می‌شود با همه عظمت و استحکام، همیشگی نیست و بعد از مدتی کوهها از بین می‌روند و مسطح می‌شوند و در جای دیگر، کوههای جدید به وجود می‌آید.

ابن سینا علت از بین رفتن کوههای زمین را فرسایش می‌داند که آن‌هم ناشی از تابش خورشید و باد و باران و برف است و بنا به نظریهٔ او محکمترین کوهها هم دچار فرسایش می‌شوند. اما علت به وجود آمدن کوههای جدید را شیخ‌الرئیس حرارت می‌داند و می‌گوید گرمای زیاد همه چیز را گداخته می‌کند و در نتیجه از سطح زمین کوه به وجود می‌آید و ارتفاع می‌گیرد و دورهٔ به وجود آمدن کوههای جدید و از بین رفتن کوههای قدیم - بنا بر نظریهٔ ابن سینا - هریک چندین هزار سال است.

این نظریه از طرف دانشمندان زمین‌شناس که از قرن هفدهم میلادی در اروپا و آنگاد در امریکا در این مسایل مطالعه کردند پذیرفته نشد. علمای زمین‌شناسی بخصوص از قرن هجدهم میلادی به این طرف عقیده داشتند که زمین در آغاز جرمی بود مذاب، که بعد از صدها میلیون سال به تدریج سرد شد و کوهها که چینهای زمین است به وجود آمد. کوهها به تدریج بر اثر فرسایش ممکن است از بین بروند، اما تجدید نخواهند شد، به دلیل اینکه دیگر کره زمین مبدل به یک جرم مذاب نمی‌شود تا با سرد شدن تدریجی آن کوه به وجود بیاید. اما در این قرن یک دانشمند شوروی به اسم «اوتو اشمیدت» که عصر فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی بود نظریهٔ ابن سینا را در مورد به وجود آمدن کوههای جدید تأیید کرد.

اوتو اشمیدت گفت در سطح زمین حرارتی که بتواند یک رشته کوه جدید احداث

کند وجود ندارد. اما آن حرارت از جوف زمین خارج می‌شود و آنچه این گرما را در جوف زمین به وجود می‌آورد تشعشع رادیواکتیو است و به زبان ساده‌تر تفکیک‌های هسته‌ای در جوف زمین حرارتی فوق‌العاده ایجاد می‌کند به طوری که آن حرارت در یک موضع زمین تمام مواد موجود در سطح زمین را به حال میعان درمی‌آورد و آنگاه آن مواد به تدریج سرد می‌شوند و سرد شدن تدریجی با ایجاد چین و چروک کوهها را به وجود می‌آورد.

یک دانشمند شوروی دیگر به اسم «ویکتور هاین» که عضو فرهنگستان علوم شوروی بود، نظریه اوتو اشمیدت را تأیید کرد.

این دانشمند می‌گوید کوهها از بین می‌روند و با حرارت ناشی از تشعشع رادیواکتیو جوف زمین تجدید می‌شوند و مدت تجدید کوههای نوین به احتمال زیاد دویست میلیون سال یعنی مطابق مدت یک بار گردش زمین است به دور ستارگان «النجاشی علی رکتبه» که اروپاییان به اسم «هرکول» می‌خوانند.

زمین غیر از حرکت تلوری در جوف کره خاک (مثل حرکت قلب درون سینه انسان) سه حرکت دارد: اول حرکت وضعی (گردش زمین به دور خود)، دوم حرکت انتقالی (گردش زمین به دور خورشید) و سوم گردش به دور هرکول هر دویست میلیون سال یک مرتبه. گردش سوم را کره زمین به تبعیت از خورشید به انجام می‌رساند و چون خورشید هر دویست میلیون سال یک مرتبه به دور هرکول می‌گردد، تمام دنیای خورشیدی از جمله زمین را به دور آن می‌گرداند.

رقم دویست میلیون سال مثل سایر ارقام مربوط به زمین‌شناسی یک رقم قطعی نیست و ممکن است که پیدایش کوههای جدید قدری کمتر یا قدری بیشتر طول بکشد، و اما اینکه چرا علمای شوروی فاصله دویست میلیون سال را برای تجدید کوهها در زمین تعیین کرده‌اند مربوط است به اثری که نیروی جاذبه کهکشانی در کره زمین می‌کند. هرکول در نقطه‌ای از کهکشان قرار گرفته که فشار نیروی جاذبه در آنجا زیاد است، برای اینکه در آن منطقه جرم زیاد می‌باشد. اگر خورشید که زمین و سیارات دیگر را با

خرد می برد هنگام گردش به دور هر کول سرعت زیاد نداشت، بعد از اینکه به آن نزدیک می گردید مجذوب نیروی جاذبه آن می شد. امروز هر کس می داند که هر قدر جرم زیادتر باشد، نیروی جاذبه جرم بیشتر است.

خورشید اتباع خود از جمله زمین را با سرعت ثابته‌ای در بیست و بیست کیلومتر در فضای کهکشان برای گردش در اطراف «الجائی علی رکبته» به حرکت در می آورد و با این سرعت از نیروی جاذبه هر کول می گریزد، همانگونه که ماه با سرعتی که دارد از نیروی جاذبه زمین فرار می کند. ولی با اینکه خورشید می تواند خود و اتباعش را از نیروی جاذبه هر کول بگریزند، مدارش (خط سیرش) طوری است که گاهی بر اثر جرم زیاد یک منطقه از کهکشان، نیروی جاذبه زمین را بیشتر می کند و بعد از گذشتن از آن منطقه، مکیدن از بین می رود و نیروی جاذبه کهکشان، زمین را رها می نماید و این مکیدن و رها کردن، به طوری که دانشمندان شوروی گفته اند و می گویند، کمک به پدیده‌ای می نماید که بر اثر آن، کوه‌های جدید در زمین تکوین می شوند.

کره زمین، در همه حال، به تبعیت از خورشید مشغول گردش به دور نقطه‌ای از کهکشان است که مجموعه ستارگان الجائی علی رکبته آنجا است و هرگز زمین از این گردش معاف نیست؛ متها گاهی زیاد تحت تأثیر نیروی جاذبه کهکشان قرار می گیرد و گاهی کم.

به هر حال کنجکاو بهای علمی ابن سینا او را وادار به تحقیق در مورد شیر هم کرد، ولی او تحقیق خود را فقط محدود به شیر مادیان و میش کرد زیرا به حیوانات دیگر دسترسی نداشت. ابن سینا ضمن تحقیق در مورد شیر گوسفند و گاو و شتر دریافت که جانوران ماده که تولید کننده شیر هستند در انتخاب علفی که می خواهند بخورند دقیقتر از جانوران نر می باشند، حتی شتران ماده که در صحراهای خارزار رها می شوند تا اینکه با خوردن بوته‌های خاردار بیابان شکم را سیر نمایند، برخلاف شتران نر، هر بوته‌ای را نمی خورند. بر همین قیاس گوسفندان ماده و گاووان ماده، در علفزار، علفهای مخصوص را می خورند، ولی هنگامی که دسترسی به علفهای مخصوص ندارند برای سیر کردن

سگم هر علفی را می‌چرند و در فصل زمستان با علوفه خشک هم می‌سازند. شیخ‌الرئیس دریافت که طعم شیر ماده گاو یا میشی که در فصل زمستان در آغل، علوفه خشک می‌خورد با طعم شیر همان ماده گاو یا میش. بعد از اینکه بهار فرارسید و برای تعلیف به صحرا برده شد فرق می‌نماید و طعم شیر ماده گاو و میش، بعد از اینکه در علفزار چرید، خیلی بهتر از طعم شیر همان جانوران در زمانی است که به صحرا برده نمی‌شوند و در آغل علوفه خشک می‌خورند.

اولین تحقیقی که شیخ‌الرئیس راجع به شیر جانوران کرد، تحقیق در طعم شیر آنها بود. این تحقیق به او ثابت کرد که عطر علفهای خوشبو که گاوها و گوسفندهای ماده در علفزار می‌خورند در شیر آنها می‌ماند و آنهایی که آن شیر را می‌آشامند عطر آن علفها را احساس می‌نمایند. این موضوع به شیخ‌الرئیس فهمانید که به همین دلیل روغن بعضی از بناطه دارای عطری مخصوص است، چون از شیر معطر گرفته می‌شود و باز به همین دلیل، در هر منطقه دامداری که دام در صحرا یعنی در علفزار می‌چرد، عطر و طعم روغن آن یا عطر و طعم روغن منطقه دامداری دیگر متفاوت است.

قبل از ابن‌سینا لااقل در مدت دو هزار سال نوع بشر از شیر روغن بدست می‌آورد بدون اینکه ادراک نماید که شیر یک جسم مرکب است و از چند ماده ترکیب شده و اگر مرکب نبود بعد از اینکه روغن شیر را گرفتند چیزهای دیگر از آن باقی نمی‌ماند. ابن‌سینا بعد از اینکه به تفاوت طعم شیرها و روغنهای پی برد، دومین تحقیق خود را راجع به شیر، تحقیق راجع به روغن فرار داد. ضمن تحقیقی که ابن‌سینا در مراکز دامداری نقاط مرکزی ایران می‌کرد دریافت که چربی شیر که دامداران آن را مبدل به روغن می‌کنند از مواد غذایی با اهمیت شیر می‌باشد و از وسایلی مهم تغذیه شیرخواران است و بزرگسالان هم با چربی به شکل کره یا روغن تغذیه می‌کنند.

نکته‌ای را ابن‌سینا راجع به چربی شیر گفت که امروز حقیقت آن مورد تصدیق علم است، ولی در دوره او هیچ‌کس گفته‌اش را نپذیرفت و هر کس می‌شنید می‌اندیشید کسی که حق سلیم داشته باشد، آن گفته را بر زبان نمی‌آورد. آنچه شیخ‌الرئیس راجع به چربی

شیر گفت این بود که رنگ سفید شیر ناشی از چربی آن است و به قول او اگر ما شیر را سفید می‌بینیم، برای این است که چربی شیر سفید است و این رنگ را به شیر می‌دهد. مردم می‌گفتند این پزشک آنقدر ادراک ندارد که بداند چربی شیر زرد رنگ است و در هر جا که از شیر روغن می‌گیرند به رنگ زرد می‌باشد.

ضمن مطالعه‌ای که ابن سینا در مورد چربی شیر می‌کرد، بدون اینکه با وسایلی مانند وسایل امروزی آن را تجزیه نماید، گفت که شیر دارای لحم (گوشت) نیز هست و گوشت به شکل محلول در شیر وجود دارد. این موضوع چون مخالف با مشاهدات مردم نبود و از آن گذشته ابن سینا یک پزشک بشمار می‌آمد و در مسایل مربوط به محلولها بیش از افراد عامی اطلاع داشت، مورد قبول قرار گرفت. علم امروز تصدیق می‌کند که در شیر مواد پروتئینی (مواد اصلی گوشت برای سوخت و ساز بدن انسان) وجود دارد و شیخ‌الرئیس که گفت در شیر گوشت محلول هست، نظریه‌ای صحیح ابراز کرد.

سومین ماده‌ای که در شیر توجه ابن سینا را جلب نمود و راجع به آن مطالعه کرد قند شیر است. از روزی که آدمی برای اولین مرتبه شیر یک میسر یا ماده گاو یا ماده شتر یا مادیان را دوشید و قدری از آن را نوشید حس کرد که شیرینی دارد. حلاوت شیر طوری در کشورهای فارسی زبان عمومی بود که در زبان فارسی، صفت حلاوت شیر ریشه کلماتی شد که معنای کلی حلاوت را می‌رساند مثل: شیرین، شیرینی، شیرین‌زبان، شیرین‌کار و غیره.

به‌طور معترضه می‌گوییم که اگر روزی در زبان فارسی، برای یافتن ریشه لغات جامعه اولیه ایرانی تحقیق بشود، معلوم خواهد شد تمام ریشه لغات فارسی، از لحاظ طبیعی، اصیل است، مثل مادر یعنی دهنده شیر و پدر یعنی دامدار (چوپان) و دختر یعنی دوشنده شیر و بر یعنی گله‌بان (محافظ گله) و غیره.

ابن سینا شیرینی شیر را از عوامل مؤثر رشد کودک شیرخوار دانست و گفت یکی از خواص هر نوع ماده شیرین این است که زود و بخوبی از طرف بدن جذب می‌شود و شیر چون شیرین است در مذاق کودک شیرخوار لذیذ جلوه می‌نماید و کودک با میل آن را

می‌نوشد و شیرینی شیر بسرعت از طرف بدن کودک جذب و هضم می‌گردد. شیخ‌الرئیس با اینکه برای شیرینی (از لحاظ مزاج) قایل به فایده بود، افراط در خوردن شیرینی را زیان‌بخش می‌دانست و عقیده داشت آنهایی که در خوردن شیرینی، خواه شیرینی خرما و کشمش و دوشاب یا شیرینی شکر، افراط می‌کنند ممکن است که به امراض مزمن مبتلا شوند. دوشاب شیره انگور بود که در گذشته، بخصوص در فصل زمستان از مواد غذایی مرعوب ایرانیان بشمار می‌آمد.

ابن‌سینا می‌گفت افراط در خوردن شیرینی سبب بروز بیماری مزمن دولاب (دیابت یا مرض قند) با استسقاء یا بدون استسقاء می‌شود که نوعی از آن علاج‌ناپذیر است. پزشکان امروز هم مثل ابن‌سینا بیماری دیابت را چند نوع می‌دانند که شرح انواع آن خارج از موضوع است. شیخ‌الرئیس می‌گفت افراط در خوردن شیرینی در سالخورده‌گان سبب سگته می‌گردد و یا عوارض خطرناک کبدی یا کلیوی به وجود می‌آورد. در جوانان افراط در خوردن خرما و کشمش و دوشاب و شکر، سبب به وجود آمدن دمل می‌شود و یبوست مزاج طولانی ایجاد می‌کند. با اینکه شیخ‌الرئیس، افراط در خوردن هر نوع شیرینی را برای سلامتی زیان‌بخش یا خطرناک می‌دانست، افراط در نوشیدن شیر را بدون ضرر و خطر (در مورد شیرینی آن) اعلام می‌کرد و می‌گفت که شیرینی شیر هر قدر خورده شود برای مزاج ضرر ندارد.

نظریه شیخ‌الرئیس در این خصوص با یک ایراد مورد قبول پزشکان امروز است و آن ایراد این می‌باشد که برای خوردن مقداری زیاد از قند شیر، ناچار بایستی مقداری زیاد شیر نوشید و افراط در نوشیدن شیر به سبب موادی دیگر که در آن هست برای بزرگسالان ضرر ندارد.

ابن‌سینا گفته است که قند شیر، اگر به مقدار زیاد خورده شود، برخلاف قند خرما و کشمش و دوشاب و شکر، برای مزاج ضرر ندارد برای اینکه به گفته او در بدن تولید رسوب نمی‌کند. راجع به رسوب اغذیه که مهمتر از همه (یعنی خطرناکتر) سودای صغراوی و سودای بلغمی (اوره و اسیداوریک) است توضیحی نمی‌دهیم، چون در

صفحات گذشته از آنها نام بردیم. برای اینکه سوءتغاهم نشود، می‌گوییم که شماره مواد رسوبی که از اغذیه در بدن به وجود می‌آید طبق معلومات امروزی شش تا است که سه‌تای آنها (اوره، اسیداوریک و کلسترون) از دیگران مضرت‌تر است.

امروز ما می‌دانیم که در شیر، غیر از موادی که ابن‌سینا به آنها پی برد، املاح معدنی و ویتامینها نیز وجود دارد که در تقویت و رشد کودک مؤثر هستند و ابن‌سینا از آنها مطلع نشد و ما نمی‌توانیم از این حیث او را مورد ایراد قرار بدهیم. مطالعات ابن‌سینا در مورد شیر، اگر متصفانه مورد قضاوت قرار بگیرد، درخور ستایش است و قبل از او کسی در صدد برنیامد راجع به شیر مطالعه کند، و بعد از شیخ‌الرئیس تا آنجا که نویسنده اطلاع دارد از بین پزشکان کشورهای شرق کسی در صدد مطالعه در مورد شیر برنیامد تا اینکه دانشمندان مغرب زمین تحقیق کردند و نتایج تحقیق آنها از راه کتاب و مجله به پزشکان ممالک شرق، از جمله ایران رسید. این است که باید گفت عمل ابن‌سینا در مورد تحقیق درباره شیر ابتکاری و تازه بود.

ابن سینا، به طوری که در شرح حال خیلی مختصرش (به قلم خود او) نوشته، مطب خصوصی خود را در بخارا برای استفاده مادی نگشود و فقط می خواست تجربه بدست بیاورد، به این جهت از اکثر بیماران حق‌العلاج نمی گرفت.

در هیچ یک از مأخذهایی که برای تحقیق در شرح حال علمی ابن سینا در دسترس ما است ندیده‌ایم که شیخ‌الرئیس برای کسب تجربه‌های پزشکی، در بخارا، به بیمارستان برود. دیگر اینکه در مأخذهایی که در دسترس ما می باشد ندیده‌ایم که در بخارا بیمارستان وجود داشته باشد.

گفتیم که استاد پزشکی ابن سینا «ابومنصور حسن بن نوح القمری» بود که در مدرسه بنی سعد در بخارا علم طب را تدریس می کرد و تا آنجا که امکان استفاده از مأخذها وجود داشت، قبلاً آن دانشمند را معرفی کردیم و سوابق او را بیان نمودیم و نشان دادیم که ابومنصور حسن بن نوح القمری استاد ابن سینا و دانشجویان دیگر در علم طب که در مدرسه بنی سعد تحصیل می کردند، پیش از اینکه در بخارا سکونت کند و تدریس نماید، در آفاق و انفس سیر کرده بود و از آنچه گفتیم دانسته شد که ابومنصور برجسته ترین استاد پزشکی بخارا بوده و نفوذ داشته و طبیعی است که می دانسته در بعضی از کشورهای دیگر بیمارستان وجود دارد.

امرای سامانی هم که بر بخارا حکومت می کردند مردانی چشم تنگ و ممسک نبودند که با ایجاد بیمارستان در بخارا که متلزم هزینه بود، موافقت نمایند. لذا، به قاعده

طبیعی، اگر قبل از ابو منصور حسن بن نوح القمیری در بخارا بیمارستان وجود نداشته، آن استاد بایستی به امرای سامانی پیشنهاد کند که در آن شهر بیمارستان تأسیس نمایند، لیکن در هیچ مأخذی نمی‌بینیم که ابو منصور به امرای سامانی پیشنهاد تأسیس بیمارستان را کرده باشد.

آیا علت اینکه استاد پزشکی در صدد برنیامد که بانی بیمارستان شود این است که در طب بالینی ضعیف بود؟ این را ما نمی‌گوییم و به طوری که در یکی از صفحات قبل نوشتیم؛ نظریه شاگردش ابن سینا است و خود ابن سینا در شرح حال خویش این موضوع را نگفته بلکه نویسندگان شرح حال شیخ‌الرئیس از قول وی نقل کرده‌اند.

آیا بخارا دارای بیمارستان بوده اما کسانی که شرح حال ابو منصور استاد ابن سینا و شرح حال شیخ‌الرئیس را نوشته‌اند موضوع بیمارستان را فراموش کرده‌اند؟ این نوع فراموشی در تواریخ گذشته زیاد دیده شده که نویسنده تاریخ، یک موضوع را بی‌اهمیت تصور کرده و آن را قابل ذکر ندانسته است. شاید نویسندگان شرح حال ابو منصور استاد پزشکی و شاگردش موضوع بیمارستان را بکلی بی‌اهمیت بشمار آورده‌اند و ذکر آن را غیر ضروری دانسته‌اند؛ در صورتی که امروز ما در شرح حال علمی ابن سینا برای این موضوع قایل به اهمیت هستیم و می‌فهمیم که اگر بخارا دارای بیمارستان بود و ابن سینا برای کارآموزی به بیمارستان می‌رفت، قسمتی از اکتشافات پزشکی را در بیمارستان می‌کرد و چون مدرکی نداریم که وجود بیمارستان را در بخارا تأیید نماید، ناگزیریم اینطور نتیجه بگیریم که شیخ‌الرئیس در مطب خصوصی خود نایل به آن اکتشافات شد. در بخارا، شیخ‌الرئیس پزشک متحصر به فرد نبود و پزشکان دیگر هم وجود داشتند و در مطب خود بیماران را می‌پذیرفتند، اما هیچ‌یک از آنها نایل به اکتشافات طبی مانند ابن سینا نشدند، چون استعدادشان به اندازه ابن سینا نبود. فکر نمی‌کنیم که کسی منکر تفاوت استعداد باشد و در هر مدرسه بین شاگردانی که دارای یک سنّ و حتی از یک طبقه اجتماعی باشند تفاوت استعداد دیده می‌شود. به طور کلی در هر مکان و هر مورد که عده‌ای از افراد از یک صنف وجود داشته باشند (به شرط اینکه در آن صنف معنویت

هم به کار بیفتد) تفاوت استعداد محسوس می‌گردد.

ابن سینا علاوه بر دارا بودن یک حافظه بسیار قوی، هم حسن کنجکاوی علمی داشت و هم قدرت تحلیل و این سه، سبب می‌شد که در پزشکی به نکاتی پی ببرد که پیش از او کسی بر آنها وقوف نیافته بود. کسی که حافظه قوی و هم کنجکاوی و نیروی تحلیل داشته باشد، در علم خیلی پیشرفت می‌کند و علتش این است که تمام چیزهایی را که در دوره تحصیل فراگرفته به خاطر دارد و هنگام تحقیق و تحلیل می‌تواند هر چه را که فراگرفته به یاد بیاورد و از آنها استفاده نماید.

بعضی گفته‌اند کسانی که حافظه نیرومند دارند اهل تعمق نیستند و اینطور استدلال می‌نمایند که اینگونه اشخاص، چون خیلی به حافظه خود متکی هستند ضروری نمی‌بینند در مسایل تعمق کنند. اما این نظریه در مورد همه کسانی که حافظه قوی دارند صحت ندارد و به‌طور مسلم در مورد ابن سینا صحیح نیست و او با دارا بودن حافظه نیرومند اهل تعمق و تحلیل بود و کنجکاوی‌اش وی را آرام نمی‌گذاشت و جز در موقع بیمار شدن (بیماری در سن کهولت بر او عارض شد) تحقیق می‌کرد و اگر بیماری که عمرش را کوتاه نمود بر آن مرد عارض نمی‌گردید، دانشمند بزرگ خراسانی بیشتر می‌توانست کار کند و علم را از تحقیق و تحلیلهای خود برخوردار نماید.

می‌گویند که بیماری او بر اثر افراط در نوشیدن شراب بوده و نوع بیماری دانشمند خراسانی هم قولنج بوده که در قدیم بر انواع عوارض جهازهاضمه غیر از عارضه آپاندیسیت اطلاق می‌شده است. فی المثل، در اصطلاح قدما، درد معده ناشی از فشار گاز، قولنج نامیده می‌شد و اسم اسهال طولانی هم قولنج بود و درد ناشی از زخم معده هم قولنج نام داشت، همانگونه که زخم اثنی عشر را نیز قولنج می‌خواندند. امروز هر یک از این عوارض نام مخصوص دارد و روش مداوای آنهم مخصوص است. قبل از ابن سینا، حتی سرطان معده موسوم به قولنج بوده و آن دانشمند سرطان معده را غیر از قولنج دانست.

خود ابن سینا راجع به بیماری خویش چیزی نگفته به طوری که امروز ما نمی‌دانیم که

شیخ الرئیس به چه نوع قولنج مبتلا شده بود که درمان اصلی بیماری را تنقیه می دانسته است و نویسندگان شرح حالش نوشته اند که وی در هفته های آخر عمر، شبانه روزی تا ده بار خود را تنقیه می کرده است و در آخرین هفته عمر، در همدان، روز مرگ خود را پیش بینی نمود و گفت «من در روز جمعه خواهم مرد».

آیا آن پیش بینی با الهام گرفتن از پیش بینی استادش (در دوره نوجوانی ابن سینا به طوری که شرح آن گذشت) بود که به او گفت تو در یک روز جمعه خواهی مرد یا اینکه با علم پزشکی به تاریخ مرگ خود پی بردی؟ وی قبل از روز جمعه تمام اموال خود را به کسانی که می دانست استحقاق دارند بخشید و دو غلامش را آزاد کرد و به هریک از آن دو سرمایه ای داد که بتوانند کاری را پیش بگیرند. آنهایی که شرح حال ابن سینا را نوشته اند می گویند که او تا غروب روز پنجشنبه هم دارای هوش و حواس عادی بوده و حرف می زده است.

به هر حال اولین مکتب تحقیقات پزشکی شیخ الرئیس، از جلسات درس در مدرسه بتی سعد گذشته، مطب خصوصی او در بخارا بود و در آن درمانگاه به بعضی از حقایق پزشکی که بر او و پیشینیان مجهول بود پی برد.

دکتر سیریل الگود انگلیسی نویسنده تاریخ پزشکی در ایران، شرح مفصلی راجع به ابن سینا نوشته و او و محمد بن زکریای رازی را بزرگترین پزشکان ایران پیش از تهاجم مغولها دانسته است. اما در مورد ابن سینا یک اشتباه نموده، چون گفته که شیخ الرئیس در درجه اول یک پزشک تئورسین است. این اشتباه به گمان ما ناشی از این است که دکتر سیریل الگود که مدتی در ایران بسر برده و راجع به ابن سینا در همین کشور نیز تحقیق نموده، اطلاعات علمی مربوط به ابن سینا را بیشتر از دیگران یعنی از ایرانیان بدست آورده است.

چون ساطع دکتر سیریل الگود در زبان عربی بقدری نبوده که بتواند اطلاعات علمی مربوط به ابن سینا را به طور مستقیم از سرچشمه (یعنی کتابهای او که می دانیم به زبان عربی است) بدست بیاورد، لذا با خواندن کتابهای ابن سینا چیزهایی می فهمیده اما نه

به‌طور عمقی، و خود در مقدمهٔ تاریخش می‌نویسد که برای پی بردن به علوم ابن‌سینا و رازی خیلی از گفته‌ها و نوشته‌های فضلا و بعضی از پزشکان ایران استفاده کرده است. ابن‌سینا از روزی که شروع به طبابت کرد تا روزی که بر اثر بیماری دیگر نتوانست به بیماران برسد، به‌طور دائم و با دقت علایم بالینی را از نظر می‌گذرانید و آنها را با وضع بیمار در طول مدت بیماری تطبیق می‌کرد. توجه ابن‌سینا نسبت به علایم بالینی یک توجه مؤقتی و تفننی نبوده تا اینکه در یک مدت محدود به آن توجه داشته باشد و بعد آن را ترک کند.

ابن‌سینا، گاهی برای تفنن به چیزهایی مشغول می‌شده و بعد از مدتی آنها را ترک می‌کرده، اما تحقیقات عملی در پزشکی برنامهٔ دائمی تمام مدت عمر شیخ‌الرئیس بوده است. یکی از تفننهای کوتاه‌مدت ابن‌سینا خوشنویسی بود و آنچه ذوق خط‌نویسی یعنی خوشنویسی را در آن پزشک بزرگ به‌وجود آورد، این بود که روزی شرح حال ابن‌مقله را خواند. او در شرح حال «ابوعلی محمد بن علی بن حسین بن مقله خواند که وی در سال ۲۷۲ هجری قمری در بغداد متولد شد و وزارت سه تن از خلفای بنی‌عباس را کرد و خوشنویس‌ترین کاتب زمان خود بود و خط نسخ را که اعراب در شام فراگرفته بودند تکمیل کرد و پنج خط دیگر اختراع نمود به اسامی: ثلث، رفاع، ریحان، توقیع و محقق. شیخ‌الرئیس برای تفنن شروع به نوشتن خط ثلث به روش ابن‌مقله کرد، اما بیش از چند هفته به آن تفنن ادامه نداد و خوشنویسی را ترک کرد و تا آنجا که ما اطلاع داریم تا پایان عمر، گرد خوشنویسی نگشت.

از این هوسها در زندگی دانشمند خراسانی به دفعات دیده شده. او مدتی محدود برای تفنن به کاری مشغول گردیده و سپس آن را ترک کرده است. از جمله زمانی که در بخارا بود. مدتی کوتاه در اسب‌دوانی شرکت می‌کرد. در بخارا ایلخپهای اسب زیاد بود و مردم محلی علاقه به اسب‌دوانی داشتند. امروز که دورهٔ وسایل نقلیه موتوری می‌باشد جز یک گریه معدود و شاید انگشت‌شمار کسی علاقه به شرکت در اسب‌دوانی ندارد، چون مردم نه وسیلهٔ مالی نگاهداری اسب را دارند و نه مقتضیات زندگی به آنها اجازه

می‌دهد که اوقات خود را صرف پرورش اسب برای اسب‌دوانی بکنند. اما در قدیم وسایل نقلیه در همه جا اسب بود و قاطر و الاغ و اسب را به‌بهای ارزان خریداری می‌کردند و هزینه نگاهداری اسب نیز کم بوده است.

یکصد سال قبل که در تهران نسبت به قدیم همه چیز گران شده بود، پروفیسور ادوارد براون انگلیسی - به طوری که در کتاب یک سال در بین ایرانیان می‌نویسد - می‌خواست از تهران مراجعت نماید و یک اسب خوب و راهوار برای خود خریداری کرد به مبلغ سی ریال و اسبی دیگر برای توکرش که آنهم راهوار بود خرید به بهای بیست و پنج ریال و امروز در این کشور یک اسب که بتواند در یک مسابقه اسب‌دوانی شرکت کند از یک میلیونیم تا سه یا چهار میلیون ریال فروخته می‌شود.

از قیمت اسب خوب و راهوار در تهران (گراتترین شهر ایران در دوره ناصرالدین شاه) می‌توان فهمید که در بخارا در هزار سال قبل اسب چقدر ارزان بوده است و ابن سینای جوان می‌توانسته اسب داشته باشد و در مسابقه‌های اسب‌دوانی شرکت کند. اما این تفنن شیخ‌الرئیس هم مثل خط‌نویسی او یک هوس موقتی بود و پس از اینکه در تحقیقات پزشکی پیش رفت اسب‌دوانی را بکلی ترک نمود.

دانشمند خراسانی خوشنویسی را ترک کرد ولی برای سرنوشت شوم ابن‌مقله خیلی متأسف شد، چون سومین خلیفه عباسی که ابن‌مقله وزارت وی را کرد، بر اثر دسیسه و سعایت درباریان حدود دستور داد که دست راست ابن‌مقله را که با آن می‌نوشت از بدن جدا کنند و هنگامی که جلاد با شاگردان خود به سوی او رفت تا فرمان خلیفه را اجرا نماید، ابن‌مقله گفت «من با این دست، دوباره، تمام قرآن را برای خلفا نوشته‌ام و اینک می‌خواهید دستم را مثل دست دزدان از بدن جدا کنید». در فردای روزی که دست ابن‌مقله را از بدن جدا کردند، خلیفه عباسی از کرده خود پشیمان شد و دو پزشک درباری را به زندانی که ابن‌مقله آنجا بود فرستاد که دستش را معالجه کنند و بعد از چندی که زخم معالجه شد، ابن‌مقله با کمک زندانبان چوبی به دست بریده می‌بست و در انتهای چوب، قلمی نصب می‌کرد و می‌نوشت. حتی بعد از اینکه خلیفه عباسی از

بریدن دست ابن مقله پشیمان شد، درباریان حود نگذاشتند که وی دستور آزادی آن مرد را صادر کند و ابن مقله در زندان بغداد ماند و در سال ۳۲۸ هجری قمری در همانجا زندگی را بدرود گفت و جسدش را در قبرستان موسوم به راوبه در بغداد دفن کردند.

یکی از آثار و علایم نبوغ ابن سینا که حتماً باید درباره آن بحث کرد موضوع دفع کردن جنین در بطن مادر است. اطلاعات پزشکان قدیم در مورد جنین در زهدان مادر خیلی کم بود. آنها راجع به وضع زندگی جنین در زهدان مادر، اطلاعات تخمینی داشتند و منشاء تخمین آنها هم چیزهایی بود که در زهدان جانوران پستاندار بخصوص گوسفند ماده و گاو ماده می‌دیدند و فکر می‌کردند که وضع زندگی جنین در زهدان مادر همانگونه است.

نظریه پزشکان قدیم در این مورد از لحاظ اصول صحیح بود، زیرا در زندگی جانوران پستاندار چگونگی انعقاد نطفه و به وجود آمدن جنین و آنگاه زندگی آن در زهدان مادر، به طور کلی فرقی با زندگی جنین آدمی در بطن مادر نداشت. اما چون فقط از روی قیاس راجع به انعقاد نطفه و تکوین جنین و آنگاه زندگی جنین در زهدان اظهار نظر می‌نمودند و آنچه می‌گفتند متکی به معاینات نبود، مرتکب اشتباه می‌شدند. یکی از اشتباهات پزشکان قدیم این بود که جنین در بطن مادر دفع ادرار نمی‌کند.

برجسته‌ترین پزشکان دوره‌های باستانی جنین را در بطن مادر موجودی بشمار می‌آوردند که مانند فرشتگان (بنابر اعتقاد قدما) چیزی از آنها دفع نمی‌شود. اولین پزشکی که این نظریه را تغییر داد ابن سینا بود. واضح است که وقتی پزشکان بزرگ دوره‌های قدیم می‌گفتند که از جنین در بطن مادر چیزی دفع نمی‌شود، مسلم است زنده‌ای قابل که کمک به وضع حمل می‌کردند نظریه‌ای جز این نداشتند.

قبل از ابن سینا، اتفاق می‌افتاد که بعضی از جنینها بر اثر تجمع ادرار در قسمتی از بدن آنها و بخصوص کلیه‌ها و طحال، مرده به دنیا می‌آمدند و گاهی بر اثر اینکه به همین علت به دنیا نمی‌آمدند سبب مرگ مادر نیز می‌گردیدند. نه پزشکان می‌توانستند به علت پی برنده‌نه قابله‌ها و صدها و شاید هزارها سال یک‌قسمت از عوارض زایمان که مربوط بود

به تجمع ادرار جنین مرموز مانند و هیچ پزشکی از آن سردر نیارود تا اینکه ابن سینا، برخلاف نظریه پزشکان گذشته گفت که جنین ادرار دفع می‌کند و در مجموع از بدن او چیزی خارج می‌شود که مانند ادرار است.

جنین پس از اینکه متولد شد دو نوع دفع دارد، اما قبل از تولد در زهدان مادر دارای یک نوع دفع است که ادرار جنین می‌باشد و ادرار، به‌طور عادی از جنین (چه دختر چه پسر) دفع می‌شود، ولی مستقیم وارد زهدان نمی‌گردد بلکه بنابر نظریه ابن سینا به «عینون» می‌رود. عینون که در کتب تشریح و پزشکی معاصر آن را به شکل «ام‌نیون» می‌نویسند و می‌خوانند، یک کیسه از نوع ماده غشایی است، اما یک غشای نازک که جنین را دربر گرفته و امروز که انواع نایلونهای نازک در دسترس همه هست، می‌توان گفت کیسه‌ای که جنین را در زهدان مادر دربر گرفته شباهت به یک کیسه نایلون نازک دارد. آن کیسه غشایی که جنین را دربر گرفته، شباهت به اسفنج دارد و بعد از اینکه ادرار جنین وارد آن شد آن را جذب می‌کند و به تدریج دفع می‌نماید.

آنچه شیخ الرئیس گفت قبولش از طرف پزشکان معاصر و مابعد او دشوار بود، چون نظریه آنها را دایر بر اینکه جنین در بطن مادر مدفوع ندارد متزلزل می‌کرد. گویا ضرورت ندارد توضیح بدیم که وقتی یک نظریه در طول مدت صدها و شاید هزارها سال بدون تغییر از اسلاف به اخلاف رسید چگونه از حیث استحکام، همچون یک کوه از سنگ خارا می‌شود و تغییر دادن آن نظریه از طرف یک بدع و مبتکر، اگر غیر ممکن نباشد خیلی دشوار است. پزشکان معاصر شیخ الرئیس نظریه‌اش را نپذیرفتند.

آنها از این جهت کیسه عینون را می‌پذیرفتند که دیده بودند در جانوران پستاندار و بخصوص گوسفند که در کشورهای اسلامی زیاد ذبح می‌شد، جنین در زهدان مادر در یک کیسه نازک قرار گرفته که یک نوع غشاء است. از قضا، جنین گوسفند بعد از اینکه قدری رشد می‌کرد، از غذاهای لذیذ ثروتمندان ممالک شرق بود. دامداران در کشورهای شرق هرگز میش را ذبح نمی‌کردند مگر در آخرین سال عمرش، زیرا میش هر سال یک بره می‌زاید و اگر آن را ذبح می‌کردند از بره‌های آینده محروم می‌شدند. ولی

هر دامدار می‌دانست که میش او در چه سالی می‌میرد و در آخرین سال عمر میش یاردار، برای اینکه جنین آن حیوان را به یکی از ثروتمندان بدهند، آن حیوان را ذبح می‌کردند و جنین به بهای گزاف به یکی از توانگران فروخته می‌شد.

اما در دورهٔ صفویه، در کشورهای ایران (که بعد مبدل به کشوری واحد شد) گفتند که گوشت جنین گوسفند مکروه است و این نظریه سبب گردید که دیگر توانگران علاقه‌ای به خریداری جنین گوسفند نشان ندادند و قیمت جنین گوسفند آنقدر تنزل کرد که اوزانتر از بهای گوشت معمولی در دکانهای قصابی شد، چون مردم که گوشت جنین گوسفند را مکروه می‌دانستند آن را خریداری نمی‌کردند.

خلاصه، جنین گوسفند را همه می‌دیدند و مشاهده می‌کردند که در کیه‌ای قرار گرفته و پزشکان نظریهٔ ابن‌سینا را مشعر بر اینکه جنین در زهدان مادر در کیه‌ای به اسم عنیون قرار گرفته می‌پذیرفتند؛ اما قبول نمی‌کردند که ادرار جنین، وارد آن کیه شود. امروز ما می‌توانیم بفهمیم که از دلایل نبوغ ابن‌سینا در علم پزشکی پی بردن به ادرار جنین و انتقال آن به کیسهٔ جنین است. ابن‌سینا را پزشکانی که بعد از ابن‌سینا در کشورهای شرق آمدند نپذیرفتند و بعید نیست که یکی از علل نپذیرفتن این نظریه از طرف آنها حسادت بوده باشد.

باری، در مشرق زمین نظریهٔ ابن‌سینا را دربارهٔ ادرار جنین به علت بخل علمی و یا حسادت نپذیرفتند، یعنی قبول عامه نیافت و گرنه عده‌ای از پزشکان شرق، هر چه را که ابن‌سینا در مورد پزشکی گفت حجت می‌دانستند. اما در اروپا نظریهٔ شیخ‌الرئیس راجع به ادرار جنین و اینکه ادرار او به سوی کیسهٔ غشایی که وی را دربر گرفته می‌رود پذیرفته شد. هنگامی که ادرار جنین به سوی کیسهٔ غشایی نمی‌رفت و در کلیه‌ها و جای دیگر جمع می‌شد پزشکان اروپایی می‌فهمیدند که تولید خطر می‌کند اما نمی‌توانستند جلوی خطر را بگیرند.

امروز که علم پزشکی به موازات جراحی آنقدر پیشرفته که جنین را در شکم مادر مورد عمل جراحی قرار می‌دهند، همچنان نظریهٔ ابن‌سینا در موضوع مذکور در بالا

محترم است و در هر مورد که ضرورت عمل جراحی در جنین (برای به جریان انداختن ادرار او) پیش بیاید، نظریه پزشکی ابن سینا تأیید می‌شود.

اگر دکتر سیریل الگود انگلیسی در کتاب القانون فی الطب تألیف ابن سینا، قسمت مربوط به ادرار و مدفوع را می‌خواند، در کتاب تاریخ پزشکی ایران نمی‌نوشت که ابن سینا در درجه اول یک ثورسین است. این کتاب ابن سینا به طوری که همه آشنایان به آثار ابن سینا می‌دانند به زبان عربی نوشته شده و دکتر الگود در زبان عربی آنقدر سلطه نداشته که بتواند کتاب القانون را به دقت بخواند و بفهمد که ابن سینا چه می‌گوید. آنهایی هم که در ایران به دکتر الگود کمک کردند ترجمه کامل القانون و سایر آثار پزشکی ابن سینا را در دسترس محقق انگلیسی نگذاشتند، نه اینکه تعمداً داشته باشند که او را بی‌خبر بگذارند، بلکه از این جهت که القانون کتابی است بسیار مفصل و ترجمه آن از زبان عربی به زبان دیگر کاری نیست که در مدت چند روز یا چند هفته، به انجام برسد و کسانی که در ایران به محقق انگلیسی کمک کردند، به احتمال زیاد خلاصه‌ای از بعضی از قسمتهای آثار پزشکی شیخ‌الرئیس را به دکتر الگود گفتند یا به زبان انگلیسی برای او نوشتند و او، از آن خلاصه نمی‌توانسته آنطور که باید ابن سینا را بشناسد.

کتاب القانون ابن سینا به زبان دکتر الگود یعنی به زبان انگلیسی ترجمه شده بود و محقق مذکور می‌توانست بی‌آنکه مجبور به استفاده از متن عربی کتاب باشد از متن انگلیسی استفاده کند. اما به‌علتی که بر ما معلوم نیست، دکتر الگود از متن انگلیسی استفاده کامل نکرد و ترجیح داد به متن اصلی مراجعه کند.

یکی از قسمتهایی که بایستی مورد مطالعه دقیق دکتر الگود قرار بگیرد، نظریه پزشکی ابن سینا راجع به ادرار و مدفوع است. او اگر این قسمت را به‌طور کامل در متن انگلیسی کتاب القانون می‌خواند یا ترجمه کامل آن را از آشنایان ایرانی‌اش دریافت می‌نمود، قضاوتش در مورد ابن سینا تغییر می‌کرد.

آنچه ابن سینا راجع به قاروره‌شناسی گفته، امروز برای هر خواننده ولو پزشک باشد حیرت‌آور است و از این جهت حیرت می‌کند که می‌بیند در هزار سال قبل ابن سینا، در

مورد قاروره‌شناسی آنقدر دقت داشته که امروزه آنقدر دقت ندارند.^۱ در علم پزشکی، قبل از این سینا قاروره‌شناسی بود و در مکتب علمی اسکندریه، قاروره‌شناسی در پاتولوژی بسیار اهمیت داشته و مصریه‌های باستان که در عصر فراعنه از قاروره‌شناسی اطلاعی نداشتند، بعدها در این زمینه مطالعات زیادی کردند به طوری که دهها کتاب راجع به قاروره‌شناسی در کتابخانه اسکندریه که حدود هزار سال بعد به وجود آمد موجود بوده است.

می‌گویند که کتابخانه اسکندریه را بعد از اینکه اعراب در دوره خلیفه دوم بر مصر مسلط شدند از بین بردند، ولی قبل از آن تاریخ، کتابخانه اسکندریه، بارها آسیب دید و یکی از آسیبه‌های بزرگی که بر آن کتابخانه وارد آمد در زمان امپراتوری «ژوستینی» امپراتور روم صغیر بود که در نیمه اول قرن ششم بعد از میلاد زندگی و سلطنت می‌کرد. ژوستینی نین مردی بود مسیحی و دارای تعصب مذهبی و می‌دانست که در کتابخانه اسکندریه، کتب فلسفی زیادی وجود دارد که مضامین آنها مغایر با معتقدات مذهبی وی می‌باشد و چون تشخیص کتابها از لحاظ مغایر بودن مضامین آنها با مذهب مسیحی کاری بود طولانی و ژوستینی نین شتاب داشت که کتابخانه اسکندریه را بی‌درنگ تصفیه کند، فرمان سوزانیدن تمام کتابها را صادر نمود.

«تایلور گالدول» محقق معاصر امریکایی، تاریخ مفصل از بین بردن کتابهای کتابخانه اسکندریه را به فرمان ژوستینی نین امپراتور روم صغیر در کتابی نوشته و نشان می‌دهد که کتابهای پزشکی آن کتابخانه هم که فراوان بود، مانند کتابهای فلسفی معدوم گردید. از مضمون کتابهای مربوط به قاروره‌شناسی که در کتابخانه اسکندریه بوده اطلاعی نداریم و تایلور گالدول محقق امریکایی هم از مضمون آن کتابها چیزی نمی‌گوید و آنچه از علم قاروره‌شناسی قدیم درست است قسمتهایی است که از سقراط و شاگردان او بجا مانده

۱. قاروره در زبان عربی به معنای شیشه است (الته شیشه‌ای که ظرف باشد) و چون ادرار و مایع را برای اینکه مورد معاینه قرار بگیرد در شیشه می‌ریختند، معاینه آن دو، در زبان محاوره، قاروره‌شناسی نام گرفت.

و از یونانی ترجمه شده، خواه از راه زبان سوربانی، خواه مستقیم.

ابن سینا در قاروره شناسانی از تحقیقات اسلاف خود استفاده کرده، ولی خودش آنقدر بر آن دانش افزوده که می توان گفت قاروره شناسی را در علم پزشکی، شیخ الرئیس به وجود آورده است. مصرهای قدیم - به طوری که به اختصار گفته شد - به سبب اینکه اموات را مومیایی می کردند در پزشکی و تشریح اطلاعات زیادی داشتند، ولی در علم پزشکی مصر باستانی، از دانش قاروره شناسی چیزی دیده نمی شود. یکی از مأخذهایی که برای پی بردن به وسعت علم پزشکی در مصر قدیم مفید می باشد، استفاده از شرح حال سینوهه پزشک مصری است که شرح حال خود را در هزار و سیصد و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح نوشته و نوشته اش از بین نرفته و در این قرن به تمام زبانهای بزرگ معاصر ترجمه شده است.^۱

سینوهه پزشک فرعونهای مصر بوده و شرح حال او به قلم خود وی نه فقط از نظر پزشکی بلکه از لحاظ تاریخی هم قابل استفاده است، چون با خواندن شرح حال آن پزشک می توان به وضع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مصر، در قرن چهاردهم قبل از میلاد، هم پی برد. شرح حال این پزشک مصری با اینکه در سی و چهار قرن قبل از این نوشته شده ارزش ادبی هم دارد، اما ارزش پزشکی شرح حال سینوهه در این است که پزشک مصری شرح زندگی خود را از زمان ورود به مدرسه عالی پزشکی مصر، موسوم به دارالحیات، شروع می کند و چگونگی تدریس پزشکی را در آن مدرسه شرح می دهد و می گوید که در مدرسه پزشکی مصر چه موادی را تدریس می کردند و اسنادی که بودند و چگونه دانشجویان را برای کارآموزی به «خانه مرگ» یعنی مؤسسه ای که در آنجا اموات را مومیایی می کردند می بردند تا اینکه دانشجویان علم را با عمل فراگیرند. آنچه پزشک مصری راجع به خانه مرگ می نویسد از نظر تاریخی و هم پزشکی (از لحاظ تکنیک مومیایی کردن اجساد) قابل استفاده می باشد و سزاوار است که جزو تاریخ کلاسیک پزشکی بشود. سینوهه ضمن شرح حال خود، چه در دوره دانشجویی، چه در

^۱ شرح حال سینوهه نوشته سیکوالتاری، توسط مرحوم دبیح نله منصوروی سابقا بیس ترجمه شده است.

دوره‌ای که پس از فراغت از تحصیل پزشکی شد، از انواع امراض و روش مداوای آنها به وسیله داروها اسم می‌برد و می‌گوید که عهده‌دار چه اعمال جراحی (حتی شکافتن جمجمه و به قول خودشان به قصد خارج کردن بخارهای سرا) شد. اما در تمام کتاب خود که مفصل است حتی به اشاره هم راجع به قاروره‌شناسی چیزی نمی‌گوید و این نه برای رعایت ادب و نزاکت است، چون در کتاب سینه‌ه موضوعهایی نوشته شده که شکافته‌تر از کلمه قاروره می‌باشد و بخوبی محسوس است که پزشک مصری هنگام نوشتن آن موضوعها نمی‌خواسته از نزاکت خارج شود. دو چیز او را وامی‌داشته که صریح بنویسد، اول اینکه در مباحث پزشکی اگر اسم اعضای بدن را با اشاره و کنایه بنویسد به احتمال قوی سبب اشتباه می‌شود. دوم اینکه زبان اقوام خیلی قدیم از لحاظ کلمات مجازی فقیر بوده و گویندگان و نویسندگان نمی‌توانسته‌اند به جای کلماتی که نباید با عسراحت بر زبان آورده شود، کلماتی دیگر را بگویند یا بنویسند. این است که ما تقریباً یقین داریم که اگر سینه‌ه پزشک مصری در شرح حال خود که تاریخ پزشکی مصر باستانی در قرن چهاردهم قبل از میلاد می‌باشد از قاروره‌شناسی اسم نبرده، برای این است که در پزشکی مصر باستانی قاروره‌شناسی مطرح نبوده، ولی هزار و صد سال بعد و پس از اینکه مکتب پزشکی اسکندریه (در مصر) به وجود آمد، قاروره‌شناسی در علم پزشکی راه یافت.

قسمت اصلی نظریه ابن سینا در مورد قاروره‌شناسی در کتاب القانون فی الطب نوشته شده است و شیخ‌الرئیس در آن کتاب به تفصیل راجع به شناسایی ادرار صحبت می‌کند. آنچه ابن سینا راجع به قاروره‌شناسی نوشته تا آغاز قرن هجدهم میلادی راهنمای تمام پزشکان اروپا برای مداوای بیماران و هم پیشگیری بیماری بوده است. چون نظریه‌های ابن سینا در مورد قاروره‌شناسی فقط برای درمان بیماریها مفید نبوده، بلکه برای پیشگیری از بیماریها نیز فایده داشته است و به اصطلاح این دوره «چک‌آب» مزاج بوده تا آنکه اگر علامتی از ابتلا به بیماری وجود دارد، پیشگیری کنند و علاج واقعه را قبل از وقوع نمایند و تمام زمانه‌دانان اروپا و کسان دیگر که می‌توانستند پزشک خانوادگی

داشته باشند، از راه قاروره‌شناسی مورد چک آب قرار می‌گرفتند.

«پیرگاکزوت» نویسنده و محقق معاصر فرانسوی که در سال ۱۸۹۵ میلادی متولد شده و در سالهای بین دو جنگ جهانی اول و دوم سردیبر هفته‌نامه معروف «کاندید» در فرانسه برد و تحقیقات تاریخی‌اش بنابر نظریه منتقدان فرانسوی دارای ارجح می‌باشد، می‌نویسد که پزشکان دریاری لویی سیزدهم و لویی چهاردهم سلاطین فرانسه، هفته‌ای یک‌بار، قاروره آنها را بر طبق قواعدی که ابن‌سینا نوشته مورد معاینه قرار می‌دادند تا اگر علامتی از بیماری وجود دارد پیشگیری نمایند. حتی «پاراسلس» پزشک سوئیسی که دعوی می‌کرد انقلابی در علم پزشکی به‌وجود آورده و در سال ۱۵۴۱ میلادی در ۴۸ سالگی زندگی را بدرود گفت از قواعد قاروره‌شناسی ابن‌سینا استفاده می‌کرد، در صورتی که مدعی بود که قواعد طب کلاسیک (پزشکی سقراط تا ابن‌سینا) بدون ارزش است. پاراسلس را در اروپا با عنوان پیشقدم «پزشکی ارمیک» می‌شناسند و پاراسلس قواعد پزشکی را که خود ابداع کرده بود از کیمیا استخراج می‌نمود. پزشکی ارمیک یعنی آن نوع پزشکی که قواعد آن از کیمیا بدست می‌آید. از مداوای معروف پاراسلس که از کیمیا استخراج کرد این بود که دعوی می‌نمود می‌تواند مبتلایان به امراض عصبی را با آهن‌ریا درمان کند. به این ترتیب که قطعات آهن‌ریا را روی قسمت‌های مختلف بدن بیمار بگذارد تا اینکه بیماری معالجه شود.

دویست و هفتاد سال بعد از پاراسلس، یک پزشک دیگر در صدد برآمد که از روش آن مرد برای درمان بیماران عصبی استفاده کند و با آهن‌ریا آنان را معالجه نماید. پزشک اخیر موسوم بود به «فرانسوا آنتوان مسمر» اهل اتریش و او قطعات آهن‌ریا را روی قسمت‌هایی از بدن بیمار عصبی که در آنجا احساس ناراحتی می‌کرد می‌نهاد و بعد از چند جلسه، ناراحتی بیمار عصبی از بین می‌رفت.

مسمر پزشک اتریشی بعد از مدتی حیرت‌زده دریافت که آنچه بیماران امراض عصبی را تسکین می‌دهد آهن‌ریا نیست بلکه دست اوست و باز هم مدتی گذشت تا مسمر فهمید که از بدن او، از راه دست، سیاله‌ای خارج می‌شود که بیماران عصبی را

تسکین می‌دهد و بعضی از آنها را معالجه می‌کند. پزشک اثربشی آن سیاله را مغناطیس حیوانی (مانیته‌تیک) خواند و مداوای بیماران عصبی به وسیله مغناطیس حیوانی موسوم به «مانیته‌تیزم» شد. پاراسلس به مانیته‌تیزم پی تبرد و او فقط آهن‌ریا را وسیله درمان می‌دانست، و گفتیم که به قواعد پزشکی کلاسیک عقیده نداشت و می‌گفت که علم پزشکی بایستی از نو بر اساس کیمیا وضع شود و چون کیمیا و علم شیمی خیلی قرابت داشت و حتی می‌توان گفت یکی بود (منهای خرافات کیمیاگران)، بعضی از نظریه‌های پاراسلس در مورد خواص پزشکی برخی از مواد شیمیایی، امروز از طرف پزشکان پذیرفته می‌شود. پاراسلس بی‌آنکه معتقد به طب کلاسیک باشد قواعد ابن‌سینا را در مورد فارورده‌شناسی به کار می‌بست.

فارورده‌شناسی ابن‌سینا حتی قبل از اینکه امپراتوری عثمانی به وجود بیاید، در آسیای صغیر (محل سلطنت پادشاهان عثمانی، قبل از ایجاد امپراتوری عثمانی) مورد اعتماد بود و بعد از اینکه امپراتوری عثمانی به وجود آمد، تقریباً در تمام کشورهای آن جزو امپراتوری عثمانی بودند، پزشکان بر طبق قواعدی که ابن‌سینا در کتابهای خود نوشته است، فارورده‌شناسی می‌کردند و اسناد تاریخی برای تأیید این گفته متعدد است.

از جمله این مدارک تاریخی این است که در سال ۱۵۷۰ میلادی سلطان سلیم دوم، امپراتور عثمانی یکی از سرداران خود به اسم لاله‌مصطفی را مأمور کرد که با نیروی دریایی و نیروی زمینی برود و جزیره قبرس را تصرف کند. جزیره قبرس که امروز در دریای مدیترانه کشوری است مستقل، در آن موقع به جمهوری ونیز تعلق داشت و بعد از اینکه لاله‌مصطفی مأمور تصرف جزیره قبرس شد، سلطان عثمانی به او درجه سرعکری داد، یعنی فرمانده کل ارتش. سرعکر لاله‌مصطفی بعد از اینکه به جزیره قبرس رسید، شهر «فاماگوست» حاکم نشین جزیره را تحت محاصره قرار داد و مدت دو ماه آن شهر از خشکی و دریا تحت محاصره نیروی عثمانی بود.

هنگام محاصره آن شهر، سرعکر لاله‌مصطفی بیمار شد. در ارتش و نیروی دریایی عثمانی یک نویسنده بود به اسم «احمدیک کیلی» که مورخ ارتش بشمار می‌آمد و تمام وقایع مربوط

به جنگ و نیروی زمینی و دریایی را روزبه‌روز می‌نوشت. احمدبیک کیلی می‌نویسد:
 «هر دو روز یک‌مرتبه غیاث‌الدین بورسوی (یعنی اهل شهر بورسه در آسیای صغیر،
 این شهر پایتخت اولیه سلاطین عثمانی قبل از تصرف استانبول بود) قاروره‌لله مصطفی
 را بر طبق قواعدی که شیخ‌الرئیس ابن‌سینا دانشمند ایرانی در کتابهای خود نوشته مورد
 معاینه قرار می‌داد و می‌گفت وضع مزاج سرعسکر نشان می‌دهد که او معالجه خواهد
 شد. غیاث‌الدین بورسوی از پزشکان بزرگ است - به قول احمدبیک کیلی - و تمام کتاب
 القانون فی الطب تألیف ابن‌سینا را از بر دارد».

باید دانست که پزشکان امپراتوری عثمانی برای استفاده از کتابهای طبّی ابن‌سینا،
 خیلی بیش از پزشکان اروپایی تسهیلات داشته‌اند، یعنی چون هم زبان مذهبی و هم
 زبان علمی پزشکان امپراتوری عثمانی زبان عربی بود، آنها می‌توانستند بدون مترجم
 کتابهای پزشکی ابن‌سینا را که به زبان عربی نوشته شده است بخوانند. در صورتی‌که
 پزشکان اروپایی به‌طور مستقیم به کتابهای پزشکی ابن‌سینا دسترسی نداشتند مگر
 معدودی از آنها که زبان عربی را می‌دانستند و بقیه کتابهای ابن‌سینا را در ترجمه لاتینی
 آنها می‌خواندند.

چون پزشکان ممالک امپراتوری عثمانی می‌توانستند کتابهای پزشکی ابن‌سینا را در
 متن عربی بخوانند، چندبار قسمتهایی از کتاب القانون او را به زبانهای فارسی و ترکی
 ترجمه کردند. از ترجمه شدن قسمتهایی از کتاب ابن‌سینا از طرف پزشکان عثمانی به
 زبان فارسی تعجب نکند، چون زبان فارسی تا قرن هجدهم میلادی زبان درباری و ادبی
 امپراتوری عثمانی بود. ضمناً سلطان محمد فاتح هم طبق روایات تاریخی وقتی در پای
 حصار شهر قسطنطنیه بیمار گردید، پزشک معروف وی «صولت» بر طبق قواعد ابن‌سینا
 قاروره‌وی را به‌دفعات مورد معاینه قرار داد.

چون در بین خوانندگان این تحقیق عده‌ای زیاد از جوانان هستند، باید یادآوری کنیم
 که بین تاریخ بیماری سرعسکر لله مصطفی و تاریخ بیماری سلطان محمد فاتح یکصد و
 نوزده سال تفاوت زمانی وجود دارد و سلطان محمد فاتح در سال ۱۴۵۳ میلادی هنگام

محاصره شهر قسطنطنیه بیمار شد و لله مصطفی ۱۱۹ سال بعد، موقعی که در قبرس می جنگید.

سلطان محمد فاتح که بعد از اشغال قسطنطنیه دارای لقب فاتح شد، مانند عده‌ای از زمانداران قدیم و اشراف در خوردن غذا رعایت قواعد بهداشت را نمی کرد. او در کارهای نظامی و جنگی مردی با اراده بود، اما وقتی سفره غذا گسترده می شد اراده‌اش از لحاظ پرهیز از اسراف سست می گردید و به همین جهت در طول مدت سلطنت بارها بسختی بیمار شد. به هر حال ما از نوع بیماری سلطان محمد فاتح اطلاع نداریم، چون مورخین عثمانی علایم بیماری وی را در تواریخ خود نوشته‌اند که امروز بتوان از روی آن علایم بیماری وی را تشخیص داد. آنچه در خصوص مداوای او می دانیم این است که صورت، با معاینه قاروره بیمار بر طبق دستور ابن سینا توانست سلطان محمد را معالجه نماید و اگر آن مرد از بستر بیماری بر نمی خاست، بعید بود که بتواند بر سلطان سرسخت قسطنطنیه غلبه نماید و آن شهر را اشغال کند.

پس از اینکه شهر مفتوح گردید و صولت با سلطان محمد فاتح وارد شهر شد، شنید که در محله «پرا» واقع در شمال شهر یک مدرسه پزشکی هست. صولت با اینکه پزشک بود اطلاع نداشت که در قسطنطنیه یک مدرسه پزشکی وجود دارد و روزی که آن شهر بدست سلطان محمد مفتوح شد، یکهزار و یکصد و بیست سال از عمر آن مدرسه می گذشت. قسطنطین امپراتور روم صغیر در سال ۳۳۰ بعد از میلاد شهر قسطنطنیه را در محل شهر قدیم بیزانس (و به قول مورخان شرقی بوزنطیه) شروع به ساختمان کرد. قسطنطین مردی واقع بین و به معنای واقعی آبادکننده بود و روزی که شروع به ساختن شهر جدید کرد، نقشه شهر را طوری طرح نمود که بتواند در آینده مؤسسات بزرگ در شهر به وجود بیاورد. ساختن مؤسساتی که مورد نظر قسطنطین در آن شهر بود، چند سال طول کشید و از جمله عمارت مدرسه پزشکی در سال ۳۳۳ بعد از میلاد خاتمه یافت و به روایتی در همان سال، و به روایتی سال بعد، تدریس علم پزشکی در آن مدرسه شروع شد.

این روایت را ما از «لویس بره‌هیه» مورخ فرانسوی و متخصص در تاریخ بیزانس داریم

که در سال ۱۸۶۸ میلادی متولد شد و در سال ۱۹۵۱ زندگی را بدرود گفت. می‌دانیم که شهر قسطنطنیه بارها مورد حمله قرار گرفت و محاصره شد، ولی در طول یازده قرن (تا زمان سقوط شهر بدست سلطان محمد فاتح) مدرسه پزشکی در آن شهر تعطیل نشد و از آن مدرسه پزشکانی بیرون آمدند که در امپراتوری روم صغیر (بیزانس) و کشورهای دیگر طبابت کردند. دوام مدرسه پزشکی قسطنطنیه ثابت می‌کند که زمامداران روم صغیر، علاقمند به بقای مدرسه و کار علمی آن بودند و دوازده تن از آنها که از فرزندان قسطنطنین اول (بانی شهر) بشمار می‌آمدند همه نام قسطنطنین را داشتند.

آن شهر غیر از این دوازده نفر، زمامداران دیگر هم با اسامی گوناگون داشت، لیکن آنها هم علاقه به بقای مدرسه پزشکی داشتند. آخرین زمامدار شهر، قبل از پیروزی ارتش عثمانی، قسطنطنین دوازدهم بود که مردانه جنگید و کشته شد و روزی که بدست سربازان عثمانی به قتل رسید پنجاه و سه سال از عمرش و چهار سال از دوره زمامداری‌اش می‌گذشت.

وقتی صولت پزشک مخصوص سلطان محمد فاتح وارد قسطنطنیه شد، حیرت‌زده اطلاع حاصل کرد که در آن شهر یک مدرسه پزشکی وجود دارد و بعد از اینکه با بعضی از مطلعین راجع به آن مدرسه صحبت نمود دریافت که قدمت مدرسه پزشکی بیش از کلیسای بزرگ سوفیه مقدس است. سلطان محمد فاتح همین که وارد قسطنطنیه شد، آن کلیسا را مبدل به مسجد کرد. این مسجد به نام ایاصوفیه یا ایاسوفیه از مساجد معروف دنیای اسلام می‌باشد.

به صولت گفتند روزی که مدرسه پزشکی در آن شهر شروع به تدریس کرد هنوز کلیسای ایاصوفیه ساخته نشده بود و آن مدرسه در ۳۳۳ تا ۳۳۴ بعد از میلاد شروع به تدریس کرد. در صورتی که دوست سال بعد، در سال ۵۳۲ پس از میلاد، شروع به ساختمان کلیسای ایاصوفیه کردند و ده سال طول کشید تا ساختمان کلیسا به اتمام رسید. مطلعین به صولت گفتند که زوستی نیز امپراتور روم صغیر شیخی در خواب «صوفیه» را دید که به او گفت من جایی برای عبادت ندارم و چرا جایی نمی‌سازی که من بتوانم در

آنجا عبادت کنم.^۱ در بامداد روز بعد، وقتی ژوستینیان از خواب برخاست تصمیم گرفت کلیسایی به نام صوفیه بسازد.

در هر حال صولت دریافت که مدرسه پزشکی آن شهر، دوست سال قبل از اینکه کلیسای اباصوفیه را شروع به ساختمان کنند، مشغول تدریس بوده است. ولی بر اثر جنگ، مدرسه تعطیل بود و دو تن از استادان مدرسه هم در جنگ به قتل رسیده بودند. صولت از سلطان محمد درخواست کرد که به اساتدان و دانشجویان مدرسه پزشکی تأمین بدهد که به تعلیم و تعلم مشغول باشند و موقوفات مدرسه را هم به حال خود بگذارد که مثل سابق صرف هزینه مدرسه بشود. مدرسه پزشکی کار خود را تجدید کرد و روزها صولت برای اینکه از محتوای دروس اطلاع حاصل نماید به مدرسه می‌رفت. او می‌شنید که دروس از طرف اساتدان به زبان یونانی (زبان محلی قسطنطنیه) تدریس می‌شود، اما کتابی مورد استفاده قرار می‌گیرد که به زبان لاتینی نوشته شده و دانشجویان مدرسه پزشکی مانند دانشجویان مدارس عثمانی که زبان محلی شان ترکی است اما کتابها را به زبان عربی می‌خوانند، با آنکه زبان آنها یونانی است معهداً لاتینی را می‌فهمند. صولت از اساتدان پرسید آن کتاب لاتین که از روی آن به شاگردان درس می‌دهند چه نام دارد؟ اساتدان پاسخ دادند کتاب القانون فی الطب تألیف ابوعلی سینا. صولت از دریافت پاسخ اساتدان مبهرت شد و او که متن عربی کتاب القانون فی الطب را تقریباً از حفظ داشت منتظر نبود که در شهری یونانی زبان چون قسطنطنیه، کتاب پزشکی ابن سینا به زبان لاتینی تدریس شود.

آنچه گفته شد ثابت می‌کند که متن لاتینی کتاب القانون ابن سینا آنقدر مشهور بوده که در نیمه قرن پانزدهم میلادی (زمان سقوط قسطنطنیه) در شهری چون پایتخت امپراتوری روم صغیر که سکنه آن مذهب مسیحی ارنودوکس داشته‌اند و به زبان یونانی صحبت می‌کردند، در مدرسه پزشکی مورد استفاده اساتدان و شاگردان بوده است.

۱. صوفیه از مبعغان بزرگ مذهب مسیحی بود که در سال ۱۳۷ بعد از میلاد با سه دخترش بدست پاپ پستون رومی کشته شد.

اولین مرتبه کتاب القانون فی الطب در قرن دوازدهم میلادی به زبان لاتین که زبان علمی اروپاییان بود ترجمه شد، اما تا قبل از اختراع صنعت چاپ ترجمه‌های دیگر از کتاب القانون در اروپا مورد استفاده قرار گرفت؛ چون در بین فضلاء اروپا آشنایان به زبان عربی زیاد شده بود.

در فصول گذشته اشاره کردیم که جنگهای صلیبی، کتب دانشمندان شرق و از جمله کتب ابن سینا و محمدبن زکریای رازی را به اروپاییان شناساند و نیز گفتیم که بعضی از سبزیها و حبوب و میوه‌های شرق بر اثر جنگهای صلیبی به اروپا رسید و در آنجا مورد کشت قرار گرفت.

جنگهای قدیم مثل جنگهای این عصر نبود که ملتها و تمدنها را از بین ببرد، چون در جنگهای قدیم فقط قسمتی از نیروی یک ملت مصروف جنگ می‌شد، و قسمتهای دیگر برجا می‌ماند و به بازدهی ادامه می‌داد. در صورتی که جنگ بزرگ امروز تمام نیروی ملتها را به مصرف می‌رساند و چیزی باقی نمی‌گذارد تا بهره‌ای از آن عاید مردم شود. با این وصف خواننده نباید تصور کند که ما بر جنگهای قدیم صحه می‌گذاریم. جنگ و تجاوز به هر شکل که در بگیرد بدون خونریزی و ویرانی نیست، معهذاً جنگهای باستانی از لحاظ خونریزی و ویرانی در قبال جنگهای این عصر، که اقوام و تمدنها را از بین می‌برد جنبه ملایمت داشته است و نتایج جنبی آن این بود که ملتها با هم آشنا می‌شدند و آنهایی که از حبث تمدن و فرهنگ عقب افتاده بودند، از پیشاهنگان تمدن و فرهنگ استفاده

می‌کردند؛ همانگونه که بر اثر جنگهای صلیبی اروپاییان از تمدن و فرهنگ ملل شرق خیلی استفاده کردند و دو قرن بعد از جنگهای صلیبی، بعضی از مدارس عالی اروپا زبان عربی را که زبان علمی تمام ملل مسلمان شرق نزدیک و خاورمیانه بود جزو برنامه تحصیلات خود کردند و عربی‌دان در اروپا زیاد شد و ترجمه‌های جدید از کتب دانشمندان شرق بدست فضایی اروپایی رسید و کتابهای لغت به زبان عربی و لاتینی نوشته شد و بعد از اختراع صنعت چاپ آن کتب را چاپ کردند.

در هر حال، صولت بعد از اینکه دانست در مدرسه پزشکی قسطنطنیه کتاب القانون ابن سینا به زبان لاتین تدریس می‌شود به استادان مدرسه گفت «شما چرا از متن اصلی این کتاب استفاده نمی‌کنید؟ چون من فکر می‌کنم که متن لاتین کتاب هر قدر دقیق باشد، اصالت متن عربی را که از طرف خود ابن سینا نوشته شده ندارد».

آنگاه با تشریح و کمک معنوی صولت، در مدرسه پزشکی قسطنطنیه یک کلاس درس عربی دایر شد تا اینکه دانشجویان، زبان عربی را تحصیل کنند و چند سال بعد، در همان مدرسه پزشکی، کتاب القانون ابن سینا را به زبان عربی تدریس می‌کردند و دانشجویان می‌فهمیدند و صولت هم از استادان مدرسه شد. این مرد در پزشکی مرید ابن سینا بود و در کلاس درس به دانشجویان می‌گفت «بسیاری از حقایق پزشکی را از ابن سینا فراگرفتم»، اما در یک موضوع با شیخ‌الرئیس مخالف بود و آن اینکه صولت به تأثیر ستارگان در وضع مزاج انسان هم عقیده داشت و به زبان ساده‌تر، صولت طالع و سحر را در وضع مزاج انسان دخیل می‌دانست، در صورتی که ابن سینا، عقیده به سحر نداشت.

شیخ‌الرئیس یک منجم با مفهوم امروزی «آسترونوم» بود نه یک منجم با مفهوم امروزی «آسترولوگ». آسترونوم علمی و حقیقی است و حرکات ستارگان را از روی مدار آنها (خط سیر آنها) محاسبه می‌کند و ساعت طلوع و غروب ستارگان را پیشگویی می‌نماید و نیز کسوف و خسوف را پیشگویی می‌کند. ولی آسترولوگ منجمی است که از روی حرکات ستارگان طالع انسان را تعیین می‌نماید و وقایعی را که در زندگی

یک انسان به وقوع می‌پیوندد پیشگویی می‌کند.

علم حقیقی نجوم، تعیین طالع اشخاص را از روی حرکات ستارگان جزو خرافات می‌داند و بکلی منکر این است که بتوان از حرکات ستارگان، وقایعی را که در آینده برای انسان اتفاق می‌افتد پیشگویی کرد. حتی در هزار سال قبل که بسیاری از مردم عقیده به تأثیر ستارگان در سرنوشت انسان داشتند و هر سلطان، لاقبل یک منجم (به معنای آسترولوگ) همواره در دسترس داشت تا وقایعی را که برای او اتفاق خواهد افتاد پیشگویی نماید. بعضی از فضلاء ایران تأثیر ستارگان در سرنوشت انسان را جزو خرافات می‌دانستند و منکر سحر بودند. در همان دوران که ابن سینا منکر تأثیر ستاره در سرنوشت انسان و در نتیجه منکر سحر بود، شاعر همعصرش فردوسی چنین می‌گفت:

زبان ستاره شمر خاک باد دهانش پر از خار و خاشاک باد
که داند بجز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار

منظور فردوسی از «ستاره شمر» منجمانی بودند که از حرکات ستارگان، سرنوشت انسان را تعیین می‌کردند و این را هم برای اطلاع جوانانی که خواننده این تحقیق هستند می‌گوییم که در هزار سال قبل از این، ستاره‌شناسی (علم نجوم) مثل امروز وسعت نداشت و منجمین، طالع انسان را با حرکات هفت ستاره در دوازده صورت (دوازده برج)، از چهل و هشت صورت ستارگان آسمان تعیین می‌کردند.

بظلمیوس ستاره‌شناسی و جغرافیادان مصری که نباید او را با سلاطین یونانی نژاد مصر که مرسوم به بظلمیوس بودند اشتباه کرد، در دوست سال بعد از میلاد ستارگان آسمان را در چهل و هشت صورت (یعنی چهل و هشت مجموعه) تحدید حدود کرد (به زبان ساده‌تر دور هر مجموعه یک دیوار کشید) و برای هر یک از آن چهل و هشت مجموعه اگر اسم نداشتند یک اسم وضع نمود.

بعضی از آن مجموعه‌ها را دو هزار و هفتصد سال و شاید سه هزار سال قبل از بظلمیوس، ستاره‌شناسان کلدی و بابل تحدید حدود کرده، نامی برای هر یک وضع کرده بودند. ستاره‌شناسان کلدی و بابل بودند که شکل دوازده برج حمل و ثور و جوزا و

سرطان و غیره را تحدید حدود کردند و برای هر یک اسم وضع نمودند. ستاره‌شناسان کلدی و بابل بودند که تقسیمات هفت روز هفته را بر مآخذ هفت ستاره خورشید و ماه و عطارد و مریخ و مشتری و زحل و زهره تعیین کردند و هنوز ما همان تقسیمات را به کار می‌بریم. ستاره‌شناسان کلدی و بابل بودند که دایره را به ۳۶۰ درجه (از روی ۳۶۰ شبانه‌روز سال) تقسیم نمودند؛ چون کسی که ستاره‌شناس باشد در علوم حساب و هندسه هم دارای بصیرت می‌شود.

در گذشته در یکی از کتابهای درسی خودمان دیدیم که نوشته بودند اقلیدس هندسه‌دان یونانی، دایره را به ۳۶۰ درجه تقسیم کرد. این اشتباهی است بزرگ و از این جهت بزرگ است که در کتاب درسی نویاگان و توجوانان مرثکب این اشتباه شده بودند. چون هر مطلب که در کتاب درسی نوشته شود، در نظر دانش‌آموز یا دانشجو حقیقت مطلق می‌باشد و تا پایان عمر آن را حقیقت می‌داند. اقلیدس هندسه‌دان یونانی که در قرن سوم قبل از میلاد در اسکندریه، هندسه را تدریس می‌کرد از علمای بزرگ هندسه می‌باشد و قضایای هندسی او (که جای بحث آنها در اینجا نیست) همچنان معتبر است. اما زمانی که اقلیدس در اسکندریه هندسه را تدریس می‌کرد، لااقل دو هزار و دویست سال از زمانی می‌گذشت که منجمان کلدی و بابل دایره را به ۳۶۰ درجه تقسیم کرده بودند.

ما در بعضی از مآخذها دیده‌ایم که منجمان کلدی و بابل حتی قبل از طوفان نوح، ستارگان هفت‌گانه و سیار آسمان را می‌شناختند و قسمتی از ستارگان ثابت را به شکل مجسمه‌ها درآوردند و دایره را به ۳۶۰ درجه تقسیم کردند. طوفان نوح - بنا بر تواریخ عبرانیان - در ۳۱۵۵ سال قبل از میلاد اتفاق افتاده است. اما برای اینکه خوانندگان حمل بر خیال‌پرستی نکنند، مآخذهای مربوط به این قدمت را ذکر نمی‌نمایم. خلاصه، کلدانیها و بابلیها دایره را به ۳۶۰ درجه تقسیم کردند نه اقلیدس. اما بطلمیوس که در قرن دوم بعد از میلاد ستارگان ثابت آسمان را با چهل و هشت صورت در کتاب خود وارد کرد، برای هر مجموعه که منجمان کلدی و بابل نامی برای آنها انتخاب نکرده بودند

اسمی وضع نمود و کتاب او هم «المجسطی» است که در فصل مربوط به تحصیل ابن سینا از آن نام بردیم.

در دوره ابن سینا ستارگان آسمان را فقط در حدود آنچه بطلمیوس در کتاب خود ذکر کرده می‌شناختند که عبارت بود از هفت ستاره سیار و چهل و هشت مجموعه ستارگان ثابت. زمین هم به عقیده آنها مرکز دنیا بشمار می‌آمد و باز به عقیده آنها، همه ستارگان دور زمین می‌گشتند.

منجمان کلدی و بابلی عقیده پیدا کردند که هر کس که متولد می‌شود تحت تأثیر یکی از ستارگان آسمان قرار می‌گیرد و آن ستاره، از روز تولد تا روزی که آن زن یا مرد بمیرد، تمام وقایع زندگی او را تعیین می‌نماید غیر از وقایع طبیعی و یکنواخت مثل نفس کشیدن و خوراندن و غیره. طرز تعیین وقایع از طرف ستاره به این شکل است که آن کس که تحت تأثیر یک ستاره متولد می‌شود از حیث مزاج و وقایعی که در زندگی برایش اتفاق می‌افتد مطیع ماهیت آن ستاره می‌گردد. فی‌المثل مریخ ستاره‌ای است دارای ماهیت جنگجویی (به عقیده منجمان کلدی و بابلی) و دارای بنیه‌ای قوی، لذا کسی که تحت تأثیر ستاره مریخ متولد می‌شود از لحاظ مزاجی سالم و قوی‌البینه خواهد بود، لیکن دارای روحیه ستیزه‌جویی می‌شود.

توجه به این نکته لازم است که ستارگان به عقیده منجمان کلدی و بابلی از این جهت در سرنوشت انسان اثر داشتند که مظهر خدایان بودند. هر یک از هفت ستاره سیار مظهر یک خدا محسوب می‌شد و اسمش هم نام آن خدا بود و لذا، در واقع، خدایان بودند که به اعتقاد منجمان باستانی در سرنوشت انسان مؤثر واقع می‌شدند.

دکتر «سرنی شوکر» از دانشمندان و محققان معاصر فرانسه و نویسنده کتاب «تاریخ سحر و جادو» چاپ مؤسسه انتشارات «ایپو» در پاریس، می‌نویسد «این عقیده منجمان کلدی و آشوری که ستارگان در سرنوشت انسان مؤثر هستند، ناشی از این است که در طول سده‌ها یا هزارها سال مردم کلدی و بابلی، در شب، وسیله‌ای برای وقت گذراندن نداشتند جز اینکه ستارگان آسمان را از نظر بگذرانند و در شبهای کلدی و بابلی در فصول گرم سال،

ستارگان با درخشندگی دیده می‌شدند و امروز هم در آن منطقه درخشندگی ستارگان در شب به سبب اینکه آسمان ابر ندارد و گازهای زمین فضا را دربر نمی‌گیرد بیش از کشورهای اروپا می‌باشد. آنقدر مردم کلبه و بابل در شب نظر به ستارگان دوخته بودند که به آنها القا شد که اختران در سرنوشت انسان اثری دارند».

همیر محقق می‌گوید که «عقیده قدما مبنی بر اینکه ستارگان در سرنوشت انسان اثر دارند، اگر به طور کامل ستاره‌پرستی نباشد، به طور نسبی ستاره‌پرستی است. چون کسانی که عقیده داشتند که ستارگان در سرنوشت آدمی اثر دارند لابد آنها را دارای قدرت می‌دانستند، چون اگر قدرت نمی‌داشتند نمی‌توانستند در سرنوشت انسان مؤثر واقع شوند و اقوام باستانی با این عقیده، در قبال قدرت ستارگان، گردن می‌نهادند و در نتیجه آنها را به طور کامل یا به طور نسبی می‌پرستیدند».

ابن نویسنده و محقق که یک مسیحی مؤحد است می‌گوید «ما نباید اقوام اولیه را مورد نکوهش قرار بدهیم که چرا خورشید و ماه و ستارگان را می‌پرستیدند، چون انسانهای اولیه که مریی و راهنما نداشتند، به طور طبیعی خورشید را می‌پرستیدند. چون، از آن نور و حرارت دریافت می‌کردند و در شب بعد از ناپدید شدن خورشید سخت به وحشت می‌افتادند که مبادا خورشید دیگر ظاهر نشود».

ابن محقق می‌گوید «اگر انسان پکن را (انسانی که جمجمه‌اش در پکن واقع در چین کشف شد) قدیمیترین انسان بدانیم، دو میلیون سال از پیدایش انسان در زمین می‌گذرد و هنوز قسمتی از مردم زمین، از شب می‌ترسند، در صورتی که شهرنشین هستند و از جانوران درنده جنگل بیم ندارند و این وحشت قسمتی از مردم از شب، ترس موروثی از ناپدید شدن خورشید است».

آیا در مصر هم که دارای تمدنی حقیق بود مردم برای خورشید و ماه و ستارگان قایل به قدرت بودند و آنها را در سرنوشت انسان مؤثر می‌دانستند؟ در پاسخ می‌گوییم بلی، در مصر مردم بیشتر خورشید را دارای قدرت می‌دانستند و در یک مدت طولانی کیش رسمی فرعونهای مصر خورشیدپرستی بود. آیا فرعونهای مصر اهرام بزرگ را برای

خورشید ساختند؟ در جواب این پرسش می‌گوییم که این موضوع هنوز روشن نیست. حقیقت آنطور که ما تا امروز به آن پی برده‌ایم این است که سه هرم بزرگ مصر برای یک منظور مرموز ساخته شد که تاکنون راز آن با همه سعی مورخان مصرشناس و دیگران آشکار نشده است.

دهها کتاب تحقیقی در اروپا و امریکا راجع به اسرار ساختمان سه هرم مصری (که از اهرام دیگر بزرگتر است) منتشر گردیده که نویسندگان آن یا دانشمند مصرشناس بودند یا محقق کنجکاو. در آن کتابها دهها واقیعت جانب توجه راجع به اهرام مصر، بخصوص هرم بزرگ موسوم به هرم کوفو (به قول یونانیها کثویس) می‌توان خواند و مصرشناسان یا محققان کنجکاو نشان داده‌اند که هرم بزرگ مظهر، نهاد تمام علوم ریاضی و ستاره‌شناسی مصریان قدیم بود و کلیدی است که مفتاح تمام علوم حساب و هندسه و نجوم مصریان باستانی می‌باشد. اما آنچه دانشمندان مصرشناس و محققان پژوهشگر راجع به مفهوم اندازه‌ها و محاسبات هرم بزرگ گفته‌اند مفهومی جنبی آن است و راز اصلی ساختمان هرم بزرگ و دو هرم دیگر، همچنان پنهان می‌باشد.

تا روزی که استفاده از روش موسوم به «کربن ۱۴» برای اندازه‌گیری قدمت تاریخی اشیاء مکشوف و متداول نشده بود، راجع به تاریخ ساختمان سه هرم بزرگ مصر اشتباه می‌کردند و می‌گفتند که آن اهرام در چهار یا پنج هزار سال قبل از میلاد ساخته شده است. روش علمی کربن ۱۴ آن اشتباه را رفع کرد و محقق شد که اهرام سه‌گانه مصر بین سالهای ۲۳۰۰ و ۲۱۵۰ قبل از میلاد از طرف فرعونهای سلسله چهارم از فراعنه مصر ساخته شده است.^۱

برای ساختن هر هرم به‌طور متوسط یکصد هزار کارگر، مدت سی سال، مشغول کار بوده‌اند و به کارگران مزد داده نمی‌شد و فقط شبانه‌روزی دوبار به آنها غذا می‌دادند.

۱. از آغاز تاریخ مصر تا سال ۳۳۲ قبل از میلاد که اسکندر مصر را اشغال کرد و بعد از آن سلاطین یونانی نژاد موسوم به بطالیه در مصر سلطنت کردند، بیست و چهار سلسله (و با سلسله‌های بیگانه بیست و هفت سلسله) از فرعونهای مصر در آن کشور سلطنت نمودند و فرعون لقب کلمه «پروآن» مصری می‌باشد، یعنی جایگاه بزرگ یا کاج.

به کار گرفتن کارگرها در مصر مثل نظام و طیفه در دوره‌های بعد، برای مدت دو سال بود و هر مرد مصری مدت دو سال در ساختن هرم شرکت می‌کرد و آنگاه آزادش می‌نمودند. سه هرم بزرگ مصر، از طرف سه فرعون موسوم به کوفو (در یونانی کئویس) و کفره (در یونانی کفرون) و متکره (در یونانی میه‌ری نوس) پیاپی ساخته شد.

یکی از نظریه‌های رایج به علت ساختمان سه هرم این است که فرعونهای مصر می‌خواستند برای خود قبری بسازند که کسی نتواند طلا و جواهری را که با جسد مومیایی شده آنها در قبر می‌گذارند بدزدد. اما این نظریه یک استدلال ضعیف است. چون راه دخول به هرم (بعد از اتمام ساختمان) باز بود و به همین جهت هم هر سه هرم مورد دستبرد دزدان قرار گرفت و هر چه طلا و جواهر در اهرام بود بردند و جسد مومیایی شده دو فرعون هم از بین رفت و فقط جسد یکی از آنها باقی ماند که اینک در موزه قاهره است.

فرعونهای مصر می‌دانستند که به کار گرفتن یکصد هزار مرد در مدت سی سال، برای برپا کردن ساختمانی از سنگ که هیچ نوع سرد اقتصادی از آن عاید خودشان و ملت مصر نمی‌شود چقدر از لحاظ اقتصادی ضرر دارد. در هیچ‌یک از سه هرم بزرگ مصر، کوچکترین علامتی وجود ندارد که نشان بدهد آن اهرام یا یکی از آنها را برای خورشید ساخته‌اند. در داخل هر هرم چندین اتاق و راهرو است، لیکن در هیچ‌یک از آن اتاقها و راهروها چیزی نوشته نشده (با خط تصویری قدیم مصر) که منظور از ساختن آن اهرام را روشن کند. می‌دانیم که اهرام مصر کوهی است از سنگ بدون کوچکترین روزنه و پنجره، و اگر آن اهرام را برای خورشید ساخته بودند پنجره‌ای یا روزنه‌ای در آن به وجود می‌آوردند تا خورشید از آنجا به داخل هرم بتابد.

عربان از سلسله چهارم از فراعنه مصر، هیچ فرعونى در صدد ساختن هرم بزرگ برپا می‌سازد و چرا بعد از سه فرعون که سه هرم بزرگ را ساختند تا پایان سلسله‌های فراعنه مصر، هرم بزرگ دیگری ساخته نشد؟ آیا هر یک از سه هرم بزرگ یک بنای یادگار است یا یک بنای مذهبی؟ اگر بنای یادگار است چرا نوشتند که یادگار چیست و می‌توانستند با

خط تصویری بنویسند که یادگار چه می‌باشد.

مصریه‌های قدیم در ساختمانها علاقه به احداث ستون و مجسمه و گل سنگهای محذب و مقعر داشته‌اند، حال آنکه در هرمها کوچکترین اثری از ستون و مجسمه و گل سنگ و تزیینات دیگر در آن نیست. تنها زینت هر یک از سه هرم این بوده که روی بنا و به قول معماران روی کار را با سنگهای تراشیده و صیقلی می‌پوشانیده‌اند. آن سنگها آنقدر صاف و صیقلی بود که در روز، نور خورشید را چون آینه منعکس می‌کرد و در شب در نور ماه، هرم چون ساختمانی از سیماب جلوه می‌نمود. آن سنگها بر اثر مرور زمان از تنه هرم جدا شد و از بین رفت و به قول معماران فقط سفت‌کاری اهرام باقی ماند که آنقدر محکم است که حتی جهالت افراد نادان هم در طول تقریباً چهار هزار سال نتوانسته آن را از بین برد.

در هر حال آنچه که در کشورهای اسلامی و خاورمیانه و شرق نزدیک به نام سحر خوانده می‌شد از کلد و آشور به آن کشورها رسید و سحر مصری تا آنجا که ما اطلاع داریم وارد کشورهای اسلامی شرق نزدیک و خاورمیانه نگردید. در کشورهای خاور نزدیک و خاورمیانه تعیین سرنوشت انسان از روی ستارگان که بسیاری از مردم به آن عقیده داشتند میراث کلد و بابل بود که به آشوریه‌ها هم که در دوره بعد در بین‌النهرین می‌زیستند، رسید.

وقتی این عقیده به وجود آمد که ستارگان در سرنوشت انسان مؤثر هستند و هرچه از وقایع بزرگ که بر انسان وارد می‌آید از ستارگان است، این نظریه هم به وجود می‌آید که هر بیماری شدید و مزمن که بر انسان چیره شود از ستارگان می‌باشد و آن که در همه عمر سالم است مورد مساعدت یک ستاره مساعد قرار گرفته و آن که همه عمر را با بیماری بسر می‌برد دچار بی‌مهری یک ستاره نامساعد شده است.

صورت پزشک سلطان محمد فاتح که در مدرسه پزشکی قسطنطنیه شروع به تدریس کرد بن عقیده او داشت و چون پزشکی مانند او، دارای این عقیده بوده می‌توان حدس زد که عده‌ای دیگر از پزشکان آن دوره (دوره‌ای که مبداء دوره تجدد و احیای علوم

تجربی بشمار می آمد) این عقیده را داشتند و احکام ستارگان را در وضع مزاج انسان، دخالت می دادند. نتیجه این می شد پزشکی که عقیده به حکم ستارگان در مورد مزاج انسان داشت، بعضی از امراض را غیر قابل علاج می دانست و گرچه به بیمار نمی گفت که بیماری تو قابل درمان نیست، لیکن بیمار را بدون اعتماد درمان می کرد؛ یعنی به تأثیر داروی خود اعتماد نداشت.

اما ابن سینا با اینکه تقریباً پانصد سال قبل از مبداء دوره تجدد می زیست^۱ عقیده به دخالت ستارگان در سرنوشت انسان و در نتیجه دخالت در سلامت یا بیماری او نداشت. در هیچ یک از آثار علمی آن دانشمند، چه آثار پزشکی چه آثار دیگر، چیزی وجود ندارد که نشان بدهد ابن سینا عقیده به سحر و دخالت ستارگان در سرنوشت انسان داشته است. در صورتی که او بعد از اینکه علم نجوم را تحصیل کرد یک منجم شد و متجمین در هزار سال قبل، همه عقیده به تأثیر ستارگان در سرنوشت انسان داشته اند و این عقیده آنچنان راسخ بود که حتی دانشمندی چون نیکولا کوپرنیک لهستانی، که در سال ۱۵۴۳ میلادی در سن ۷۰ سالگی زندگی را بدرود گفت و نخستین دانشمند عصر تجدد است که حرکت زمین و سیارات دیگر را اطراف خورشید کشف کرد، عقیده به تأثیر ستارگان در سرنوشت انسان داشت، چون تا آخرین سال زندگی در تقویمی که منتشر می کرد روزهای سعد و نحس را بر مبنای تأثیر ستارگان در سرنوشت انسان می نوشت. موریس مترلینگ بلژیکی از متفکرین معروف این قرن که در سال ۱۹۴۹ میلادی در سن ۸۲ سالگی زندگی را بدرود گفت می گوید که کوپرنیک برای اینکه مرتبه استادی دانشگاه را برای تدریس علم نجوم از دست ندهد مجبور بود که در تقویم خود احکام ستارگان را در سرنوشت انسان، طبق عقیده قدما، بنویسد و گرنه از استادی دانشگاه برکنار می شد و تقویم او را هم کسی خریداری نمی کرد. به قول مترلینگ، آن مرد، خود را ناگزیر می دید که به ظاهر معتقد به سحر باشد.

۱. سوزخین، آغاز دوره تجدد و احیای علوم تجربی را مستوط قسطنطنیه بدست سلطان محمد فاتح می دانند.

یکی از منجمان بزرگ اروپا بلکه جهان‌کپلر آلمانی است که در سال ۱۶۳۰ میلادی در شصت سالگی زندگی را بدرود گفت. آن مرد کاشف سه قانون بزرگ نجومی است که مربوط به سیارات دنیای خورشیدی (از جمله زمین) می‌باشد.

در اینجا ما نمی‌توانیم آن سه قانون را بیان کنیم، چون علاوه بر اینکه خارج از موضوع می‌باشد، باید قوانین سه‌گانه را بسط داد تا اینکه خواننده استفاده کند، وگرنه به اهمیت کشف قوانین پی نخواهد برد و اگر فهرست‌وار قوانین را ذکر نماییم، به سبب اجمال موضوع، مطلب مفهومی نمی‌شود.

کپلر آلمانی با کشف این سه قانون، اولاً ثابت کرد که یک دانشمند واقعی است و ثانیاً زمینه را برای پیشرفت علوم دیگر آماده نمود. اگر این سه قانون از طرف کپلر کشف نمی‌شد، نیوتون دانشمند انگلیسی نمی‌توانست قانون قوه جاذبه را که نافذترین قانون کاینات می‌باشد کشف کند (تمام کشتیهای فضایی که امروز به کرات دیگر می‌روند و تمام ماهواره‌ها که اطراف زمین می‌گردند، با استفاده از قانون قوه جاذبه عمل می‌کنند). در برجستگی علمی کپلر آلمانی در نجوم، کوچکترین تردیدی وجود ندارد و در شرق و غرب او را از دانشمندان بزرگ نجوم می‌دانند. معهذا همین دانشمند مسلم اخترشناسی در تقویمهایی که در دوره جوانی می‌نوشت و منتشر می‌کرد ستارگان را در سرنوشت انسان مؤثر می‌دانست، اما بعد از اینکه وارد دوره متوسط عمر شد، نوشتن آن نوع تقویم را ترک کرد.

آیا او هم مثل کوپرنیک در دوره جوانی خود را ناگزیر می‌دیده که در تقویمهای خویش، ستارگان را در سرنوشت انسان دخالت بدهد یا اینکه در جوانی عقیده به دخالت ستارگان در سرنوشت انسان داشته و بعد از اینکه عمری از او گذشته، متوجه شده که ستارگان در سرنوشت آدمیان دخالت ندارند؟

وقتی دانشمندانی چون کوپرنیک و کپلر، در دوره تجدید علمی به دخالت ستارگان در سرنوشت انسان و در نتیجه در سلامتی و بیماری آدمی عقیده داشتند، باید بر شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا آفرین گفت. او با اینکه پانصد، ششصد سال قبل از آن

دانشمندان می‌زیسته و دورهٔ تجدّد را ندیده، به دخالت ستارگان در سرنوشت آدمی و در نتیجه، در سلامتی و بیماری انسان عقیده نداشته است.

دانشمند بزرگ خراسانی می‌گفت آنچه به نام سحر خوانده شد و آنگاه جادو هم به آن منضم گردید، در آغاز، کوشش انسان بوده است برای ادراک حقایق علوم، سپس توأم با خرافات شد و موسوم به سحر گردید.

نظریهٔ ابن سینا مطابق است با نظریهٔ محققان امروزی راجع به مبداء سحر، و اینان هم می‌گویند که آنچه در قرون بعد به اسم سحر خوانده شد در آغاز حقایق علمی بوده که آدمی با کنجکاوی و پشتکار بدست می‌آورده و بعد کسانی در صدد برآمدند که از آن حقایق علمی، استفادهٔ نامطلوب بکنند و با تعمد علم را با خرافات توأم کردند و به مردم گفتند که می‌توانند وقایع آینده را پیش‌بینی کنند یا سرنوشت آنها را در دورهٔ زندگی پیشگویی نمایند. این را هم برای کاهش سنگینی بار آن اشخاص باید گفت که بعضی از کسانی که از ادراکهای علمی خود به این منظور استفاده کردند، به آنچه می‌گفتند عقیده داشتند. از جمله متجمّان کلدی و بابلی که ستارگان را در سرنوشت انسان دخیل می‌دانستند به احتمال زیاد به آنچه می‌گفتند عقیده داشتند و قصدشان اغفال مردم برای استفادهٔ مادی یا استفاده‌های دیگر نبوده است.

بنا بر نظریهٔ محققان امروزی (در مورد سحر) آنهایی که دعوی سحر می‌کردند فقط وقایع را پیش‌بینی می‌نمودند و قصد مردم آزاری نداشتند. اما وقتی جادو از سحر زائیده شد، تخصیص به مردم آزاری یافت.

بنا بر نظریهٔ محققان امروزی، سحر را بایستی از جادو مجزاً دانست. ساحر که از روی ستارگان سرنوشت اشخاص را پیشگویی می‌کرد، ولو دروغ می‌گفت، لطمه‌ای غیرقابل جبران نمی‌زد و فقط پیشگوییهای تشویش‌آور روی مردم را برای آینده مضطرب می‌نمود. اما جادوگر سعی خود را منحصر و محدود به این می‌کرد که به دیگری آسیب وارد بیاورد و حتی او را نابود نماید.

ساحر اگر همواره نیت خیر نمی‌داشت، باری بدخواه و دارای نیت شر نبود. لیکن

جادوگر با نیت شرّ اقدام به کار می‌کرد و قدمی بر نمی‌داشت جز اینکه به یک یا چند نفر آسیب برساند یا آنها را معدوم کند.

ساحر اگر راجع به یک بیمار، از ستارگان کسب اطلاع می‌نمود ممکن بود پیش‌بینی کند که بیمار شفا خواهد یافت. ولی جادوگر همواره خواهان بیمار شدن افراد سالم و حتی مرگ آنها بود و یکی از جنایات جادوگران این بود که از راه دور، اشخاص را به قتل برسانند. واضح است که نمی‌گوییم که آنها در این کار توفیق حاصل می‌کردند بلکه می‌گوییم که قصدشان این بود، یعنی پیوسته سوء نیت داشته‌اند.

بعضی از مورخان هنگام ذکر تاریخ سحر، دو مفهوم سحر و جادو را طوری آورده‌اند که خواننده این دو را یکی فرض می‌کند و دارای یک مفهوم می‌داند، در صورتی که سحر و جادو از لحاظ لغوی، و هم از لحاظ مفهوم، فرق دارد. در زبانهای اروپایی هم این دو کلمه متفاوت است و اروپاییان به ساحر می‌گویند «ماژی سیان» - با تفاوت لهجه در زبانهای مختلف اروپایی - و به جادوگر می‌گویند «سورسیر» (با تفاوت لهجه).

کلمه ماژی سیان از ریشه ماژیماج گرفته شده که اصل آن مغ است و در ایران باستانی داتتمندان را مغ می‌نامیدند. اما مفهوم کلمه سورسیر به طوری که دایرةالمعارفهای لاروس (فرانسوی) و کلمبیا (آمریکایی) و بریتانیکا (انگلیسی) نوشته‌اند بر کسی اطلاق می‌شود که با شیطان هم‌دست می‌باشد تا اینکه به مردم آزار برساند و از سورسیر جز ابداً و آزار انتظاری نمی‌توان داشت.

یکی از اعمال وخیم جادوگران، بیمار کردن اشخاص از راه دور، و بدتر از آن قتل آنان از راه دور بود. خواننده باید توجه داشته باشد که ما در اینجا فقط راوی و ناقل هستیم و نمی‌گوییم که جادوگر برآستی قادر بود از راه دور یک تن را بیمار کند یا به قتل برساند. ما، خود مخالف با هر نوع خرافات هستیم و نقل قول ما به این مفهوم نیست که جادوگر قادر بود از راه دور یک نفر را بیمار کند یا به قتل برساند. اما جادوگران قدیم این دعوی را می‌کردند و می‌گفتند که قادرند از راه دور یک نفر را بیمار کنند یا به قتل برسانند.

آنهايي که عقیده به جادو داشتند به جادوگر پول می‌دادند تا شخصی را از راه دور،

بدون هیچ نوع دخالت مستقیم یا غیرمستقیم، بیمار کند یا به قتل برساند. بعضیها نوشته‌اند که برخی از جادوگران موفق می‌شدند که یک نفر را از راه دور بدون ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم بیمار کنند یا به قتل برسانند، اما این روایات نه پشتوانه علمی دارد نه لاقط پشتوانه تحقیق. در مورد وقایع زمانی حتی تحقیق نشده که آیا در روزی که جادوگر تعیین کرد شخصی از راه دور بیمار شد یا زندگی را بدرود گفت.

در گذشته، که مردم مثل امروز قواعد بهداشت را رعایت نمی‌کردند (چون از آن قواعد آگاه نبودند) هر کسی به آسانی ممکن بود بیمار شود و جادوگری که دعوی می‌کرد دیگری را بدون واسطه بیمار می‌نماید، می‌توانست بیماری وی را ناشی از اقدام خود قلمداد کند. این دعوی در مورد مرگ هم ممکن بود صدق نماید، در صورتی که جادوگر از نظر علمی نمی‌توانسته کوچکترین دخالتی در مورد مرگ آن شخص داشته باشد.

شاه اسماعیل صفوی بنیانگذار سلسله صفوی، در ۳۷ سالگی و در بحبوه قدرت جمعی و روحی، در یک سافرت زندگی را بدرود گفت. او مبتلا به بیماری حصبه شد و به احتمال زیاد بر اثر نوشیدن آب آلوده مبتلا به آن بیماری گردید. پزشکان قدیم ایران، به سبب اینکه بیماری حصبه از بیماریهای به اصطلاح بومی این کشور بود، در معالجه بیماری حصبه بصیرت داشتند و نمی‌گذاشتند بیمار حصبه‌ای بمیرد، مگر اینکه بیماریهای دیگر وضع بیمار را وخیم نماید و منضم به حصبه شود یا سائخوردگی زیاد بیمار مانع از درمان گردد. اما در سفری که شاه اسماعیل بیمار شد، پزشک مخصوصش با وی نبود و نتوانست وی را درمان کند و زندگی را بدرود گفت.

اما هنوز در آذربایجان خوانندگان و نوازندگان دوره‌گرد که نام آنها به اصطلاح محلی «عاشیق» است، در اشعار خود می‌سرایند که شاه اسماعیل را به وسیله جادوگر به قتل رسانیدند و دشمنان او از سلسله آق قویونلو - که شاه اسماعیل سلطنت آن سلسله را منقرض کرد - به وسیله جادو، وی را بیمار کردند و از راه دور، شاه اسماعیل را به هلاکت رسانیدند.

یکی از روایات معروف مربوط به جادوگری از راه دور در تاریخ ایران، روایت مربوط

به قتل «ایشپخدر» از راه دور به دست محمد اخباری است. خوانندگان می‌دانند که در دوره سلطنت فتحعلیشاه دویار بین ایران و روسیه تزاری جنگ در گرفت و جنگ اول ده سال و جنگ دوم بیست سال طول کشید. جنگ اول منتهی به عهدنامه گلستان شد که به موجب آن پانزده ولایت از ولایات ایران از کشور متزع گردید و جنگ دوم با عقد پیمان ترکمانچای خاتمه یافت و به موجب آن پیمان، دو ولایت دیگر هم از ایران جدا گردید و فتحعلیشاه مجبور شد که غرامت جنگ را هم به اقساط به حکومت تزاری روسیه بپردازد. در آغاز جنگ اول روسیه و ایران، فرمانده نیروی روسیه افسری بود به اسم ژنرال «سی سیانوف» که در ایران به اسم ایشپخدر خوانده می‌شد.

چون ژنرال سی سیانوف قبیل از اینکه فرمانده ارتش تزاری برای حمله به ایران شود بازرس ارتش بود، او را به زبان فرانسوی «انس پکتر» می‌خواندند و این عنوان در لهجه ما ایرانیان به شکل «ایش - پیخ - در» درآمد.

بعد از اینکه چند ماه از جنگ دوره اول گذشت، مردی به اسم اخباری به فتحعلیشاه گفت که او می‌تواند سر بریده ایشپخدر را به تهران برساند. فتحعلیشاه از او پرسید «در چه مدت سر بریده ایشپخدر را به تهران می‌رسانی؟» اخباری گفت «در مدت چهل روز، مشروط بر اینکه در خانه‌ای خلوت باشم و کسی به من مراجعه نکند و صدع من نشود». فتحعلیشاه دستور داد که خانه‌ای را برای اخباری خلوت کنند و تمام وسایل زندگی یک نفر را طبق اقتضای آن دوره در آن خانه بگذارند تا اخباری برای تهیه احتیاجات زندگی مجبور نشود از خانه خارج گردد و دیگران هم برای رسانیدن احتیاجات به آن خانه نروند.

چهل روز از تاریخی که اخباری در آن خانه به تنهایی بسر برد گذشت. روز چهل و یک فتحعلیشاه شخصی را به آن خانه فرستاد تا از اخباری بپرسد که چرا سر ایشپخدر به تهران نرسید و اخباری جواب داد: «سی سیانوف» که حامل سر بریده بر آن سوار بود نزدیک تهران لنگ شد و این واقعه سبب تأخیر رسیدن سر ایشپخدر گردیده است.

روز بعد، که روز چهل و دوم بود، سر بریده ایشپخدر به تهران رسید.

زاید است بگوریم که این واقعه در ۱۷۱ سال قبل از این در محیط آن روزی ایران چه انعکاسی به وجود آورد و اخباری با این کار، از مقریان فتحعلیشاه شد و همان خانه را که چهار روز در آن معتکف شده بود با دو هزار تومان پول، که در آن زمان مبلغ هنگفتی بود به وی دادند. اما تقریب اخباری و پولی که به رسم انعام به وی داده شد سبب حسد گردید و کسانی این اندیشه را به فتحعلیشاه تلقین کردند که این مرد همانطور که از راه دور ایشپخدر را به قتل رسانیده، او را هم می‌تواند به قتل برساند و فتحعلیشاه به عنوان اینکه اخباری برای سلامتی و طول عمر او دعاگو باشد، وی را به عتبات تبعید کرد.

این روایت در تمام تواریخ ایران راجع به جنگهای دوره فتحعلیشاه دیده می‌شود. ولی ما نمی‌دانیم در آن چهل روز که اخباری در آن خانه به تنهایی بسر می‌برد چه کرد و آیا در چله نشسته بود یا اینکه اقدامات جادوگری می‌نمود. فقط می‌خواهیم بگوریم که روایت مربوط به این واقعه در تاریخ رسمی ایران هم هست و مرجعهای تاریخی قابل اعتماد نشان می‌دهند که این واقعه به وقوع پیوسته است؛ ولی هیچ یک از مراجع تاریخی نمی‌گویند که اخباری در مدت چهل روز در خانه خلوت چه کرد.

از واقعه ایشپخدر گذشته، در تاریخ ایران واقعه‌ای دیگر نیست که حاکی از این باشد که یک جادوگر توانسته باشد از راه دور، در مدتی معین، با تعیین تاریخ (قبل از وقت) شخصی را به قتل برساند. حتی این واقعه هم به سبب اینکه طرز عمل اخباری معلوم نیست از لحاظ علمی قابل کنترل و تأیید نمی‌باشد و با اینکه تاریخ تصدیق و حتی تأکید می‌کند که این واقعه به شرحی که گفته شد صورت گرفته، علم منکر آن است و آن را نتیجه یک اتفاق می‌دانند.

ابن سینا نه فقط در پزشکی با سحر و جادوگری مخالف بود، بلکه به طور کلی سحر و جادوگری را در هر مورد بدون اثر و جزو خرافات می‌دانست. ابوعلی سینا به طور مطلق با تعیین طالع از طرف ست‌رگان و تعیین سلامت و بیماری از طرف اختران و گشودن بخت با کمک اجرام آسمانی و بستن بخت به وسیله آنها و از پا در آوردن دشمن به وسیله جادوگری و نزدیک کردن قلوب به وسیله جادو و آیینه‌بینی (نوعی از جادوگری) و

تسخیر جن و تسخیر شیطان، و به‌طور کلی هر نوع سحر و هرگونه جادو مخالف بود و آنچه را که از آغاز تاریخ تا زمان ابن‌سینا راجع به سحر و جادو گفتند و نوشتند آن دانشمند بزرگ خراسانی جزو خرافات می‌دانست.

گفته‌اند که حتی اغلب دانشمندانی که همه چیز را به محک علمی می‌زنند و چیزی را قبول ندارند مگر اینکه تجربه علمی آن را ثابت کند، باز در زندگی خصوصی و خانوادگی به چند خرافات عقیده دارند، مثل اینکه روز سیزده ماه اقدام به کار جدید نمی‌کنند و سیزده میهمان را به خانه خود دعوت نمی‌نمایند و غیره. اگر این شایعه در مورد دانشمندان صحت داشته باشد، باید ابن‌سینا را مستثنی دانست و او دانشمندی بود که هزار سال قبل نه در زندگی عمومی و نه در زندگی خصوصی به هیچ‌یک از خرافات عقیده نداشت و به‌همین سبب در نظر معاصران یک مرد غیرعادی جلوه می‌کرد. اما صولت که در پزشکی مرید و مقلد ابن‌سینا بود نمی‌توانست که چون مراد خود خویش را از عقیده به سحر در پزشکی دور نگاه دارد.

امروز اگر بگویید که یک استاد پزشکی در کلاس درس، از تأثیر مشتری یا مریخ در مزاج افراد بشر صحبت کرد کسی باور نمی‌کند. اما صولت در کلاس درس پزشکی، به دانشجویان می‌آموخت که ستارگان، بعضی از اشخاص را بیمار می‌کنند و به بعضی از بیماران سلامتی ارزانی می‌دارند و روز دیگر همین مدرس به یکی از گفته‌های ابن‌سینا استناد می‌کرد و می‌گفت شیخ‌الرئیس اظهار کرده که تب در بعضی از موارد و برخی از مزاجها از علایم مفید است.

نظریه ابن‌سینا در مورد تب یکی دیگر از شواهد نبوغ آن مرد در مسایل پزشکی می‌باشد. شیخ‌الرئیس گفت «در اینکه تب علامت بیماری بشمار می‌آید تردید ندارم، اما در بعضی از موارد و برخی از مزاجها، تب برای بیمار مفید می‌باشد و کمک به رفع عوارض بیماری می‌نماید؛ چون حرارت بدن را زیاد می‌کند و بعضی از عوارض بیماری بر اثر افزایش حرارت بدن از بین می‌روند».

امروز پزشکان جهان قایل شده‌اند که نظریه ابن‌سینا در ده قرن قبل از این راجع به تب

صحیح بوده و همانطور که آن دانشمند گفت، تب بعضی از عوارض را از بین می برد. موضوع فایده تب برای از بین بردن بعضی از عوارض یک واقعیت پزشکی است که فقط از یکصد سال پیش به این طرف، آنهم به تدریج، به آن پی بردند و در آغاز تردید داشتند که تب برای مزاج فایده ای داشته باشد و تا بیست سال قبل هم مسجل نشده بود که تب، برای از بین بردن بعضی از عوارض مفید است و پزشکان وقتی می خواستند راجع به فایده تب اظهار نظر کنند آنقدر «اما» و «اگر» می آوردند که فایده تب منتفی می شد. اما ابن سینا در هزار سال قبل بدون اگر و اما تب را برای از بین بردن بعضی از عوارض بدن مفید دانست.

از تب را دارویی بشمار آورد که برای بعضی از بیماریها مفید می باشد و نظریه شیخ الرئیس در مورد تب، مخصوص اوست و هیچ یک از پزشکان ماقبل به آن واقعیت پی نبرده بودند و حتی بقراط و جالینوس، دو پزشک بسیار معروف دنیای باستانی هم چیزی راجع به اینکه تب، در مورد بعضی از عوارض بدن فایده دارویی دارد نگفتند. از روزی که تاریخ علم پزشکی نوشته شد و در آن تاریخ، از بیماریها و طرز مداوای آنها نام بردند، تب همواره چون بیماری معرفی می گردید و پزشک معالج برای بازگرداندن سلامت بیمار بایستی به وسیله دارو، تب را از بین برد.

چون تب علامت مشخص بیماری و خود بیماری بشمار می آید، پزشکان کوشیدند که انواع تبها را بشناسند یعنی تب انواع بیماریها را شناسایی کنند و باید تصدیق کرد که در این راه به موفقیت های بزرگی رسیدند و توانستند که تب انواع بیماریها را تشخیص بدهند و شناسایی تب، برای آنها شاخصی شد جهت شناختن انواع بیماریها. این تشخیص حتی امروز که وسایل شناسایی امراض با کمک علوم آزمایشگاهی توسعه یافته آسان نیست تا چه برسد به هزار سال یا دو هزار سال قبل که وسایل آزمایشگاهی وجود نداشت. تب بعضی از امراض طوری به هم شباهت دارد که امروز هم ممکن است پزشک را دچار اشتباه کند.

اینک که اشکال تشخیص انواع تبها از طرف پزشکان گذشته به اختصار ذکر شد،

می‌زیم بر سر آنچه دانشمند بزرگ خراسانی راجع به فایده بعضی از تبها برای مزاج گفت و لااقل مدت ۹ قرن در محاق فراموشی قرار گرفت. امروز اهمیت گفته ابن سینا آشکار شده تا جایی که ممکن است تب در آینده - به قول مجله فرانسوی علم و زندگی - از وسایل درمان نوعی از مرض سرطان شود.

پزشکی که این نظریه را در مجله علم و زندگی اجاز کرد، به اسم دکتر «برنار ماسونه» فرانسوی خوانده می‌شود. پزشکان که از طبقه دانشمندان هستند سخن به گزاف نمی‌گویند و تا چیزی بر آنها مسلم نشود اظهار نظر قطعی راجع به آن نمی‌کنند و ابن پزشک تصریح می‌کند که تب، «گونوکوک» و «اسپی روشت» را از بین می‌برد که اولی میکروب بیماری سوزاک است و دومی میکروب بیماری سفلیس.

ابن سینا در هزار سال قبل گفت علت اینکه تب، بعضی از عوارض بدن را از بین می‌برد این است که بر اثر تب حرارت بدن زیاد می‌شود و بعضی از عوارض نمی‌توانند در قبال حرارت زیاد بدن مقاومت نمایند و از بین می‌روند. ولی شیخ الرئیس گفت که حرارت بدن بر اثر تب نباید از میزانی معین تجاوز کند برای اینکه اگر از آن میزان تجاوز نماید نه فقط بعضی از عوارض ناگوار از بین می‌روند، بلکه عوامل حیاتی که سبب ادامه زندگی هستند از بین می‌روند، یعنی انسان می‌میرد.

در زمان ابن سینا گرماسنج برای اندازه گرفتن حرارت بدن وجود نداشت، اما امروزه که گرماسنج هست، علم پزشکی می‌گوید که حرارت بدن اگر از ۴۲ درجه سانتیگراد تجاوز نماید، موجودات جاندار بدن که زندگی انسان وابسته به بقای زندگی آنها می‌باشد می‌میرند و عمر آدمی به انتها می‌رسد.

اگر ابن سینا یک گام دیگر برمی‌داشت به وجود سلولهای بدن پی می‌برد، اما آن گام برداشته نشد مگر نهصد سال بعد از شیخ الرئیس در قرن نوزدهم میلادی. با اینکه ابن سینا از وجود سلولهای بدن و انواع جانورانی که در کالبد انسان هستند بدون اطلاع بود، آنها را بی آنکه بدانند چه هستند عوامل ادامه زندگی آدمی خواند و بی آنکه گرماسنجی برای اندازه گرفتن حرارت بدن داشته باشد، گفت که میزان حرارت تب وقتی

از حدی معین تجاوز کند آدمی می‌میرد.

ز این برتر، نظریه ابن سینا در مورد زین رفتن بعضی از عوامل ناگوار، بر اثر تب، یعنی بالا رفتن حرارت بدن است که امروز مورد قبول علم پزشکی می‌باشد، اما تب به طوری که علم پزشکی می‌گوید فقط قادر است که بعضی از عوارض را از بین ببرد.

اطبای گذشته از جمله ابن سینا میزان شدت و کاهش تب را از سرخرگ و بخصری موضع عجز دست (نبض) اندازه می‌گرفتند. امروز هم پزشکان که علایم بالینی را در تشخیص امراض با اهمیت می‌دانند از قرعه‌های نبض نه فقط به درجه تب پی می‌برند، بلکه با اندازه گرفتن قرعه‌های نبض می‌فهمند که مرد یا زنی کسالت دارد بدون اینکه تب داشته باشد و بی آنکه آن شخص ابراز کسالت بکند و پزشک را از وضع خود مطلع نماید و تمام پزشکان معروف باستانی (قبل از ابن سینا) راجع به شناسایی نبض، آثاری از خود باقی گذاشته‌اند.

شیخ الرئیس در نبض‌شناسی پیرو پزشکان ماقبل است، اما خود او توضیحاتی بر نبض‌شناسی افزوده که کمک به توسعه داشتن نبض‌شناسی کرده است. ابن سینا نبض‌شناسی را که در قدیم از شاخصهای درجه اول علم پزشکی بوده، و همچنین علم پزشکی را از دلایل رجحان نوع بشر بر تمام موجودات می‌داند و می‌گوید که علم پزشکی از ادله‌ای است که ثابت می‌کند انسان اشرف مخلوقات است و ادله دیگر سایر علوم می‌باشد که آدمی به آنها پی برده. ولی موجودات دیگر با اینکه هزاران سال قبل از انسان به وجود آمده‌اند و در جهان خیلی پیش از آدمی سوابق زندگی دارند، به هیچ‌یک از علوم پی نبرده‌اند.

ابن سینا پیدایش انسان در جهان را به چهار هزار و چند صد قبل (قبل از دوره ابن سینا) نسبت می‌داد. اما شیخ الرئیس خدقت موجودات دیگر را خیلی قدیمتر از انسان می‌دانست و در بین موجودات دیگر، معتقد بود که اراضی و کوهها و دریاها قبل از گیاهان و جانوران به وجود آمده‌اند.

شیخ الرئیس گفت با اینکه جانوران هزاران سال (و شاید بیشتر) قبل از انسان به وجود

آمده‌اند نتوانسته‌اند به هیچ یک از علوم پی ببرند چون بیان نداشتند و خداوند - به طوری که در قرآن آمده است - به انسان بیان را آموخت و منظور از بیان فقط گفتن و شنیدن نیست بلکه هر وسیله‌ای است که برای بیان ما فی الضمیر به کار برود که بعد از تکلم، نوشتن می‌باشد. دانشمند بزرگ خراسانی گفت چون آدمی می‌تواند آنچه می‌اندیشد به‌وسیله بیان به دیگران بگوید و نظر به اینکه اندیشه افراد به‌وسیله تحریر به نسلهای آینده می‌رسد، افراد یک نسل از تجربه‌های دیگران برخوردار می‌شوند و آن تجربه‌ها از راه نوشتن به نسلهای آینده می‌رسد و آنها نیز، تجربه‌هایی بدست می‌آورند که برای نسلهای آینده باقی می‌گذارند. به این ترتیب در مدت چهار هزار سال و اندکی نوع بشر به علوم متعدد دست یافته که یکی از آنها علم پزشکی است و در همین مدت - بنابر نظریه شیخ الرئیس - نوع بشر شکل قسمتی از زمین را با احداث کشتزارها و باغها و ساختن روستاها و شهرها و حفر کارنها تغییر داده و توانسته بعضی از جانوران چون اسب و استر و الاغ و شتر را به خدمت خود وادارد.

ابن سینا عنوان اشرف مخلوقات را در مورد انسان جامعه‌ای می‌داند که بر اندام آدمی دوخته شده و می‌گیرد انسان نسبت به سایر موجودات جهان مثل جانوران، و به طریق اولی نسبت به اراضی و کوهها و دریاها یک موجود جدید است و روزی که به اندازه جانوران در این جهان باقی بماند در علوم به مرتبه‌ای خواهد رسید که امروز، شاید تصور بعضی از آن علوم را هم نتوان کرد و شاید طی الارض و رؤیت از ماورای کوهها برای انسان آینده یک کار عادی بشود. این است که می‌توان این سینا را یک دانشمند آینده‌نگر دانست و آنچه او در مورد پیشرفت علوم پیش‌بینی کرد، امروز جامعه عمل پوشیده و طی الارض با انواع هواپیماها و سفینه‌های فضایی، تقریباً یک پدیده عادی شده و دیدن از ماورای کوهها هم یک پدیده عادی است.

قبل از ابن سینا و بعد از او، جادوگران یا خیالیان راجع به توانایی نوع بشر بسی چیزها گفتند اما دانشمندی که پیش‌بینی کرد روزی انسان با کسب نیرو از علم به این توانایی می‌رسد این سینا بود.

دیگر از مظاهر آینده‌نگری ابن‌سینا نظریهٔ اوراجع به اتمها است. نظریهٔ موسوم به اتم یا جزء لایتجزئی اول از طرف دیمقراطیس یونانی ابراز گردید که در سال ۳۷۰ قبل از میلاد در هفتاد سالگی از جهان رفت و نزد اروپاییها به «دیموکریت» معروف است. اما دیمقراطیس که گفت جهان از ذرات کوچک به اسم اتم تشکیل گردیده است راجع به آن توضیحی نداد. تاریخ فلسفه، دیمقراطیس را از فلاسفهٔ بزرگ جهان می‌داند و اگر بگوییم که وی راجع به اتمها توضیح نداد دلیل بر این نیست که قصد داریم از مرتبهٔ بلند او بکاهیم.

ولی شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا راجع به اتم که سنگ اول بنای جهان است توضیحی داد که علم امروزی آن توضیح را می‌پذیرد و آن این است که گفت «این ذرات که جهان از آنها به وجود آمده یکدیگر را جذب یا دفع می‌کنند و جذب و دفع آنها دارای قواعدی است که ما هنوز به آنها پی نبرده‌ایم و من (یعنی ابن‌سینا) با اینکه از جگونگی آن قواعد بدون اطلاع هستم، معه‌ذا در وجود آنها تردید ندارم».

دانشمند خراسانی می‌گوید «من از روی نجوم و ریاضیات به وجود آن قواعد که جاذب و دافع ذرات است پی برده‌ام». ابن‌سینا اظهار می‌کند «وقتی من نظر به ستارگان می‌اندازم، می‌بینم هر ستاره در حرکت خود از قاعده‌ای مخصوص پیروی می‌نماید و ستاره‌ای وجود ندارد که بدون قاعده حرکت کند و وقتی نظریه هندسه می‌اندازم می‌بینم که هر قضیهٔ هندسی دارای قاعده است و در حساب، طوری قواعد ریاضی حکمفرما است که اگر یک واحد را از یک محاسبهٔ بزرگ کم کنند، آن محاسبه مانند خانه‌ای که یک مرتبه ویران گردد درهم و آشفته می‌شود. نجوم و هندسه و حساب را که ذکر کردم برای

حلب توجه دانشمندان است، وگرنه در عامی رقی نظریه اوضاع دنیا می اندازد و توالی روز و شب و ماه و سال و فصول را در می یابد، می فهمد که همه چیز مطیع قاعده است و چیزی در جهان وجود ندارد که قاعده نداشته باشد و اگر مشاهده کنیم که چیزی قاعده ندارد از جهانیت ما نسبت به آن قاعده است و نادانی خود را بی قاعده بودن می دانیم».

آنچه ابن سینا در مورد قواعد پدیده های جهان در هزار سال قبل گفت نظریه ای است که «ریشتر» دانشمند معروف زلزله شناسی که شاخص شدت و ضعف زلزله ها را تعیین کرد و اکنون نیز به نام او معروف است بیان نمود و او گفت «حتی زلزله نیز مطیع قانون است و ما از این جهت زلزله را یک آفت ناگهانی می دانیم که از قانون آن اطلاع نداریم و روزی که از قانون زلزله اطلاع حاصل کنیم، هیچ زلزله ای برای نوع بشر، غیر مستظره نخواهد بود».

آنچه دانشمند معاصر می گوید همان است که ابن سینا در ده قرن پیش گفت و او بقرینه قواعدی که در همه جا حکمفرما می باشد گفت که آنها هم از قواعدی مخصوص بیرونی می نمایند و به موجب آن قوانین بین آنها جذب و دفع به وقوع می پیوندد و امروزه نظریه ابن سینا در مورد جذب و دفع ذرات با محک علمی به ثبوت رسیده است و تصور می کنیم که آنچه مولوی سراینده مشهوری سه قرن بعد از ابن سینا در مورد جذب و دفع ذرات گفت از نظریه شیخ الرئیس اقتباس شده باشد. مولوی به ظاهر علاقه ای به فلسفه ابن سینا که فلسفه مثالی است (یعنی پیروی از فلسفه ارسطو) نداشته، اما در قسمت ذرات به احتمال زیاد از نظریه شیخ الرئیس استفاده کرده است.

آنچه ابن سینا در مورد جذب و دفع ذرات گفت نشانه دیگر از آینده نگری علمی اوست و امروز همه می دانیم نیرویی که در راکتورهای هسته ای به وجود می آید تا اینکه موته بوق شود، از جذب و دفع ذرات است و نیرویی هم که از یک بمب اتمی به وجود می آید بر اثر دفع ذرات یعنی دفع نوترونها می باشد.

در مورد ذرات کوچک، نکته ای دیگر از ابن سینا استنباط می کنیم و آن نظریه اش در باب ذرات از فضا بر زمین است و به قول او، به طور دائمی از فضایی که محیط بر

زمین است ذراتی بر زمین فرود می‌آید و چشم ما آن ذرات را نمی‌بیند، اما آنها خیلی نافذ هستند و به احتمال قوی از ستارگان بر زمین نازل می‌شوند.

این ذرات، به قول دانشمند خراسانی، باران و برف و تگرگ و مه و شبنم نیست. باران و برف و غیره از چیزهایی است که در خود زمین متها در طبقات بالا به وجود می‌آید، ولی آن ذرات از فضای خارج از زمین هبوط می‌کند.

ابن سینا از ماهیت آن ذرات بدون اطلاع بود لذا نگفت ذرات مذکور از چه نوع است و ضمیمی است چون از ماهیت آن ذرات بدون اطلاع بود، نمی‌توانست بگوید که آیا در زمین اثری دارند یا نه. اما ابن سینا این را ذکر کرد که تصور نمی‌نماید که آن ذرات در تغییر فصول و نزول باران و برف و تگرگ اثری داشته باشند و تغییر فصول و ریزش باران و برف و وزش بادهای، بنا بر گفته شیخ الرئیس، از عوامل جو زمین به وجود می‌آیند. به قول شیخ الرئیس فقط ذات پاک باری تعالی می‌داند که این ذرات که به زمین نزول می‌کنند آیا برای زمین فوایدی دارند یا نه و باز به عقیده ابن سینا فقط خداوند متعال می‌داند که آیا این ذرات که از جاهای دیگر بر زمین می‌آیند در گذشته، در تکوین اراضی و کوهها و دریاها و گیاهان و حتی جانوران اثری داشته‌اند یا خیر.

بعد از مرگ ابن سینا عده‌ای از مخالفانش گفتند که آنچه شیخ الرئیس راجع به نزول ذرات از فضا بر زمین گفت از روی افکار و تلقین‌هایی بود که نوشیدن شراب در او به وجود می‌آورد. روایتی وجود دارد که در زمان حیات ابن سینا هم او را در مورد ذرات مذکور خیالباف دانستند و معروف است که در این باره شیخ ابوسعید ابوالخیر عارف نامدار گفت که حجت‌الحق (یعنی ابن سینا) در عالم پندار تصور کرده که از آسمان بر زمین ستاره‌ها می‌بارد!

این روایت که از شیخ ابوسعید ابوالخیر نقل شده و نیز او را سراینده دویتی معروف (راجع به ابن سینا) دانسته‌اند، به عقیده ما خیلی ضعیف بلکه مردود است و تا آنجا که ما در مأخذها دیده‌ایم تا روزی که حجت‌الحق ابوعلی سینا زنده بود، شیخ ابوسعید او را خیلی محترم می‌شمرد و ابوعلی سینا هم شیخ ابوسعید را لایق احترام می‌دانست.

برای تأیید این نکته که شیخ ابوسعید برای ابن سینا قایل به احترام بود ذکر دو واقعه تاریخی بس که شیخ ابوسعید قبل از مرگ وصیت کرد که وی را کنار ابن سینا دفن کنند و قبر آن مرد کنار قبر ابن سینا است و دیگر آنکه آن دو در زمان حیات سه روز با هم خلوت کردند و به گفتگو نشستند. پس از آن وقتی از ابوسعید نظرش را درباره ابن سینا پرسیدند گفت «آنچه من می بینم او می داند»، و ابن سینا در جواب این سؤال گفت «آنچه من می دانم او می بیند» و برای آنکه بی پایه بودن روایت مربوط به شیخ ابوسعید (راجع به ابن سینا) ثابت شود، دو بیتی معروف و عربی را در اینجا ذکر می کنیم و گرچه این دو بیتی عربی مشهور است، ولی شاید جوانانی که خواننده کتاب هستند آن را نخوانده باشند: «رأيت ابن سینا يعاوي الرجال - وفي الحبس مات اخس الحماة - ولم يشف مانا به باشفاء - ولم ينج من موته بالنجاة».

ترجمه عربی این دو بیت منسوب به شیخ ابوسعید ابوالخیر از این قرار است:

«ابن سینا را در حالی دیدم که پیوسته با مردم دعوا می کرد - مجادله می کرد - و او در زندان با مرگی بسیار ناهموار و مقرون به تحقیر و تحفیف زندگی را بدرود گفت. ولی کتابی که به اسم شفا گرد آورده بود، کوچکترین فایده ای برای شفای او نکرد و آنچه که به نام نجات نوشته بود نتوانست او را نجات بدهد».

کتابهای شفا و نجات از کتابهایی است که ابن سینا نوشته و مضمون این دو بیت در مورد مرگ ابن سینا در زندان بکلی مردود است. زیرا او در زندان تمرد بلکه در حال آزادی در اثر بیماری درگذشت. نسبت دادن این دو بیت به شیخ ابوسعید نیز مردود می باشد. اگر شیخ ابوسعید می گفت که ابن سینا خیالباف است و از روی خیال می گوید که از آسمان بر زمین ذرات و به قول منسوب به او ستاره فرو می ریزد، آیا ممکن بود که آنقدر به ابن سینا ارادت داشته باشد که وصیت کند پس از مرگ او را کنار ابن سینا دفن کند؟

شیخ ابوسعید ابوالخیر از یک خانواده حشاش بود (یعنی دارو فروش) و در آن خانواده پسر بعد از پدر دارو فروشی می کردند و متأسفانه کلمه حشاش که بیشتر به

صورت جمع و حشاشین نوشته شده در تاریخ کشور ما دچار قلب معنی گردیده و گفته‌اند که حشاشین فرقه طرفدار حسن صباح بوده‌اند که حشیش می‌کشیدند و این یک تعریف نادرست از کلمه حشاشین است و در قرن چهارم و پنجم هجری در اصفهان و ری و همدان بازار حشاشین یعنی دارو فروشان وجود داشته و معروف بزده است و پیروان حسن صباح هم حشیش نمی‌کشیدند. ما قصد نداریم که حسن صباح و پیروان او را از لحاظ تاریخی تیرنه کنیم، اما تدخین کننده حشیش نبودند و آنها در الموت (از مراکز بزرگ تهیه داروهای گیاهی در قدیم) حشاش بشمار می‌آمدند یعنی فروشنده دارو.

شیخ ابوسعید هم چون دارو فروش بود با ابن سینای پزشک آشنایی داشت و آن آشنایی که بین یک پزشک و یک دارو فروش، یک آشنایی طبیعی محسوب می‌شد مبدل به دوستی و آنگاه تکریم از یکدیگر گردید تا جایی که شیخ ابوسعید وصیت کرد که او را کنار ابن سینا به خاک بسپارند. ما از نام سراینده دو بیت عربی مذکور در بالا اطلاع نداریم اما تکرار می‌کنیم که شیخ ابوسعید سراینده این دو بیت نیست و او هرگز ابن سینا را یک مرد خیال‌لاف نخوانده است.

تا این اواخر هیچکدام از دانشمندان فیزیک برای نظریه ابن سینا مبنی بر اینکه از آسمان چیزهایی بر زمین فرو می‌ریزد قایل به ارزش نشدند. اما بعضی از دانشمندان کشورهای شرق که دارای کیش اسلام بودند فکر کردند که شاید نظریه ابن سینا مربوط به فرشتگانی است که از آسمان بر زمین می‌آیند، لیکن فیزیکدانها می‌گفتند که از دنیای خارج از زمین، جز نور خورشید و ماه و ستارگان چیزی، آنها هم به طور دایم، بر زمین نمی‌ریزد.

باری، مدت نهمصد سال شیخ الرئیس ابوعلی سینا در مظان اتهام خیال‌پروری قرار گرفت و گفتند که او از روی تخیل گفت که از فضا به طور دایم ذراتی بر زمین می‌بارد. اما از یکصد سال قبل به این طرف، رفته‌رفته معلوم شد که نظریه ابن سینا که می‌گفت از فضا به طور دایم ذراتی بر زمین می‌بارد بدون اساس نیست.

شرح پی‌بردن دانشمندان به این موضوع مفصل است و خارج از موضوع بیوگرافی

علمی ابن سینا می‌باشد و به همین اکتفا می‌کنیم که بگوییم وقتی تحقیقات دانشمندان راجع به اتم شروع شد، دریافتند که در حال تحقیق یک عامل خارجی و ناشناخته در کارهای آنها دخالت می‌نماید و یک قسمت از کارها را مختل می‌کند و چون جادوگران قرون وسطی عقیده به همزاد داشتند، بعضی از دانشمندان بی‌آنکه عقیده به سحر و جادو داشته باشند به طنز می‌گفتند که همزادی وجود دارد که یک قسمت از کارهای ما را مختل می‌کند. بعد از مدتی فکر کردند که آن همزاد از جوف زمین می‌آید، یعنی امواج مغناطیسی یا رادیواکتیویته زمینی است که قسمتی از حساب تحقیقات علمی آنها را برهم می‌زند. یکی از آن دانشمندان برای اینکه خود را از امواج مغناطیسی یا رادیواکتیویته زمین دور نماید، به وسیله بالون تا ارتفاع پنج هزار متری زمین صعود کرد و در بالون به تحقیق ادامه داد و حیرت‌زده مشاهده نمود به جای اینکه مداخله همزاد! از بین برود، آن مداخله بیشتر شد.

آن دانشمند که اثریسی بود و به اسم «وبکتور هس» خوانده می‌شده، چند بار آن آزمایش را تکرار نمود و هر بار دریافت هر قدر بیشتر در فضا صعود کند دخالت عامل مرموز در قسمتی از تحقیقات علمی او بیشتر می‌شود و لذا «همزاد» نه مغناطیسی زمین است نه رادیواکتیویته زمین، چون اگر یکی از این دو بود بر اثر صعود او در فضا و دور شدن از زمین کاهش می‌یافت. در صورتی که برعکس هر قدر از زمین بیشتر ارتفاع می‌گیرد دخالت عامل مرموز در آزمایش علمی او بیشتر می‌شود.

حاقبت معلوم شد که عامل مرموز از فضا می‌آید و با ادامه تحقیقات از طرف دانشمندان دیگر و بخصوص دانشمندان فرانسوی مکشوف گردید که عامل مرموز ذراتی است که امروز آنها را به اسم اشعه کیهانی یا اشعه سپهری می‌خوانند و بدون قطع آن ذرات بر زمین می‌بارد.

در آغاز که دریافتند اشعه کیهانی به طور دائم از فضا بر زمین هبوط می‌کند از ماهیت آن اطلاع نداشتند، ولی بعد پی بردند که ذرات اشعه کیهانی اتمهای یونیزه می‌باشند یعنی اتمهایی که الکترونها را از دست داده‌اند و لذا جز هته برای آنها باقی

نمانده است. همه می‌دانند که هستهٔ هر اتم دارای بار الکتریکی مثبت است و نیز هر کس می‌داند که هسته از دو قسمت تشکیل می‌شود، یکی «پروتون» دارای بار الکتریکی مثبت و دیگری نوترون (بدون بار) و چون نوترون دارای بار الکتریکی نیست و فقط پروتون دارای بار مثبت است، لذا هستهٔ هر اتم مثبت می‌باشد.

ذرات اشعهٔ کیهانی با سرعت نور یعنی ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر به زمین می‌رسند و معلوم شده که از خارج از دنیای خورشیدی می‌آیند. چون این ذرات از خارج از دنیای خورشیدی می‌آیند ناگزیر، مبداء آنها کیهانشانی است که خورشید ما جزو آن می‌باشد و نمی‌توان دریافت که از کجای کیهان می‌آیند.

در خصوص این ذرات که در سال ۱۹۸۱ میلادی راجع به آنها کنگره‌ای در فرانسه با شرکت دانشمندان فیزیک جهان تشکیل شد، بیش از این صحبت نمی‌کنیم؛ چون بحث مربوط به اشعهٔ کیهانی یا اشعه سپهری یکی از رشته‌های بزرگ فیزیک معاصر است و نمی‌توان در این رشته حق مطلب را ادا کرد مگر اینکه یک رسالهٔ مفصل علمی راجع به آن بنویسند.

چگونه ابوعلی سینا در هزار سال قبل دریافت که به طور دایم ذراتی بر زمین می‌بارد که غیر از باران و برف و تگرگ و غیره است، چون ذرات اشعهٔ کیهانی نه قابل دیدن است و نه قابل شنیدن و به وسیلهٔ هیچ یک از حواس دیگر انسانی هم نمی‌توان آن را احساس کرد. شیخ‌الرئیس در مورد علت فرود آمدن این ذرات توضیح فیزیکی نمی‌دهد بلکه سعی می‌کند که با توضیح فلسفی، نزول این ذرات را موجه نماید و توضیح فلسفی او امروز یک فیلسوف را راضی نمی‌نماید.

این را باید دانست که ابوعلی سینا در درجه اول یک پزشک است نه یک فیلسوف. عطاالله نیرغ ابن سینا را بایستی در پزشکی او جستجو کرد نه در فلسفه‌اش. ابن سینا در فلسفه پیرو ارسطو بوده و از خود چیزهایی بر آن افزوده و غیر از مباحثه‌هایی که در زمان حیات در مورد فلسفه با دیگران از جمله با ابوریحان بیرونی داشته، بعد از مرگش نظریهٔ فلسفی وی مورد انتقاد قرار گرفته و بعضی در صدد برآمدند که آن را رد کنند. اما

نظریه‌های پزشکی ابن‌سینا با اینکه هزار سال از تاریخ تولد وی می‌گذرد و با اینکه علم پزشکی بخصوص در نیم قرن اخیر خیلی پیشرفت کرده، هنوز مورد توجه و احترام است.

مجله علم و زندگی که هر سال غیر از شماره‌های ماهانه، شماره‌هایی مخصوص راجع به مایل علمی منتشر می‌کند، در سال ۱۹۸۱ میلادی یک شماره مخصوص منتشر کرد تا بگوید که علم پزشکی در مدت چهل سال (از آغاز جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۸۰ میلادی) به اندازه چهار صد سال پیشرفت نموده است.

با اینکه علم پزشکی در اروپا و امریکا - به قول مجله علمی فرانسوی - تا این درجه وسعت به هم رسانیده، باز نظریه‌های پزشکی ابن‌سینا را امروز محترم می‌شمارند و بعد از مرگ ابن‌سینا تاکنون دیده نشده که در مورد اصول نظریه‌های پزشکی آن مرد مخالفتی به وجود بیاید و انتقادهای پیوسته در مورد فروع نظریه‌های ابن‌سینا برده است که آنها با توجه به تطوّر ناشی از مرور زمان یک پدیده طبیعی است و نظر به اینکه ده قرن از زمان ابن‌سینا می‌گذرد، اگر تمام قسمتهای فرعی پزشکی او هم امروز از طرف پزشکان کنار زده شود، دلیل بر انکار ارزش پزشکی شیخ‌الرئیس نمی‌تواند باشد.

در مورد نظریه ابن‌سینا راجع به فرو ریختن دایمی ذراتی از فضا بر زمین می‌توان گفت این نظریه بر شیخ‌الرئیس الهام شده و آنگاه آن مرد در صدد بر آمده که با استدلال فلسفی این موضوع را به ثبوت برساند و در یونان قدیم هم - به طوری که نویسنده استنباط می‌کند - نظریه اتم، بر دیمقراطیس الهام شده بود و آن دانشمند هم برای ثبوت اینکه جهان از اتمها متشکل گردیده هیچ دلیل فیزیکی را اقامه نمی‌تواند.

فاصله زمانی دیمقراطیس با ابن‌سینا با توجه به اینکه حکیم یونانی در ۳۷۰ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفته، تقریباً چهارده قرن است و در این مدت هیچ دلیل فیزیکی برای تأیید نظریه دیمقراطیس بدست نیامد و سه قرن بعد از ابن‌سینا، سراینده مشهوری گفت «ذره ذره کاندرا این ارض و سما است - جنس خود را همچو گاه و کهربا است». این گفته مونوی سراینده مشهوری هم تا قرن نوزدهم میلادی دلیل فیزیکی نداشته است و

سعی می‌کردند که با دلایل فلسفی آن را به ثبوت برسانند.

مدتی است که این فرض به وجود آمده که در ازمنهٔ ماقبل تاریخی یک تمدن بزرگ در زمین وجود داشته که به علتی از بین رفته و آثاری از آن در ذهن نوع بشر باقی مانده که یکی از آنها نظریهٔ مربوط به اتم و دیگری نظریهٔ جذب و دفع ذرات است. اما این فرض وجود یک تمدن ماقبل تاریخی تا امروز با دلیل علمی تأیید نشده و علم آن را نمی‌پذیرد. با اینکه ابن سینا توانسته نظریهٔ خود را در مورد فروزبختن دایمی ذرات از فضا بر زمین با دلیل فیزیکی ثابت کند، چون امروز نظریهٔ او با دلایل علمی و فیزیکی ثابت شده، این نظریه را ولو ناشی از الهام باشد بایستی از نظام نبوغ شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا دانست و بر او که ده قرن پیش از این، به این موضوع پی برد، آفرین گفت.

اینک که شیخ الرئیس، ابوعلی سینا را تا اندازه‌ای از لحاظ پزشکی شناخته‌ایم و بعضی از ابداعات پزشکی او را از نظر خوانندگان گذرانیدیم، به بخارا می‌رویم تا بدانیم اولین معالجه معروف ابن‌سینا در بخارا چگونه بوده است.

راجع به شهر بخارا در نیمه دوم قرن چهارم هجری (که ابن‌سینا در آن شهر سکونت داشت) آنچه از منابع تاریخی بدست آوردیم گفتیم تا اینکه خوانندگان، شهری را که مدتی بالنسبه طولانی، مسکن ابن‌سینا بود، بشناسند و در آن شهر، غریب نباشند. ابن‌سینا در خانه‌ای که مطب او بود، همچنان بیماران را درمان می‌کرد.

در سال ۳۸۸ هجری قمری که ابن‌سینا هجده ساله بود و به روایتی در سال ۳۹۰ قمری که بیست سال از عمر شیخ‌الرئیس می‌گذشت، پدرش زندگی را بدرود گفت و در همان سال نوح‌بن منصور سامانی بیمار شد.

بعضی از قسمت‌های تاریخ ایران مورد بی‌مهری مورّخین ما قرار گرفته و یکی از آن قسمت‌ها دوره حکومت امرای سامانی در ماوراءالنهر و قسمتی از خراسان است که ۱۸۵ سال طول کشید. شاید از این جهت دوره سامانیان توجه مورّخین ما را زیاد جلب نکرده که امرای سامانی اهل تهاجم‌های بزرگ و جهانگیری نبودند و به آباد کردن بیشتر علاقه داشتند و رسمشان این بود که پسران نام‌پدران را بر خود می‌نهادند.

در همان سال که پدر ابن‌سینا (با توجه به اختلاف در روایت در مورد تاریخ) زندگی را بدرود گفت، امیر نوح بن منصور سامانی بیمار شد و ابو منصور حسن بن نوح‌القمری

پزشک نامدار و استاد سابق ابن سینا در بخارا نبود تا اینکه او را برای معالجه امیر سامانی برد و آن پزشک همان است که به ابن سینا حق الروایه داد. چند تن از پزشکان با سابقه کشور را برای درمان امیر سامانی بردند، ولی آنها نتوانستند امیر نوح را معالجه نمایند.

هیچ یک از مورخانی که شرح حال ابن سینا را نوشته‌اند نگفته‌اند که بیماری امیر سامانی چه بود. دکتر غنی در رساله‌ای که در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی راجع به ابن سینا منتشر کرد حدس زد که بیماری امیر سامانی مرض دولاب بوده که امروز به اسم دیابت خوانده می‌شود. دکتر سیریا، الگود انگلیسی نویسنده تاریخ پزشکی در ایران که توجهی زیاد به شرح زندگی ابن سینا داشته و مدتی در ایران می‌زیسته بدون تأکید در اینکه بیماری امیر سامانی دولاب بوده نظریه دکتر غنی را ابراز می‌نماید.

ابن سینا بیماری دولاب را خوب می‌شناخته و می‌دانسته که بیماری دولاب دارای درجات است و درجات خفیف آن بیماری را می‌توان تقریباً به سهولت درمان کرد. وقتی اطرافیان امیر سامانی از درمان او از طرف پزشکان بخارا مأیوس شدند به امیر گفتند «در این شهر یک پزشک جوان می‌باشد که او را خیلی حاذق می‌دانند و کسانی که به او مراجعه کرده‌اند نتیجه مفید گرفته‌اند، آیا موافقت می‌شود که او را برای عیادت شما بیاوریم؟» امیر سامانی موافقت می‌کند و ابن سینا را برای عیادت وی می‌برند. ابن سینا بیماری امیر سامانی را تشخیص داد و برای درمانش دارو و غذا تجویز کرد. در هیچ مرجعی نوشته نشده که داروها و اغذیه‌ای که ابن سینا برای درمان امیر سامانی تجویز کرد چه بوده و کسانی که حدس زده‌اند امیر سامانی دولاب داشته فکر کرده‌اند که ابن سینا اغذیه‌ای که دارای قند و مواد نشاسته‌ای می‌باشد بر او ممنوع کرده و او را تشویق به خوردن ماست مادیان که در بخارا به مقدار زیاد تولید می‌شد نموده است.

امیر سادانی معالجه شد و آتش حسد پزشکان سالخورده که نتوانسته بودند امیر را درمان کنند شعله‌ور گردید؛ چون ابن سینا بعد از اینکه امیر سامانی را درمان کرد پزشک درباری شد و امیر نوح به او یک خانه داد با مقرری سالانه که طبق مرسوم بخارا فصل به فصل (هر سالی در چهار قط) به دریافت‌کنندگان پرداخت می‌گردید. از اینها گذشته،

ابن سینا مجاز گردید که به کتابخانهٔ امیر سامانی برود و کتابهای او را بخواند و این مزیتی بود برتر از هر نوع مزیت مادی، چون امیر توح سامانی مثل بعضی از فضلالی گذشته (و شاید امروز) بخل علمی داشت و نمی‌خواست کسی از کتابهای او استفاده کند.

رومن رولان نویسندهٔ فرانسوی که در سال ۱۹۴۴ میلادی در ۷۸ سالگی زندگی را بدرود گفت و بعضی از کتابهایش به فارسی ترجمه و منتشر شده، می‌گفت «من آزموده‌ام فضلالی که به منقولات خود متکی هستند، چشم ندارند کتابهای کمیاب خود را برای خواندن در دسترس دیگران قرار بدهند تا دیگران از چیزهایی که سرمایهٔ فضل آنها می‌باشد اطلاع حاصل نکنند. ولی آنهایی که به معقولات و نیروی تعقل و منطق خود متکی می‌باشند بی‌مضایقه کتابهای کمیاب خود را برای خواندن به دیگران امانت می‌دهند».

در هزار سال قبل از این، در دورهٔ ابن سینا نیز چنین بود و امیر سامانی یکی از فاضلان بشمار می‌آمد که نمی‌خواست دیگران دسترسی به کتابهای کمیاب او داشته باشند. معهذاً ابن سینای جوان طوری در او حسن اثر کرد که اجازه داد وی به کتابخانه‌اش برود و کتابهای او را بخواند و هر یک از کتابها را که بیشتر مورد توجه اوست استنساخ کند. در صورتی که هیچ یک از پزشکان که تا آن موقع به دربار امیر سامانی راه داشتند، نایل به تحصیل اجازهٔ استفاده از کتابهای امیر سامانی نشدند.

ابن سینا هر قدر بیشتر در کتابخانهٔ امیر سامانی تفحص می‌کرد علاقه‌اش برای خواندن کتابها بیشتر می‌شد. حضرت سلیمان گفت که چهار نفر از چهار چیز سیر نمی‌شوند. یکی از آن چهار تن - بنا بر گفتهٔ حضرت سلیمان - دانشمند است که از فراگرفتن علم سیر نمی‌شود و هر قدر بخواند و فراگیرد باز هم نایل به خواندن و فراگرفتن می‌باشد و ابن سینای جوان دانشمندی بود که از خواندن و فراگیری سیر نمی‌شد.

امرای سامانی دوستدار کتاب بودند و بخصرص نوح بن منصور سامانی که ابن سینا او را معالجه کرد علاقهٔ زیادی به جمع‌آوری کتاب داشت و در کتابخانه‌اش کتب کمیاب

یافت می‌شد. امیر خسرو دهلوی شاعر معروف فارسی زبان ساکن هند که در سال ۷۲۵ هجری قمری در ۷۴ سالگی زندگی را بدرود گفت، گرچه نویسندهٔ رجال (نویسندهٔ بیوگرافی) نبوده، اما گفته که ابن سینا در کتابخانهٔ امیر سامانی دسترسی به تمام کتب دانشمندان اسلامی تا زمان خود داشته و نیز در آن کتابخانه از کتب دانشمندان یونانی مثل ذیمقراطیس و افلاطون و ارسطو و کتب دانشمندان اسکندریه (در متن عربی) استفاده می‌کرده است.

بردن کتاب از کتابخانه به خارج ممنوع بود و با اینکه ابن سینای جوان نزد امیر سامانی تقریب داشت، مجاز نبود که کتابها را برای استنساخ از کتابخانه خارج کند. اما اجازه داده شد که کاتبان را به کتابخانه بیاورد تا در همانجا کتابها را استنساخ کنند. ابن سینا از آن اجازه حد اعلای استفاده را که برای او مقدور بود کرد و پیوسته سه کاتب که دستمزد خود را از ابن سینا دریافت می‌کردند در کتابخانه مشغول نسخه برداری از کتابها بودند. در یکی از فصول گذشته گفتیم که در فصل زمستان خانه‌های بخارا را چگونه گرم می‌کردند و در یک شب زمستان آتشی در کتابخانه افتاد که به یک احتمال از آتش بخاری بود و گرچه نتوانستند آتش را خاموش نمایند، اما تعدادی از کتابها سوخت. روز بعد امیر سامانی برای دیدن کتابخانه آمد و گفت «بلایی رسیده بود اما به خیر گذشت، چون قسمتی از کتابهایی که من بیشتر به آنها علاقمند هستم از بین نرفته است».

اما کسانی که به ابن سینا حسد می‌ورزیدند فرصت را غنیمت شمردند تا او را از چشم امیر سامانی بیندازند و گفتند که این جوان بعد از اینکه تمام کتابهای کمیاب کتابخانه را استنساخ کرد و از هر یک نسخه‌ای فراهم نمود، کتابخانه را آتش زد تا کتابها از بین برود و دیگر کسی آنها را نبیند تا بخواند و او، از کتابهایی که نسخه‌ای از آنها برداشته ابراز فضل نماید تا همه گویند که جز وی کسی دانای علامه نیست.

بنابر آنچه از قول امیر خسرو دهلوی نقل کرده‌اند، محمد بن هاشم بخاری ملقب به افضل الدین، محرک کسانی بود که به ابن سینا حسد می‌ورزیدند و افضل الدین دیگران را تحریک می‌کرد که به همه بگویند کتابخانهٔ امیر را ابن سینا آتش زده است. اما امیر

سامانی مردی عاقل بود و می‌فهمید که ابن سینا آتش افروز نیست و استنباط می‌کرد که وی با اینکه سه کاتب را مأمور نسخه‌برداری از کتابها کرده، نتوانسته جز از معدودی از کتابها نسخه بردارد تا اینکه دیگر به کتابهای کمیاب کتابخانه وی نیاز نداشته باشد. این بود که به بدگویی حسودان و بخصوص افضل‌الدین ترتیب اثر نداد.

در بخارا طبق یک سنت قدیمی مجازات کسی که به عمد حریق برپا کند اعدام بود و افضل‌الدین امید داشت که امیر سامانی ابن سینا را به جرم آتش زدن کتابخانه به قتل برساند یا اگر عمدی بودن حریق ثابت نشد، او را از دربار خود براند. ولی امیر سامانی، به ابن سینا گفت «من می‌دانم که تو در واقعه حریق کتابخانه تقصیری نداشته‌ای و می‌توانی مثل گذشته از کتابها استفاده کنی و رونویسی نمایی».

بعد از واقعه کتابخانه، یکی از دانشمندان بخارا به اسم «ابوالحسن عروسی» که پس از واقعه حریق کتابخانه از مدافعان ابن سینا بود، از ابن سینا چند مسئله فلسفی پرسید و بعد از اینکه جوابهای صحیح شنید از دانشمند جوان خواست که برای استفاده از طرف وی و دیگران کتابی در حکمت بنویسد که جامع باشد و هر کس آن کتاب را می‌خواند راجع به حکمت اطلاعات اصلی بدست بیاورد.

ابوالحسن عروسی که این درخواست را از ابن سینا کرد دانشمندی بود که در آن تاریخ در حدود شصت سال از عمرش می‌گذشت و کتاب او به اسم «غریب القرآن» در جوامع علمی آن زمان ارجمند بود و در آن کتاب ابوالحسن عروسی بعضی از آیات متشابه قرآن را تفسیر کرد و می‌دانیم که در کتاب الهی - به طوری که در خود قرآن نوشته شده - دو نوع آیات به اسم محکمت و متشابهات وجود دارد. همه می‌توانند که آیات محکمت را بفهمند، اما بعضی از خوانندگان قرآن قادر به فهم همه آیات متشابهات نیستند و آنهايي که از علم قرآن برخوردارند بایستی آن آیات را تفسیر کنند. منظور این است که دانشمندی چون عروسی از یک دانشمند جوان چون ابن سینا می‌خواست که کتابی در حکمت بنویسد که او و دیگران بتوانند از آن استفاده کنند و شیخ‌الرئیس هم آن کتاب را به اسم «مجموع» نوشت.

کتاب مجموع در حکمت کتابی جامع بود، اما فقط در مورد اصول حکمت بحث می‌کرد و دانشمندی دیگر به اسم «شیخ ابوبکر برقی خوارزمی» به ابن سینا گفت «کتابی که تو نوشته‌ای مفید است، اما برای استفاده عشاق حکمت کافی نیست و کتابی در حکمت تألیف کن که عاشقان حکمت را سیراب کند» و ابن سینا برای نوشتن یک کتاب فلسفی بزرگ دست به کار شد و کتابی در حکمت در بیست جلد نوشت به اسم «الحاصل و المحصول». روایت نوشتن این کتاب بیست جلدی را «ابن خلکان» بیوگراف‌نویس مشهور که بیوگرافی ابن سینا و عده‌ای از دانشمندان دیگر را نوشته، نقل کرده و در کتاب او به اسم «فیات الاعیان، بیوگرافی ۸۴۶ تن از دانشمندان و دیگران دیده می‌شود.

ابن خلکان از لحاظ حرفه نه نویسنده بود نه مورخ و شغل قضاوت داشته و مدتی در مصر و مدتی در شام قاضی بوده و به مقام قاضی القضاات شام نیز رسید. شمس‌الدین ابوالعباس احمد ابن ابراهیم ابن ابی‌بکر بن خلکان در سال ۶۸۱ هجری قمری در ۷۳ سالگی در شام زندگی را بدرود گفت و چون شرح حال ۸۴۶ تن از دانشمندان و دیگران را نوشته بر فرهنگ اسلامی و کشورهای شرق حق مسلم دارد. او هر زمان که از کارهای قضاوت فارغ می‌شد شرح حال دانشمندان را می‌نوشت. اما آن مرد با ذوق که یک اثر تاریخی و فرهنگی مفید از خود باقی گذاشته، بیوگرافیها را بدون انتقاد نوشته است.

ابن خلکان هرچه را در هر مأخذ راجع به اشخاص که دیده ذکر کرده بدون اینکه کنجکاوی کند که آیا آنچه در آن مأخذ نوشته شده صحت دارد یا نه. ما در اینجا نمی‌خواهیم که از ارزش کار بزرگ ابن خلکان بکاهیم و برعکس برای کار او از لحاظ رعایت امانت در نقل وقایع تاریخی قایل به ارزش زیاد هستیم. کار ابن خلکان از نظر رعایت امانت، مانند کار فردوسی است که ۲۵۰ سال قبل از او هرچه که در مأخذها یافت بدون کوچکترین تغییر و دخل و تصرفی وارد شاهنامه کرد. ابن خلکان هم در روایات تاریخی که بدستش رسید دخل و تصرف نمود و بعین نقل کرد، از جمله نوشتن بیست جلد کتاب الحاصل و المحصول از طرف ابن سینا به پیشنهاد شیخ ابوبکر برقی.

از مضمون روایت ابن خلکان اینطور فهمیده می‌شود که ابن سینا آن بیست جلد کتاب مربوط به حکمت را در مدتی کوتاه که از چهار یا پنج ماه تجاوز نمی‌کرده نوشته است. در اینکه ابن سینا، در حکمت حتی در دوره جوانی از دانشمندان بزرگ بوده تردیدی نداریم و مرحوم میرزا محمدخان قزوینی ابن سینا را بزرگترین دانشمند فلسفی در شرق می‌دانست و عقیده داشت که برتر از ابن سینا در حکمت، در شرق نیامده است. اما نوشتن بیست جلد کتاب در چهار یا پنج ماه، تصور نمی‌کنیم که امکان داشته باشد. اکنون کتاب الحاصل و المحصول موجود نیست تا دانسته شود حجم هر یک از جلدهای بیست‌گانه چقدر می‌باشد. اگر جلدهای کتاب، از لحاظ حجم، در حدود جلدهای کتاب دانشنامه‌علایی (تألیف ابن سینا) بوده می‌توان پذیرفت که ابن سینا توانسته در مدت چهار یا پنج ماه آن کتاب را بنویسد و در غیر این صورت نوشتن بیست جلد کتاب در آن مدت کوتاه از طرف یک نفر، ولو کارهای دیگر نداشته باشد و فقط بنویسد، ممکن نیست، خواه کتابی در مورد حکمت باشد یا یک کتاب افسانه.

بعد از آن کتاب، بنا بر روایت ابن خلکان، شیخ ابوبکر برقی از دانشمند جوان درخواست کرد که کتابی راجع به اخلاق بنویسد و ابن سینا این درخواست را هم پذیرفت و یک کتاب اخلاقی با عنوان «البر والایم» نوشت. هنگامی که این کتاب به اتمام رسید بیست و دو سال از عمر ابن سینا می‌گذشت و با توجه به اختلاف روایت راجع به تاریخ تولد، وی بیست سال داشته است.

در بجزوئه کارهای ابن سینا در کتابخانه امیر سامانی، نوح بن منصور زندگی را بدرود گفت بدون اینکه تاریخ سامانیان راجع به علت مرگ او اطلاعی بدهد. پس از منصور دوم، پسر نوح به سلطنت رسید ولی دوران حکومت او هم طولانی نشد و عبدالملک دوم پسر نوح سامانی جای او را گرفت. این مرد آخرین امیر سامانیان می‌باشد و بعد از او سلسله سامانی منقرض شد و مناطقی که قلمرو حکمرانی سامانیان بود، بین غزنویان و قراخانیان تقسیم گردید. اما در دوره اسماعیل سامانی، ابن سینا در بخارا نمی‌زیست.

دریاچه‌ای که امروز موسوم به آرژان است، در قدیم از طرف ملل فارسی زبان به اسم دریاچه خوارزم خوانده می‌شد و در گذشته، مثل امروز دو رود بزرگ جیحون و سیحون در آن می‌ریخت. آب این دریاچه شور بود و امروز هم شور است اما نه به شوری آب دریاچه ارومیه. کشور خوارزم در جنوب دریاچه خوارزم قرار داشت و رود جیحون از وسط کشور مذکور می‌گذشت.

ابن سینا وقتی در بخارا وضع خود را نامطلوب دید تصمیم گرفت که به خوارزم برود. پایتخت خوارزم شهر «کاث» بود واقع در ساحل راست رودخانه جیحون، یعنی ساحل شرقی. ولی آن شهر که از بلاد آباد آسیای میانه محسوب می‌شد، قربانی طغیانهای رود جیحون گردید. رود جیحون در فصل بهار (فصل طغیان رود)، در منطقه کاث آنقدر وسعت پیدا می‌کرد که عرض آن به دو فرسنگ می‌رسید و طغیانهای رود جیحون عاقبت شهر کاث را از بین برد، چون بعد از هر طغیان تمام یا قسمتی از شهر غرق در آب می‌شد. بعد از اینکه شهر کاث از بین رفت، شهر گرگانج واقع در مغرب رود جیحون پایتخت کشور خوارزم شد. نویسندگان کتب جغرافیای تاریخی طوری گرگانج را وصف کرده‌اند که معنوم می‌شود آبادتر از شهر کاث بود و از لحاظ وفور و مرغوب بودن میوه، در آسیای میانه نظیر نداشته است.

همین گرگانج است که اعراب آن را جورجانیه یا جورجان می‌نامیدند و بعد موسوم به اورگنج شد و در سال ۶۱۷ هجری قمری بدست مغولها ویران گردید. طوری مغولها آن

را از بین بردند که امروزه اثری از آن شهر بزرگ و آباد نیست و گویی که گرگانج یا اورگانج هرگز وجود نداشته است. ولی روزی که ابن سینا بخارا را ترک کرد و به گرگانج رفت، بحجوة آبادانی آن شهر بود.

ابن سینا در سال ۳۹۵ هجری قمری وارد گرگانج شد. در مورد این تاریخ هم مثل تاریخ معالجه شدن امیر سامانی به وسیله ابن سینا دو سال اختلاف روایت وجود دارد. گرگانج کرسی حکومت خوارزمشاه بود و یکی از کانونهای علمی و ادبی کشورهای شرق در قرن چهارم هجری محسوب می شد. ابن خلکان ورود ابن سینا را به گرگانج اینطور روایت می کند:

«ابوالحسین سهلی وزیر خوارزمشاه روزهای دوشنبه فضایی را که مایل به دیدن او بودند در خانه اش در گرگانج می پذیرفت و ابن سینا بعد از ورود به آن شهر در روز دوشنبه با تحت الحنک و طیلسان وارد مجلس آن وزیر شد و در ذیل مجلس نشست و به آنچه می گفتند گوش فرا داد.»

تحت الحنک و طیلسان هر دو علامت تواضع بود و کسانی که می خواستند خود را متواضع جلوه بدهند دنباله دستار را در گردن زیر چانه قرار می دادند (که به آن تحت الحنک می گفتند) و طیلسان را هم که بعد موسوم به باشلوق (با لهجه ترکی) شد، بر سر می کشیدند.

در آخر مجلس که همه رفتند، ابوالحسین سهلی متوجه ابن سینا شد و گفت «اولین بار است که تو را می بینم، اگر سئوالی داری بپرس». ابن سینا که می دانست ابوالحسین سهلی فقیه است یک مسئله فقهی را مطرح کرد و ابوالحسین نتوانست جواب بدهد و پرسید «آیا نامت را نمی گویی؟» ابن سینا خود را معرفی کرد و ابوالحسین برخاست و به او نزدیک شد و دستش را گرفت و از جا بلند کرد و او را برد و در صدر اتاق، کنار خود نشاند و معلوم می شد که شهرت ابن سینا به گرگانج رسیده بود.

ابوالحسین سهلی از حال ابن سینا پرسید و ابن سینا گفت دیگر محیط بخارا برای درس و فحص او مساعد نبوده و به گرگانج آمده تا در صورت امکان در آنجا به درس و

فحص ادامه بدهد. ابوالحسن سهلی وعده داد که او را نزد خوارزمشاه ببرد و به وعده وفا کرد و ابن سینا را نزد خوارزمشاه برد و خوارزمشاه خانه‌ای را برای سکونت ابن سینا تعیین نمود و گفت اسمش را در دفتر کسانی که از دیوان مقرری دریافت می‌کنند بنویسند و وسیلهٔ رفاه ابن سینا در گرگانج فراهم شد.

اسم خوارزمشاه «مأمون» و شوهر خواهر محمود غزنوی بود. در بعضی از تواریخ ما حکومت خوارزمشاهیان طوری وصف شده که پنداری یک امپراتوری بوده، ولی واقعیت این است که کشور خوارزم واقع در جنوب دریاچهٔ آب شور آرال هرگز آنقدر وسعت نیافت که یک امپراتوری شود و امرای خوارزم گرچه خودمختار بودند، اما در خطبه‌ها اسم امرای سامانی را می‌بردند، یعنی خود را مطیع آنها جلوه می‌دادند.

از روزی که سامانیان بر اثر طلوع ستارهٔ غزنویان ناتوان شدند، دیگر خوارزمشاه در خطبه‌ها اسم از امیر سامانی نمی‌برد، بلکه نام محمود پادشاه غزنوی را در خطبه ذکر می‌کرد. خوارزمشاه با محمود غزنوی خویشاوندی داشت و شوهر خواهر محمود بود، و گرفته نمی‌توانست امارت خود را در قبال قدرت سلطان محمود حفظ نماید. پایتخت محمود شهر غزنین بود که امروز در افغانستان است. او مردی بود جدی و در مورد او امر و نواهی مذهبی بسیار سختگیر و علاقه‌ای زیاد به زبان فارسی دری داشت و پیوسته عده‌ای از شعرای فارسی زبان در دربار او بودند و شعر می‌سرودند و با دریافت صله‌های قابل توجه براحتی زندگی می‌کردند.

کتاب الحاصل و المحصول ابن سینا، یا بخشی از آن کتاب، به غزنین رسیده بود به طوری که در دربار سلطان محمود غزنوی ابن سینای جوان را می‌شناختند و روزی در حضور سلطان محمود گفتند که پدر ابن سینا اسماعیلی بود و خود او یک رافضی است یعنی دارای مذهب شیعه اثنی عشری می‌باشد و از مقریان دربار خوارزمشاه بشمار می‌آید.

در گذشته، مفهوم رافضی از طرف فرقه‌های سنت و جماعت، شامل اسماعیلیها نیز می‌شد و شیعه‌های اسماعیلی را هم رافضی می‌خواندند، اما بعد چون اسماعیلیها دارای

نام مخصوص شدند و آنها را به اسم اسماعیلی یا باطنی می نامیدند، معهذرا فاضی فقط شامل شیعه‌های دوازده امامی شد.

سلطان محمود وقتی شنید که یک دانشمند شیعه مذهب، از مقربان دربار شوهر خواهرش در گرگانج می باشد ناراحت شد. او خوارزم را جزو قلمروی سلطنت خود بشمار می آورد و انتظار نداشت که شوهر خواهرش یک دانشمند شیعه مذهب را به دربار خود راه بدهد. در قلمروی سلطنت سلطان محمود کسی که دارای مذهب شیعه بود جرأت نمی کرد که هویت مذهبی خود را بروز بدهد چون به قتل می رسید. راجع به بی اعتنایی سلطان محمود به فردوسی نظریه‌هایی متفاوت ابراز شده، اما تحقیقات تاریخی نیم قرن اخیر نشان داده که چون به سلطان محمود گفتند که فردوسی دارای مذهب شیعه است نسبت به وی بی اعتنایی کرد. در قلمروی سلطنت سلطان محمود غیر از اهل ذمه یعنی یهودیان و مسیحیان و زردشتیهایی که جزیه می دادند تا کیش خود را حفظ کنند، کسی نمی توانست مذهبی جز سنت و جماعت داشته باشد.

وقتی در دربار سلطان محمود صحبت از ابن سینا شد، پسر خوارزمشاه در آن دربار بود و بعد از اینکه به گرگانج مراجعت کرد به پدرش گفت که به سلطان محمود گفته اند که ابن سینا دارای مذهب شیعه است. وی از خود سلطان محمود شنید که گفت «ابن سینا را باید به اینجا بیاوریم تا بدانیم آیا علمای ما در حکمت برتر از او هستند یا وی برتر از دانشمندان ما می باشد».

خوارزمشاه به پدرش گفت آن موضوع را به دیگران ابراز نکند، چون برای وی در آینده تولید مزاحمت خواهد کرد. زیرا اگر ابن سینا به غزنین برسد کشته خواهد شد و او عزم دارد که ابن سینا را از مرگ برهاند و سلطان محمود نباید بفهمد که ابن سینا بدست او نجات یافته است، زیرا روابط دوستانه‌ای که بین گرگانج و غزنین وجود دارد میل به روابط خصمانه خواهد گردید.

خوارزمشاه که برادر زن خود را بخوبی می شناخت به پسرش گفت «سلطان محمود همین که راجع به شخصی تصمیم بگیرد به موقع اجرا خواهد گذاشت و من یقین دارم که

به زودی از او راجع به ابن سینا نامه‌ای به من خواهد رسید یا کسی را خواهد فرستاد تا این مرد را به غزنین ببرد. ما قبل از رسیدن نامه یا مأمور سلطان محمود بایستی ابن سینا را از اینجا دور کنیم و اگر نامه او یا مأمورش به گرگانج برسد نخواهیم توانست ابن سینا را از مرگ برهانیم.

از آن زمان تا روزی که ابن سینا زنده بود، موضوع مذهب وی یعنی تشیع او اغلب برای آن مرد تولید زحمتهای بزرگ می‌کرد. بعضی از اهل تحقیق در مورد مذهب ابن سینا مردد هستند که او دارای مذهب شیعه بوده است یا نه. اظهار نظر قطعی در مورد مذهب بعضی از بزرگان علمی یا ادبی گذشته ما دشوار است، چون گاهی مذهب واقعی آنها غیر از آن بود که نشان داده می‌شد، زیرا تقیه می‌کردند. از این گذشته در بین بزرگان علمی یا ادبی گذشته ما کسانی بودند که به ائمه دوازده‌گانه ابراز ارادت می‌کردند بدون اینکه دارای مذهب شیعه باشند. ولی بعضی از اهل تحقیق ارادت آنها را به ائمه دوازده‌گانه دلیل بر این دانسته‌اند که آنها شیعه مذهب بودند.

بر کسی پوشیده نیست که اکثر مردم کنونی افغانستان اهل سنت و جماعت هستند، معیناً همه آنها نسبت به ائمه دوازده‌گانه مذهب شیعه ارادت کامل دارند و در افغانستان کسی نیست که برای ائمه دوازده‌گانه مذهب شیعه قایل به احترام زیاد نباشد. مذهب سنت آنها از فرقه حنفی است، ولی اکثراً به مهدی موعود هم عقیده دارند. در بین بزرگان علمی یا ادبی گذشته ما هم کسانی بودند که به ائمه دوازده‌گانه خیلی ابراز ارادت می‌کردند بی آنکه شیعه باشند و نیز کسانی بودند که مذهب شیعه داشتند ولی از روی تقیه خود را اهل سنت و جماعت جلوه می‌دادند.

ابن سینا چندین بار به سبب اینکه شهرت داشت دارای مذهب شیعه می‌باشد گرفتار مزاحمت شد و بعد از مرگش هم آن مزاحمت باقی بود و به سبب همان مزاحمت است که به مرجع روایات در مورد مکان قبر ابن سینا هنوز اختلاف وجود دارد و بعضی مکان قبرش را در اصفهان می‌دانند و بعضی در همدان. بنایی که در همدان بر آرامگاه ابن سینا ساخته شده نشان می‌دهد که شیخ الرئیس در همدان مدفون است، اما در اصفهان نیز

مقبره‌ای به نام ابن سینا وجود دارد و اهل اصفهان می‌گویند که ابن سینا در آن شهر مدفون است.

دو تن از مورخین معتبر که یکی از آن دو تن ابن اثیر نویسنده کامل التواریخ و دیگری نویسنده تذکره دولتشاه می‌باشد، می‌گویند که ابن سینا در اصفهان زندگی را بدرود گفت و همانجا هم مدفون شد. ولی آیا بعد از اینکه ابن سینا در اصفهان از دنیا رفت جسدش را به همدان بردند و در آنجا دفن کردند؟ اگر اینطور نیست پس قبر ابن سینا در همدان دارای چه مفهومی است؟ و اگر آن دانشمند بزرگ در همدان مرده، دو مورخ موثق مذکور چگونه می‌گویند که وی در اصفهان فوت کرد؟

به موجب روایات به نظر می‌رسد که دوگانه بودن قبر ابن سینا در دو شهر ناشی از یک اشتباه است و یک احتیاط. اشتباه این است که بعضی گفته‌اند که ابن سینا در زندان همدان زندگی را بدرود گفت. گرچه ابن سینا در سالهای آخر عمر در همدان زندانی شد، اما در زندان تهر بود بلکه با کمک برادر و یکی از شاگردانش (جو زجانی مشهور) از زندان همدان گریخت و به اصفهان نزد علاءالدوله دیلمی حکمران آنجا رفت و وزیر علاءالدوله شد. اما موضوع احتیاط این است که علاءالدوله دیلمی شیعه مذهب بود و ابن سینا هم مذهب تشیع داشت (یا معروف بود که شیعه است) اما اکثر اهل اصفهان در آن دوره دارای مذهب سنت و جماعت بودند و پس از اینکه ابن سینا در اصفهان مرد، علاءالدوله دیلمی به وسیله اطرافیان خود شهرت داد که جسد ابن سینا را برای دفن به همدان بردند تا در قبری که خود او، در دوره سکونت در همدان آماده کرده بود دفن کنند؛ زیرا این بیم وجود داشت که اگر مردم بدانند که شیخ‌الرئیس در اصفهان مدفون شده قبرش را نبش نمایند و جسدش را بیرون بیاورند و بسوزانند.

یک روایت دیگر وجود دارد که خلاصه‌اش این است که شیخ‌الرئیس هنگامی که به اتفاق علاءالدوله از اصفهان به همدان می‌رفت، در راه بیمار و مبتلا به قولنج دستگاه گوارش شد و نزدیک همدان زندگی را بدرود گفت و جسدش را در همدان دفن کردند. این روایت یک نقطه ضعف دارد و آن این است که علاءالدوله، در سال مرگ ابن سینا،

به همدان نرفت. بنابراین آنچه گفته شد، به موجب روایتی که مربوط به قبر ابن سینا می‌باشد، شیعه بودن ابن سینا بعد از مرگ وی نیز برای او تولید زحمت کرد.

مأمون خوارزمشاه که می‌خواست جاز ابن سینا را نجات بدهد، به او گفت «وقتی از اینجا خارج شدی به سوی مغرب برو، چون اگر به سوی مشرق و جنوب بروی ممکن است دچار حکام سلطان محمود غزنوی بشوی. در شمال هم در آن طرف بحیره خوارزم، مکانی که تو بتوانی در آنجا زندگی کنی وجود ندارد و اگر به آنجا بروی مردم محلی تو را به قتل خواهند رسانید، هنگامی که می‌خواهی از اینجا عزیمت کنی از آشنایان خداحافظی نکن تا کسی از رفتن تو اطلاع حاصل نکند».

هنگامی که ابن سینا می‌خواست از گرگانج برود، «ابوسهل مسیحی» نیز که یکی از دانشمندان مقیم گرگانج بود چون خود را در خطر سلطان محمود می‌دید تصمیم گرفت که کشور خوارزم را ترک کند. مأمون خوارزمشاه به هر یک از آن دو مبلغی پول داد که در راه بتوانند وسایل ادامه سفر خود را فراهم نمایند و آن دو از گرگانج خارج شدند.

تا آن موقع ابن سینا از دو منطقه بخارا و خوارزم خارج نشده بود و از وضع کشورهای واقع در مغرب اطلاعی جز اطلاعات اقوامی نداشت. او شنیده بود که کشور ری، یک امیر شیعه عذوب دارد و به ابوسهل مسیحی گفت باید به ری رفت، بدون اینکه حساب کند که از گرگانج واقع در ساحل رود جیحون تا ری واقع در جنوب البرز کوه چقدر راه کاروانی وجود دارد. البته ابن سینا از میزان فاصله جغرافیایی گرگانج تا ری مطلع بود، ولی از مشکلات پیمودن آن راه طولانی اطلاع نداشت و حتی امروز که دوره اتومبیل و هواپیما می‌باشد یک اتومبیل با اشکال فاصله بین ری و گرگانج واقع در نزدیکی دریاچه آرال را می‌پیماید.

ابن سینا و ابوسهل مسیحی برای اینکه به ری بروند بایستی بعد از عزیمت از گرگانج راه بخارا را پیش بگیرند و از آنجا با یکی از کاروانهایی که به ری می‌رفت عازم مغرب شوند، زیرا بخارا در سر راهی بود که مورخین این دوره آن راه را به اسم جاده ابریشم می‌خوانند، چون محصولات ابریشمی چین از آن راه به کشورهای مغرب آسیا می‌رسید.

لیکن ابر سینا نمی خواست به بخارا برود. حتی اگر ابن سینا و ابوسهل میخی نمی خواستند به بخارا بروند چون عازم ری بودند بایستی خود را به شهری دیگر که در سر راه جاده ابریشم قرار داشت برسانند و با یکی از کاروانها، به سوی ری بروند. ولی آنها این کار را نکردند و تصمیم گرفتند که بدون ملحق شدن به یک کاروان خود را به ری برسانند و این یک اشتباه بود و از این جهت اشتباه کردند که در سفر تجربه نداشتند و چون تجربه سفر به کشورهای دور دست را نداشتند خود را از الحاق به یک کاروان بی نیاز دانستند و فکر کردند که می توانند با اسب سواری که دارند، خود را به ری برسانند.

آنها راه را گم کردند و بعد از مدتها سرگردانی از شهر مرو سر بدر آوردند و بعد از اینکه از مرو خارج گردیدند در هشتمی واقع در مغرب مرو، بر اثر یک طوفان ریگ توانستند جاده را پیدا کنند. طوفان ریگ در صحراهای ممالک گرمسیر و بیابانی طوری جاده را می پوشاند که کوچکترین اثری از آن به چشم نمی رسد و به همین جهت در کویر ایران در قرون گذشته، کنار تمام جاده های بیابانی، میل احداث کرده بودند تا وقتی طوفان ریگ (طوفان ماسه) جاده را می پوشاند و نشانه های آن را از بین می برد، کاروانیان و مسافران بتوانند از وجود میلیها استفاده کنند و بدانند از کدام راه باید بروند. اما در صحراهای ماوراءالنهر میل وجود نداشت تا راهنمای مسافران باشد و بعد از اینکه طوفان ماسه متوقف شد و فضای تاریک صحرا روشن گردید، ابن سینا و ابوسهل مسیحی، اثری از جاده ندیدند.

خورشید که بر اثر طوفان ماسه ناپدید شده بود بر صحرا تابید و ابن سینا و ابوسهل از گرما ناراحت شدند و اسبها هم بر اثر گرسنگی و بخصوص تشنگی نمی توانستند با قوت راه پیمایند اسب جانوری است که نه تاب تحمل گرسنگی را دارد نه تاب تحمل تشنگی را. جانور سواری و بازربری بیابانهای مناطق گرمسیر شتر است که در قبال گرسنگی و تشنگی، پایدار می باشد.

آن روز ابن سینا و ابوسهل توانستند جاده را پیدا کنند و همین قدر می دانستند که

مقصد آنها مغرب است که تبایسنی امتداد مغرب را از دست بدهند که آن هم به سبب تابش خورشید بدون اشکال بود و هر کس می‌تواند از روی خورشید مشرق و مغرب را به سهولت پیدا کند.

دو مسافر گم‌شده تا غروب با گام‌های ضعیف اسبهای خسته و گرسنه راه پیمودند و همین که خورشید غروب کرد توقف نمودند. آن دو از توشه‌ی راه چیزی نداشتند و مشک هر دو هم بدون آب شده بود و احساس تشنگی شدید می‌کردند.

بعد از اینکه ستارگان آسمان روشن شدند، ابوسهل به ابن‌سینا گفت «چون تو ستاره‌شناس هستی، از نشانی ستارگان راه ما را پیدا کن». ابن‌سینا گفت «نشانی ستارگان فقط امتداد جهات اصلی و فرعی را نشان می‌دهد و نمی‌توان از نشانی ستارگان یک جاده‌ی بخصوص را پیدا کرد، و لئو بدانیم که آن جاده در امتداد مغرب است. در هر حال دو مسافر، شب را بسختی گذرانیدند و هنگام بامداد وقتی خواستد به راه یافتند دیدند که اسبها قادر به حرکت نیستند و تشنگی، اسبها را بی‌تاب کرده است. آنها نمی‌توانستند اسبها را رها کنند زیرا تمام وسایل سفرشان بار اسبها بود و اگر اسبها را رها می‌کردند بایستی آن وسایل را خود حمل نمایند و قوت حمل بار را نداشتند.

پس از اینکه خورشید بالا آمد، تحمل حرارت برای آنها مشکل شد و خواستند جاجیمی را که با خود داشتند سایه‌بان کنند، اما چیزی نداشتند که پایه‌های آن سایه‌بان بشود. هر چه خورشید بالاتر می‌آمد حرارت هوا شدیدتر می‌شد و وقتی دست را روی ماسه‌ی صحرا می‌گذاشتند مثل این بود که روی آهن داغ دست می‌گذارند. اسبها که دیگر نمی‌توانستند بایستند بر زمین افتاده بودند و در تیمه روز ابوسهل میحی دچار پیچش دستگاه گوارش و اسهال شد.

ابن‌سینا دانست که بیماری ابوسهل از گرم‌زدگی است و ابوسهل زیان به شکایت گشود و گفت «تو چه پزشکی هستی که نمی‌توانی مرا معالجه کنی؟» ابن‌سینا گفت «من برای درمان تو احتیاج به دارو و غذا دارم و در اینجا نه دوا وجود دارد نه غذا». او برای اینکه پیچش شکم ابوسهل از بین برود ماسه‌ی داغ صحرا را در جاجیم جمع کرد و آن را

روی شکم ابوسهل نهاد و حرارت ماسه داغ سبب تخفیف درد ناشی از بیچش شد، اما عارضه اسهال از بین نرفت و تابش دایمی خورشید و نبودن سر پناه و سایه بان مزید بر علت می گردید.

ابن سینا از شدت اسهال ابوسهل بیمناک شد. او که پزشک بود می فهمید که آن اسهال شدید هرچه آب در بدن ابوسهل هست خارج می کند و در آن بیابان وسیله ای برای جبران آب از دست رفته وجود ندارد و اگر خروج آب از بدن ابوسهل متوقف نشود قلب بیمار از حرکت باز می ماند و آن مرد زندگی را بدرود خواهد گفت. اگر آب هم بدست نمی آمد ولی ابن سینا می توانست چیزی به ابوسهل بخوراند، تا اندازه ای آب از دست رفته بدن بیمار جبران می گردید. اما هیچ چیز برای خوردن وجود نداشت مگر اینکه یکی از دو اسب را ذبح کند و قدری گوشت اسب به بیمار بخوراند.

در بخارا و خوارزم خوردن گوشت اسب متداول بود، ولی اگر ابن سینا یکی از دو اسب را ذبح می کرد و میله ای برای پختن گوشت نداشت و می دانست که ابوسهل هم مثل خود از نمی تواند گوشت خام را بخورد و در صحرای مستور از ماسه، حتی یک بوته خشک دیده نمی شد تا اینکه بتوان آتش افروخت و گوشت پخت.

بر اثر اینکه قسمتی زیاد از آب بدن ابوسهل خارج شد آن مرد بشدت احساس تشنگی می کرد و از ابن سینا آب سی خواست، اما شیخ الرئیس که خود تشنه بود نمی توانست آب بدست بیاورد و به آن مرد برساند، تا اینکه خورشید غروب کرد و ابن سینا روی ماسه صحرا که هنوز گرم بود دراز کشید و ضعف ناشی از گرسنگی و مصون بودن از اشعه سوزان خورشید سبب شد که به خواب رفت. پس از مدتی سرما وی را از خواب بیدار کرد و نظر به آسمان انداخت که از وضع ستارگان بفهمد چقدر از شب گذشته و دریافت که نیمه شب نزدیک است.

هوای صحرا در شب سرد می شود و لوفصل تابستان باشد و ابن سینا که هنگام روز فبا را از تن بدر کرده بود، آن را پوشید و به طرف ابوسهل رفت و او را نیز پوشانید و آهسته نبض بیمار را به دست گرفت که از ضربان نبض به وضع بیمار پی برد و دریافت که

نصر ابوسهل ضعیف می‌زند و فواصل بین قرعه‌ها زیاد است. وضع نبض برای پیش‌بینی وضع بیمار یک شاخص مساعد نبود، اما ابن سینا که می‌دانست اسهال ابوسهل ناشی از گرم‌زدگی است، امیدوار شد که هوای خنک شب، در مزاج او مفید واقع شود و آن مرد بهبود یابد.

ابن سینا با اینکه گرسنه و تشنه بود، وقتی اسبه‌های ناتوان را که بر زمین قرار گرفته بودند می‌دید، خیلی متأثر می‌گردید. ابن سینا پیش‌بینی می‌کرد که اسبها از گرسنگی و تشنگی خواهند مرد و خود را مسئول مرگ آن حیوانات می‌دید؛ چون اگر او با الحاق به یک کاروان مخالفت نمی‌کرد آن فاجعه برای او و ابوسهل و اسبها پیش نمی‌آمد. هر مسافر هنگام شب میل دارد که صبح بشود و او بتواند به سفر ادامه بدهد، ولی ابن سینا خواهان طلوع بامداد نبود. چون بعد از دمیدن بامداد، خورشید طلوع می‌کرد و او و رفیق بیمارش در معرض اشعه سوزان آفتاب قرار می‌گرفتند. صدای زوزه کفتاری به گوش ابن سینا رسید و از شنیدن آن مرتعش شد، چون آن زوزه به او می‌فهمانید که اگر آن دو در آن صحرا بمیرند طعمه کفتارها خواهند گردید.

بعد از اینکه پاسی از نیمه شب گذشت، از دور صدای زنگ کاروان را شنید و برخاست و گوش فرا داد که بداند صدای زنگ از کدام طرف می‌آید. مباد صدای خینی دور و در طرف شمال بود و شیخ‌الرئیس می‌دانست که به راه افتادن برای رسیدن به آن کاروان کاری عاقلانه نیست، زیرا اگر او آنقدر توانایی داشته باشد که در صحرا راه بییماید به کاروان نخواهد رسید، زیرا به همان نسبت که او می‌رود کاروان هم راه می‌بییماید. بعد از مدتی صدای زنگ کاروان از بین رفت و ابن سینا روشنایی صبح کاذب را در مشرق دید و پیش‌بینی کرد که یک ساعت و نیم دیگر سپیده صبح صادق خواهد دمید و بهتر آن است که بخوابد تا اینکه بازمانده نیروی جسمانی‌اش محفوظ بماند.

همین که سپیده صبح دمید، ابن سینا بیدار شد و تیمم کرد و نماز خواند و بعد از اینکه خورشید دمید و قدری بالا آمد ابوسهل که تا آن موقع صدایی نداشت نالید. ابن سینا فهمید که رفیق بیمار او چون مبتلا به گرم‌زدگی شده در قبال تابش خورشید حساسیت

پیدا کرده. اولین وسیله درمان یک گرمازده این است که در معرض اشعه خورشید تابستان نباشد و ابن سینا نمی‌توانست همسفر بیمار خود را از تابش خورشید حفظ کند. اسهال مرد بیمار که در شب قطع شده بود تجدید گردید و بقیه آب بدن دفع شد و شیخ‌الرئیس می‌دانست که اگر در آن روز، وسیله‌ای برای نجات آنها پیدا نشود نباید امیدوار به ادامه زندگی ابوسهل باشد و خود او هم پس از آن مرد از گرسنگی و بخصوص تشنگی خواهد مرد و جسدش در صحرا خواهد ماند و طعمه کرمکها و کفتارها خواهد گردید. تنها کاری که ابن سینا توانست برای حفظ ابوسهل از حرارت خورشید بکند این بود که جاجیم را روی بیمار انداخت و بیمار که آهسته می‌ناید نتوانست آن را از خود دور کند.

تا ظهر آن روز ابن سینا توانایی حرکت را داشت و هنگام ظهر نماز خواند، اما بعد از آن ضعف بر او غلبه کرد و روی ماسه داغ صحرا دراز کشید. ابن سینا در تمام مدت روز در پرتو آفتاب گرم، بی حال افتاده بود و آنقدر توانایی نداشت که از جا برخیزد و به طرف همسفر خود برود و ببیند که وضع او چگونه است. بعد از اینکه شب فرود آمد، تا وقتی که صحرا گرم بود، شیخ‌الرئیس نمی‌توانست برخیزد.

در نیمه شب، زمین صحرا و هوا خنک شد و ابن سینا که تا آن موقع دراز کشیده بود نشست و دید که ابوسهل بر زمین افتاده و خواست بپاخیزد و به سوی او برود. اما بر اثر ضعف ناشی از گرسنگی و تشنگی نتوانست بایستد و خود را بر زمین کشید و به سوی ابوسهل رفت و دستش را گرفت تا نبضش را بگیرد و قبل از گرفتن نبض از سردی دست او دانست که مرده است.

با اینکه ابن سینا خود را از گرسنگی و تشنگی در معرض خطر مرگ می‌دید، از مرگ همسفرش بسیار اندوهگین شد. او اگر زنده می‌ماند بایستی از آن پس به تنهایی به سفر ادامه بدهد. مرگ ابوسهل، برای ابن سینا وظیفه شرعی به وجود آورده بود و نتوانست جسد آن مرد را رها کند و به حکم شرع بایستی آن جسد را دفن نماید. اما وسیله حفر قبر را نداشت و اگر دارای کتنگی هم می‌بود از شدت ضعف نمی‌توانست زمین را حفر کند و

جسد را دفن نماید.

صدای زوزه کفتار از راه نزدیک به او فهمانید که اگر چاره‌ای نیندیشد جسد ابروسهل نصیب لاشخوران خواهد شد. او می‌دانست که مؤثرترین وسیله برای دور کردن کفتار در شب، افروختن آتش است. ولی برای آتش افروختن بوته خشک نداشت و به خورد گفت که با افروختن شمع شاید بتوان کفتار را دور کرد. شمع و حباب و سنگ آتش زنه در خورجین بود و در آن حال ضعف، خیلی برای شیخ‌الرئیس اشکال داشت که آن وسایل را از خورجین بیرون بیاورد و شمع را روشن کند. ولی از بیم آنکه جسد ابروسهل طعمه کفتارها بشود، آن وسایل را از خورجین بیرون آورد و شمع را افروخت و حباب را اطراف شمع نهاد تا اینکه نسیم صحرا شمع را خاموش نکند.

وقتی صبح کاذب دمید، مثل شب قبل صدای زنگ کاروان به گوش ابن‌سینا رسید. در کشورهای گرمسیر یا در بیابانهایی که در فصل تابستان، هنگام روز، هوا خیلی گرم می‌شود، کاروانها در شب راه می‌پیمودند و در روز استراحت می‌کردند. شیخ‌الرئیس مدتی گوش به صدای زنگ کاروان داد و احساس کرد که صدای زنگ قویتر می‌شود و قوت صدا دلیل بر این است که کاروان به او نزدیک می‌گردد. صدای زنگ کاروان به ابن‌سینا می‌فهمانید که یک کاروان شتردار است و او از عبور کاروان شتردار در آن صحرا که مستور از ماسه شده بود تعجب نمی‌کرد.

شیخ‌الرئیس می‌دانست که اگر طوفان ماسه، جاده را مستور کند، شترهای کاروان که در ابتدای جاده بوده‌اند، می‌توانند در طول جاده به راه ادامه بدهند، ولو جاده با ماسه مقروش شده باشد و اگر او و ابروسهل، به جای اسب، سوار بر شتر بودند، بعد از اینکه طوفان ماسه جاده را پوشاند می‌توانستند خود را به استعداد راه‌پیمایی طبیعی شترها بسپارند و به راه ادامه بدهند. ولی اسب فقط موقعی می‌تواند سوار خود را به مقصد برساند که جاده را ببیند و اگر جاده را مشاهده نکند قادر به جهت‌یابی نیست مگر اینکه از دور شیئه اسب دیگر را بشنود.

صدای زنگ کاروان به ابن‌سینا نزدیکتر شد و امتداد صدا به او نشان داد که کاروان اگر

مستقیم به سوی او نیاید، باری از نزدیکی وی خواهد گذشت و او نباید آن فرصت را برای کمک خواستن از کاروانیان از دست بدهد. بر ابن سینا معلوم شد جاده‌ای که گم کرده بود همانجاست که در آنجا اتراق نموده و همسفرش زندگی را بدرود گفته، چون پیشاهنگ کاروان مستقیم به آن اتراقگاه رسید. شیخ‌الرئیس با اینکه ناتوان بود خود را جلوی شتر پیشاهنگ رسانید و به مردی که سوار شتر بود گفت «مرا فوری با کاروان سالار قافله مربوط کن چون یک کار ضروری با او دارم».

آن مرد نظری به ابن سینا و نظری به اتراقگاه انداخت و در روشتایی کم‌رنگ سیده صبح جسد ابوسهل و دو اسب ناتوان را که قدرت حرکت نداشتند دید و با حیرت و قدری وحشت پرسید «آیا تو دزد زده هستی؟» ابن سینا جواب داد «طوفان زده هستم و طوفان شن وزید و جاده را پوشانید و ما راه را پیدا نکردیم و گرسنگی و تشنگی اسبهای ما را بی حال کرد و رفیق همسفرم بیمار شد و مرد و من می‌خواهم کاروان سالار را بینم تا از او درخواست کمک کنم». شتر سوار پیشاهنگ اظهار کرد «ما کنار نهر توقف می‌کنیم و تو هر چه می‌خواهی به کاروان سالار بگو». ابن سینا پرسید «کنار کدام نهر توقف می‌کنید؟»

شتر سوار پاسخ داد «نهری که در همین نزدیکی است و از اینجا تا آن نهر بیش از یک «جیغ بر» راه نیست. تو چطور نهر را ندیدی؟»^۱ ابن سینا جواب داد «من و رفیق سفرم، هرگز به اینجا نیامده بودیم و نمی‌دانستیم که در اینجا، نهر آبی وجود دارد».

ابن سینا وقتی اطلاع حاصل کرد که آب آنقدر نزدیک بوده و او و رفیق سفرش از فرط بی‌اطلاعی، اسبها و خودشان را در معرض هلاکت قرار دادند خیلی تأسف خورد؛ اما به

۱. اصطلاح «جیغ بر» که شتر سوار بر زبان آورد، یعنی فاصله‌ای که اگر جیغ بزنند در متهای آن فاصله صد به گوش دیگری می‌رسد و در صحراهای مسطح، بدون تپه و ماهور، فاصله یک جیغ بر با مقیاس امروزی هزار و پانصد متر بود. اما اگر صحرا تپه و ماهور داشت، مسافت یک جیغ بر کوتاهتر می‌شد، برای اینکه تپه و دهنر صحرا از عبور امواج صدا ممانعت می‌کرد. جیغ زدن در زندگی آن دسته از مردم گذشته که در صحرا بسر می‌بردند، اعم از صحرائشینان و روستائینان و مسافران، وسیله ارتباط عادی و مانند تلفن در زندگی شهرنشینهای امروز بود، لذا اصطلاح جیغ بر اصطلاحی بود مناسب و قابل فهم همه.

یاد گرفته ارسطو که خود از پیروان حکم‌ش بود افتاد که اندرز می‌داد «تأسف بر گذشته بدون فایده است و فقط باید از گذشته برای آینده تجربه آموخت تا اشتباه گذشته در آینده تکرار نشود».

شتر سوار پیشاهنگ نمی‌توانست توقف نماید و گفت «من می‌روم تا به نهر برسم و کاروان در آنجا توقف می‌نماید تا خورشید به تنگ غروب نزدیک شود و در آن موقع، بار می‌کنیم و به راه می‌افتیم و تو همین جا توقف کن تا کاروان سالار که وسط قافله است به تو برسد و با او مذاکره کن». ابن سینا گفت «من نمی‌توانم کاروان سالار را بین کاروانیان بشناسم و لااقل اسم او را به من بگو». شتر سوار جواب داد «اسمش ابراهیم ابیوردی است».

بعد از اینکه شتر سوار گذشت، قسمت اصلی کاروان رسید و ابن سینا هر که را می‌دید می‌گفت «ابراهیم ابیوردی کیست؟» تا اینکه مردی فریاد کرد که نه جوان بود نه پیر گفت «من هستم». ابن سینا پس از اینکه از خود آن مرد شنید که کاروان سالار است، شرح حال خود را به اختصار گفت و درخواست کمک کرد و اظهار نمود «همسفرم از بیماری و تشنگی مرده و دو اسب ما هم به زودی خواهند مرد. به من کمک کن که اولاً جسد همسفر خود را دفن کنم، ثانیاً اسبها را از مرگ برهانم و ثالثاً با کاروان تو از اینجا بروم».

کاروان سالار گفت «قافله ما نمی‌تواند برای تو در اینجا توقف کند و تو چیزی را روی جسد همسفرت بینداز که کرکها او را نخورند و با ما تا کنار نهر بیا و بعد از اینکه قافله بار انداخت فکری برای تو خواهم کرد. اما دفن جسد همسفرت بدون شهادت کاروانیان ممکن نیست، چون شاید تو همسفرت را کشته باشی».

ابن سینا جاجیم خود را روی جسد ابوسهل نهاد که او را از حمله لاشخوران هوایی حفظ کند و با کمک ابراهیم ابیوردی در پشت او بر شتر نشست و همانطور که پیشاهنگ گفته بود، بعد از پیمودن فاصله‌ای کوتاه به یک نهر آب رسیدند. کاروان کنار نهر توقف کرد و بار را از پشت شتران برداشتند، ولی شترها را برای چریدن رها نکردند، چون صحرا متور از ماسه بود و شتر نمی‌تواند ماسه را کنار بزند و بوته خشک را از زیر ماسه

خارج نماید و بخورد. کاروانیان به شتران خود نواله خوراندند. نواله را با آرد جو، پس از خمیر کردن، فراهم می نمودند و خمیر را به شکل استوانه ای باریک در می آوردند و در دهان شتر قرار می دادند.

دو نفر از کاروانیان که اهل بخارا بودند ابن سینا را شناختند و به کاروان سالار و دیگران گفتند که پدرش را که فوت کرده می شناختند و اطلاع داشتند که خود او در بخارا طبابت می کرد. این شناسایی خیلی به ابن سینا کمک کرد و کاروان سالار در مورد دفن جسد ابوسهل خیلی سخت نگرفت و کاروانیان به ابن سینا کمک کردند و مشکهای آب را با طشت به محلی که جسد ابوسهل و اسبها آنجا بود بردند و آب در طشت ریختند و اسبها را سیرآب نمودند و بعد از حفر قبر و دفن جسد، یا اسبها، در کنار نهر به کاروان پیوستند.

تا آن موقع ابن سینا از فرط پریشانی حواس از کاروان سالار پیرسیده بود که آن کاروان به کجا می رود و در آن موقع از ابراهیم ایبوردی شنید که مقصد آن کاروان ایبورد است. به طوری که گفتیم ابن سینا می خواست به ری برود، اما واقعه طرفان ماسه و نتایج آنکه همه از سفر افرادی ابن سینا سرچشمه گرفت، طوری دانشمند جوان را ترسانید که دیگر جرأت آن را نداشت که به تنهایی سفر نماید و عزم کرد که از آن کاروان جدا نشود و بعد از اینکه به ایبورد رسید با آن کاروان یا کاروانی دیگر راه ری را در پیش گیرد یا به نیشابور و از آنجا به ری برود.

شیخ الرئیس با آن کاروان به ایبورد رسید و در آنجا به سبب اینکه احساس ناخوشی می نمود توقف نمود. ابن سینا گفته ای در خصوص بیماری پزشکان دارد که نزد تمام طبای دنیا قانون کلی است و گفته است که پزشک، اگر بیمار شود نمی تواند خود را درمان نماید در آن موقع هم که در ایبورد بیمار شد، دریافت که از عهده درمان خود بر نمی آید و بایستی برای درمان خود از یک پزشک کمک بخواهد. ایبورد هنگامی که ابن سینا وارد آن شهر شد، با توجه به وسعت محدود شهرهای گذشته (که مثل امروز وسیع و عظیم نبودند) یک شهر با اهمیت بشمار می آمده است و جغرافیادانهای اسلامی

که کتابهای خود را در قرن سوم یا قرن چهارم هجری نوشته‌اند از آن شهر با صفات «بالتبیه بزرگ» و «آباد» یاد می‌کنند.

ابن حوقل که کتاب جغرافیای تاریخی خود را در سال ۳۶۷ هجری به اتمام رسانیده می‌گوید که ایبورد در آن طرف کوه و کنار بیابان مرو قرار گرفته است. این کوه که ابن حوقل به آن اشاره می‌کند قسمتی از کوههای خراسان است که در سراسر قسمت شمالی خراسان از غرب به شرق امتداد دارد و هر قسمت از آن به نامی خوانده می‌شد (و می‌شود) و قسمتی که مورد نظر ابن حوقل بوده امروز دره گز نام دارد. ابن حوقل که در دوره جوانی ابن سینا، یعنی همان دوره که شیخ الرئیس وارد ایبورد شد و آنجا بیمار گردید، آن شهر را دیده، می‌گوید ایبورد شهری است آباد، دارای میوه‌های فراوان و مسجدی بزرگ در وسط بازار (غیر از مساجد کوچک محلات) و از لحاظ بازرگانی یک شهر رایج بشمار می‌آید و یکی از صادرات مهم ایبورد که در کتب سایر جغرافیانویسان اسلامی هم دیده می‌شود ابریشم خام و پارچه‌های ابریشمی بوده و ابریشم را خود ایبورد تولید می‌کرده نه اینکه از جای دیگر دریافت نماید.

اما آن شهر بزرگ و آباد معلوم نیست که چرا در قرن هفتم هجری دارای آب و هوای نامطلوب شده و «یاقوت» و «قزوینی» دو جغرافیادان معروف اسلامی، که کتابهای جغرافیای تاریخی خود را در قرن هفتم هجری به پایان رسانیده‌اند، هر دو از هوای ایبورد ابراز عدم رضایت کرده‌اند و گفته‌اند که در آن شهر بیماری رشته فراوان است.

بیماری رشته بک مرض است که اینک در بعضی از نقاط جنوب ایران به اسم «پیوک» و در بعضی از مناطق جنوب به اسم «نارو» خوانده می‌شود و مردم محلی آن را ناشی از آب می‌دانند. آیا چون یکی از سرچشمه‌های رود اترک از کنار ایبورد می‌گذشته، آن بیماری از آب به وجود آمده بود، در صورتی که امروز در آب رود اترک عامل ایجاد آن بیماری دیده نمی‌شود؟

چون نسل جوان ممکن است نام ایبورد را نشنیده باشد می‌گوییم که ایبورد در قدیم از شهرهای معروف ایران بوده و عده‌ای از شعرا و دانشمندان ایران از ایبورد یا از

روستاهای اطراف آن برخاسته یعنی زاده شهر یا روستاها بوده‌اند و بنا بر نظریه محققان، محل شهر قدیم ایبورد قصبه‌ای است که امروز به اسم محمدآباد خوانده می‌شود و در جنوب شرقی عشق‌آباد قرار گرفته، لذا اینک جزو ایران نیست. در گذشته بین روستاهای ایبورد، روستای موسوم به «کوفن» بزرگتر و آبادتر از همه بوده و چند تن از شعرا و دانشمندان گذشته ایران زاده آن روستا هستند.

نویسنده در بعضی از مأخذها دیده‌ام که گفته‌اند شهری که در قدیم موسوم به نسا بود امروز موسوم به محمدآباد است. یعنی محمدآباد امروزی را شهر قدیم نسا (که عنقریب خواهیم گفت ابن سینا به آنجا رفت) می‌دانند نه شهر قدیم ایبورد، اما نویسنده این نظریه را قابل پذیرفتن نمی‌دانم، چون قصه کنونی محمدآباد که در جمهوری ترکمنستان می‌باشد در خارج از کوههای خراسان است و نشانی اصلی ایبورد هم - به طوری که گفتیم - این است که آن طرف کوه و در مبداء بیابان مرو قرار گرفته بود که با محل امروزی محمدآباد مطابقت می‌کند، در حالی که شهر نسا در داخل منطقه کوهستانی ایران بوده و معلوم است که نباید این شهر و ولایتی را که نسا کرسی آن محسوب می‌شود یا ولایت نائیه قدیم واقع در ماوراءالنهر اشتباه کرد. ولایت نسا در خراسان دره‌ای وسیع بوده که امروز موسوم به دره گز است و کرسی ولایت هم به نام نسا خوانده می‌شد، همانطور که امروز کرسی نشین استانهای اصفهان و کرمان به اسم اصفهان و کرمان خوانده می‌شوند. باری، ابن سینا بر اثر بیماری در ایبورد تقریباً بستری گردید و بنا بر گفته سیریل الگود برای اولین بار قولنج یعنی مرضی که عاقبت او را به جهان دیگر فرستاد در وی آشکار شد.

در کتابهای تاریخی بیماری ابن سینا که باعث مرگ او شد قولنج نوشته شده و دکتر سیریل الگود درباره بیماری ابن سینا که برای اولین بار در ایبورد آشکار شد از یک پزشک فرانسوی به اسم دکتر «دوکاستل» نقل قول می‌نماید و می‌گوید که دوکاستل در کتاب خود به اسم «لاوی مدیکال» یعنی زندگی پزشکی می‌گوید که ابن سینا مبتلا به سرطان معده بود و در دوره جوانی بیماری او شدت نداشت و بعد از اینکه سالهای

عمرش افزایش یافت سرطان معده بالا گرفت و او را به هلاکت رسانید.

اما بین بیماری شیخ الرئیس در ایبورد و زمان مرگ او در همدان یا اصفهان، با توجه به اختلاف تواریخ (در مورد تاریخ سفرهای او و تاریخ مرگ وی) سی و پنج سال و حداقل سی سال فاصله است و سرطان معده پس از اینکه بروز کرد، مدت سی سال به بیماری که در هزار سال قبل زندگی می کرد. و وسایل درمان امروزی را نداشته مجال نمی دهد که زنده بماند!

دکتر دوکاستل فرانسوی می گوید که اگر پیشرفت بیماری سرطان معده کند باشد به بیمار اجازه می دهد که زندگی طولانی بکند، منتها در قواصل نامنظم از بیماری ناراحت می شود. اگر ابن سینا مبتلا به بیماری سرطان معده بود، چرا نتوانست خورد، یا به توسط پزشکان دیگر آن بیماری را بشناسد؟ در صورتی که در کتاب پزشکی مشهور خود، به اسم القانون فی الطب سرطان معده را شرح داده و وسایل مداوای آن را طبق وسایلی که در هزار سال قبل فراهم می شده ذکر کرده است. نویسنده با اینکه پزشک نیستم چون در دوره ای از عمر مطالعات نظری یعنی مطالعات تئوریک در پزشکی داشتم فکر نمی کنم که شیخ الرئیس مبتلا به سرطان معده بوده.

به هر حال در ایبورد ابن سینا مدت پانزده روز ناتوان افتاد و با تجویز یک پزشک محلی از بیماری که به قول سیریل الگود قولنج بوده رهایی یافت. قولنج، اصطلاحی بود که از یونانی وارد زبان عربی و فارسی شد و شکل کلمه نسبت به اصل یونانی آن قدری تغییر کرد. در یونانی درد شکم و بخصوص درد روده بزرگ را که گاهی با پیچش و اسهال همراه می شد قولنج می خواندند. ولی بعد این اصطلاح به دردهای دیگر که در کمر و پهلو به وجود می آمد نیز اطلاق شد. اما در مورد ابن سینا، مرض قولنج، همان درد شکم بود که عاقبت سبب مرگ او گردید.

شیخ الرئیس بعد از اینکه بهبود یافت، ایبورد را ترک کرد و به تسارفت. در ایران قدیم چند منطقه موسوم به تسار بود، یکی در فارس و دیگری در مغرب ایران و به قول شادروان ابراهیم پورداود در منطقه ای که امروز موسوم به ماهی دشت است، و سوم در

خراسان و در منطقه‌ای که امروز دره گز می‌باشد. اسم دره گز در قدیم نسا بود و پیش از نود روستا در منطقه نسا وجود داشته و شهر نسا یک کانون بازرگانی بشمار می‌آمده و مردم نسا، استعداد های مخصوصی برای پرورش پرندگان شکاری داشته‌اند و از آن شهر، یاز شکاری به مناطق دیگر صادر می‌شده است.

ابن سینا در نسا توقف نکرد و تصمیم گرفت به شهری برود که به قول گذشتگان از سواد اعظم باشد (یعنی از شهرهای بزرگ) تا اینکه بتواند در آن شهر از علم پزشکی خود بخوبی استفاده کند. این بود که راه نیشابور را که در آن عصر از شهرهای بزرگ و آباد آسیا بود در پیش گرفت.

برای شناساندن شهر نیشابور در قرن چهارم هجری که ابن سینا وارد آن شهر شد بابتی یک کتاب نوشت. در آن موقع نه زلزله سال ۵۱۰ هجری قمری نیشابور را ویران کرده بود نه قبایل موسوم به «غز» شهر را (در سال ۵۴۸ قمری) مورد تهاجم قرار داده بودند و نه آن شهر مورد حمله مغولها (در سال ۶۱۸ هجری قمری) قرار گرفته بود. نیشابور در قرن چهارم هجری چهل و دو محله داشت و در آن شهر عظیم خانه‌ای نبود که آب جاری از آن عبور نکند و اگر مسجد بزرگ نیشابور که از طرف امرای صفاری ساخته شد به دست مغولها ویران نمی‌گردید، بدایع هفتگانه جهان بدل به بدایع هشتگانه می‌شد.

در مورد کاریزهای نیشابور شایعه‌ای وجود داشت که در همان موقع اهل خرد می‌فهمیدند که اغراقی است، چون در افواه بود که نیشابور دوازده هزار قنات دارد! اما در حقیقت شماره قنات نیشابور به یک بیستم این عدد هم نمی‌رسید؛ معهذاتناهای زیاد، روستاهای جلگه نیشابور را مشروب می‌کرد. حفر قنات برای جاری کردن آب از ستتهای مردم نیشابور بود و هر کاریز به نام کسی که هزینه حفر آن را می‌داد خوانده می‌شد و بعد از هزار سال هنوز قناتهایی به سوی جلگه نیشابور جاری است.

ارقام مقرون به اغراق که در مورد شماره قناتهای نیشابور بر زبان آورده می‌شد، در مورد کاروانتهایی که وارد نیشابور می‌گردید و از آن بیرون می‌رفت نیز تکرار می‌گردید و می‌گفتند که روزی هزار کاروان وارد نیشابور می‌شود و از آن خارج می‌گردد. این مبالغه

هم ناشی از این بود که نیشابور بزرگترین شهر بازرگانی خراسان بزرگ آن زمان (که خود کشوری پهن‌آور بشمار می‌آمد) محسوب می‌شد و علاوه بر اینها نیشابور صنایع مهم محلی هم داشت.

ابن سینا برای استفاده از علم پزشکی خود، آن شهر را از هر حیث مناسب دانست و عزم کرد که در آنجا سکونت نماید. هنوز یک هفته از سکونت او در نیشابور نگذشته بود که هنگام عبور از بازار بزرگ شهر، در چهار سوق عده‌ای را دید که مقابل تصویری که بر دیوار نصب گردیده جمع شده‌اند و راجع به آن صحبت می‌کنند. ابن سینا به آنها ملحق شد و شنید که می‌گویند این شکل ابن‌سینای کافر است و هر کس او را دستگیر کند پاداش می‌گیرد. ابن سینا مشاهده کرد شکلی که به دیوار نصب شده از حیث لباس شبیه به شکلی است که او در گرگانج داشت، اما اعضای صورتش شبیه به او نیست، چون نقاشی که به دستور سلطان محمود شکل ابن‌سینا را کشید، شیخ‌الرئیس را ندیده بود تا چشم و ابرو و بینی و سایر اعضای صورت را مانند او ترسیم کند و فقط به او گفته بودند که وی چه نوع لباسی در بر دارد.

تهمت کافر بودن که سلطان محمود بر ابن‌سینا بست تا پایان عمر دست از شیخ‌الرئیس برنداشت، در صورتی که آن مرد مسلمان بود و به واجبات دین اسلام عمل می‌کرد. اما به طوری که گفتیم سلطان محمود از لحاظ مذهبی مردی بود متعصب و دارای مذهب سنی و به او گفته بودند که ابن‌سینا دارای مذهب شیعه از فرقه اسماعیلی است و سلطان محمود شیخ‌الرئیس را کافر می‌دانست و به اختصار گفتیم که دستور داده بود شکل او را تصویر کنند و به اطراف بفرستند تا او را بشناسند و دستگیر نمایند. وقتی ابن‌سینا شکل خیالی خود را بر دیوار چهار سوق دید و صحبت‌های مردم را شنید، دریافت که ادامه زندگی او در نیشابور خطرناک است و بایستی از آنجا برود.

تقریباً نیم قرن بعد از ابن‌سینا، همان واقعه، اما به شکلی دیگر، برای ناصر خسرو قبادیانی اتفاق افتاد. او در سال ۴۳۷ هجری قمری ضمن مسافرت طولانی‌اش، که در سفرنامه وی ذکر گردیده، وارد نیشابور شد و کفش خود را به پاره دوزی داد که بدوزد و

در حالی که منتظر اتمام کار پاره‌دوز بود از یک طرف غوغایی برخاست و ناصر خسرو دید که پاره‌دوز در حالی که درفش خود را در دست داشت کار را رها کرد و به طرف محل غوغا دوید و بعد از چند دقیقه مراجعت کرد و ناصر خسرو دید یک قطعه گوشت کوچک و خون‌آلود بر نوک درفش او دیده می‌شود. ناصر خسرو از پاره‌دوز پرسید این چیست؟ پاره‌دوز گفت یک زندیق را قطعه قطعه می‌کردند، من نخواستم از ثواب محروم بمانم و با این درفش، قطعه‌ای از گوشت بدن او را کندم. در آن موقع اسماعیلیها از طرف مخالفین آنها به اسم زندیق خوانده می‌شدند و ناصر خسرو هم اسماعیلی بود و روایت می‌کنند که به شنیدن این حرف کفش خود را با اینکه هنوز دوخته نشده بود از پاره‌دوز گرفت و برپا کرد و گفت من مسافر، اما در شهری که یک زندیق ملعون در آن بوده حتی ساعتی درنگ نخواهم کرد!

ابن سینا هم چون دانست که جان او در نیشابور در معرض خطر می‌باشد با اینکه در آن شهر آباد می‌توانست درآمد زیاد داشته باشد، از آنجا عزیمت کرد و راه جرجان را پیش گرفت جرجان ایالت و به اصطلاح آن زمان مملکتی بود واقع در جنوب شرقی دریای خزر به نام اصلی گرگان و چون اعراب مخرج گاف ندارند آن را جرجان تلفظ می‌کردند و در کتابهای تاریخ و جغرافیا به همین نام وارد شد و امروز به شکل گرگان یکی از شهرهای مهم ایران است.

در نیمه دوم قرن چهارم هجری که ابن‌سینا به جرجان رفت آبادترین دوران آن ناحیه بود و آل زیار که از لحاظ نژادی از سکنه محلی بودند در آن منطقه زمامداری می‌کردند و کرسی مملکت نیز به اسم جرجان خوانده می‌شد که نویسندگان کتب جغرافیای تاریخی قرن سوم هجری از آن نام برده‌اند. جرجان مرکز آن ایالت هم شهری بود وسیع و معمور که رود جرجان (رود گرگان) از وسط آن عبور می‌نمود و شهر را به دو قسمت تقسیم می‌کرد. منطقه جرجان با دو رود بزرگ مشروب می‌شد، یکی رود جرجان و دیگری رود اترک که هر دو رود، امروز جاری است. رود اترک که از کوههای خراسان سرچشمه می‌گیرد و به طرف مغرب می‌رود و از ایالت جرجان می‌گذرد و به دریای خزر می‌ریزد،

گاهی به طور وسیع طغیان می‌کند به طوری که قسمتی از اراضی جرجان قدیم و گرگان کنونی را در بر می‌گیرد و در نیم قرن اخیر چند بار این رودخانه طغیان (به شکل وسیع) کرده است.

ابن سینا بعد از اینکه وارد جرجان شد، در پایتخت آن ایالت سکونت کرد و شروع به طبابت نمود.

ذکر این نکته ضروری است که شهر جرجان قدیم، شهر استرآباد جدید نیست. بعضی از مورخان و نویسندگان تصور می‌نمایند شهری که بعدها به اسم استرآباد خوانده شده همان گرگان قدیم است، در صورتی که اینطور نمی‌باشد و شهر گرگان قدیم در جنگهای بین آل بویه و آل زیار بسیار آسیب دید و بعد هم در دورهٔ تهاجم مغولها از بین رفت و اگر چه در این اواخر شهر استرآباد را بر مأخذ نام قدیم آن شهر و مملکت گرگان نامیدند، اما استرآباد غیر از گرگان قدیم بود و هست. گرگان قدیم که ابن سینا بعد از ورود به آن شهر شروع به طبابت کرد به دو علت مذکور در بالا از بین رفت و استرآباد شهری دیگر است که در استان کنونی مازندران به وجود آمد.

هزار سال از زمانی که ابن سینا در جرجان شروع به طبابت کرد می‌گذرد و در این مدت آب و هوای جرجان تغییر کرده است. وقتی ابن سینا در آنجا سکونت کرد، در جرجان خرما بدست می‌آمد، ولی امروز در گرگان درخت نخل میوه نمی‌دهد. لیکن مثل دورهٔ ابن سینا، سرکبات در جرجان بدست می‌آید اما نه به وفور و مرغوب بودن دورهٔ شیخ‌الرئیس. یکی از صنایع مهم بومی جرجان در دورهٔ ابن سینا بافت پارچه‌های ابریشمی بود، ولی مدتی است که این صنعت در جرجان از بین رفته است.

وقتی که ابن سینا در جرجان شروع به طبابت کرد متوجه شد که عده‌ای زیاد از مردم آن شهر گرفتار عوارض دستگاه گوارش هستند و ابن سینا در معالجهٔ امراض دستگاه گوارش مهارت داشت. در جرجان انواع خواربار و میوه فراوان و ارزان بود و شیخ‌الرئیس بعد از اینکه چندی در جرجان بسر برد، متوجه شد که عوارض جهاز هاضمهٔ مردم ناشی از این است که در خوردن افراط می‌کنند و دیگر اینکه بعضی از آنها نمی‌دانند چه غذایی

را با چه غذا یا میوه‌ای میل نمایند.

ابن‌سینا که مردی نوپروور بود در صدد بر آمد که مردم را برای غذا خوردن ارشاد کند، در صورتی که آن ارشاد به ضرر او تمام می‌شد، زیرا وقتی مردم می‌فهمیدند که چگونه باید غذا بخورند و بعضی از اغذیه و میوه را با بعضی دیگر میل نمایند، دچار عوارض دستگاہ گوارش نمی‌شدند و به ابن‌سینا مراجعه نمی‌کردند. اما شیخ‌الرئیس آگاه کردن مردم را برتر از سود طبابت خود می‌دانست و رساله‌ای بهداشتی نوشت و در آن آداب غذا خوردن را از لحاظ بهداشت شرح داد تا اینکه مردم جرجان مبتلا به عوارض دستگاہ گوارش نشوند.

آن رساله بهداشتی که شاید در ایران اولین رساله‌ای باشد که برای استفاده از طرف همه کس (نه دانشجویان یک مدرسه پزشکی) نوشته شد، امروز نیست و مثل بعضی دیگر از آثار ابن‌سینا (که نام آن هست و خود رساله یا کتاب نیست) وجود ندارد، ولی مضمون آن در «ارجوزه» وارد شده. گفتیم که ارجوزه هزار و بیست و شش بیت به زبان عربی می‌باشد که شیخ‌الرئیس سروده و مجموعه علم پزشکی را در آن آیات خلاصه کرده است.

در جرجان شماره افراد با سواد به سبب علاقه‌ای که زمامداران آن زیار به سوادآموزی داشتند نسبت به شهرهای دیگر زیاد بود و ابن‌سینا که رساله بهداشتی را به اختصار نوشت که بتوان آن را به سهولت تکثیر کرد، در آن رساله از کسانی که سواد داشتند تقاضا نمود که نسخه‌ای از آن بنویسند و به دیگران بدهند که مردم بیشتر از مضمون آن مطلع شوند.

یکی از کتابهای جغرافیای تاریخی که در نیمه دوم قرن چهارم هجری (زمان مسافرت ابن‌سینا به جرجان و توقف در آنجا) نوشته شده کتاب «احسن التقاسیم فی معرفت الاقالیم» است که «مقدسی» جغرافیادان اسلامی آن را نوشته و تا این اواخر یعنی تا چهل سال قبل به سبب اینکه چاپ نشده بود بین کتب جغرافیای تاریخی قرون سوم و چهارم هجری شهرت نداشت. این کتاب در ۳۷۵ هجری به اتمام رسیده، لذا مطالب آن

راجع به جرجان مربوط به همان دوره است که ابن سینا به آن شهر رفت و در آنجا طبابت نمود. صاحب کتاب می‌گوید که مردم جرجان علاقه زیادی به سوادآموزی دارند. چون این موضوع مربوط به هزار سال قبل از این است، شاید در نظر ما عجیب جلوه کند، ولی ما در دوره‌های اخیر هم مردم بعضی از شهرهای ایران را دیده‌ایم که علاقه زیادیتری به سوادآموزی داشته‌اند. در شهر تفرش از شهرهای مرکزی ایران، بدون اینکه از طرف حکومت‌های وقت اقدامی برای تعمیم سواد بین مردم شود، خود مردم علاقه داشته‌اند که سواد خواندن و نوشتن داشته باشند و از این جهت افراد برجسته‌ای در رشته ادب از آن شهر برخاسته‌اند. همین تمایل در شهرهای فراهان و تویسرکان بین مردم وجود داشته، ولی نه به اندازه مردم تفرش، و سکنه تفرش از لحاظ علاقه داشتن به سوادآموزی ممتاز بوده‌اند.

در قرن دوازدهم هجری که قرن اختلالات و خونریزیهای زیاد در ایران بود و یک قسمت از بیابانهای این کشور مولود ظلم بعضی از زمامداران آن دوره است که هرچه آبادی در بعضی از مناطق وجود داشت از بین می‌بردند و جای آن را بیابان می‌گرفت، مردم شهر کوچک بشرویه واقع در جنوب خراسان آنقدر علاقه به سوادآموزی داشتند که، به قول مرحوم ادیب نیشابوری که از تاریخ شهرهای خراسان بخوبی اطلاع داشت، خارکنها که برای کندن خار به بیابان می‌رفتند با سواد بودند. ادیب نیشابوری از فضایی متأخر خراسان بشمار می‌آمد و بعضی از شاگردان او هنوز هستند و در فلسفه دست داشت و یکی از درسهای او کتاب شفای ابن سینا بود که می‌دانیم یک کتاب فلسفی است.

کسانی که کتابهای ابن سینا را مطالعه نکرده‌اند و راجع به او چیزی افزای شنیده‌اند تعجب می‌کنند که چرا ابن سینا اسم کتاب پزشکی خود را قانون گذاشته (که بایستی بر یک کتاب حقوقی گذاشته شود) و بر کتاب فلسفی خود نام شفا را نهاده (که بایستی بر یک کتاب پزشکی گذاشت). اما نام کتاب پزشکی او القانون فی الطب است که نامی است درست و مناسب، منتها در خواندن و نوشتن مردم این اسم را خلاصه می‌کنند و

قانون می‌گویند و می‌نویسند.

اما انتخاب اسم شفا از طرف ابن سینا برای یک کتاب فلسفی، این علت را دارد که شفا در زبان عربی غیر از معنای معروف آنکه شفا یافتن و رهایی از بیماری است معنایی دیگر هم دارد و آن این است که جواب قطعی بدهند و یکی از مشتقات این کلمه به شکل شافی وارد زبان محاوره ما شده و می‌گوییم که فلانی پاسخ شافی داد. لذا اسم شفا بر یک کتاب فلسفی، به این مفهوم است که در آن کتاب جواب قطعی و قانع‌کننده برای مسایل فلسفی وجود دارد.

در باره رساله پزشکی ابن سینا این نکته را باید تذکر داد که یکی از رسوم خوب مردم ایران در گذشته و دورانی که وسایل سمعی و بصری امروزی برای ارتباطات وجود نداشت این بود که در مراکزی که افراد باسواد می‌زیستند نوشته‌های عام‌المنفعه را مشروط بر اینکه مفصل نبود از دعا گرفته تا نسخه‌های پزشکی می‌نوشتند و تکثیر می‌کردند و افراد باسواد تکثیر آنگونه نوشته‌ها را مستحب مؤکد می‌دانستند، یعنی از اعمالی مستحب که حتی الامکان بایستی به انجام برسد.

حتی تا این اواخر با اینکه در شهرهای بزرگ ایران چاپخانه به وجود آمده بود و کتاب و روزنامه چاپ می‌شد، این روش از طرف خیرخواهان باسواد در مورد نوشته‌های عام‌المنفعه ادامه داشت و نویسندگان مردمی را می‌شناخت که مبتلا به بیماری حسب‌القرع (کرم کدو) شد و پس از اینکه بهبود یافت نسخه درمان بیماری کرم کدو را در بیست نسخه به خط خود نوشت و به دیگران داد که در خانه‌های خود نگاه دارند و هنگام ضرورت از آن استفاده کنند. این است که امیدواری ابن سینا در مورد رساله مختصرش، تا از طرف مردم باسواد جرجان تکثیر شود، یک امیدواری بی‌پایه نبوده است. رساله مختصر او در واقع یک نسخه پزشکی بشمار می‌آمد و هر جا که اقتضا داشت افراد باسواد آن را برای مردم می‌نوشتند و می‌خواندند و نتیجه این شد که عارضه بیماری جهاز هاضمه مردم جرجان که یک بیماری همگانی بود محدود شد.

شیخ الرئیس در آن رساله گفت در جهاز هاضمه انسان جانورانی بسیار کوچک هستند

که با چشم دیده نمی شوند و بعضی از اغذیه سب نمو و تکثیر آنها می شود و وقتی زیاد شدند در دستگاه گوارش یک نوع اسهال به وجود می آورند که با اسهال بلغمی و اسهال صفراوی تفاوت دارد. برای اینکه آن جانوران کوچک در دستگاه گوارش تکثیر نشوند باید از خوردن بعضی از غذاها خودداری کرد.

نظریه ای که ابن سینا در مورد جانوران جهاز هاضمه گفت امروز هم مورد قبول علم پزشکی است و آن جانوران که با چشم دیده نمی شوند آمیبا هستند که تولید نوعی از اسهال را می نمایند که امروز در علم پزشکی به اسم اسهال آمیبی خوانده می شود. در دوره شیخ الرئیس اطلاعات پزشکی به اندازه ای نبوده که بتوانند آن جانوران را مثل امروز بشناسند و بفهمند که چرا در بعضی از کشورها بسیاری از اشخاص، در تمام عمر، گرفتار عوارض ناشی از آمیبا که محسوس ترین اثر آن اسهال آمیبی است نمی شوند.

برای تبرئه دانشمند بزرگ خراسانی این را باید بگوییم که حتی در این دوره که علم پزشکی بیار توسعه یافته، پزشکان هنوز از کیفیت عمل آمیبا در دستگاه گوارش آدمی بدرستی اطلاع ندارند و بخوبی نمی دانند که برنامه زندگی این جانور کوچک در دستگاه گوارش انسان چگونه است و چرا گاهی با تولید اسهال آمیبی برای آدمی سبب زحمت زیاد می شود و چرا در بعضی از اشخاص واکنش نامطلوب ندارد. کسانی هستند که در قسمتی زیاد از عمر از فعالیت موزی این جانور کوچک مصون می باشند و کسانی هستند که در قسمتی زیاد از عمر گرفتار جنب و جوش زبان بخش این جانور می شوند.

گرچه علم پزشکی امروزی برای جلوگیری از جنب و جوش موزیانه این جانور داروهای دارد، اما ماهیت عمل آمیب را بدرستی نشناخته است و این جانور موزی گاهی از دستگاه گوارش به طرف کبد یا کلیه ها می رود و برای آدمی مزاحمت بیشتر به وجود می آورد. آمیب در زمین و آبهای شور و آبهای شیرین همست و از خارج وارد بدن انسان می گردد و پس از اینکه وارد بدن آدمی شد در آنجا به اصطلاح وطن می کند و تا پایان عمر در بدن انسان هست، با این تفاوت که در بعضی از اشخاص بدون فعالیت زبان بخش است و در بعضی دیگر جنب و جوش آزاردهنده دارد که به شکل اسهال

آمیسی آشکار می‌شود. این جانور در برخی از اشخاص در دوره کهنوت دارای فعالیت دایمی می‌گردد به طوری که آنها بیوسته گرفتار اسهال هستند و آمار نشان می‌دهد که مردهای سالخورده بیشتر از زنهای در دوره پیری گرفتار این نوع اسهال می‌شوند. شیخ‌الرئیس اینگونه اسهال را هم می‌شناخته است و آفرین بر آن دانشمند بزرگ که ده قرن قبل از این در مورد عوارض جهاز هاضمه به واقعیهایی پی برد که امروز علم پزشکی پی بردن به آنها را از موفقیت‌های خود می‌داند. تسلط آن دانشمند هم در درمان عوارض جهاز هاضمه ناشی از این بود که به آن واقعیهایی پی برد، گو اینکه ماهیت بعضی از آنها را نتناخت، همانطور که امروز هم پزشکان ماهیت یک قسمت از واقعیهایی مزاجی را نمی‌دانند.

درمان عوارض دستگاه گوارش مردم جرجان، ابن‌سینا را در آن شهر معروف کرد و نه فقط اهل شهر بلکه مردم حومه نیز برای معالجه به ابن‌سینا متوسل شدند. در همین دوره است که واقعه معروف درمان برادرزاده (یا خواهرزاده) قابوس زمامدار جرجان، از طرف ابن‌سینا پیش آمد.

واقعه درمان برادرزاده (یا خواهرزاده) قابوس از طرف ابن‌سینا از طرف مولوی شاعر بزرگ و سراینده مثنوی سروده و تجلیل شده و اولین داستان مثنوی که واقعه بیمار شدن یک کنیزک است در واقع همان واقعه درمان برادرزاده زمامدار جرجان از طرف ابن‌سینا می‌باشد. بدون تردید مولوی در آن داستان، وقتی صحبت از یک پزشک بزرگ می‌کند منظورش ابن‌سینا است؛ چون قبل از شیخ‌الرئیس هیچ‌کس روش روانپزشکی و روانکاوی را در مداوای امراض به کار نبرد و اولین بار، ابن‌سینا آن روش را بنیاد نهاد.

واقعه درمان برادرزاده زمامدار جرجان از طرف ابن‌سینا معروفتر از آن است که نیازمند تفصیلات باشد و ما فقط به اقتضای کلام، خیلی به اختصار آن را ذکر می‌کنیم:

برادرزاده قابوس که پسری نوجوان بود بیمار شد و پزشکان که بر طبق اسلوب تداوی بقراط، امراض را ناشی از گرمی و سردی و رطوبت و خشکی می‌دانستند شروع به معالجه کردند، اما مداوای آنها مؤثر نشد. به قابوس گفتند که در این شهر یک پزشک

جوان هست که خیلی حاذق می باشد و مردم را از بیماری دستگاه گوارش نجات داده، او را احضار کنید شاید بتواند بیمار را درمان کند. قابوس دستور داد که ابن سینا را به بالین بیمار بیاورند. مورخانی که شرح این واقعه را نوشته اند یک تکه را مسکوت گذاشته اند و آن توجه مخصوص ابن سینا نسبت به علایم بالینی بود، یعنی علایم ظاهری که هر بیماری در آدمی به وجود می آورد و پزشک حاذق از روی آن علایم بیماری را می شناسد. همه می دانند که امروز اهمیت این علایم، در تشخیص بیماری از نظر افتاده و پزشکان به علت پیشرفت وسایل علمی با تجزیه خون و ادرار و غیره بیماری را تشخیص می دهند. ولی از نظر افتادن علایم بالینی اهمیت آن علایم را از بین نمی برد و نا بیماری و پزشکی در جهان هست، علایم بالینی از لحاظ تشخیص امراض اهمیت دارد.

ابن سینا بعد از اینکه جوان بیمار را معاینه کرد دریافت که هیچ مرضی ندارد و فقط دچار ضعف است، این بود که در صدد برآمد آن جوان را با استفاده از روش روانشناسی و روانکاوی مورد آزمایش قرار بدهد. برداشت مورخان از این تداوی اینطور است که گویی ابن سینا بی درنگ یقین حاصل کرد که آن جوان عاشق است، در صورتی که شیخ الرئیس یقین نداشت که آن جوان عاشق باشد و فقط حدس می زد که شاید بیماری جوان از عشق است و در صدد برآمد که با استفاده از روش روانکاوی تحقیق کند. تحقیق ابن سینا ثابت می نماید که به کار بردن روش روانکاوی از ابتداعات «فریوند» پزشک اتریشی که در سال ۱۹۳۹ میلادی از دنیا رفت نیست. البته تصدیق می کنیم که فریوند دانشمند بزرگ اتریشی روانکاوی را وسعت داد و از آن برای درمان امراض عصبی و روانی استفاده کرد و کتاب او به عنوان «تجزیه من» یا «تجزیه نفس» یا «تجزیه ضمیر» بسیار آموزنده و مفید است، اما مبتکر روانکاوی برای درمان بیماری ابن سینا می باشد.

شیخ الرئیس برای آزمایش گفت شخصی را نزد او، بر بالین بیمار، بیاورند که تمام محلات جرجان را بشناسد و نام آن محلات را در گوش او بگوید تا خود وی با صدای بلند، اسم محلات را بر زبان بیاورد. آن شخص را آوردند و ابن سینا وی را کنار خود نشاند و در حالی که شیخ الرئیس نبض جوان بیمار را در دست داشت، آن شخص اسامی

محلات شهر را در گوش پزشکی می‌گفت و ابن سینا با صدای بلند بر زبان می‌آورد و همین که نام یکی از محلات از دهان پزشک خارج شد، نبض جوان بیمار با قرعه‌های شدید به تکان درآمد.

ابن سینا آهسته و به طوری که جوان بیمار نشنود گفت شخصی را نزد او بیاورند که تمام خانه‌های آن محله را بشناسد. بعد از اینکه او را آوردند، شیخ‌الرئیس وی را کنار خود نشاند و از او خواست که نام صاحبان خانه‌های آن محله را آهسته در گوش او بگوید و در حالی که ابن سینا نبض بیمار را در دست داشت آن مرد، نام صاحب هر یک از خانه‌های آن محله را در گوش شیخ‌الرئیس می‌گفت و او با صدای بلند بر زبان می‌آورد که به گوش بیمار برسد و همین که اسم صاحب یکی از خانه‌ها برده شد، نبض بیمار با قرعه‌های شدید به تکان درآمد.

شیخ‌الرئیس از آن مرد پرسید آیا سکنه آن خانه را می‌شناسد؟ او ساکنان خانه را نمی‌شناخت و پزشک درخواست کرد که شخصی را نزد او بیاورند که تمام ساکنان آن خانه را بشناسد و بعد از اینکه او را آوردند، شیخ‌الرئیس از وی خواست که اسمی ساکنان آن خانه را یک‌یک در گوش او بگوید و پزشک در حالی که نبض بیمار را در دست داشت با صدای بلند، آن اسمی را بر زبان می‌آورد تا اینکه اسم یکی از سکنه خانه که دختری جوان بود برده شد و همین که آن نام از دهان پزشک خارج گردید، نبض جوان بیمار طوری به حرکت درآمد که تا آن موقع آنطور تکان نخورده بود.

ابن سینا نبض بیمار را رها کرد و یک داروی آرامش‌بخش برای بیمار تجویز نمود و از اتاق مریض خارج شد و به محارم قابوس گفت این جوان بیمار عشق است و عاشق دختری می‌باشد که در فلان محله و فلان خانه سکونت دارد و نامش فلان است و داروی درمان بیماری این جوان، موصلت با آن دختر است و همین که مقدمات ازدواج فراهم شد، جوان بیمار بهبود یافت و بعد هم مراسم ازدواج به عمل آمد.

قابوس که مردی فاضل بود، پس از مراسم ازدواج، ابن سینا را احضار کرد و از او پرسید «تو چگونه دریافتی که برادرزاده من از عشق بیمار شده است؟» ابن سینا گفت «من

بعد از اینکه بیمار را دیدم و او را معاینه کردم دانستم هیچ نوع بیماری جسمی ندارد و بیماری او یک بیماری نفسانی (روحی) می باشد و به خود گفتم که در این سن که بیمار دارد، بیماری نفسانی ممکن است از عشق و علاقه شدید باشد و برای حصول اطمینان بیمار را مورد آزمایش قرار دادم و حدس من تأیید شد.

شرح درمان بیماری روحی برادرزاده قابوس از طرف ابو عبید جوزجانی شاگرد وفادار ابن سینا روایت شده و ابن خلکان بیوگرافی نویسنده مشهور اسلامی آن را نقل کرده است. ما از شرح حالی که خود ابن سینا راجع به وقایع زندگی خویش نوشته (و خیلی مختصر است و برای احتراز از خودتأیی، بسیاری از وقایع در آن ذکر نشده) اگر بگذریم، هر اطلاعاتی که از وقایع زندگی ابن سینا داریم منقول از ابو عبید جوزجانی است که ابن خلکان نقل کرده است.

ابن خلکان (شمس الدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان) در سال ۶۰۸ هجری قمری در سوریه امروزی متولد شد و مدتی معاون قاضی القضاة مصر بود و آنگاه قاضی شام گردید و در سال ۶۸۱ هجری قمری زندگی را بدرود گفت. ابن خلکان کتابی در بیوگرافی نوشته به اسم «وفیات الاعیان الانباء انباء الزمان» که از لحاظ تاریخی گرانقیمت است و شرح حال ۸۴۶ تن از بزرگان اسلام در آن کتاب جمع آوری شده و اگر کتاب ابن خلکان نبود، ما عده ای از بزرگان گذشته را نمی شناختیم.

تا این موقع قابوس زمامدار جرجان اطلاع نداشت دانشمندی که محمود غزنوی مشخصات و شکل تقریبی او را به اطراف فرستاده و خواهان دستگیری او شده همان پزشکی است که از مدتی به این طرف در کشور او سکونت کرده و برادرزاده اش را معالجه نموده است. زمامدار جرجان برای دانشمند بزرگ خراسانی مقرری تعیین کرد و به او گفت که وی با سلطان محمود رابطه دوستانه دارد و از او تقاضا می کند که از تعقیب وی صرف نظر نماید و همان کار را هم کرد و با شفاعت آن مرد، سلطان محمود غزنوی خط فرستاد که در هیچ نقطه مزاحم ابن سینا نشوند.

ابن سینا در جرجان براحتی زندگی می کرد و هر کس را که بی بضاعت بود به رایگان

معالجه می نمود و چون از قابوس مقرری دریافت می کرد، معالجهٔ رایگان مردم، در وضع معاش او تأثیر نامطلوب نداشت. شیخ‌الرئیس بدون دغدغه اوقات فراغت را صرف نوشتن رساله‌هایی می کرد که یک قسمت از آنها از بین رفته و قسمتی دیگر که باقی مانده در چهل سال اخیر در ایران به زبان فارسی ترجمه شده و می توان آن رساله‌ها را در کتابخانه‌هایی که مرکز فروش کتب قدیم است یافت.

برای اطلاع خوانندگان جوان می‌گوییم که بیشتر آثار ابن سینا که به زبان عربی نوشته شده، دارای حجم رساله است و به طور متوسط از پنجاه تا صد صفحه می باشد. ولی هر رساله از لحاظ مطلب و معنی متراکم است و خواننده از هر رساله استفادهٔ زیاد می نماید. اسنوب نویسنده‌گی ابن سینا در نوشتن رساله‌ها روشی بوده که اعراب «ماقل وذل» می نامند، یعنی مختصر اما خواندنی و قابل استفاده.

اکثر رساله‌های ابن سینا مربوط به مابیل علمی است مثل مباحث پزشکی و فلسفی و ریاضی و مذهبی، و رساله‌های ادبی کمتر در رسایل او دیده می شود. آثار ابن سینا آنقدر طائب داشته که افرادی برای اینکه نوشتهٔ خود را به فروش برسانند آن را به اسم ابن سینا مشهور کردند و امروز شناختن رساله‌های معمولی از رساله‌های اصلی جز به توسط کسانی که ابن‌سینا شناس هستند، تقریباً امکان ندارد. رساله‌های منسوب به ابن سینا (جعلی) نسبت به رساله‌های اصلی شبیه است به غزلهای اصلی حافظ، نسبت به غزلهایی که از او نیست ولی در دیوان حافظ وجود دارد.

آنچه سبب شد که اشخاصی نادرست نوشته‌های خود را به نام شیخ‌الرئیس جا بزنند، این بود که ابن سینا آنقدر نوشت که خود او نتوانست تمام نوشته‌های خویش را جمع آوری نماید. حتی شاگرد و مرید وفادارش ابو عبید نیز از عهدهٔ آن کار، به طور کامل، بر نیامد. دربارهٔ آثار ابن سینا از لحاظ اینکه اصیل است یا معمولی کسانی می تواند اظهار نظر کنند که شیخ‌الرئیس را بشناسند.

کتابهای بزرگ ابن سینا مثل القانون فی الطب و کتاب شفا بدون تردید از خود اوست و کتابهای معمولی، در رساله‌هایی کم حجم که به نام ابن سینا وجود دارد یافت می شود.

تعدادی از رساله‌های کم حجم را ابن سینا در جرجان نوشت چون از هر حیث آسودگی خاطر داشت. اما اوضاع دنیا نگذاشت که دوره آسودگی دانشمند بزرگ طولانی شود و یک واقعه ناگهانی پیش آمد و به دوره فراغت ابن سینا خاتمه داد. شرح آن واقعه که یکی از فصول تاریخ ایران در قرن چهارم هجری قمری می‌باشد طولانی است و ما از تفصیل آن خودداری می‌کنیم و خیلی به اختصار آن را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.

در آن زمان عضدالدوله دیلمی زمامدار قسمتهای شمالی سرزمینی بود که به اسم عراق خوانده می‌شد و نباید با بین‌النهرین مثنه شود. در قدیم به مناطقی که امروز تهران و قزوین و قم و کاشان و اصفهان و اراک و ولایات ثلاث و قسمتهای دیگر مرکزی ایران می‌باشد عراق می‌گفتند و حتی در این موقع که خوانندگان این سطور را می‌خوانند، صالحوردگانی که در گیلان و مازندران هستند، منطقه تهران و قزوین و قم را عراق می‌خوانند و بیشتر به شکل اسم جمع و «عراقات» تلفظ می‌نمایند.

عضدالدوله دیلمی در قسمت شمالی عراق زمامداری می‌کرد و حکومت ری را به برادرش فخرالدوله واگذار نمود. ری یک ناحیه بالنسبه وسیع بود در دامنه کوه البرز دارای چند شهرک (و یکی از آنها به اسم تهران) و چند بلوک که معروفتر از همه را ورامین و شهریار می‌خواندند. بلوک اول، مثل امروز، از آب رودخانه جاجرود مشروب می‌شد و بلوک دوم از آب رودخانه کرج.

در منطقه ری رودخانه‌های زیادی وجود داشت که همه از کوههای البرز سرچشمه می‌گرفت. امروز غیر از دو رودخانه جاجرود و کرج در منطقه ری، رودخانه دایمی وجود ندارد و چند رودخانه کوچک، در فصل بهار دارای آب می‌شوند و هنوز ماه سوم بهار به پایان نرسیده خشک می‌گردند. اما در قرن چهارم هجری به سبب وجود رودهای زیاد که آب آنها بر اراضی سوار می‌شد (این اصطلاح کشاورزان قدیم است) منطقه ری یکی از مناطق کشاورزی و دامداری بزرگ کشورهای ایران بود و به همین جهت مالیات آن (خراج آن) یک رقم بزرگ را تشکیل می‌داد.

فخرالدوله بعد از اینکه حاکم ری شد، بر حسب قاعده بایستی خواجه آن منطقه را

برای عضدالدوله بفرستد، ولی فرستاد و خود تصرف کرد. بعد از اینکه عضدالدوله برای دریافت خراج فشار آورد، فخرالدوله به طور علنی سرپیچی کرد به طوری که عضدالدوله برای اینکه وی را مطیع کند یک سپاه به منطقه ری فرستاد و فخرالدوله گریخت و به جرجان رفت و به قابوس پناهنده شد و از اینجا است که فراغت و آسودگی خیال ابن سینا مختل گردید.

عضدالدوله از قابوس خواست که برادرش را تسلیم کند و او از تسلیم کردن مردی که به او پناهنده شده بود خودداری نمود. عضدالدوله برای قابوس پیغام فرستاد که اینک که نمی خواهی او را به من تسلیم کنی، کاری بکن که بمیرد (یعنی او را با خوراندن زهر یا با وسیله دیگر به هلاکت برسان) و باز قابوس از قبول پیشنهاد عضدالدوله امتناع کرد. عضدالدوله برای اینکه قابوس را وادار به قتل برادر خود بکند، فرستاده‌ای را با بیست و پنج هزار دینار زر نزد حاکم «میارکوه» فرستاد که منطقه‌ای بود نزدیک جرجان و این منطقه امروز به همین نام است.

حاکم میارکوه از دوستان و معتمدان عضدالدوله بود. حامل زر بایستی آن مبلغ را با یک نامه به قابوس برساند و اول، نامه بدست قابوس برسد و آنگاه زر را به او تحویل بدهد. عضدالدوله در آن نامه به قابوس نوشت که اگر فخرالدوله را طوری مسموم نماید که بمیرد، یا به طریق دیگر او را به قتل برساند، پنجاه هزار دینار زر به او خواهد پرداخت و نصف آن مبلغ قبل از اینکه فخرالدوله بمیرد به وسیله حامل برای او فرستاده شده و همین که قابوس جواب مثبت به نامه او بدهد، شخصی که حامل زر می باشد آن مبلغ را به خود او یا به هر کس که حواله بدهد خواهد پرداخت، و نصف دیگر پول، بعد از مرگ فخرالدوله پرداخت خواهد شد.

عضدالدوله برای احتیاط، فرستاده خود را با نصف مبلغی که تعهد کرده بود نزد حاکم میارکوه فرستاد و او را مستقیم نزد قابوس گسیل نداشت، چون می ترسید که قابوس زر را بدون اینکه نوشته‌ای بدهد تصرف کند و فرستاده او را به قتل برساند. عضدالدوله می خواست بعد از اینکه قابوس به نامه او جواب مثبت داد، یعنی تعهد

کردن که فخرالدوله را مسموم کند یا به طریق دیگر به قتل برساند، نیمی از پول به وی پرداخت شود. پنجاه هزار دینار که عضدالدوله آماده بود برای قتل برادر به قابوس بپردازد در نیمه دوم قرن چهارم هجری پولی گزاف بشمار می آمد، اما عضدالدوله اینطور فکر می کرد که اگر قابوس که موافقت نکرده برادرش را به او تسلیم کند نخواهد او را به قتل برساند، وی برای دستگیری فخرالدوله بایستی به جرجان قشون بکشد و هزینه قشون کشی به جرجان و جنگ با قابوس خیلی بیش از پنجاه هزار دینار است که او به قابوس می دهد تا برادرش را تسلیم کند یا به قتل برساند.

قابوس به نامه عضدالدوله جواب منفی داد و گفت که فخرالدوله به او پناهنده شده و مهمان وی می باشد و او پناهنده را تسلیم نمی کند و میهمان را به قتل نمی رساند. عضدالدوله می توانست موضوع پناهنده شدن فخرالدوله را به قابوس خاتمه یافته تلقی کند، اما دو چیز مانع از این شد که وی از تعقیب قضیه دست بردارد:

اول اینکه اندیشید که روش فخرالدوله برای دیگران سرمشق خواهد شد و از آن پس هر که حاکم ری شود، درآمد مالیاتی آن منطقه را تصرف خواهد کرد و سپس به قابوس یا زمامدار دیگر پناهنده خواهد گردید. دوم اینکه عضدالدوله خود را زمامدار ایران بشمار می آورد و قابوس را به چشم یک زمامدار محلی می دید و نمی توانست مقاومت او را بر خود هموار نماید و تصمیم گرفت به جرجان قشون بکشد و قابوس را وادار به تسلیم کند یا معاذوم نماید.

ابن سینا از نامه ای که عضدالدوله برای قابوس نوشت بدون اطلاع بود و فقط افواهی مطلع شد که فخرالدوله به قابوس پناهنده شده است و مثل اکثر دانشمندانی که مشغول کار خود هستند از وخیم شدن روابط عضدالدوله و قابوس و اینکه عضدالدوله تصمیم گرفته به جرجان قشون بکشد اطلاع نداشت.

وضع ابن سینا، در آن موقع، از لحاظ خود شبیه بود به وضع ارشمیدس دانشمند معروف که وقتی قشون روم و طنش را مورد حمله قرار داد به کارهای علمی خود مشغول بود (خبر از افسانه هایی که راجع به وی گفته اند). در کتابهای تاریخی نوشته اند که

ارشمیدس یونانی بود، در صورتی که او اهل کشور سیسیل بشمار می‌آید و سیسیل که یک جزیره در دریای مدیترانه است در آن زمان استقلال داشت. علت حمله حکومت روم در نیمه دوم قرن سوم قبل از میلاد به سیسیل این بود که حکومت سیسیل از کارتاژ (قرطاجنه) طرفداری می‌کرد و حکومت روم کارتاژ را بزرگترین دشمن خود می‌دانست. کشور سیسیل مدت سه سال در محاصره نیروی دریایی و نیروی زمینی روم بود که تاریخ آن توأم با افسانه شده و در آن مدت ارشمیدس در خانه‌اش به کارهای همیشگی علمی مشغول بود. ولی مدافعان سیسیل با آینه‌هایی که ارشمیدس اختراع کرده بود کشتیهای جنگی روم را آتش می‌زدند و با جرقه‌های بزرگی که ارشمیدس اختراع کرده بود به سوی مهاجمان سنگ پرتاب می‌نمودند. در تابستان سال ۲۸۷ قبل از میلاد، مهاجمان غلبه کردند و وارد شهر «سیراکوز» که بندر مهم و هم‌کرسی کشور سیسیل بود شدند و قدم به خانه ارشمیدس نهادند.

ارشمیدس که در آن موقع ۷۵ سال از عمرش می‌گذشت، با ریش سفید و بلند در حیاط خانه یک شکل هندسی بر زمین کشیده بود و روی آن شکل، محاسبات هندسی می‌کرد. دانشمند سالخورده طوری سرگرم کار علمی خود بود که تفهید کسانی وارد خانه‌اش شده‌اند و سربازان رومی که از مخترع آینه‌های سوزان و جرقه‌های بزرگ دلخون بودند، مرد سالخورده را همانجا روی نقش هندسی‌اش به قتل رسانیدند.

این‌سینا هم در موقع حمله قشون عضدالدوله به جرجان، به فرماندهی مؤیدالدوله، همان حال را داشت. مردان عادی، بخصوص مردانی که دارای زن و فرزند هستند این حال را در نمی‌یابند و باور نمی‌کنند که یک مرد دانشمند طوری از وضع اطراف خرد بدون اطلاع باشد که نداند خطری او را تهدید می‌نماید. اما دانشمندان واقعی طوری مشغول و سرگرم کارهای علمی یا ادبی هستند که از تحولات پیرامون خود بدون اطلاع یا کم‌اطلاع می‌مانند و چون همواره سرگرم کارهای علمی یا ادبی می‌باشند به فکرشان نمی‌رسد که بایستی به امور دنیوی و مادی هم بپردازند. یکی از علل اینکه اکثر دانشمندان حقیقی در همه عمر ثروتمند نمی‌شوند همین است که به امور دنیوی توجه

ندارند مگر در حدود آنچه که کمک به گذران روزانه آنها بکند.

به هر حال جنگ در خارج جرجان بین فشون قابوس و مؤیدالدوله در گرفت و جرجان محاصره نشد. در آن موقع ابو عبیدالله جوزجانی از آشتایان ابن سینا که بعد شاگرد وفادار او شد به دانشمند خراسانی گفت «چه نشسته‌ای که مأمورین وزیر سلطان محمود در جستجوی تو هستند و اگر تو را پیدا کنند دستگیرت خواهند کرد». ابن سینا اظهار کرد «قابوس برای من از سلطان محمود تأمین گرفت و دیگر کسی از مأمورین او مزاحم من نمی‌شود».

ابو عبیدالله اظهار کرد «مأمورینی که در جستجوی تو هستند از طرف وزیر سلطان محمود که می‌دانی احمد بن حسن میمندی است مأمور دستگیری تو می‌باشند و از دو حال خارج نیست، یا وزیر سلطان محمود توانسته نظریه او را تغییر بدهد و وادارش نماید که حکم خود را فسخ کند، یا اینکه خود وزیر آنقدر خویش را مقتدر می‌داند که می‌تواند بر خلاف رأی سلطان محمود حکم دستگیری تو را صادر نماید».

ابن سینا وقتی شنید که جانش در خطر است پرسید «چه باید بکنم؟» ابو عبیدالله گفت «در اینجا همه تو را می‌شناسند و حتی بعضی از مردم اینجا می‌دانند که سلطان محمود دستور دستگیری تو را صادر کرد و به وساطت قابوس صرف نظر نمود، لذا تو بایستی از اینجا بروی و در جایی بسر ببری که تو را نشناسند و برای احتیاط حتی نام خود را تغییر بدهی و کسوت دیگر در بر کنی. گز اینکه من احتمال نمی‌دهم که مأمورین احمد بن حسن میمندی در آنجا که من تو را اسکان می‌دهم تو را بشناسند».

ابن سینا پرسید «مرا در کجا اسکان می‌دهی؟» ابو عبیدالله جوزجانی گفت «در دهستان» و روز بعد، ابن سینا را از جرجان حرکت داد و به طرف دهستان برد.

در قرن چهارم هجری قمری در کشورهای ایران دو منطقه به اسم دهستان وجود داشت، یکی در شمال جرجان و دیگری در منطقه هرات در افغانستان امروزی، و ابو عبیدالله جوزجانی استاد خود را به دهستان واقع در شمال جرجان برد.

ابن حوقل جغرافیایانویس معروف اسلامی در قرن چهارم هجری نوشته است که

دهستان متشکل از چند قریه آباد واقع در شمال جرجان است و بزرگترین قریه دهستان موسوم به «آخور» می باشد که یک منار مرتفع دارد که از فواصل دور دیده می شود و قریه های دهستان کنار دریای آبکون (دریای خزر) قرار گرفته و یک خلیج مقابل دهستان است که مردم محلی، مقداری زیاد ماهی از آب خلیج صید می کنند و به سبب وفور ماهی، در قرای دهستان کمتر گوشت گوسفند خورده می شود. بنا بر نوشته ابن حوقل، دهستان جزو کشور آل زیار (یعنی کشور جرجان) نیست بلکه جزو سرزمین ترکها می باشد.

ابن حوقل فاصله بین جرجان و دهستان را پنج منزل نوشته و چون منازل در حساب کاروانیان قدیم مسافتی معین نبوده، نمی توان گفت که دهستان با جرجان چقدر فاصله داشته است. در هر حال، منطقه ای که در گذشته موسوم به دهستان بود و این سینا بعد از خروج از جرجان در آنجا سکونت کرد امروز جزو خاک ایران نیست و در آن طرف مرز قرار گرفته و ابن حوقل هم نوشته است که جزو سرزمین ترکها، یعنی جزو ترکستان است.

قابوس در جنگ با مؤیدالدوله برادر عضدالدوله شکست خورد و به اتفاق فخرالدوله از جرجان به خراسان رفت و آنجا بود تا زمانی که عضدالدوله زندگی را بدرود گفت. از قابوس پرسیدند «تو که مردی فاضل و دانشمند و اهل قلم هستی چرا در جنگ شکست خوردی؟» قابوس جواب داد «چون در کار نگاهداری ملک اشتباه کردم و کارهای بزرگ را به اشخاص کوچک واگذار نمودم و کارهای کوچک را به اشخاص بزرگ واگذارشتم. در نتیجه افراد کوچک توانستند که کارهای بزرگ را به سامان برسانند و افراد بزرگ نسبت به کارهای کوچکی که به آنها محول می گردید بی اعتناء می شدند و کارها به سامان نمی رسید».

اما بعضی از مورخین گفته اند که علت شکست خوردن قابوس این بود که نسبت به امرای قشون خود بی اعتنایی می کرد و آن بی اعتنایی سبب شد که امرای قشون او در کارزار، دُل به جنگ ندادند. همان فخرالدوله که قابوس برای حمایت از او جنگید و از

برادر عضدالدوله شکست خورد و مجبور شد که به اتفاق فخرالدوله به خراسان برود، بعد از مرگ عضدالدوله و مؤیدالدوله، وقتی به زمامداری رسید به جرجان قشون کشید. در مورد قابوس یک روایت دیگر در تاریخ هست بدون اینکه از لحاظ کرونولوژی (زدیف وقایع تاریخی) بتوان تشخیص داد که آیا روایت دوم صحت دارد یا نه. روایت دوم این است که چون رفتار قابوس با اتباعش ظالمانه بود مردم بروی شورش بردند و او را دستگیر کردند و در یکی از قلاع بسطام محبوس نمودند و در آن قلمه فوت کرد.

آنچه موضوع اصلی بحث ما می باشد شرح زندگی ابن سینا است نه قابوس. ابن سینا در دهستان با نام و کسوت دیگر سکونت کرد و برای اینکه هیچ شناخته نشود حتی از طبابت خودداری می نمود. بعد از اینکه قابوس به اتفاق فخرالدوله از جرجان عازم خراسان شد و مؤیدالدوله جرجان را اشغال کرد، مقرری ابن سینا که به دستور قابوس پرداخته می شد قطع گردید و اگر ابو محمد شیرازی ساکن جرجان و ابو عبید شاکر در این سینا به دانشمند خراسان کمک نمی کردند، ابن سینا که در دهستان طبابت نمی کرد از حیث معاش دچار مضیقه می شد. ولی کمک ابو محمد شیرازی و ابو عبیدالله جوزجانی سبب شد که ابن سینا بتواند در دهستان بجا بماند، گو اینکه اگر در دهستان طبابت هم می کرد به سبب اینکه سکنه آنجا همه روستایی و ماهیگیر بودند چیزی قابل توجه عاید شیخ الرئیس نمی گردید. اطبای قدیم از معالجه توانگران و حکام و امرا استفاده می کردند نه از معالجه افراد عادی و این وضع، در ایران، تا این اواخر ادامه داشت.

این است که ابن سینا اگر هم در دهستان طبابت می کرد، از مردم آنجا، از لحاظ مادی طرفی نمی بست، اما لااقل از لحاظ معاش دچار عسرت نمی شد. ولی با اینکه طبابت نکرد آن دو نفر نگذاشتند که مرد دانشمند از لحاظ حوایج روزانه گرفتار مضیقه شود. ابن سینا در دهستان، مثل زمانی که در جرجان فراغت خاطر داشت مشغول نوشتن کتاب شد و چند کتاب کم حجم در دهستان نوشت.

بر ما معلوم نیست که مدت توقف ابن سینا در دهستان چقدر طول کشید و تمام مرجعهایی که در دسترس ما می باشد در این خصوص ساکت است، اما در تمام مراجع

دید می‌شود که ابن سینا بعد از اینکه مدتی در دهستان بسر برد به جرجان مراجعت کرد و تردیدی وجود ندارد که دیگر از طرف احمد بن حسن میمندی خطری ابن سینا را تهدید نمی‌کرد و می‌دانست که اگر به جرجان برگردد دستگیر نخواهد شد و آزادی‌اش از بین نخواهد رفت.

ابومحمد شیرازی که مردی بود بازرگان و سالخورده، ارادتی زیاد به ابن سینا پیدا کرد، کمتر اتفاق می‌افتد که یک بازرگان، آن هم در نیمه دوم قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری نسبت به یک دانشمند علاقمند شود. امروز اگر بازرگانی نسبت به یک دانشمند ذی‌علاقه گردد، بر اثر اینکه بعضی از بازرگانان تحصیل کرده حتی فارغ‌التحصیل دانشگاهها هستند غیر عادی نیست، اما در قدیم این امر غیر عادی بشمار می‌آمد، چون بازرگان مردی است که بر حسب عادت که به تدریج جزو فطرت می‌شود همواره در فکر خرید و فروش کالا و نرخ اجناس و دادن و گرفتن پول یا برات بسر می‌برد و قریحه او، وی را به سوی علم نمی‌کشاند. معهذاً ابومحمد شیرازی بازرگان سالخورده جرجان طوری از لحاظ علمی به ابن سینا علاقمند شد که بعد از اینکه دانشمند خراسانی از دهستان به جرجان مراجعت کرد، برای او در آن شهر یک خانه خرید.

ارادت ابومحمد شیرازی از لحاظ اینکه وی مردی بود سالخورده و ابن سینا هنوز در دوره جوانی بسر می‌برد نیز از لحاظ وسعت معلومات دانشمند خراسانی و تمویج و تجلی علوم او در خور توجه است. به طوری که مورد تصدیق همه می‌باشد، اهمیت یک دانشمند به محفوظات او نیست. اگر محفوظات ملاک اهمیت یک دانشمند بشود، یک کتابخانه بزرگ، بزرگترین دانشمند یا یکی از بزرگترین دانشمندان کشور بشمار می‌آید و آنچه یک دانشمند را به جلوه درمی‌آورد ابداعات علمی و تمویج استعدادهای معنوی مغز و قدرت علمی اوست.

این خصایل در ابن سینا وجود داشته و سبب گردیده که مردی سالخورده چون ابومحمد شیرازی ارادتمند مردی جوان چون ابن سینا بشود، در صورتی که طبق قاعده کلی آموزش و پرورش و تجربه روانشناسی، یک جوان مجذوب علوم یک سالخورده

می‌شود و احساس می‌نماید که نزد او کوچک است و بایستی از وی کسب فیض کند. همین کیفیت، یعنی ارادت یک مرد سالخورده به یک دانشمند جوان، تقریباً دو قرن و نیم بعد از ابن سینا پیش آمد و مردی چون سعدی، شاعر بزرگ فارسی‌زبان که در قرن هفتم هجری از دانشمندان بوده، در دوره سالخوردگی مجذوب یک دانشمند جوان شد. سعدی که مصاحبت خود را با آن دانشمند ذکر می‌کند نمی‌گوید در چه تاریخی او را دید و با وی مذاکره کرد. اما از روی قیاس می‌توان گفت که سعدی در تاریخ برخورد با دانشمند جوان مردی بوده هشتاد ساله و شاید سالمن‌تر و از عمر دانشمند جوان بیش از سی سال نمی‌گذشته و شاید جوان‌تر بوده است.

نام دانشمند جوان شهاب‌الدین سهروردی، ملقب به شیخ‌الاشراق است که در سال ۵۴۹ هجری قمری در سهرورد واقع در آذربایجان متولد شد و در ۳۶ سالگی و به روایتی در سی و هشت سالگی در سال ۵۸۷ قمری زندگی را بدرود گفت. سعدی که در سال ۵۹۱ میلادی از این جهان رفت، بتأیر روایات، یکصد و ده سال عمر کرد و بنا بر نظریه بعضی از محققان، هنگام مرگ عمرش به طور حتم از یکصد سالگی گذشته بود. شهاب‌الدین سهروردی هم که در ۵۴۹ هجری قمری متولد شد، تا مدتی کودک بوده و بعد هم تحصیل می‌کرده و به طور مسلم در دوره کودکی و دوران تحصیل به سعدی برخورد کرده و اگر برمی‌خورد دانشمندی معمر و جهان‌دیده چون سعدی تحت تأثیر علوم یک کودک یا نوجوان دانشجو قرار نمی‌گرفت. پس برخورد سعدی و شهاب‌الدین سهروردی زمانی روی داده که از عمر سهروردی سی سال یا کمتر می‌گذشته است. اگر فرض کنیم که سعدی در سال ۵۸۰ قمری و هفت سال قبل از مرگ سهروردی او را دیده، از عمر سعدی نود سال می‌گذشته و در آن تاریخ سهروردی جوانی سی ساله بوده (اگر بگزینیم در سی و هفت سالگی مرد).

اما نود سالگی حتی در زندگی شاعری زنده‌دل چون سعدی سنی است که نشاط کار و نویسندگی و شعر سرودن را خیلی سست می‌کند و سیاق کلام سعدی نشان می‌دهد که او قبل از نود سالگی - و به طوری که در بالا ذکر شد - در هشتاد سالگی سهروردی را

دیده که در آن صورت شیخ‌الاشراق جواتر از سی سال بوده است. معهذ آن دانشمند هشتاد ساله که در تمام دنیای فارسی‌زبان قرن هفتم هجری وی را می‌شناختند و بدون تردید یک دانشمند ادبی بود، از آن جوان سی ساله (یا کمتر) درخواست کرد که او را ارشاد نماید.

اینک فکر کنید که شهاب‌الدین سهروردی جوان چه اندازه در پیرمردی چون شاعر بزرگ فارسی‌زبان باید اثر کرده باشد تا سعدی را وادارد که کمر ارادت آن جوان را بر میان، بیند.

به احتمال قوی خوانندگان جوان میل دارند بدانند که شهاب‌الدین سهروردی که سعدی در سن پیری شیفته آن جوان شد کیست و سهرورد کجاست. خیلی به اختصار می‌گوییم که سهرورد که در قرن پنجم هجری قمری شهاب‌الدین در آنجا متولد شد، شهری بانه بزرگ بود، ولی اینک یک قریه می‌باشد و در جنوب زنجان قرار گرفته. شهاب‌الدین سهروردی مبتکر فلسفه اشراق است و برای وصف فلسفه اشراق سهروردی به طوری که جامع باشد و خواننده به مبادی آن پی ببرد و بفهمد که از کدام سرچشمه‌ها به وجود آمد و منظور شهاب‌الدین از آن فلسفه چیست، بایستی یک کتاب نوشت و در یک بحث مختصر نمی‌توان فلسفه اشراق را طوری معرفی کرد که خواننده به ماعیت آن پی ببرد.



ابومحمد شیرازی در جرجان طوری وسایل راحتی ابن‌سینا را فراهم کرد که دانشمند خواسانی یا فراغت خاطر به نوشتن کتابها مشغول گردید. بعضی تصور کرده‌اند که چون شیخ‌الرئیس در جرجان فراغت روحی داشته، برای ارتباط علمی با ابوریحان بیرونی اقدام نموده و به او نامه نوشته و پرسشهایی از او کرده است. لیکن این روایت صحت ندارد و رابطه علمی بین ابن‌سینا و ابوریحان بیرونی از زمانی شروع شد که شیخ‌الرئیس در اصفهان سکونت کرد و اولین بار هم ابوریحان بیرونی به ابن‌سینا نامه نوشت و چند سؤال علمی از او کرد و از آن پس بین آن دو دانشمند با مبادله نامه رابطه علمی برقرار

گردید. جای آن سئوالها و جوابها در اینجا نیست و اینک به همین اکتفا می‌کنیم که پرستهای ابوریحان بیرونی از ابن سینا بیشتر مربوط به علمی بود که امروز موسوم به فیزیک است و ابن سینا به سئوالات بیرونی پاسخ علمی می‌داد.

در این دوره شیخ‌الرئیس که در جرجان بسر می‌برده دو کار اصلی داشته، یکی طبابت و دیگری نوشتن کتاب. ما نمی‌توانیم بگویم از دو بست و پنجاه کتاب (به تقریب) که به ابن سینا نسبت می‌دهند و لااقل بیست از نصف آنها بگلی از بین رفته آن دانشمند کدامیک از آنها را در آن دوره در جرجان نوشته است. در ساعات روز، اشتغال به طبابت و هم مشغول شدن به تدریس، مانع از این بوده که وی فرصتی برای نوشتن کتاب بدست بیاورد و شبها، کتاب می‌نوشته و در بعضی از شبها، نوشتن را تا طلوع فجر ادامه می‌داده و بعد از خواندن نماز صبح می‌خوابیده است و بسیاری از دانشمندان گذشته که آثار زیاد از خود بقی گذاشته‌اند، شبها برای نوشتن کتاب کار می‌کرده‌اند.

امروز هم دانشمندانی که مشاغل دنیوی دارند نمی‌توانند جز در ساعات شب با فراغت کتاب بنویسند و ساعات روز آنها، اگر استاد باشند، صرف تدریس می‌شود و اگر مشاغل دولتی اداری یا آزاد داشته باشند صرف کار و پذیرفتن این و آن می‌گردد.

گفتیم که ابن سینا در جرجان شاگردان را تعلیم می‌داد و به آنها علم پزشکی را می‌آموخت و این روایت از «کلمان هوآر» مؤرخ فرانسوی است، ولی وی مدرک این روایت تاریخی را ارائه نمی‌دهد و شاید از این جهت که پذیرفتن شاگردان از طرف پزشکی چون ابن سینا برای تعلیم پزشکی در نظرش یک موضوع عادی جلوه کرده است، ضروری نمی‌داند که مدرک این روایت و همچنین روایت مربوط به احداث یک بیمارستان را از طرف ابن سینا در جرجان ارائه بدهد. در صورتی که ذکر مدرک روایت اخیر ضروری بوده تا خواننده بداند هزینه آن بیمارستان از چه محلی تأمین می‌شده است. خود ابن سینا نمی‌توانسته با حق‌العلاجی که از بیماران دریافت می‌کرده (و گفتیم که در آن دوره کم بوده) بودجه بیمارستان را تأمین کند، و همانطور که امروز دولتها از محل بودجه کشور هزینه بیمارستانها را تأمین می‌کنند، در گذشته، زمامداران بودجه بیمارستانها را تقبل می‌نمودند یا برای تأمین هزینه بیمارستان اوقافی را اختصاص می‌دادند که بعد از آنها هم به بودجه بیمارستان برسد.

به طوری که روایت می‌کنند، شیخ‌الرئیس در جرجان به بیماران و بخصوص آنهاپی که گرفتار درد بودند می‌گفت در شب طوری بخوابد که سرشان به سوی شمال و پاهایشان به طرف جنوب باشد و به طور کلی ابن سینا خواب را برای بیماران ضروری می‌دانسته و عقیده داشته که یکی از وسایل علاج (در هر درد و بیماری) خوابیدن راحت است. چون بنا بر نظریه او، در موقع خواب نیرویی در بدن به کار می‌افتد که ممد درمان است.

امروزه این نظریه دانشمند خراسانی از لحاظ علمی مورد قبول قرار گرفته و علم جدید «بیومانیه تیزم» که یکی از علوم پزشکی می باشد تصدیق می کند که در موقع خواب مغناطیس مغز انسان زیاد می شود و افزایش نیروی مغناطیسی مغز در خواب، کمک به تسکین درد و همچنین کمک به جبران قسمتی از نارساییهای بدن می نماید. علم جدید بیومانیه تیزم (به معنای لفظی علم زیست شناسی توأم با شناسایی مغناطیس بدن جانوران از جمله انسان) ثابت می کند که اگر پزشک، تجویز دارو را توأم با انتقال یک جریان مغناطیسی به بدن انسان بکند، اثر دارو سریعتر می شود و چرن تأثیر دارو سریعتر می گردد، می توان از میزان دارو کاست.

انتقال یک جریان مغناطیسی به بدن بیمار، به وسیله «الکترو د»، کاری است آسان و نه فقط در بیمارستان بلکه در خانه هم می توان به وسیله الکترو د یک جریان مغناطیسی را به بدن بیمار رسانید مشروط بر اینکه پرستار یا پرستاران بیمار را دچار برق زدگی و هلاک نکند و خود بیمار هم دخالتی در کار رسانیدن امواج مغناطیسی به بدن خود ننماید. امروزه با پیشرفت علم بیومانیه تیزم در ژاپن و انگلستان و آلمان، آزموده و ثابت شده که در مداوای مجروحینی که استخوان آنها شکسته، اگر امواج مغناطیسی را به بدن برسانند، استخوان شکسته زودتر جوش می خورد. دانشمندان کشورهای مذکور تصدیق می کنند که در موقع خواب، میدان مغناطیس مغز زیادتر می شود و افزایش آن برای بیمار و مجروح مفید است و به هضم غذا هم کمک می نماید.

در زندگی علمی و تجربی شیخ الرئیس ابوعلی سینا پدیده هایی وجود دارد که با توجه به پایه علوم فیزیک و زیست شناسی و تشریح در هزار سال قبل از این، ناگزیریم تصدیق کنیم که از نبوغ آن مرد بزرگ سرچشمه می گرفته است. بعضی از آن پدیده ها را در گذشته از نظر خوانندگان گذرانیدیم و پدیده دیگر این است که شیخ الرئیس به بیمارانی که دچار درد بودند می گفت که در شب طوری بخوابند که سرشان به طرف شمال و پاهایشان به طرف جنوب باشد و آنگونه خوابیدن را برای تخفیف درد آنها مفید می دانست.

در هزار سال قبل هیچ دانشمندی از مغناطیس دو قطب زمین اطلاع نداشت و گرچه چینها می‌گویند که استفاده از قطب‌نما در دو هزار سال قبل از این در چین متداول بوده، اما اگر این ادعا صحت داشته باشد به احتمال قوی دانشمندان چینی نمی‌دانسته‌اند چرا عقربه قطب‌نما در قاره آسیا (واقع در نیمکره شمالی زمین) در امتداد شمال قرار می‌گیرد و بعد از اینکه دریایمایان مسلمان به چین رفتند و استفاده از قطب‌نما را از چینها فرا گرفتند و مشاهده کردند که عقربه قطب‌نما همواره در امتداد شمال قرار می‌گیرد باز نتوانستند به علت علمی آن پی ببرند.

پس از قرن پانزدهم میلادی دانشمندان به علت این موضوع پی بردند و دریافتند که عقربه قطب‌نما مجذوب مغناطیس قطب شمالی زمین می‌شود. ولی این‌سینا دریایما نبود تا اینکه مشاهده کند که عقربه قطب‌نما همواره در امتداد شمال قرار می‌گیرد و اگر هم دریایما بود نمی‌دانست که به چه علت عقربه قطب‌نما همواره رو به سوی شمال دارد. اما آن مرد چگونه دریافت که هرگاه بیمار دردمند، در شب طوری بخوابد که سرش به طرف شمال و پاهایش به طرف جنوب باشد دردش تخفیف پیدا می‌کند؟

علت علمی این تخفیف درد - به طوری که گفتیم - فقط امروز با پیدایش علم بیومانیه تیزم کشف شده است. حتی فرانسوا آنتوان ممریزشک اتریشی که در نیمه دوم قرن هجدهم میلادی مانیه تیزم را کشف کرد و تا مدتی آن را به نام وی «مسمریسم» می‌خواندند، توانست به وجود مغناطیس زمین پی ببرد و فقط مغناطیس حیوانی را شناخت، چون آن پزشک اتریشی آهن‌ریا را بدست می‌گرفت و بالای سر و سینه و شکم و پاهای بیمارانی که مبتلا به دردهای عصبی بودند به حرکت درمی‌آورد که درد آنها را تخفیف بدهد و درد بیماران عصبی از این کار تخفیف می‌یافت.

مدت سه سال آن پزشک اتریشی یقین داشت آنچه سبب تخفیف درد بیماران عصبی می‌شود آهن‌ریا است که او بالای سر و تنه آنها به حرکت درمی‌آورد (او قطعات آهن‌ریا را به بازو و پای بیماران نیز می‌بسته) تا آنکه روزی دریافت آنچه درد بیماران امراض عصبی را تخفیف می‌دهد حرکات دستهای او می‌باشند نه آهن‌ریا و باز مدتی گذشت تا

اینکه فهمید تنها حرکات دستهای وی سبب تخفیف درد بیماران عصبی نمی شود، بلکه نگاه او (هنگامی که بیماران را در موقع تکان دادن دستها می نگرد) در تخفیف درد آنها مؤثر می باشد.

در آن موقع متوجه شد که از وجود او سیاله‌ای خارج می شود که در تخفیف درد بیماران عصبی (نه هرگونه بیمار) اثر مفید دارد و آن تأثیر را اثر مغناطیس حیوانی (مانه تیزم) خواند، بدون اینکه از مغناطیس زمین که دارای دو قطب شمالی و جنوبی می باشد اطلاع حاصل کند.

منظور ما از این بحث نشان دادن تجلی نبوغ ابن سینا است که در هزار سال قبل از این بدون اطلاع از مغناطیس زمین و دو قطب شمالی و جنوبی آن به کسانی که درد می کشیدند می گفت که شبها در امتداد شمالی و جنوبی بخوابند تا اینکه دردها تخفیف پیدا کند. ما نمی دانیم که شیخ الرئیس هم متوجه شده بود که دردهای ناشی از امراض عصبی از آنگونه خوابیدن تخفیف پیدا می کند نه دردهای دیگر، یا اینکه برای هر نوع دردی آنگونه تجویز می کرده.

نباید تعجب کرد که دانشمندی نابغه چون ابن سینا گفته است که بیمار دردمند سبب در امتداد شمال و جنوب بخوابد بدون اینکه بتواند به ماهیت فایده آنگونه خوابیدن پی ببرد. چون امروز هم دانشمندان معاصر به فایده بعضی از پدیده‌های برده اند بدون اینکه به ماهیت آنها پی ببرند و بتوانند از لحاظ علمی آن ماهیتها را توضیح بدهند و یک دلیل معروف که می توانیم برای تأیید این نظریه بیاوریم پدیده الکتریسته است.

از یک قرن پیش به این طرف، نوع بشر از برق استفاده می کند و دامنه استفاده از برق چنان وسعت یافته که امروز در جهان صنعتی وجود ندارد که از برق استفاده نکند و بعضی از صنایع مانند صنعت ذوب آلومینیوم، بدون برق تعطیل می شود. در تمام وسایل نقلیه حتی ماهواره‌هایی که به دور زمین می گردند و سفینه‌های فضایی که به سیارات دیگر می روند، از برق استفاده می شود و اگر برق نباشد، تمام وسایل ارتباطات عمومی مثل تلفن و تلگراف باسیم و بی سیم و رادیو و تلویزیون و تلکس و تمام وسایل الکترونی

مثل ماشینهای حساب و کامپیوتر و غیره از کار می‌افتند. اما با وجود این استفاده عالمگیر که از برق می‌شود، امروز در جهان دانشمندی وجود ندارد که بتواند از نظر علمی توضیح بدهد که ماهیت برق چیست.

وقتی از یک دانشمند الکتریسته راجع به ماهیت برق پرسش می‌کنیم او دنباله توضیح را به جایی می‌رساند که به الکترون می‌رسد و می‌گوید که الکترون، ذره‌ای است از برق، همانگونه که فوتون ذره‌ای است از نور، و به مستمع می‌فهماند که جریان قوی برق که از سدها یا کارخانه‌های حرارتی مولد برق در طول کابلهای ضخیم به سوی شهرها می‌رود جریان الکترونها می‌باشد، ولی نمی‌تواند توضیح علمی بدهد که ماهیت الکترون چیست و به زبان ساده، نمی‌تواند توضیح بدهد که ماهیت علمی برقی چه می‌باشد.

مثال دیگر، استفاده از داروی «اسید سالیسیلیک» است که نام بازرگانی آن آسپرین می‌باشد. از هفتاد سال قبل به این طرف آسپرین در تمام دنیا، با عنوان یک داروی تسکین درد مورد استفاده قرار می‌گیرد و همه پزشکان می‌دانند که این دارو از این جهت درد را تسکین می‌دهد که در اعصاب حساس (اعصابی که درد را حس می‌کند) مؤثر واقع می‌شود، اما هنوز هیچ پزشک و زیست‌شناسی نتوانسته بفهمد کیفیت تأثیر این دارو در اعصاب حساس، از نظر علمی، چگونه است که درد را تسکین می‌دهد.

از این امثله، در مورد پدیده‌هایی که نوع بشر از آنها استفاده می‌کند اما از ماهیت علمی آنها بدون اطلاع می‌باشد متعدد می‌توان ذکر کرد، ولی ما برای اینکه خوانندگان را کسل نکنیم، به همین دو مورد اکتفا می‌نماییم. بنابراین نباید به شیخ‌انریس خرده‌گرفت که چرا در هزار سال قبل، به دو قطب مغناطیسی شمال و جنوب زمین پی نبرد و نتوانست بفهمد تأثیر خوابیدن در امتداد شمال و جنوب، در کسانی که مبتلا به درد هستند، در شب، ناشی از اثر مغناطیس زمین است. ولی پی بردن به این موضوع در ده قرن قبل از این بدون تردید از مظاهر نبوغ علمی ابن سینا است، ولو نتوانسته باشد به علت علمی آن پی نبرد.

تجلیل از نوع علمی ابن سینا مانع از انتقاد ما نیست، همانگونه که تا اینجا در چند مورد وی را در معرض انتقاد هم قرار داده‌ایم. مورد جدید انتقاد ما این است که می‌گوییم ابن سینا در جوانی در مورد توانایی علمی خود غلو کرد، ولی در سالهای آخر عمر دریافت که نبایستی در مورد دانایی خود مبالغه کند. ابن سینا در جوانی گفت که تا هجده سالگی یا بیست سالگی به تمام علوم پی برد و علمی وجود نداشت که او در آن تبخّر نداشته باشد. اما در سالهای آخر عمر اظهار کرد «اندر دل من هزار خورشید بتافت - آخر به کمال ذرّه‌ای راه نیافت».

شیخ‌الرئیس در دوره جوانی فکر می‌کرد که به تمام علوم دست یافته و در واقع در حوزه علمی بخارا چیزی از علوم وجود نداشت که ابن سینا آن را فرا نگرفته باشد و این موضوع دعوی دوره جوانی او را تا اندازه‌ای قابل قبول می‌کند. اما بعد از اینکه از بخارا خارج شد و حوادث و وقایع زندگی او را به کشورهای دیگر منتقل کرد، پی برد که دانستنیها خیلی وسیعتر از آن است که می‌اندیشید و دریافت که علم نامحدود است. امروز در بعضی از کشورهای جهان این تجربه ابن سینا، به طور علمی، مورد استفاده قرار می‌گیرد، به این ترتیب که هیچ دانشمندی را فارغ‌التحصیل مطلق نمی‌دانند و دانشمندی که عهده‌دار کارهای علمی هستند، در آن کشورها، بایستی در فواصل معین، به همان مرکز که از آنجا فارغ‌التحصیل شده‌اند یعنی دانشگاه برگردند و دانستنیهای جدید را فرا بگیرند.

این روش، در حال حاضر، در دو کشور شوروی^۱ و امریکا مجری است و در امریکا مهندسان هر پنج سال یک بار بایستی به دانشگاه برگردند و تحصیل کنند و معلومات جدید را فرا بگیرند و در شوروی پزشکان مکلف هستند که هر پنج سال یک بار برای تحصیل و فراگرفتن معلومات جدید به دانشگاه مراجعت نمایند. در امریکا پرداخت حقوق مهندسانی که هر پنج سال یک مرتبه به دانشگاه برمی‌گردند بر عهده مؤسساتی

۱. همانطور که قبلاً ذکر گردید، مطالب فوق در سال ۱۳۶۰ توسط نویسنده به رشته تحریر درآمده است. یعنی قبل از فروپاشی کشور شوروی.

است که بیشتر شرکتهای خصوصی می‌باشند و مهندسان برای آنها کار می‌کنند. در شوروی پرداخت حقوق پزشکی که به دانشگاه برمی‌گردند بر عهده دولت است. اطلاع نداریم که آیا در کشورهای دیگر هم بازگرداندن مهندسان و پزشکان به دانشگاه معمول می‌باشد یا نه، اما در این دو کشور به موجب نوشته مطبوعات، این رسم مجری است و دوره تحصیل مهندسان و پزشکی که به دانشگاه برمی‌گردند به تفاوت مراد علوم، از سه تا شش ماه است و مهندسان تکنیکی نیز هر پنج سال یک بار به دانشگاه برمی‌گردند.

بعد از آنکه شیخ‌الرئیس دریافت که به قول خود او «آخر به کمال ذره‌ای راه نیافته است» بر تحقیق و تعمق افزود و در علوم به مرتبه‌ای برتر رسید، به طوری که امروز علما از وسعت و عمق معلومات آن مرد تعجب می‌کنند. بعضی از نظریه‌هایی که آن دانشمند در مورد پزشکی ابراز کرده، اکنون علمای پزشکی را وادار به تحسین می‌کند، در صورتی که این سینا به احتمال قوی تا آخر عمر به مقتضای زمان از این واقعیت اطلاع نداشته که قلب مرکز خون است و خون از قلب به همه جای بدن می‌رود و این بی‌اطلاعی از این ناشی می‌شده که در هزار سال قبل از این، در کشورهای ایران کالبدشکافی متداول نبوده است. معهدا شیخ‌الرئیس می‌دانسته که خون برای اینکه تصفیه شود به ریه می‌رود و در آنجا در مجاورت هوا تصفیه می‌شود.

نبض‌شناسی ابن‌سینا نیز که در فصول گذشته به آن اشاره کردیم، امروز مورد اعجاب پزشکان و زیست‌شناسان است. نبض‌شناسی از زمان بقراط یونانی از علایم بالینی برای پی بردن به تب بشمار می‌آمده و در مکتب علمی اسکندریه، به نبض‌شناسی اهمیت بسیار می‌دادند، ولی ابن‌سینا نبض‌شناسی را طوری وسعت داد که از لحاظ شناسایی عوارض بالینی یک علم وسیع شد. اما این علم مثل شناسایی تمام عوارض بالینی احتیاج به ممارست و به اصطلاح «پراتیک» دارد تا اینکه یک پزشک بتواند از ضربان نبض به هر گونه عارضه‌ای که در بدن به وجود آمده است پی ببرد.

هر کسی می‌داند که امروز علم «همولوژی» یعنی علم شناسایی خون و شناختن

جریان خون در سرخرگ و سباهرگها و تأثیری که جریان خون در رگها می‌کند، نسبت به دوره ابن سینا خیلی پیشرفت کرده است. امروز تکنیک پی بردن به عوارض خون که در رگها جریان دارد طوری به تکامل رسیده که می‌تواند عبور خون را از رگها ببینند، در صورتی که خون با سرعت خیلی زیاد از رگها عبور می‌نماید و به طریق اولی در خون، جاندار و ذره‌ای بی‌جان نیست که علمای زیست‌شناسی و پزشکی آنها را شناخته باشند و هر چه در خون وجود دارد از هفتخوان تجزیه دانشمندان خون‌شناسی و پزشکی و زیست‌شناسی گذشته است. با این وصف هنوز نبض‌شناسی یکی از عوامل و وسایل مؤثر شناسایی وضع خون و وضع رگها و چگونگی مزاج می‌باشد.

از روزی که ویلیام هاروی انگلیسی به جریان خون در بدن واقف شد (آن پزشک که ۷۹ سال عمر کرد و در سال ۱۶۵۷ میلادی از دنیا رفت، در پنجاه سالگی به جریان خون پی برد) سه قرن می‌گذرد. در این سه قرن خون‌شناسی و شناسایی رگها و علم تشریح بی‌اغراق به اندازه تمام مدت زندگی نوع بشر، از آغاز تا سیصد سال قبل پیشرفت کرده است.

طوری پزشکان و جراحان در علم تشریح پیش رفته‌اند که دکتر «الکسیس کارل» فرانسوی، نویسنده کتاب «انسان موجودی ناشناخته»، در شب تاریک بدون چراغ وارد تالار کالبدشکافی می‌شد. در آن تالار قسمتهای مختلف اجساد آدمی که همه بریده و گسیخته شده بود و در هم، روی میزها وجود داشت و در بعضی از قسمتها حتی یکایک بندهای دست و پا را در موقع کالبدشکافی از هم جدا کرده بودند تا چه رسد به سایر اعضای بدن، معیناً دکتر الکسیس کارل در آن تالار تاریک بدون اینکه چشمهایش ببیند فقط به راهنمایی حس لامسه هر چه به دستش می‌رسید می‌گفت که کدام عضو از بدن می‌باشد؛ ولو عضو لمس شده از یک بند انگشت (از لحاظ کوچکی) تجاوز ننماید و همین پزشک معروف است که برای اولین بار سرخرگ بزرگ بدن موسوم به آئورت را پیوند زد.

نام الکسیس کارل را که در این دنیا نیست برای مثال آوردیم تا اینکه تصور نشود با

آوردن نام پزشکان خودمان قصد داریم که برای آنها شهرت به وجود بیاوریم، وگرنه هم اکنون در ایران پزشکان و جراحانی هستند که بصیرت آنها در تشریح بقدر دکتر الکسیس کارل است. معهداً همین پزشکان و جراحان که از این میراث علمی و تجربی سیصد سانه (از قرن هفدهم میلادی تا امروز) استفاده می‌کنند، در نبض‌شناسی پیرو تعالیم ابن‌سینا هستند و نظریه‌های او را در این قسمت، برای اینکه بتوان از قرعه‌های نبض به وضع مزاج پی برد، حجت می‌دانند.

نویسنده پزشکی را می‌شناسم که ساکن تهران است و تحصیلات پزشکی را در دانشگاه‌های اروپا و آمریکا به پایان رسانیده و اهل تحقیق پزشکی نیز هست و کتابهای جدید و مجلات پزشکی را پیوسته می‌خواند. این پزشک برای گرفتن نبض، بر طبق دستورهای ابن‌سینا، قایل به ارزش می‌باشد و دو بار راجع به مشخصات نبض، آنطور که ابن‌سینا گفته، مرا تعلیم داد، ولی گفت «شما نمی‌توانید از گرفتن نبض خود برای اطلاع از وضع مزاج خود استفاده نمایید و هیچ‌کس دیگری هم نمی‌تواند از معاینه نبض خود نتیجه درست بگیرد، بلکه نبض هر کس باید به وسیله دیگری (به شرط اینکه نبض‌شناس باشد) مورد معاینه قرار بگیرد تا از آن معاینه نتیجه درست گرفته شود».

این پزشک که در نبض‌شناسی مرید ابن‌سینا می‌باشد، وقتی که نبض یک بیمار را به دست می‌گیرد دو چشم را می‌بندد و گاهی تا مدت سه دقیقه قرعه‌های نبض را وسط دو انگشت سبابه و شست خود احساس می‌نماید و از ضربان نبض نه فقط به وضع مزاج از لحاظ اینکه مریض تب دارد یا ندارد پی می‌برد، بلکه از وضع کبد و کلیه‌ها و دستگاه گوارش و نیز از وضع جدار رگها از لحاظ اینکه دچار «اسکلروز» شده یا نه، اطلاع حاصل می‌نماید.^۱

پزشکی که از او صحبت می‌کنیم، هنگامی که نبض را بدست می‌گیرد و چشمها را بر

۱. اسکروز که اصطلاح طبی است از یک کلمه یونانی به همین شکل مشتق شده به معنای سخت و سفت. در بعضی از اشخاص بخصوص در سنین بالا جدار رگها از داخل سخت و سفت می‌شود و اگر با درمان، اسکروز را از بین نبرند، ممکن است که خطر سکت به وجود بیاید.

نم می‌گذارد، حتی از میزان اسکالروز رگها نیز آگاه می‌شود و می‌فهمد که آیا میزان سختی و سفیدی جدار رگها به درجه‌ای رسیده که احتمال خطر وجود داشته باشد یا نه. این پزشک حاذق می‌گوید که هر دانستی که از معاینهٔ نبض بدست آوردم از ابن‌سینا آموختم.

دانشجویان پزشکی ما، بعد از اینکه به دانشگاههای اروپا و امریکا راه یافتند (از آغاز مشروطیت به بعد)، چنان مجذوب پزشکی مغرب‌زمین شدند که پزشکان قدیم ایران از نظرشان افتاد. اما دسته‌های دیگر از دانشجویان پزشکی ما پس از اینکه برای تحصیل وارد دانشگاههای اروپا و امریکا (بخصوص اروپا) شدند، دریافتند که پزشکان قدیم ایران و بخصوص ابن‌سینا و محمدبن زکریای رازی در آن دانشگاهها از لحاظ علمی دارای چه احترام و عظمتی هستند.

این موضوع سبب شد که عده‌ای از پزشکان ما در صدد برآمدند که آثار مکتوب ابن‌سینا و محمدبن زکریای رازی را به دقت بخوانند و دریافتند که آنها نه فقط از بزرگان دانش، بلکه از نوایع علوم بوده‌اند. بنابراین اگر بگوییم که بعضی از دانشمندان مغرب‌زمین مشوق دانشمندان جدید ما برای تحقیق در پزشکی اطبای قدیم ایران شدند، سختی بر خلاف واقع نگفته‌ایم.

در زندگی علمی شیخ‌الرئیس، مظاهر نبوغ یکی دو تا نیست و یکی از آنها تجویز نوشیدن آبی است که در آن سکه‌های نقره انداخته باشند و ابن‌سینا می‌گفت سکه‌های نقره را چند روز در ظرفی پر از آب بگذارند و آنگاه آب آن ظرف را بنوشند. خود ابن‌سینا هم نمی‌دانست که نقره در آب چه اثری به وجود می‌آورد که نوشیدن آن از طرف بیمار مفید واقع می‌گردد. اگر منظور ابن‌سینا این بود که سکه‌های قیمتی را در آب بیندازند، می‌گفت که بیمار سکه‌های طلا را در آب بیندازد و بعد از چند روز که سکه‌ها در آب مانند آب آن را بنوشد. اما او سکه‌های نقره را تجویز کرد و بعد از هزار سال امروز محقق شده که نقره، نیروی ضد عفونی و میکروب‌کشی اکسیژن را چند برابر می‌کند و اکنون در اعمان بزرگ جراحی زخمها را با موادی که دارای نقره است می‌بندند.

در این دوره نقره مثل دورهٔ ابن سینا فراوان و در دسترس همه نیست و علتش این است که حکومتها، در همه جای دنیا سکه‌های نقره را جمع‌آوری کرده‌اند. در کشور ایران تا شصت سال قبل پول اصلی کشور که بیشتر از طرف مردم خرج می‌شد سکه‌های نقره بود و نسل جوان نمی‌دانند که در شصت سال پیش، هنوز بازرگانان ماکه برات صادر می‌کردند، در برات می‌نوشتند که فی‌المثل مبلغ یکصد تومان با پول دستی بپردازند یا مبلغ یکصد تومان با پول چرخی تأدیه شود. پول دستی سکه‌هایی بود که با دست سکه می‌زدند و پول چرخی به پولی اطلاق می‌شد که در ضرابخانهٔ مرکزی (ضرابخانهٔ تهران) مضروب می‌گردید.

پول دستی، قرانهای نقره بود که در قدیم، در ولایات ضرب می‌کردند و هنوز رواج داشت، اما جز در ضرابخانهٔ تهران در هیچ نقطه از ایران پول ماشینی (چرخی) تولید نمی‌شد. لیکن پولی که در ضرابخانهٔ تهران مضروب می‌گردید نیز نقره بود و پول طلا یک پول تجملی بشمار می‌آمد که فقط اغنیاء به نگاهداری آن علاقه داشتند. من خود دیده بودم که مردم قرانهای دستی را در ظرف آن می‌انداختند و می‌گذاشتند چند روز در آب بماند و سپس آن آب را می‌نوشیدند و در ذهن مردم اینطور جا گرفته بود که فایدهٔ آبی که در آن چند قران دستی انداخته باشند بیش از آبی است که در آن قرانهای چرخی انداخته شده باشد. پس از مدتی کلمهٔ قران به موجب قانون متروک شد و به جای آن کلمهٔ ریال متداول گردید، ولی ریال هم تا مدتی با نقره ضرب می‌شد که آن هم متروک شد.

امروز در هیچ یک از کشورهای دنیا پول نقره رواج ندارد و نقره و طلا، در دست حکومتها می‌باشد. در گذشته در ایران نقره استخراج می‌شد، ولی امروز تا آنجا که نویسنده اطلاع دارد در بین کشورهای آسیایی، نقره فقط در کشور شروزی استخراج می‌شود (اگر شروزی را یک کشور آسیایی محسوب کنیم) و در قارهٔ اروپا، در حال حاضر، همچنان بر حسب اطلاع کلی نویسنده، مرکز استخراج نقره انگلستان است و در مکزیک واقع در قارهٔ امریکا هم نقره استخراج می‌شود، ولی هزینهٔ استخراج نقره از معدن زیاد است و مکزیکها می‌گویند ما باید یک معدن طلا خرج کنیم تا یک معدن نقره

را مورد استخراج قرار بدهیم!

بی‌مناسبت نیست که بگوییم در دورهٔ ابن‌سینا کسانی که می‌خواستند آئینهٔ روشن و شفاف داشته باشند، آئینهٔ نقره‌ای خریداری می‌کردند، چون نقره در صورتی کهخالص باشد تا نود و نه درصد از نوری را که دریافت می‌کند، برمی‌گرداند و منعکس می‌کند. ابن‌سینا، نقره‌ای را از لحاظ نوشیدن آب آن برای رفع بیماریها مفید می‌داند که غش نقره حداکثر از ده درصد تجاوز ننماید. نقره فلزی است که برای اینکه بتوانند از آن استفادهٔ صنعتی کنند یا به شکل پول سکه بزنند بایستی یا مس ترکیب شود و در قدیم که پول رایج کشورها نقره بود، بعضی از حکام یا بعضی از قلب‌زنها، غش (مواد مخلوط) نقره را زیاد می‌کردند که البته اگر تقلب از طرف قلب‌زنها صورت می‌گرفت حاکم دستور می‌داد که سکه‌ها را مورد آزمایش قرار بدهند و عیار آن را تعیین نمایند. حافظ شیرین سخن هم در مطلع یکی از غزلهای خود می‌گوید «نقدها را بود آیا که عیاری گیرند؟» یعنی آیا ممکن است که سکه‌های رایج را مورد آزمایش قرار بدهند تا معلوم شود عیار آنها درست است و به آنها زیاد غش نزده‌اند؟

نبرغ ابن‌سینا در فلسفه هم تجلی کرده و او نظریه‌هایی در فلسفه ابراز داشته که امروز محققان را متعجب و قرین تحین می‌کند.

کسانی که مطالعات فلسفی دارند می‌دانند که ابن‌سینا در فلسفه پیرو ارسطو فیلسوف یونانی بود که در سال ۳۲۲ قبل از میلاد در شصت و دو سالگی زندگی را بدرود گفت و معلم اسکندر بشمار می‌آمد و در محلهٔ موسوم به «لیسه» در شهر آتن در یونان تدریس می‌کرد. عصارهٔ فلسفهٔ ارسطو مشروط بر اینکه آن را از شاخ و برگهایی که در طول دو هزار و سیصد سال بر آن نهاده‌اند جدا کنیم و طوری بیان نماییم که خوانندگان به سهولت ادراک کنند، این است که ماده ترقی می‌کند و تکلیف می‌شود و مبدل به اندیشه و عوالم می‌گردد و به طبقات بالا می‌رود. معلوم است که بر مبنای این فلسفه آدمی شایستگی آن را دارد که تلطیف شود و ترقی کند و به طبقات بالا برود.

این سینا در هزار سال قبل چیزهایی گفته که نظریهٔ نسبی امروز را به ذهن می‌رساند. چون عده‌ای از خوانندگان کتاب جوانان و نوجوانان هستند، نظریهٔ فلسفی موسوم به نسبی را بسادگی و اختصار توضیح می‌دهم تا بعد بگوییم که این سینا چه گفته است.

بنای نظریهٔ نسبی این است که قضاوت ما در امور جهان نسبی است، یعنی آن امور نسبت به ما صحیح است نه نسبت به همهٔ موجودات دیگر. چرا قضاوت ما افراد بشر نسبت به اوضاع جهان فقط نسبت به ما صحیح است؟ پاسخ این پرسش این می‌باشد که ما در این دنیا همه چیز را از دریچهٔ زمان و مکان خود و چشم خودمان می‌بینیم و از دید این دریچه، در مورد همه چیز جهان قضاوت می‌کنیم.

ما افراد بشر ساکن کره زمین هستیم و اگر ساکن تهران باشیم به تبعیت حرکت وضعی زمین در هر ثانیه ۳۵۰ متر یا قدری کم‌تر یا بیشتر حرکت می‌کنیم (در خط استوا سرعت حرکت وضعی زمین ثابته‌ای ۴۶۵ متر است).

علاوه بر این سرعت، ما چون در کره زمین هستیم به دور خورشید می‌گردیم و سرعت حرکت ما اطراف خورشید از سرعت حرکت خمپاره‌ای که از دهانهٔ توپ خارج می‌شود زیادتر است. یک سرعت دیگر هم داریم و آن سرعت گردش کره خورشید در اطراف ستارگان هرکول (الجائی علی زکبیه) می‌باشد که از ساعتی یک میلیون کیلومتر بیشتر است. در حالی که با این سه سرعت در حرکت هستیم، اجرام آسمانی را که همه دارای حرکت هستند از نظر می‌گذاریم و می‌خواهیم در مورد آنها قضاوت کنیم در صورتی که وسیلهٔ بینایی ما نور است که آنها را مواجهش در حال حرکت می‌باشد و یک لحظه متوقف نمی‌شود. در کره خاک هم هر چه به نظر ما می‌رسد دارای حرکت است،

فی المثل یک پاره‌سنگ که در راه ما افتاده در درون خود، از حرکت الکترونها اطراف هسته اتمهایش چنان سریع است که سرعت حرکت کره زمین اطراف خورشید، در قبال سرعت گردش الکترونها اطراف هسته اتمها، مانند توقف جلوه می‌کند.

به طور خلاصه از روزی که ما به دنیا می‌آییم تا روزی که از جهان می‌رویم، یک لحظه ساکن نیستیم و هر چه در اطراف ما می‌باشد و به چشم ما می‌رسد حرکت می‌کند و ما به وسیله بینایی خود که آنهم وابسته به حرکت امواج نور است، راجع به آنچه می‌بینیم قضاوت می‌کنیم، مثل آنکه هنگامی که در قطار آهن نشسته‌ایم فکر می‌نماییم که ما ساکن هستیم و صحرا در دو طرف قطار، به طرف عقب حرکت می‌کند.

پس هر قضاوتی که ما راجع به اوضاع جهان می‌کنیم قضاوتی است به نسبت خودمان (نوع بشر) نه موجودات دیگر. حتی اندازه‌هایی که ما برای سنجش اجسام اختراع کرده‌ایم بر اثر اینکه ما سرعت داریم و آنچه می‌خواهیم اندازه بگیریم سرعت دارد و خود اندازه هم دارای سرعت می‌باشد، میزان ثابت ندارد و بدون تغییر نیست.

آدمیان برای اندازه گرفتن میزان طول پارچه در ابتدا از مقیاس طول دست خود از آرنج تا نوک انگشتان و آنگاه از شانه تا نوک انگشتان استفاده کردند و آن مقیاس را ذراع نامیدند. برای اندازه گرفتن طول زمین هم از ذراع استفاده می‌شد که ما امروز ذرع می‌گوییم و فارسی آن «گز» است. همچنین آدمی در آغاز برای محاسبه و حساب نگاه داشتن از سنگریزه استفاده می‌نمود و در تمام زبانهای مغرب زمین که ریشه لاتینی دارند، به حساب می‌گویند «کال کول» یعنی سنگریزه. بعد از اینکه ثابت شد که ذراع برای اندازه گرفتن طول زمین و طول پارچه و چیزهای دیگر یک مقیاس ثابت نیست، زیرا دست بعضی اشخاص بلندتر و دست بعضی دیگر کوتاهتر است (از حد متوسط) برای ذراع اندازه‌ای ثابت از چوب یا یکی از فلزات تعیین کردند. تا اینکه در سال ۱۷۹۹ میلادی دو ریاضیدان فرانسوی یکی به اسم «دالامبر» و دیگری به اسم «مشن» به مجلس ملی فرانسه پیشنهاد کردند که برای مقیاس طول اندازه‌ای را در نظر بگیرند که هرگز تغییر نکند و برای این منظور محیط دایره نصف‌النهار زمین را به چهل میلیون قسمت کردند و

یک قسمت آن را به اسم متر (یعنی اندازه) واحد مقیاس طول نمودند و خاطر جمع بودند که تا پایان دنیا، آن اندازه تغییر نخواهد کرد و هر زمان هم که اندازه‌ها کم یا زیاد شد می‌توانند بار دیگر طول محیط دایره نصف‌النهار زمین را اندازه بگیرند و یک چهل میلیونیم آن را واحد مقیاس طول بکنند.

دو دانشمند فرانسوی که بانی وضع مقیاس علمی طول یعنی متر بودند، برآستی یقین داشتند که تا پایان جهان طول دایره نصف‌النهار تغییر نخواهد کرد. یکی از آن دو که دالامبر باشد جزو اشراف فرانسه بود و عنوان شوالیه را داشت، اما چون از انقلاب فرانسه طرفداری کرد بعد از انقلاب دچار سرنوشت سایر اشراف فرانسه نشد یعنی به وسیله گیوتین اعدام نگردید.

آن دو دانشمند مدت شش سال از سال ۱۷۹۲ تا سال ۱۷۹۸ مشغول اندازه‌گیری طول محیط دایره نصف‌النهار زمین بودند و چون نمی‌توانستند برای اندازه‌گیری طول محیط دایره نصف‌النهار دور زمین بگردند، یک قسمت از این محیط را که یک قوس کوتاه بین بندر دونکرک (در فرانسه) و بندر بارسلون (در اسپانیا) بود اندازه گرفتند و نظر به اینکه وقتی یک قوس از محیط یک دایره (که درجات قوس آن معلوم باشد) اندازه گرفته شد، طول تمام محیط به سهولت بدست می‌آید، آن دو دانشمند هم بعد از هفت سال که برای اندازه گرفتن طول آن قوس زحمت کشیدند، طول محیط دایره نصف‌النهار را بدست آوردند و آسوده خاطر شدند که واحد مقیاس طول که متر می‌باشد، هرگز نامنظم نخواهد شد. غافل از اینکه یک نیم‌متر فلزی (که فی‌المثل با آهن ساخته شده) در تابستان بلندتر از زمستان است، برای اینکه حرارت تابستان طول آهن را زیادتر می‌کند و در زمستان، نه فقط طول هر چه فلز می‌باشد کوتاهتر می‌شود بلکه دست و پای آدمی هم کوتاهتر می‌گردد و به همین دلیل کسانی که یک کفش را در زمستان به راحتی می‌پوشند، نمی‌توانند آن را در تابستان به راحتی بپوشند. تا این اواخر در فصل زمستان در کشورهای اروپا و آمریکا سیمهای برق قطع می‌شدند، زیرا کوتاه می‌گردیدند و به همین جهت در آن مناطق و جاهای دیگر، سیمهای برق را زیرزمینی کردند تا در فصل زمستان بر اثر

برودت و کوتاه شدن فلز قطع نشود. محیط دایره نصف النهار زمین هم که دو دانشمند آن را مأخذ علمی واحد مقیاس طول کردند، بر اثر تحولاتی که در حجم زمین به وجود می آید تغییر کرده و در واقع روزی نیست که بر اثر تغییر تدریجی که در حجم زمین به وجود می آید دایره نصف النهار و مدارها تغییر نکند.

این واقعیت را که امروز در مجموع به اسم نظریه نسبی خوانده می شود ابن سینا دریافته بود و می دانست که در علوم طبیعی - و به قول امروز فیزیک و شیمی و نجوم - هر نظریه ای که ابراز شود نسبی است و جنبه قطعی غیر قابل تردید ندارد و یک نظریه فیزیکی که امروز ابراز می شود ممکن است فردا از لحاظ پایه مورد تردید قرار بگیرد. این تئوری دانشمند بزرگ خراسانی مغایرتی با نظریه او مبنی بر قبول فلسفه ارسطو ندارد و آن را نقض نمی کند، یعنی به این معنی نیست که ابن سینا به قبول نظریه نسبی، فلسفه ارسطو را رد کرده باشد. آیا شگفت آور و قابل تحسین نیست که آن مرد ایرانی در هزار سال قبل در مورد نسبیّت چیزی گفته باشد که امروز دانشمندان می گویند؟

در آغاز این تحقیق گفتیم که شیخ الرئیس در درجه اول یک پزشک است و در درجه دوم فیلسوف و طبیعیدان (یعنی دانشمند فیزیکی و نجومی) و بعد ریاضیدان، معهذاً نظریه هایی که در مورد بعضی از پدیده های فیزیکی ابراز کرده، بر طبق واقعیت های علوم امروز می باشد و یکی از آن نظریه ها مربوط به نور است. ابن سینا راجع به نور گفته که نور دارای انعکاسات متواتر و متراکم و نیرومند است که وقتی متمرکز شد می سوزاند. این تعریف که هزار سال پیش راجع به نور شده، تعریفی مطابق دانش فیزیکی امروز است و امروز هم علم فیزیک می گوید نور، موجات پیاپی (فرکانسهای پیاپی) می باشد که وقتی متمرکز شد حرارت زیاد تولید می نماید و به طریق اولی می سوزاند.

ابن سینا در هزار سال قبل گفت انعکاسات متواتر نور، در تمام موارد به یک اندازه نیست و کاهش یا افزایش دارد و امروز نیز علم فیزیک همین را می گوید و هنگامی که نور، به قول ابن سینا متمرکز شده، فرکانس نور در هر ثانیه به چند تریلیون! هم می رسد. ابن سینا نتوانست تعیین کند که فرکانس نورهای گوناگون در هر ثانیه چقدر است،

چون در زمان او صنعت و تکنیک به پایه‌ای نرسیده بود که به علم کمک نماید. اما امروز علم دریافته که نور وقتی از یک لیزر خارج می‌شود، در هر ثانیه دارای چند تریلیون فرکانس است. لیزر نور را متمرکز و در نتیجه قوی می‌نماید و حرارت تولید می‌شود. اکنون در کشورهای ژاپن و آلمان و فرانسه و کشور ایالات متحده مشغول ساختن لیزرهایی هستند که به تدریج در سالهای آینده به کار خواهند افتاد. بعضی از این لیزرها پس از اینکه به کار افتادند بر طبق قاعده کلی لیزرها نور را منعکس می‌نمایند، اما آن نور یکصد تریلیون وات انرژی تولید می‌کند و این انرژی که از دهانه لیزر خارج می‌شود هشتاد میلیون درجه حرارت تولید می‌نماید! و قصد دارند که با آن حرارت اتمهای هیدروژن را ادغام نمایند تا اینکه انرژی بیشتر (و مهار شده) از ادغام اتمهای هیدروژن بدست بیاید.

در تمام کشورهایی که در مورد ادغام اتمهای هیدروژن تحقیق می‌کنند، راه عملی ادغام آن اتمها را در استفاده از اشعه لیزر دانسته‌اند و اگر بگوییم که برای تحقق ادغام اتمهای هیدروژن روز و شب کار می‌کنند، اغراق نیست. چون در تمام آن کشورها می‌دانند که منابع انرژی فسیلی که نفت و گاز و ذغال سنگ است تا پایان این قرن یا قدری دیرتر تمام می‌شود و استفاده از تفکیک اتمهای اورانیوم، برای تولید انرژی در یک مدت طولانی (کاری که اکنون در نیروگاههای برق اتمی صورت می‌گیرد) است، اما ایجاد آلودگی می‌نماید. ادغام اتمهای هیدروژن که انرژی تولید می‌کند بدون هیچ آلودگی است و تا پایان حیات کره زمین کوچکترین اثر ناگواری در محیط زیست ندارد. لازم به یادآوری است که تفکیک اتمها را با ادغام اتمها نباید اشتباه کرد. در نیروگاههای اتمی کنونی که سوخت آنها اورانیوم است، اتمهای اورانیوم تفکیک می‌شود (از هم جدا می‌شود)، در صورتی که در نیروگاههای آینده که امیدوارند در آنها از هیدروژن استفاده نمایند، اتمها ادغام می‌گردند (اتمها به هم جفت و مبدل به یک اتم می‌شوند). هیدروژن که از آب اقیانوسها بدست می‌آید منبع تمام‌نشدنی انرژی نوع بشر خواهد شد، برای اینکه استفاده از هیدروژن اقیانوسها تأثیر ناگواری در نزول باران و برف ندارد و هر قدر

در آینده از اقیانوسها هیدروژن بردارند، با نزول باران و برف جبران خواهد شد. امروز از لیزر استفاده نظامی هم می‌کنند که مبحثی است مفصل و ما فقط چند جمله راجع به آن می‌گیریم و می‌گذریم.

شیخ‌الرئیس گفت که اگر بتوان مقداری زیاد از نور را در یک نقطه متمرکز کرد آنقدر حرارت به وجود می‌آید که ممکن است تپه‌ای را بسوزاند. آنچه آن دانشمند گفت، پس از هزار سال اینک برای مقاصد نظامی به کار می‌افتد و به طوری که در مطبوعات نوشته‌اند در ایالات متحده پیشنهاد شده که بیست و چهار لیزر را که هر یک دارای ده مگاوات (هر مگاوات یک میلیون وات است) نیرو باشد با بیست و چهار ماهواره به فضا بفرستند تا در ارتفاع هشتصد تا هزار میلی زمین قرار بگیرند و لیزرهای بیست و چهارگانه هر نوع موشک قاره‌یما یا موشک زیر دریایی یا موشک کشتی را که در فضا به طرف ایالات متحده حرکت می‌کنند از بین ببرند. ایرادی که به این پیشنهاد گرفته شده، جنبه مالی دارد نه جنبه تکنیکی؛ چون از لحاظ تکنیکی عملی کردن این طرح ممکن است، اما فقط هزینه آن گزاف می‌باشد.

آیا خواننده فکر می‌کند که یک دانشمند پزشکی و فلسفی و ریاضی چون ابن‌سینا در رشته جانورشناسی هم مطالعه کرده و نظریه‌های جالب توجه ابراز کرده باشد. واضح است که در قدیم دانشمندان مثل علمای امروز فقط در یک یا دو رشته تخصص نداشتند و آنکه دارای عنوان دانشمند بود بایستی همه چیز را بداند، اما البته در حدود معلومات همان دوره. ولی ابن‌سینا چیزهایی را جمع به علوم گوناگون گفته که بعضی از آنها در حدود معلومات دانشمندان در این دوره است.

از جمله اظهار کرده که مار که فکر می‌کنند یک جانور گرمسیری می‌باشد و در مناطق معتدل هم بسر می‌برد، نمی‌تواند در مناطق سردسیر به زندگی ادامه بدهد و در آن مناطق به هلاکت خواهد رسید، در صورتی که بعضی از انواع مارها می‌توانند در مناطق سردسیر که هر سال مدت هشت ماه یا نه ماه زمین مستور از برف می‌باشد بسر ببرند. این نظریه را جانورشناسان مغرب زمینی نپذیرفتند و گفتند ابن‌سینا که هرگز قدم به منطقه سردسیر نگذاشته بود و پیوسته در مناطق معتدل یا گرمسیر زندگی می‌کرد، نمی‌دانست که میزان برودت در مناطق سردسیر تا چه اندازه است و اطلاع نداشت که حتی جانوران خونگرم چون گوسفند و گاو و اسب نمی‌توانند در آن مناطق زندگی کنند چه رسد به مار که یک جانور خونسرد می‌باشد. آنها می‌گفتند که در روسیه که یک کشور سردسیر است هرگز در شمال مدار شصت درجه مار دیده نشده و مارهای جنوب مدار شصت درجه از نوع مارهای آبی است که در بعضی از باطلاحاً زندگی می‌کنند.

امروز در روسیه در شمال مدار شصت درجه جانوران خونگرم مثل گاو و اسب بسر می‌برند، ولی آن جانوران در فصل زمستان طولانی روسیه در اصطبلها و آغل‌های گرم هستند و بعد از پایان زمستان آنها را وارد هوای آزاد می‌نمایند. در کشور فنلاند که در شمال روسیه قرار گرفته و در زمستان سردتر از روسیه است، در گرمخانه‌ها کاه و گوجه‌فرنگی و لوبیای سبز پرورشی می‌دهند و بقدری محصول گرمخانه‌ها زیاد است که مازاد آن را به روسیه می‌فرستند، لیکن نمی‌توان گفت که در کشور فنلاند در هوای آزاد گوجه‌فرنگی و لوبیای سبز بدست می‌آید.

خلاصه، جانورشناسان مغرب زمینی نظریهٔ ابن‌سینا را راجع به اینکه بعضی از انواع مارها در مناطق سردسیر زندگی می‌کنند مردود می‌دانستند. ولی اینک محقق شده در شمال غربی کشور کانادا که در فصل زمستان درجهٔ برودت به چهل درجه زیر صفر می‌رسد و مدت چندین ماه آن برودت شدید ادامه دارد و هر سال از ماه سپتامبر تا ماه مه (از اول مهرماه تا خردادماه سال بعد) برف روی زمین است، یک نوع مار خشکی زندگی می‌کند که به نام مار سرخ خوانده می‌شود، زیرا یک خط قرمز رنگ به پهنای یک نوار در سراسر تنه‌اش وجود دارد. این مار در فصل زمستان طولانی و بسیار سرد شمال غربی کانادا در دخمه‌های عمیق به هیأت اجتماع بسر می‌برد و در بعضی از دخمه‌ها تا ده هزار مار در فصل زمستان بسر می‌برند و لذا همانطور که دانشمند بزرگ خراسانی گفت، بعضی از انواع مارها می‌توانند در مناطق سردسیر به زندگی ادامه بدهند.

ابن سینا در مورد اثر تیمکرهٔ چپ مغز روی اندیشه و صحبت کردن و نوشتن، نکته‌ای گفته که از شگفتیها می‌باشد. وی گفته که اگر در سطح تیمکرهٔ چپ مغز، عارضه‌ای از نوع قرحه یا زخم به وجود بیاید، سبب می‌شود که در اندیشه کردن و تکلم و نوشتن شخصی که مبتلا به قرحه یا زخم است اختلال به وجود بیاید. امروز علم عصب‌شناسی این نظریه را تصدیق می‌کند و می‌گوید اندیشه و صحبت کردن و نوشتن ما (البته قسمت فکری و عقلی نوشتن نه حرکت مکانیکی انگشتها) مربوط به نیمکرهٔ چپ مغز می‌باشد. اما در هزار سال قبل ابن سینا چگونه به این موضوع پی برد؟

می‌دانیم که در دورهٔ ابن‌سینا در کشورهای ایران کالبد شکافی نبود تا شیخ‌الرئیس با کمک کالبدشکافی به نکات پزشکی و وظایف‌الاعضاء پی ببرد. اما در اسکندریه که یک مکتب پزشکی بزرگ داشت، قبل از اینکه اعراب کشور مصر را اشغال نمایند کالبدشکافی از لحاظ پزشکی متداول بود و برای مومیایی کردن اجساد آنها را کالبدشکافی می‌کردند. آیا ابن‌سینا که به خارج از کشورهای ایران سفر نکرده بود نکتهٔ مربوط به نیمکرهٔ چپ مغز را از کتابی که در اسکندریه یا راجع به مکتب پزشکی آن شهر نوشته بودند فراگرفت یا اینکه نظریه‌اش راجع به نیمکرهٔ چپ مغز از مظاهر تجلی تبویغ او بوده است؟

شناسایی مغز از لحاظ وظایف‌الاعضاء مربوط است به علم اعصاب که امروز یکی از علوم برجستهٔ پزشکی است. پزشکان و علمای وظایف‌الاعضاء از این جهت علم اعصاب را از علوم برجستهٔ پزشکی می‌دانند که عقیده دارند علم اعصاب، از لحاظ دقت و انتظام، شبیه به یک علم ریاضی است.

هر کس ولو پزشک نباشد می‌داند که شناسایی مختصات مزاجی آدمی هنگامی که بیمار می‌شود دارای یک مقیاس دقیق و منظم نیست و هیچ پزشکی نمی‌تواند به طور قطع بگوید که بیمار چند ساعت دیگر بهبود خواهد یافت. بر همین قیاس پیش‌بینی کردن ساعت مرگ یک بیمار از طرف یک پزشک امکان ندارد مگر اینکه بیمار در حال احتضار باشد.

اما در علم اعصاب، می‌توان گفت که هر پدیده به طور دقیق قابل پیش‌بینی است و مداوا در مورد هر نوع عارضهٔ عصبی نتیجهٔ مطلوب می‌دهد، مشروط بر اینکه مداوا برعهدهٔ پزشک باشد نه به قول ابن‌سینا متطبب (یعنی پزشک‌نما). این علم که در نظر پزشکان دقیق است در نظر مردم عادی حتی امروزی یکی از مبهم‌ترین معلومات پزشکی است به طوری که اغلب مردم عادی عصب‌شناسی را یک دانش پزشکی نمی‌دانند و عموماً این است که این دانش از ازمینهٔ قدیم نزد مردم به وسیلهٔ پزشک‌نماها با جادوگری مخلوط شد تا آنکه در نیمهٔ دوم قرن هجدهم مسموم به اهمیت و دقت عصب‌شناسی پی

برد.

در علم شیمی اصطلاحی وجود دارد به اسم «کاتالیزر». کاتالیزر یعنی یک ماده کم که آن را با یک ماده زیاد مخلوط می کنند و بکلی خواص آن ماده زیاد را تغییر می دهد. مثال آن در طبّاحی چون قدری ادویه است که اگر در یک دیگ پر از غذا بریزند طعم غذا را تغییر می دهد. بعد از کشف مانیه تیزم به وسیله مسمر که بعضی از بیماران عصبی را با آن معالجه می کرد، مانیه تیزم هم یک کاتالیزر شد برای اینکه علم عصب شناسی را تقویت کند و توسعه بدهد و آن علم آنقدر توسعه یافته که امروز کلیه ای را که متعلق به دیگری بوده و رابطه عصبی آن با صاحب کلیه قطع شده وارد بدن شخص دوم می کنند و به سلسله اعصاب دومین شخص مربوط می نمایند. در قرن نوزدهم این عمل را محال می دانستند و یکی از نتایج تقویت و توسعه علم عصب شناسی در این دوره، تصدیق و تأیید نبوغ ابن سینا در مورد مغز (مرکز اصلی سلسله اعصاب) می باشد.

آنچه شیخ الرئیس در مورد تأثیر نیمکره مغز در وظایف الاعضای بدن گفت امروز یک حقیقت علمی است، اما این حقیقت را که مربوط به اندیشیدن و تکلم و نوشتن می باشد تا یکصد سال قبل هیچ پزشک و زیست شناسی نمی دانست و دانشمند بزرگ خراسانی در هزار سال قبل آنها را شناخت و اگر بگوییم در یکی از کتابهای مکتب اسکندریه خواننده باز قابل تحسین است چون دیگران نخواندند تا بگویند.

اگر با انصاف قضاوت کنیم نمی توانیم شیخ الرئیس را نکوهش نماییم که چرا در مورد مغز شناسی و عصب شناسی پیش از آنچه گفت توانست بگوید و چرا قسمتهای مختلف اعصاب و مغز را بهتر شناخت. امروز علم عصب شناسی به مواضع مغز پی برده، اما هنوز از کیفیت کار مغز از لحاظ شیمیایی و الکتریکی اطلاعی دقیق ندارد. اکنون علم عصب شناسی می داند که کدام قسمت از مغز به کار می افتد تا آدمی بتواند حرف بزند، اما درست نمی داند که در آن قسمت از لحاظ الکتریکی و شیمیایی چه اعمالی صورت می گیرد تا اینکه آدمی قادر به تکلم می شود.

علم عصب شناسی می داند که هر عملی که صورت می گیرید، در «نورون» یا به وسیله

نورون است. نورون سلول یاخته مغز می‌باشد که میلیاردها از آن در مغز در تمام دوره زندگی آدمی به انجام دادن وظیفه مشغول است. اما علم عصب‌شناسی نمی‌داند این نورونها که حس می‌کنند و ماهیچه‌های بدن را به حرکت درمی‌آورند و هوش را به کار می‌اندازند و گنجینه حافظه هستند از لحاظ الکتریکی و شیمیایی چه می‌کنند که فی‌المثل ما آنچه را در گذشته شنیده یا خوانده بودیم در یک لحظه به خاطر می‌آوریم و حتی آهنگ صدای دوست یا حویشاوندی که ده سال او را ندیده‌ایم به گوشمان می‌رسد. آنچه آن آهنگ را به گوش ما می‌رساند نورون است.

در قرن هفدهم میلادی در اروپا آغاز ساختن ساعت‌های دقیق دیواری و رومیزی و حتی جیبی بود و در نیمه دوم قرن هفدهم و آغاز قرن هجدهم ساعت‌هایی می‌ساختند که روز و هفته و ماه را نشان می‌داد و در آن موقع بعضی از دانشمندان گفتند که مغز ما و سایر جانوران یک ساعت دقیق است.

از نیمه دوم قرن نوزدهم که جای خود را در صنایع و آنگاه در وسایل خانگی باز کرده، عده‌ای از دانشمندان گفتند که مغز ما و سایر جانوران یا لاقل جانوران مهره‌دار و خونگرم یک دستگاه الکتریکی است.

امروز بعضی از دانشمندان مغرب زمین می‌گویند که مغز ما یک کامپیوتر شیمیایی است و از این جهت صفت شیمیایی را بر کامپیوتر می‌افزایند که تردید ندارند که در مغز برای اینکه وظایف بدن به انجام برسد، اعمال شیمیایی صورت می‌گیرد. ولی حتی تعریف کامپیوتر شیمیایی هم توانسته وظیفه نورونهای مغز را از لحاظ کیفیت شیمیایی و الکتریکی محکوم کند.

در بین وظایف نورونهای مغز از همه پیچیده‌تر وظیفه حافظه است که اندیشه را هم بایستی جزو آن بشمار آورد و هنوز حتی به صورت بدوی معلوم نشده که در نورونهای مغز چه عمل یا اعمالی صورت می‌گیرد که اندیشه به کار می‌افتد و حافظه به شکل یک گنجینه تثبیت می‌شود و در هر لحظه که اراده کنند می‌توانند دروازه آن را بگشایند و از گنجینه حافظه هر چه بخواهند استخراج کنند بدون اینکه لطمه‌ای به بازمانده چیزهایی

که در آن گنجینه وجود دارد وارد بیاید.

آنقدر موضوع اندیشه و حافظه با توجه به وظیفه نوروئهای مغز پیچیده است که علمای وظایف الاعضاء و زیست‌شناسی به فکر افتاده‌اند که شاید غیر از وصل و قطع جریان الکتریکی و اعمال شیمیایی، یک چیزی دیگر در موضوع اندیشه و حافظه دخالت دارد و آن شاید نیروی است غیر از نیروی الکتریکی و شیمیایی.

دانشمندان وظایف الاعضاء و زیست‌شناس هنوز نگفته‌اند که آن نیرو که اندیشه را به کار می‌اندازد و حافظه را تثبیت می‌کند روح است، چون شاید احساس می‌نمایند که اگر بگویند روح می‌باشد ناگزیر شوند که وجود روح را قبول نمایند و هنوز در مغرب زمین علمای وظایف الاعضاء و زیست‌شناسی و عصب‌شناسی، جز برخی از آنان که خداشناس هستند، نمی‌خواهند که از لحاظ وظایف الاعضاء و عصب‌شناسی قایل به وجود روح بشوند.

شاید روزی بیاید که دانشمندان وظایف الاعضاء و زیست‌شناس مغرب‌زمین در قبال معضله اندیشه کردن از طرف نوروئهای مغز و موضوع پیچیده حافظه (که گنجینه آن در نوروئهای مغز است) قایل بشوند که در مارا یا بالمآل تمام نیروهایی که در سلولهای مغز هست یک نیروی مرموز وجود دارد که اندیشه را ایجاد می‌کند و حافظه را تثبیت می‌نماید و مورد استفاده قرار می‌دهد که همان روح است.

ابن سینا در مورد ساعات خواب و اینکه آدمی چند ساعت بایستی بخوابد تا اینکه نیروی جسمی اش تجدید شود، از تجربه خود استفاده کرد. چون ابن سینا در عدتی از عمر خود شبها سرگرم نوشتن کتاب یا مطالعه می‌شد، لذا تمام شب نمی‌خوابید و روزها در نیمه روز فرصت خوابیدن نداشت، چون اوقات روزش صرف کارهای دیوانی (اداری) می‌گردید. ساعات خواب وی در فصل تابستان دو ساعت در آخر شب، قبل از سپیده و بامداد بود و پس از اینکه سپیده طلوع می‌کرد برمی‌خاست و نماز می‌خواند و آنگاه می‌خوابید تا موقعی که خورشید بالا بیاید و زمان رفتن وی به دارالحکومه برای کارهای دیوانی برسد.

در فصل تابستان موقع اصلی خواب این‌سینا، ساعات بعد از نماز بامداد بود زیرا چون در فصل تابستان به طور متوسط سه ساعت بعد از نیمه‌شب سپیده بامداد طلوع می‌کند، شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا بعد از نماز خواندن، تقریباً پنج ساعت فرصت خوابیدن داشت. در فصل زمستان زمان اصلی خواب وی در ساعات بین نیمه‌شب و طلوع سپیده بود و بعد از خواندن نماز باعدادی فرصتی برای خوابیدن بدست نمی‌آورد، زیرا بایستی از خانه خارج شود و به دارالحکومه برود و به کارهای دیوانی یا به قول او به کارهای دنیوی رسیدگی کند.

این است که ابن‌سینا برحسب تجربه‌ای که در مورد خود کرده بود، اینطور استنباط نمود که برای تجدید نیروی بدن ساعات خواب طولانی ضرورت ندارد، ولی این را پذیرفته بود که مزاج اشخاص، از لحاظ احتیاجی که هر فرد به ساعات خواب دارد، متفاوت است و بعضی از مردم بیشتر احتیاج به ساعات خواب طولانی دارند و بعضی کمتر. خود ابن‌سینا برطبق آنچه شاگرد و مرید وی ابو‌عبیدالله جوزجانی نوشته کم می‌خوابید و مدت ساعات خواب او در تابستان و زمستان به شرحی بود که گفته شد.

معلوم است که در دوره ابن‌سینا علم‌الاعصاب، که شامل مغزشناسی و عصب‌شناسی می‌شود، نه به وسعت امروز رسیده بود و نه دقت امروزی را داشت. مع هذا آن دانشمند - به طوری که دکتر سیریل الگود نوشته - در مورد خواب به نکته‌ای پی برد که امروز دانشمندان می‌پذیرند و آن نکته این است که شیخ‌الرئیس متوجه شده بود که خوابیدن از این جهت ضرورت دارد که نیروی مغز و اعصاب تجدید شود و اثر مطلوب خوابیدن در اعضای اصلی بدن مثل قلب و کلیه‌ها و غیره ناشی از اثر مطلوب خواب در اعصاب است و چون اعصاب آدمی بر اثر خوابیدن از خستگی بیرون می‌آیند و تجدید نیرو می‌کنند، اثر مفید آن در اعضای اصلی بدن چون قلب و غیره آشکار می‌شود.

مردم عادی تصور می‌کنند که خوابیدن سبب می‌شود که دستها و پاها از خستگی بیرون بیایند. شک نیست که هنگام خواب دستها و پاها از خستگی بیرون می‌آیند، ولی آنچه آنها را از خستگی بیرون می‌آورد خواب نیست، بلکه بی‌حرکت شدن بدن و دستها

ز پاهای می باشد و آدمی بدون اینکه بخوابد اگر دراز بکشد هم، بعد از مدتی، خستگی از دستها و پاهایش زایل می گردد. ولی مغز انسان و اعصاب او برای اینکه از خستگی بیرون بیایند احتیاج به خواب دارند و جز به وسیله خوابیدن نمی توان مغز و اعصاب را از خستگی بیرون آورد. این نکته زیست شناسی و پزشکی بدیع که در هزار سال قبل از این از طرف دانشمند بزرگ خراسانی ابراز شد، امروز مورد قبول دانشمندان است.

در زمان شیخ الرئیس در کشورهای ایران (که تا زمان صفویه متعدد بودند) تشریح طبق آنچه امروز معمول می باشد متداول نبود، لذا هیچ یک از محققانی که در پنجاه سال اخیر در مورد زندگی علمی ابن سینا تحقیق کرده اند انتظار نداشته اند که دانشمند خراسانی در مورد جزئیات اعضای بدن آدمی اطلاعی به اندازه پزشکان این دوره داشته باشد. مع هذا آن پزشک بزرگ در مورد عارضه کلیوی که سبب می شود گاهی از مجرای مثانه مردان (مجرای ادرار) خون خارج گردد چیزی گفته که ثابت می کند ابن سینا در مورد ارتباط بین کلیه و مثانه اطلاع صحیح داشته است.

وی می گوید «خونی که در مردها از مجرای ادرار خارج می شود ممکن است از سه مبداء باشد. یکی از مبداء کلیه، دوم از مبداء مجرای که بین کلیه و مثانه فرار گرفته و سوم از مبداء مثانه، و هر یک از این سه قسمت ممکن است که به علتی خون تراوش کند و آن خون از راه مجرای ادرار خارج گردد».

راجع به خونی که از مجرای ادرار مردها از یکی از سه مبداء مذکور خارج می گردد از طرف شیخ الرئیس توضیح داده شده و گفته است که از روی علایم می توان فهمید که خون از کدامیک از مبادی خارج گردیده است. خونی که از مبداء مثانه خارج می گردد، گاهی با قطعات کوچک خون لخته شده (خون متعقد شده) همراه است، زیرا خون در مثانه ممکن است درنگ کند و در نتیجه قسمتی از آن مبداء به لخته گردد و اگر لخته های خون در مثانه بزرگ شوند ممکن است که جلوی مجرای ادرار را در مردها بگیرند و تولید مشکلات نمایند. اینها نکاتی است که امروز مورد تصدیق پزشکان می باشد و علایمی که شیخ الرئیس برای خونها ذکر کرده نیز مورد تأیید پزشکان امروزی می باشد.

در این دوره که خون را تجزیه می‌کنند، هر یک از این سه نوع خون را بهتر از گذشته می‌شناسند و وسایل درمان عوارض کلیوی و مجرای کلیه و مثانه و خود مثانه خیلی پیش از ده قرن قبل از این است. اما آنچه ابن‌سینا در مورد خونریزی از کلیه یا دو دبداء دیگر گفته، از طرف پزشکان امروزی که در وسایل علمی پزشکی سختگیر هستند - و بایستی هم که سختگیر باشند - پذیرفته می‌شود. بعضی از کارشناسان بهداشت می‌گویند که امروز عوارض کلیوی در کشورهای صنعتی و به طور کلی در سکنه شهرها بیش از گذشته است و در بعضی از قبایل بدوی افریقا و اقیانوسیه، که هنوز در دامان طبیعت زندگی می‌کنند، عوارض کلیوی نیست، برای اینکه در هوای آزاد زندگی می‌نمایند و اغذیه آنها اغذیه گیاهی است و آن اغذیه در بدن، تولید رسوبهایی که سبب عوارض کلیوی می‌گردد، نمی‌کند.

اما در کشورهای صنعتی که مردم در شهرها زندگی می‌کنند و تغذیه گیاهی کم است و مردم بایستی در هر شبانه‌روز برنامه‌های فشرده زندگی را به انجام برسانند و فرصت ندارند که با صرف وقت غذاهای گیاهی را برای خود فراهم نمایند، عوارض کلیوی زیادتر می‌باشد و به طور کلی در هزار سال قبل که زندگی صنعتی نبود و مردم بیشتر از غذاهای گیاهی استفاده می‌کردند عوارض کلیوی کمیاب بوده است.

امروز هر کس بدون اینکه برای وی اقامه دلیل نمایند تصدیق می‌کند که نوع بشر زندگی طبعی دوره ابن‌سینا را ندارد و در دوره آن دانشمند مردم پیش از امروز اغذیه طبعی می‌خوردند و پیش از امروز در هوای خالی از گاز و دود زندگی می‌کردند، اما پیش از امروز در معرض حمله میکروب و ویروسها بودند. بعضی از حملات سیکروبی که در دوره ابن‌سینا در قسمتی از اشخاص کشنده بود امروز جزو کسالت‌های زودگذر و بی‌خطر محسوب می‌شود. در عوض، در اشخاصی که دوره جوانی آنها گذشته، در این دوره چون کمتر از دوره ابن‌سینا ورزش می‌کنند، بیشتر در معرض عوارض گردش خون، یعنی سکنه قبلی و سکنه مغزی هستند. البته در اینجا مقصود ما از ورزش، پیاده‌روی و سواری براسب است و در دوره ابن‌سینا، مردم برای اینکه از یک نقطه به نقطه دیگر بروند پیاده

می رفتند یا سوار بر اسب و قاطر می شدند، در صورتی که در این دوره به وسیله اتومبیل و هواپیما یا قطار از یک مکان به مکان دیگر می روند.

در کشورهای امریکا و انگلستان و فرانسه مردم بیشتر از امراض گردش خون (سکته قلبی و سکته مغزی) و بیماری سرطان می میرند. در مورد پیدایش مرض سرطان اطلاع علمی نداریم و هر چه در این خصوص تا امروز گفته شده، مبتنی بر فرض و حداکثر مبتنی بر آمار است. لذا نمی توانیم بگوییم که به چه علت، امروز در امریکا و انگلستان و فرانسه مردم از مرض سرطان می میرند. سرطان یکی از دو علت بزرگ از بین رفتن اشخاص در آن کشورها است. اما در مورد علل و عوارض جریان خون (که انواع سکته های قلبی و مغزی می باشد) اطلاعات علمی داریم و می دانیم که خوردن غذای غیرطبیعی و زیاد و ورزش نکردن از عوامل تکوین آن عوارض می باشد.

در دوره ابن سینا مردم به ندرت از عوارض گردش خون، که انواع سکته های مذکور در فوق است می مردند، چون بعد از انقضای دوره جوانی به حکم مقتضیات زندگی آن روز ورزش می کردند و غذاهای طبیعی می خوردند. در دوره ابن سینا اگر کسی به عارضه سکته قلبی یا سکته مغزی می مرد مرگ وی در نظر مردم یک نوع مجازات آسمانی جلوه می کرد و فکر می نمودند که او در دوره عمر مرتکب اعمالی ناپسند شده که مکافات آن مرگ با سکته قلبی یا مغزی بوده است. ولی امروز در آن قسمت از روزنامه های امریکا و انگلستان و فرانسه که اسامی حقوقیات و علل مرگ آنها را می نویسند، دو علت اصلی مرگ - به طوری که گفتیم - اول انواع سکته ها و دوم انواع بیماری سرطان است.

امروز اگر کسی رعایت بهداشت را بعد از انقضای دوره جوانی نکند دچار عوارض گردش خون نخواهد شد و مانند مردم همعصر ابن سینا عمر را با مصونیت از سکته های قلبی و مغزی بسر خواهد برد. ولی بیماری سرطان هنوز یک مرض مجهول است و دانشمندان پزشکی از علت پیدایش آن اطلاع ندارند تا بتوانند برای احتراز از بیماری دستور یا دستورهایی را توصیه کنند.

گرچه هنوز علم پزشکی توانسته علت یا علل همه انواع بیماری سرطان را (غیر از

بعضی از آنها یعنی سرطان پوست) کشف نماید، ولی آمار در کشورهای مذکور که از لحاظ بیماری دارای آمار منظم هستند نشان می‌دهد که در این دوره، شماره‌کسانی که مبتلا به سرطان می‌شوند بیش از دوره‌ای است که ابن‌سینا کتابهای پزشکی خود را بخصوص القانون فی الطب را می‌نوشت. چون بحوبی محسوس است که در دوره ابن‌سینا، بیماری سرطان، مثل بیماریهایی از نوع حصیه و امراض جهاز هاضمه و ذات‌الریه (پنومونی) و ذات‌الجنب (پلوریزی) و درد مفاصل و استخوانها (روماتیسم و آرتریت) وسعت نداشته، چون اگر وسعت می‌داشت دانشمند بزرگ خراسانی در کتابهای پزشکی خود نسبت به بیماری سرطان هم مثل امراض مذکور توجه مخصوص می‌کرد.

همه می‌دانند که ابن‌سینا در کتابهای پزشکی اش راجع به سرطان بحث کرده، اما آن را در شمار امراض به اصطلاح رایج محسوب نمی‌کند و آزمایشهای پزشکی وی به او نشان داده که مردم بندرت دچار مرض سرطان می‌شوند. در صورتی که امروز در کشورهای که از آنها نام بردیم خیلی بندرت کسی از بیماری حصیه می‌میرد، در صورتی که مرگ از بیماری سرطان - همانطور که گفتیم - در سالخوردگان، یکی از دو بیماری کشنده است.

به همین جهت است که دانشمندان سرطان‌شناس که در مؤسسات سرطان‌شناسی جهان کار می‌کنند با کنجکاوی مشغول تحقیق در مورد علت یا علل سرطان هستند، زیرا بر آنها محقق شده که در این دوره عامل یا عواملی به وجود آمده که سبب توسعه بیماری سرطان در سالخوردگان گردیده است. این عامل یا عوامل در گذشته دور وجود نداشت و بیماری سرطان در دوره دانشمند خراسانی چون بیماری دارالفیل^۱ یک بیماری کمیاب بود که گاهی بر سالخوردگان چیره می‌گردید و سبب مرگ می‌شد.

یکی از ایرادهایی که مطالعه کنندگان سطحی به ابن‌سینا گرفته‌اند این است که

۱. بیماری دارالفیل یک بیماری میکروبی است که پوست بدن را چون پوست فیل زیر می‌کند و گاهی پا را متورم و شبیه پای فیل می‌نماید.

دانشمند خراسانی در آثار طبی خود به بهداشت توجه نکرده است. کسانی که این ایراد را به ابن سینا گرفته‌اند نه فقط به احتمال زیاد، بلکه به طور حتم بزرگترین اثر طبی او را که کتاب القانون فی الطب می‌باشد نخوانده‌اند.

خواندن کتاب القانون فی الطب نیازمند قدری شوق و علاقه و قدری حوصله است. چون اولاً آن کتاب پزشکی، حجیم می‌باشد و نمی‌توان تمام کتاب را در چند ساعت یا چند روز خواند. ثانیاً سبک نوشتن کتاب مطابق اسلوب مؤلفان قدیم است و دارای فهرست نیست تا اینکه خواننده با مراجعه به فهرست، هر موضوعی را که مورد علاقه‌اش می‌باشد بی‌درنگ پیدا کند. ثالثاً متن کتاب عربی است و آن‌کس که قصد دارد از آن کتاب استفاده کند بایستی اصطلاحات طبی هزار سال قبل و بخصوص اسامی داروها را بداند؛ چون در طول هزار سال، اسامی بعضی از داروهایی که ابن سینا در القانون فی الطب ذکر کرده است با اسامی همان داروها در این دوره تفاوت دارد.

نویسنده تقریباً تردید ندارم یکی از موانعی که مانع شده تا امروز کتاب القانون فی الطب را به طور کامل به زبان فارسی ترجمه کنند همین بوده که مترجمان، وقتی اصطلاحات پزشکی و بخصوص نام بعضی از داروها را می‌دیدند، فکر می‌کردند که نمی‌توانند آن اصطلاحات و بخصوص بعضی از داروها را به زبان امروزی ترجمه کنند. کتاب القانون فی الطب به زبان انگلیسی و فرانسوی ترجمه شده؛ ولی مترجمانی که کتاب ابن سینا را به یکی از آن دو زبان ترجمه کرده‌اند دچار اشکال مذکور در فوق شده‌اند.

اولین کسی که در صدد برآمد کتاب القانون فی الطب را ترجمه کند، ابو عبیدالله جوزجانی شاگرد ابن سینا بود که از او نام بردیم. اما ترجمه ابو عبیدالله خلاصه است و به دلیلی که از آن بی‌اطلاعیم او فقط بعضی از قسمتهای کتاب القانون فی الطب را ترجمه کرده؛ لذا ترجمه او اقتباس است نه ترجمه و احتمال هر چه را که در کتاب ابن سینا مطابق ذوق خود یافته ترجمه کرده است.

تا آنجا که نویسنده اطلاع دارم فقط جلد اول کتاب القانون فی الطب که پنج جلد است به طور رضایت‌بخش با همت عده‌ای از پزشکان و استادان ما به زبان فارسی ترجمه و

منتشر شده و چهار جلد دیگر از آن کتاب هنوز در انتظار مترجم می‌باشد که آن را به فارسی برگرداند. مترجم یا مترجمان آن چهار جلد علاوه بر تسلط بر زبان عربی و وقوف بر اصطلاحات پزشکی هزار سال قبل و اسامی داروها، بایستی پزشک باشند. آنهايي هم که جلد اول کتاب ابن سینا را به فارسی ترجمه کرده‌اند غیر از یک نفر، همه پزشک هستند و الحق برای این ترجمه زحمت کشیده‌اند و هنگام ترجمه چندین نسخه عربی را با نسخه‌های انگلیسی و فرانسوی تطبیق کرده‌اند.

کسانی که می‌گویند ابن سینا در آثار طبی خود توجه به بهداشت و پیشگیری نداشته، لاقلاً همین یک جلد را که به زبان فارسی ترجمه شده بخوانند تا بدانند که در همین یک جلد، لاقلاً یک پنجم کتاب مربوط است به بهداشت و راههای پیشگیری از امراض با مشخص کردن سالهای عمر. یعنی ابن سینا گفته که جوانان چگونه بایستی قواعد بهداشت را رعایت نمایند تا اینکه از امراض بیرهیزند و سالخورده‌گان چگونه.

یکی از نویسندگان متفکر نیمه اول این قرن موریس مترلینگ بلژیکی بود و در دوره پیری اثر شکایت می‌کرد که چرا کسانی که کتابهای طبی می‌نویسند نسبت به پیران چندان توجه نمی‌کنند. اگر مترلینگ کتاب القانون فی الطب ابن سینا را می‌خواند این شکایت را نمی‌کرد، چون در هر یک از جلد های پنجگانه کتاب ابن سینا نسبت به امراض سالخورده‌گان و قواعد بهداشت که بایستی از طرف پیران رعایت بشود تا اینکه از امراض پیشگیری نمایند توجه مخصوص شده. در جلد اول هم که ترجمه فارسی آن در دسترس همه است مطالب مفصلی در مورد قواعد بهداشت که بایستی از طرف زنان و مردان سالخورده رعایت شود تا اینکه از امراض مصون بمانند وجود دارد و بسیاری از آن قواعد بهداشت پس از گذشت هزار سال معتبر است.

آنچه شیخ‌الرئیس راجع به تأثیر دارو در بدن گفته اصولی است که امروز علم پزشکی آن را به طور کامل می‌پذیرد. ابن‌سینا هنگامی نظریه خود را ابراز کرده که از دشمنان خارجی بدن انسان که میکروب و ویروس هستند، اطلاعی نداشته است. دانشمند بزرگ خراسانی گفت که داروها در بدن انسان دارای سه نوع تأثیر نیکو هستند. اولین اثر خوب داروها در بدن آدمی این است که آنچه را که از دست رفته جبران می‌نمایند. بنا بر گفته او (که امروز علم پزشکی می‌پذیرد) بر اثر بیماری، از بدن انسان چیزهایی از دست می‌رود و داروهایی که به مریض داده می‌شود یک قسمت از آن چیزها را عاید بیمار می‌نماید و به طور کلی در هر بیماری و بویژه در بیماری‌های مزمن، مقداری از چیزهایی که در بدن انسان هست و وجودشان ضروری است از بین می‌رود و هر چه بیماری مزمن‌تر باشد از دست رفتن آن چیزها بیشتر است و دارو آنها را به آدمی برمی‌گرداند.

دومین اثر نیکوی دارو، بنا بر نظریه ابن‌سینا، این است که از عوامل موزی که برای بدن ضرر دارد جلوگیری می‌نماید و نمی‌گذارد که آن عوامل زبان رساننده وارد بدن شوند و جا بگیرند و به مزاج آسیب برسانند. شیخ‌الرئیس در عصری این نظریه را ابراز کرد که او و دیگران، اطلاعی از میکروبیها و ویروسها نداشتند و نمی‌دانستند که آنها از خارج به بدن انسان حمله می‌کنند و بعضی از آنها در داخل بدن آدمی جا دارند و منتظر فرصت و موقع مقتضی هستند تا اینکه برای تکثیر نسل و ادامه زندگی خودشان به آدمی آسیب برسانند. دارو، بنا به عقیده ابن‌سینا، در بدن انسان یک سپر است در قبال این

عوامل موذی و نمی‌گذارد که آنها در بدن و مزاج انسان جای خود را باز کنند. سومین اثر مفید که بنابر نظریه ابن سینا دارو در بدن و مزاج آدمی می‌کند این است که اعمال نامنظم بدن را که بر اثر بیماری غیر منظم گردیده به شکل اول برمی‌گرداند، یعنی منظم می‌نماید. هر بیماری بعضی از اعمال همیشگی بدن انسان را که ادامه آنها برای سلامتی ضروری است تغییر می‌دهد، یعنی شکل همیشگی آن را مبدل به شکلی دیگر می‌نماید یا اینکه آن را متوقف می‌کند. هر کس که فقط یک بار بیمار شده باشد می‌داند که چگونه بعضی از اعمال بدن متوقف می‌شود یا شکلی دیگر پیدا می‌نماید و دارو، اعمال متوقف شده را به راه می‌اندازد و آنها را به شکلی دیگر پیدا کرده، به شکل اول درمی‌آورد. به طوری که در بالا گفته شد آنچه شیخ‌الرئیس در مورد سه فایده دارو گفته امروز مورد قبول پزشکان است.

دانشمند خراسانی گفت که وقتی یک بیماری می‌آید کمتر اتفاق می‌افتد که اشتهای بیمار به غذا خوردن تغییر نکند و در بعضی از بیماریها اشتهای از بین می‌رود. ابن سینا کم شدن اشتهای یا از بین رفتن اشتهای را از آثار واکنش مزاج برای تجدید سلامتی می‌داند. به این معنی که بنابر نظریه شیخ‌الرئیس در بعضی از بیماریها وقتی مرض آغاز می‌شود، بیمار نایستی از خوردن غذا پرهیز نماید تا اینکه سلامتی برگردد و خود مزاج، به وسیله بی‌اشتها کردن بیمار، این مصلحت را به موقع اجرا می‌گذارد تا اینکه مریض نتواند غذا بخورد و پس از اینکه دوره شدت بیماری گذشت، مزاج آدمی که در آغاز مرض اشتهای را از بین برده بود میل به غذا خوردن را برمی‌گرداند.

این نظریه، بعد از ابن سینا، در نظر پزشکان یک تضاد جلوه می‌کرد، چون آنها بی‌اشتهایی نسبت به غذا را علامت بیماری و میل به غذا خوردن را علامت سلامت می‌دانستند و منطق پزشکی آنها قبول نمی‌کرد که خود مزاج، در آغاز مرض، اشتهای را از بین ببرد تا اینکه بیمار غذا نخورد و آن امساک کمک به بهبود مریض بنماید. اما بعد از ده قرن، امروز این نظریه بین پزشکان طرفدار پیدا کرده و معتقد شده‌اند که از بین رفتن اشتهای در آغاز بعضی از بیماریها، واکنش مفید مزاج است و مصلحت بیمار در این

می‌باشد که در آن دوره غذا نخورد تا اینکه هیچ بار جدیدی بر مزاج تحمیل نگردد و آن را سنگین ننماید.

در بین اذیبه، دانشمند خراسانی به غذاهایی که دارای مواد قندی هستند توجه داشته و آنها را برای بدن مفید می‌داند بدین اینکه صبحی از قند مصنوعی بکند. منظور ما از قند مصنوعی قندی است که امروز از چغندر یا نیشکر می‌گیرند. در دوره ابن سینا قند خالص را از چغندر نمی‌گرفتند و بدست آوردن قند از چغندر تقریباً جدید است و از نیمه اول قرن نوزدهم متداول شد. در آن موقع حکومت انگلستان کشور فرانسه را مورد محاصره اقتصادی قرار داد و دیگر از جزایر گرمسیر، قندی که از نیشکر می‌گرفتند به فرانسه نمی‌رسید و فرانسویها با تشویق ناپلئون اول که زمامدار فرانسه بود در صدد برآمدند که از چغندر، قند خالص بدست بیاورند و سپس کشورهای دیگر مثل آلمان و خود انگلستان و روسیه، از فرانسویها پیروی کردند و هنوز هم قند چغندر فقط در کشورهایی که چغندرکاری دارند متداول می‌باشد و در کشورهای گرمسیر، همچنان از نیشکر قند می‌گیرند.

ابن سینا راجع به این قند که در زمان او به طور مسلم وجود داشته توضیحی نمی‌دهد و بر ما مفهوم نیست که چرا شیخ‌الرئیس توضیح مربوط به قند خالص نیشکر را مسکوت گذاشته است. قند خالص نیشکر که در دوره ابن سینا بدست می‌آمد، از لحاظ بهداشتی بهتر از قند خالص امروزی بود، چون در دوره او قند خالص را با مواد شیمیایی سفید نمی‌کردند، در صورتی که امروز آن را با مواد شیمیایی سفید می‌کنند که هم طعم گیاهی شیرین قند از بین برود و هم صورت بازاریسند داشته باشد. اگر ابن سینا در آثار طبی خود راجع به قند خالص صحبت می‌کرد، اطلاعاتی را که ما امروز در مورد قند خالص داریم به ما نمی‌داد.

امروز می‌دانیم قند خالص که ما عادت داریم یا چای بخوریم ویتامین ندارد و فاقد پروتئین است و هیچ یک از املاح طبیعی که برای بدن مفید می‌باشد در قند خالص یافت نمی‌شود. این قند خالص که ما با چای می‌خوریم و اسم طبی آن «ساکاروز» می‌باشد، از

طرف بدن قابل جذب نیست و بدن ما این قند را مبدل به قند قابل جذب به اسم «گلوکوز» می‌نماید و آنگاه جذب می‌کند. در صورتی که قند میوه‌ها که توأم با املاح مفید (برای بدن) می‌باشد چون از نوع گلوکوز است از طرف بدن جذب می‌شود. قند گلوکوز یعنی قند میوه‌ها را ابن سینا می‌شناخته بدون اینکه این نام را بر آن بگذارد و این قند را برای بدن مفید می‌دانسته و تصریح کرده که یکی از مواد غذایی انسان بایستی این قند (قند میوه‌ها) باشد. قند خرما را هم جزو قندهای مفید میوه‌ها دانسته، با این قید که در کشورهایی که قوت غالب (یعنی مقدار بیشتر غذا) خرما است، مردم می‌توانند خرما بخورند، اما در کشورهای دیگر مردم بایستی از افراط در خوردن خرما بپرهیزند.

در بین میوه‌های شیرین، ابن سینا انگور و انجیر را برای بدن مفیدتر دانسته مشروط بر اینکه جزو غذای روزانه باشد، نه اینکه مازاد بر انواع اغذیه که می‌خورند مقداری زیاد از آن دو میوه را بر مزاج تحمیل نمایند. امروز محقق شده که در انگور و انجیر املاح مفید برای بدن بیش از سایر میوه‌های شیرین است و یک مکتب پزشکی وجود دارد که پیروان آن می‌گویند بعضی از امراض مزمن را می‌توان با انگور و انجیر درمان کرد.

در پزشکی ابن سینا دستوره‌های غذایی یکی از قسمتهای مفصل کتابهای طبی آن مرد دانشمند است و بعد از اینکه در مغرب زمین میکروب کشف شد و دانستند که قسمتی از امراض از میکروب است، تجویز غذایی را برای درمان بیمار بدون اهمیت دانستند. اما از ربع دوم قرن معاصر میلادی، یعنی قرن بیستم، پزشکان جهان مثل گذشته، اهمیت غذا را برای درمان بیمار تصدیق کردند و از این گذشته، از ربع دوم این قرن یک نهضت بهداشتی وسیع برای پیشگیری از بیماریها و یوری زودرس به وسیله غذای مناسب به وجود آمده است و امروز رعایت بهداشت از راه انتخاب غذای مناسب بقدری اهمیت پیدا کرده که شاید بتوانیم بگوییم که به شکل یک حقیقت علمی درآمده است.

امروز در جهان هیچ مجله پزشکی و بهداشتی وجود ندارد که در آن، صفحاتی یا لاقول صفحه‌ای را اختصاص به بهداشت غذایی نداده باشند، بخصوص برای زنان و مردانی که عمرشان از تیمه گذشته است. به طوری که از بیماری سرطان گذشته (که هنوز

از علت بروز آن اطلاع ندارند) وسیلهٔ پیشگیری تمام امراض از جمله پیری زودرس را، چه در مرد و چه در زن، انتخاب غذا می‌دانند. با توجه به اهمیتی که امروز غذا از لحاظ بهداشت پیدا کرده، باید بحث پزشکی مفصل ابن‌سینا را در مورد اغذیه در هزار سال قبل از این با نظر تحسین نگریست.

هیچ یک از پزشکان معروف گذشته، مثل بقراط و جالینوس (در مکتب پزشکی یونان) و اطبای خانوادهٔ بختیشوع (از مکتب پزشکی دانشگاه گندی شاپور) که بعد از فراغت از تحصیل وارد خدمت پزشکی خلفای عباسی شدند، و پزشکان منسوب به ری و بخصوص محمد بن زکریای رازی، در موضوع اغذیه چه از لحاظ درمان بیماری، چه از لحاظ بهداشت برای پیشگیری از امراض، مثل ابن‌سینا دقیق نبوده‌اند. شیخ‌الرئیس یکی از غذاهای مفید و بهداشتی را برای همهٔ طبقات سنی، چه جوان، چه میانه‌سال، چه پیر، گوشت بره و بزغاله می‌داند و توصیه می‌کند که خودداری از خوردن گوشت گوسفندان و بزهای پیر اولی است. آن مرد دانشمند که راجع به خوردن غذا دستورهای مفصل صادر کرده، نه از ریتائینها اطلاع داشت و نه مقیاس کالری را می‌دانست، و نه از املاح معدنی که در غذاها هست و برای مزاج فایده دارد مطلع بود، معهذای دانست که خوردن بره و بزغاله بهتر از خوردن گوشت گوسفند و بز پیر است.

آن مرد بزرگ این سفارش را برای استفاده از طعم و لذت غذا نکرد و کسانی که توصیه‌های غذایی ابن‌سینا را خوانده‌اند می‌دانند که آن دانشمند در غذاها توجه به طعم و لذت ندارد و گرچه نمی‌گوید که غذاهای بی‌مزه بخورید، ولی اثر غذا را در بهداشت و درمان بیماریها در لذت غذا نمی‌دانند. او از این جهت توصیه کرده که حتی الامکان گوشت بره و بزغاله بخورند که می‌دانسته گوشت آنها، برخلاف گوشت گوسفندان و بزهای پیر، برای مزاج ضرر ندارد و فایدهٔ این دستور طبی ابن‌سینا در این دوره از لحاظ علمی مکتوف گردیده و معلوم شده که گوشت گوسفندان و بزهای پیر، خیلی بیشتر از گوشت بره و بزغاله در مزاج آدمی تولید «توکسین» می‌کند. توکسین زهری است که از اغذیهٔ حیوانی و بخصوص گوشت جانوران پیر تولید می‌شود.

این زهر که از گوشت‌های نامرغوب و اغذیه مانده و روغنهای نامطلوب وارد بدن می‌شود، از ازمئه قدیم برحسب تجربه از طرف پزشکان شناخته شده بود، منتها از ترکیب آن اطلاع نداشتند و نمی‌دانستند که یک ماده و به اصطلاح قدماً یک جوهر نیست، بلکه چندین ماده است.

بقراط پزشک معروف یونانی که در سال ۴۶۰ قبل از میلاد متولد شد و در سال ۳۷۷ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت و پایه پزشکی او بر بنای «چهار طبع» گذاشته شده، می‌گفت «اگر می‌خواهید این چهار طبع پیوسته در حال تعادل باشند و یکی بر دیگری غلبه نکند، همواره از هر غذای افراطی، چه از لحاظ کمیت و چه از لحاظ کیفیت، پرهیزید»

ابن سینا هم مثل بقراط، عقیده به چهار طبع داشته و به طور کلی تمام پزشکان شرق و غرب تا قرن نوزدهم میلادی عقیده داشتند که در مزاج آدمی چهار طبع که عبارتند از: سردی، گرمی، خشکی و رطوبت وجود دارد و لازمه سلامتی انسان این است که این چهار طبع، همواره تعادل داشته باشند و هیچ یک بر دیگری افزون نشود.

در قرن نوزدهم کشف میکروب و بعد از آن کشف ویروس، عقیده به چهار طبع گرمی و سردی و رطوبت و خشکی را متزلزل کرد. ولی کشف هورمونها، یعنی ترشح غده‌های آندوکرین (غده‌های باطنی) که در نیمه اول این قرن علم هورمون‌شناسی را به وجود آورد، نظریه چهار طبع بقراط را که مورد قبول ابن سینا هم بود مطرح کرد؛ اما نه به طور مجرد، بلکه با توجه به هورمونها و غذاها. به این معنی که پزشکان امروزی در عین اینکه هورمونها را در مزاج آدمی مؤثر می‌دانند، مثل بقراط و ابن سینا عقیده به غذاهای گرم و غذاهای سرد هم پیدا کرده‌اند، با این تفاوت که اسم غذاهای گرم غذاهای پر کالری است و اسم غذاهای سرد غذاهای کم‌کالری. در این دوره، نظریه تمام پزشکان شرقی و غربی در مورد اغذیه در اشخاصی که عمر آنها به نیمه رسیده یا از نیمه گذشته هیچ تفاوتی با نظریه ابن سینا ندارد و مانند او می‌گویند که اشخاص بعد از اینکه به نیمه عمر رسیدند باید غذاهایی را انتخاب نمایند که در بدن آنها تولید توکسین نکند. ابن سینا

غذاهای نامناسب را که به اقتضای سن اشخاص تناسب ندارد، قاتل آدمی می‌دانست. سعدی علیه‌الرحمه این نظریه را در بوستان، در داستان یک کرد که مبتلا به درد تهیگاه شده بود ذکر کرده است و می‌گوید:

شبی کردی از درد پهلوی نخفت	طبیعی در آن ناحیت بود و گفت
بدین نحو کار برگ رزمی خورد	عجب دارم او شب به پایان برد
که در سینه پیکان تیر تبار	بسی بهتر از قوت ناسازگار

سعدی در این شعر می‌گوید اگر تیری که از کمان یک تاقاری رها می‌شود در سینه آدمی فرو برود خطرش برای مزاج کمتر از آن است که آدمی غذای نامناسب و ناسازگار بخورد.

در این دوره که علوم پزشکی اینقدر وسعت یافته (و امروز پزشکی یک علم نیست بلکه علوم متعدد است)، عده‌ای از پزشکان شرق و غرب موضوع ترکیبات غذایی را در زندگی آدمی بسیار مؤثر می‌دانند به طوری که اکثر بیماریها را ناشی از آن می‌دانند. در بعضی از قسّمتهای آثار پزشکی ابن‌سینا، در مورد ترکیبات غذایی، با توجه به آنچه امروز پزشکان و غذاشناسان می‌دانند، تفاوت‌هایی دیده می‌شود. ولی این تفاوتها و اختلافات در خور صرفنظر کردن است و ما باید بدانیم که شیخ‌الرئیس برخلاف علمای غذاشناسی و بهداشت در این دوره، وسیله تجزیه اغذیه را نداشته تا بداند که میزان کالری هر غذا چقدر است و در هر غذا چه اندازه املاح معدنی و از چه نوع وجود دارد و میزان ویتامینها در هر غذا چقدر می‌باشد.

وقتی که امروز بعضی از پزشکان با استفاده از تجزیه مایعات و خلطهای بدن و عکسبرداری سیاه و سفید یا رنگی (از داخل بدن) باز در مورد تشخیص بعضی از امراض اشتباه بکنند، نباید ابن‌سینا را مورد ملامت قرار داد که فی‌المثل در هزار سال قبل از این، مثل امروز مختصات روغن زیتون یا روغن گردو را به طور دقیق نمی‌شناخته، معهذاً به طور کلی نه در مورد روغن زیتون اشتباه اصلی کرده و نه در مورد روغن گردو. ابن‌سینا روغن زیتون را گرم و مرطوب دانسته و روغن گردو را گرم ولی بدون رطوبت.

امروز هم کارشناسان تغذیه، کالری روغن گردو را بیش از کالری روغن زیتون می‌دانند و ویتامینهای روغن زیتون را متنوعتر از ویتامینهای روغن گردو بیان می‌کنند. ابن سینا از ویتامینهای این دو روغن بی‌اطلاع بوده است. اکنون علمای غذاشناسی می‌گویند در زمستان روغن زیتون بخورید. هزار سال قبل ابن سینا در کتاب القانون فی الطب گفته اگر در فصل زمستان در منطقه سردسیر به سفر می‌روید روغن زیتون و ماست چکیده بخورید. علمای تغذیه، امروز، ماست چکیده را برای ممانعت از بروز اسهال مفید می‌دانند، چون دارای مقداری زیاد اسیدلاکتیک است. شیخ‌الرئیس نیز خوردن ماست آب چکیده را در مسافرت، به همین منظور مفید دانسته بود و می‌دانست که بعضی از اشخاص پس از اینکه به سفر می‌روند چون عادات زندگی و غذا خوردن آنها تغییر می‌کند گرفتار اسهال می‌شوند و برای اینکه آن عارضه پیش نیاید، می‌گفت از خوردن ماست چکیده غفلت نکنند.

شیخ‌الرئیس در هزار سال قبل یک دستور کلی راجع به آب نوشیدنی در سفر وضع کرده و آن این بود که مسافر از روزی که برای مسافرت به راه می‌افتد نباید غیر از آب جوشیده بنوشد، گویی که آن دانشمند بزرگ، مثل علمای امروزی می‌دانست که آب بعد از اینکه جوشیده شد تمام موجودات جاندار موزی آن (میکروبها) از بین می‌روند.

دانشمند خراسانی از وضع آب آشامیدنی در مکان توقف کاروانها (یعنی کاروانسراها) اطلاع داشت و می‌دانست که در بسیاری از آن نقاط آب آشامیدنی آلوده است، لذا نوشیدن آب خام را در سفر بر مسافر ممنوع کرد و گفت «آب را بجوشانید و بعد از اینکه خنک شد بنوشید و اگر در راه یخ وجود دارد، برای خنک کردن آب، یخ در آن نیندازید، چون آن یخ از آبی بدست می‌آید که برای نوشیدن مناسب نیست. ولی هرگاه از کوه، برف آلوده نشده بیاورند و در آب جوشیده قرار بدهند تا خنک شود، ضرر ندارد».

شیخ‌الرئیس آب چشمه‌هایی را که از کوه فرود می‌آیند یا در جایی می‌جوشند که با دست و پا و رختشویی اشخاص آلوده نمی‌شوند برای نوشیدن مناسب می‌دانست و در

کتاب القانون فی الطب نوشته که آن نوع آب احتیاج به جوشیدن ندارد. یکی از رسومی که از مغرب زمین، در بیست سی سال اخیر، به ایران رسید این بود که در فصل تابستان به کنار دریا بروند و قبل از آب تنی در دریا یا بعد از آن، روی شنهای - در واقع ماسه - ساحلی دراز بکشند و بدن را مقابل آفتاب قرار بدهند. فکر می‌کنیم که در بین خوانندگان، همه یا اکثراً یقین دارند که این یک رسم مغرب زمینی است که از کشورهای آن منطقه بد ایران سرایت کرده، در صورتی که این سینا دراز کشیدن روی ماسه را یکی از وسایل درمان دانسته و در کتاب القانون فی الطب توصیه می‌کند که بیماران روی ماسه دراز بکشند و ماسه گرم را روی بدن خود قرار بدهند، به طوری که بدنشان را پوشانند و فایده ماسه گرم برای بدن مانند فایده آفتاب می‌باشد.

این سینا در ده قرن پیش از این دراز کشیدن روی ماسه کنار دریا را از وسایل معالجه امراضی که امروز موسوم به روماتیسم و آرتریت می‌باشد می‌دانست و در امراض دیگر هم - به طوری که در کتاب قانون در طب یا قوانین طبی گفته - دراز کشیدن روی ماسه را مفید بشمار می‌آورد.

شیخ‌الرئیس بعضی از افراد را دارای مزاج گرم و بعضی را دارای مزاج سرد و برخی را هم دارای مزاج معتدل قلمداد کرده بود. این نظریه را پزشکان مغرب زمین در نیمه دوم قرن هجدهم و سراسر قرن نوزدهم ناشی از خرافه پرستی می‌دانستند، ولی امروز نظریه این سینا را در مورد این سه نوع مزاج می‌پذیرند. به این ترتیب که می‌گویند غده‌های آندوکراین بعضی از اشخاص که از مهمترین آنها غده «تیروئید» است زیاد عمل می‌کنند و آن اشخاص دارای مزاج گرم هستند و غده‌های باطنی بعضی دیگر دارای عمل ضعیف می‌باشند و آنها مزاج سرد دارند و کسانی هستند که غده‌های باطنی آنها به طور معتدل - نه شدید نه ضعیف - به کار مشغول است و آنها از لحاظ مزاجی اعتدال دارند. بنابراین آنچه شیخ‌الرئیس در هزار سال قبل به عنوان امزجه گرم و سرد و معتدل گفت، امروز از طرف پزشکان با عنوان عمل شدید، یا عمل ضعیف و یا عمل معتدل غده‌های باطنی پذیرفته شده است.

غده‌های آندوکراین که گفتیم یکی از مهمترین آنها غده تیروئید است، دارای ترشحاتی هستند به اسم هورمون که تمام اعمال حیاتی بدن ما وابسته به آنها است. شناختن غده‌های باطنی و هورمونهای آنها و تأثیری که هورمون در وظایف بدن ما می‌کند موضوع علمی است موسوم به آندوکریتولوژی که در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول این قرن به وجود آمد و دروازه‌ای بزرگ و جدید، به روی دانستیهای پزشکی گشود. این از افتخارات ابن سینا است که امروز علم آندوکریتولوژی نظریه آن دانشمند را در مورد مزاجهای گرم و سرد و معتدل می‌پذیرد، در صورتی که پزشکان اروپایی قرن نوزدهم می‌گفتند مزاج گرم و سرد و معتدل که شیخ الرئیس گفته خرافه پرستی می‌باشد و امروز علم پزشکی می‌گوید که امزجه از لحاظ متابولیسم یعنی طرز عمل مزاج که ناشی از تأثیر غده‌های باطنی است آنقدر متفاوت می‌باشد که دو نفر را در بین نوع بشر نمی‌توان یافت که متابولیسم آنها از هر حیث شبیه باشد و حتی در بین صاحبان یک نوع مزاج گرم یا سرد یا معتدل، قدری تفاوت متابولیسم وجود دارد.

در تواریخ مغرب زمین می‌خوانیم که بعد از اینکه کریستف کلمب ملاح معروف با خرج حکومت اسپانیا در سال ۱۴۹۲ میلادی به راه افتاد و با سه کشتی خود را به جزیره‌ای بزرگ که امروز کویا نام دارد رسانید، ملاحان او بعد از مراجعت به اروپا در آن سفرهای دیگر ارمغانهایی با خود آوردند مثل گوجه‌فرنگی و سیب‌زمینی و تنباکو (توتون) و ذرت و متأسفانه - همچنان بنابر نظریه مورخین مغرب زمین - ملاحان کریستف کلمب یک سوقات بسیار بد نیز با خود به اروپا بردند و آن بیماری واگیر سفلیس بود.

بنابراین به قول مورخان اروپایی بیماری سفلیس که در آغاز غیر قابل علاج به نظر می‌رسید از امریکا به اروپا رسید و از آنجا به قاره‌های دیگر سرایت کرد. ولی اگر بیماری مذکور در پایان قرن پانزدهم و آغاز قرن شانزدهم از امریکا به قاره‌های دیگر سرایت کرد، پس بیماری کوفت که پزشکان شرق و از جمله پزشکان ایران از آن اطلاع داشتند چه نوع بیماری بود؟ آیا بیماری کوفت، بیماری سفلیس یا نوعی از آن بیماری نبوده

است؟ آیا بیماری کوفت که قبل از کشف امریکا بدست کریستف کلمب در کشورهای شرق یک بیماری شناخته شده بوده، بیماری سفلیس بشمار نیامده یا یک نوع از سفلیس بوده که در شرق آن را کوفت می خوانده‌اند؟

این را باید دانست که بیماری زهروری سفلیس یک نوع نیست و پزشکان تا این اواخر یقین داشتند که انواع سفلیس را بخوبی می‌شناسند، در صورتی که به موجب نوشته مجلات علمی، از بیست سال پیش به این طرف، دو نوع بیماری زهروری از خانواده سفلیس در امریکا بروز کرده که یکی موسوم به «هریس» است و دیگری موسوم به «آیدس». از مشخصات این دو بیماری این است که برخلاف بیماری کلاسیک سفلیس، داروی آنتی‌بیوتیک در آنها تأثیر ندارد و نوع دوم موسوم به آیدس - همچنان بنا بر نوشته مجلات علمی - شباهت به سرطان دارد و روی پاها غده‌هایی به وجود می‌آورد که چون غلغله‌های سرطان است و یک بیماری لاعلاج و کشنده می‌باشد. آمار می‌باشد که از طرف مجلات علمی منتشر شده نشان می‌دهد که در بیماری زهروری آیدس تا امروز کسی به طور کامل درمان نشده و هر ده مبتلا به آن بیماری شود در معرض خطر مرگ است. در بین امراض زهروری، که در کتب پزشکان قدیم راجع به آن بحث شده، بیماری سوزاک بیش از همه جلب توجه کرده و در آثار طبیبی ابن‌سینا نیز بیماری سوزاک، در بین امراض زهروری بیشتر جلب توجه کرده است. پزشکان قدیم از جمله ابن‌سینا می‌دانستند که عارضه سوزاک فقط بر اثر آمیزش به وجود نمی‌آید، بلکه در بعضی از مردان گاهی، به علل مختلف که یکی از آنها مربوط به مثانه و دیگری مربوط به کلیه و سومی مربوط به کبد است، عارضه سوزاک ایجاد می‌شود.

در بعضی از مناطق بد آب و هوا، که ممکن است عوارض کبدی به وجود بیاید، در برخی از مردانی که مبتلا به آن عوارض می‌شوند ممکن است که سوزاک ایجاد شود. در صورتی که آن مردان در همه عمر آمیزش مشکوک نداشته‌اند و هرگز قدم از دایره مشروع بیرون نگذاشته‌اند.

پزشکان گذشته شرق که راجع به سوزاک شرح داده‌اند، آن را جزو بیماریهای گرم

دانسته‌اند و داروهای سرد و مرطوب، را برای درمان سوزاک تجویز کرده‌اند. یکی از داروهای سرد و مرطوب که از طرف پزشکان گذشته شرق برای درمان این بیماری تجویز گردیده، انواع داروهای مدّر است که پزشکی امروزی آنها را انکار نمی‌نماید؛ از این جهت که داروهای مدّر چون ادرارآور می‌باشند، مجاری ادرار را به تدریج پاک و ضد عفونی می‌کنند.

همه پزشکان گذشته، از جمله ابن سینا، تأکید کرده‌اند که نباید در مورد درمان بیماری سوزاک قایل به تأخیر شوند، چون اگر درمان آن به تأخیر بیفتد، در قسمتهایی از جهاز تناسلی مرد تولید عوارضی می‌نماید و تباهی به وجود می‌آورد و نه فقط مرد از لحاظ تولید نسل عقیم می‌شود، بلکه ممکن است نیروی جنسی بکلی زایل گردد.

حالی که به پایان شرح حال ابن سینا نزدیک شده‌ایم بی‌مناسبت نیست که مروری بر آنچه که تاکنون دربارهٔ این نابغهٔ بزرگ اعصار و قرون و این پزشک و فیلسوف بی‌نظیر نوشته‌ایم داشته باشیم.

به ابن سینا در زمان حیاتش القابی داده بودند که نمایانگر اهمیت و شخصیت او بوده است و باید بدانیم که در قرن چهارم هجری القاب و عناوین مانند آنچه که در ایام اخیر در ایران رایج بود به رایگان و یا ثمن بخرش به کسی داده نمی‌شد. حجة الحق، شرف الملک، امام الحکماء، رئیس العقلا و شیخ الرئیس از جمله لقبهایی است که به ابوعلی سینا داده بودند که هر یک دارای معنی خاص و به مناسبتی بوده است. فی‌المثل دیلمیان به وزیرای خود لقب شرف الملک می‌دادند و ابوعلی سینا مدتی وزارت آنها را برعهده داشت و در قرن چهارم هجری که قرن شکوفایی علم و دانش کشورهای اسلامی بود لقب حجة الحق و رئیس العقلا به کسانی داده می‌شد که از نظر عملی دارای مرتبه و مقامی بسیار بالا بودند و شیخ الرئیس که ابوعلی سینا بیشتر با این لقب شناخته شده است به کسی گفته می‌شد که در علم و سیاست دارای مرتبه و مقام والا بود و شیخ به خاطر یستوایی ابن سینا در علوم و رئیس به جهت مقام او در سیاست به او گفته می‌شد.

در هر حال، ابن سینا از زمان کودکی دارای خصوصیتی بود که همه را به حیرت و تعجب و می‌داشت که یکی از آنها هوش و ذکاوت بی‌مانند او بود. خود وی در آغاز اتوبیوگرافی اش در این باره چنین می‌نویسد:

«پدرم اهل بلخ بود و در زمان نوح بن منصور به بخارا رفت و در دستگاه دولتی به کار پرداخت و عمل روستای خرمیشتن از روستاهای بزرگ بخارا به او واگذار شد. در نزدیکی

آن روستا قریه دیگری بود به نام افشنه که پدرم از آنجا همسری اختیار کرد که من و برادرم از او متولد شدیم».

ابن سینا در خاطرات خود جز همین جمله چیز دیگری درباره مادرش نمی نویسد و این ابن خلکان دانشمند بزرگ است که در کتاب وفیات الاعیان اسم مادر ابن سینا را ستاره می نویسد. عدم یادآوری ابن سینا درباره مادرش به خاطر شرایط زمان است که رسم نبود اسم زن‌ها را در کتابها بنویسند؛ چنانکه ما هرگز از اسم مادر یا همسر فردوسی یا خیام یا سعدی و دیگران آگاه نشده و درباره آنها چیزی نمی دانیم.

ابن سینا سپس در دنباله خاطرات خود می نویسد:

«پس از مدتی همگی به بخارا بازگشتیم و پدرم برای من معلم قرآن و ادبیات آورد و من در نزد او قرآن و چیزهایی از ادبیات آموختم و در همان زمان کودکی از من عجایی به ظهور می رسید که معلم‌هایم را به شگفتی وامی داشت».

و این عجایب همان هوش و ذکاوت بی نظیر ابن سینا بود که معلمانش را وامی داشت پس از مدتی درس دادن به ابن سینا به او بگویند «ما هر چه می دانستیم به تو آموختیم و اکنون تو به اندازه ما می دانی، پس بهتر آن است که برای بیشتر یاد گرفتن شخصاً به کتابهای بزرگان فن مراجعه کنی».

بهتر است در این باره نیز جریان را از قلم خود او بخوانیم:

«در این موقع ابو عبدالله ناتلی که مردی متفلسف بود به بخارا آمد. پدرم برای آنکه من فلسفه و منطق بیاموزم او را به خانه آورد و در آنجا منزل داد. من کتاب ایساغوجی در منطق ارسطو را نزد ناتلی خواندم و چون برای من حد جنس را شرح داد در تعریف این حد تحقیقاتی کردم که هرگز ناتلی در آن باره به آن پایه نرسیده بود، به این جهت بسیار متعجب شد به طوری که نزد پدرم رفت و از او خواست مرا به انجام کار دیگری وادار سازد تا من تمام وقتم را به آموختن علوم و دانشها صرف کنم».

ابن سینا سپس چنین می نویسد:

«پس از آن کتاب مجسطی تألیف بطلمیوس را در ریاضیات و علوم و هندسه و هیئت

نزد ناتلی خواندم و چون مقدمات را فرا گرفتم و به اشکال هندسی رسیدم، ناتلی که پیشرفت مرا دید به من گفت بقیه را خودت بخوان و اشکال آن را حل کن و به من نشان بده. چه بسیار مشکلاتی که استاد من تا آن زمان متوجه آنها نشده بود و من آنها را به او می‌آموختم».

در اینجا است که کار برعکس می‌شد و به جای آنکه شاگرد از استاد چیزی یاد بگیرد این استاد است که از شاگرد خود مطالبی می‌آموزد! و در این زمینه کار به آنجا کشید که عبدالله ناتلی با همه علم و دانشی که داشت وجود خود را زاید دید و ماجرا را برای پدر ابن سینا شرح داد و خانه آنها را ترک کرده به گرگانج رفت. تا این زمان ابن سینا با وجود خردسالی، قرآن و ادبیات فارسی و عرب و فقه و منطق و ریاضیات و هندسه و هیئت را به اندازه استادان زمان خود می‌آموزد و چون دیگر کسی نیست که بتواند چیزی به او یاد بدهد و او تمایل به فرا گرفتن علم طب پیدا می‌کند، شروع به خواندن کتابهای پزشکی زمان که اکثراً ترجمه آثار پزشکان معروف یونانی است می‌کند. هوش و ذکاوت بی نظیر او باعث می‌شود که در مدتی کوتاه تمام مقدمات علم طب را فرا می‌گیرد به طوری که خودش در خاطرات خود چنین می‌نویسد:

«... تا آنکه علم طب را در اندک مدتی فرا گرفتم و در آن چندان متبحر شدم که علما و فضیلا مشهور و پزشکان معروف زمان برای آموختن علم پزشکی نزد من می‌آمدند و من علاوه بر تدریس علم طب به معالجه بیماران نیز می‌پرداختم، در حالی که در آن زمان شانزده سال بیشتر نداشتم...»

برای آگاهی از نبوغ یک نفر چه چیز بهتر از اینکه بدانیم در دورانی که جوانان را جدی نمی‌گرفتند و اهمیت هر کس به سن زیاد و محاسن بلند او بود، علماً و فضیلا زمان که همه من را یا لاقلاً در نیمه دوم عمر بودند نزد توجوان ۱۶ ساله‌ای می‌رفتند و نزد او به آموختن می‌پرداختند! از دیگر خصوصیات بارز ابن سینا پشتکار زیاد و حافظه عجیب او بود. ابن سینا هر چه را که می‌خواند و هر چه را که می‌شنید فوراً به خاطر می‌سپرد و این حافظه عجیب همراه با هوش سرشار سبب شد که هنوز به هجده سالگی

نرسیده یک حکیم به تمام معنی شود، یعنی کسی که تمام علوم و فنون زمان خود را می‌دانسته است.

ابن سینا خود در این باره در خاطراتش چیزهایی نوشته که ما مختصر آن را در اینجا می‌آوریم:

«یک سال و نیم دیگر باز به مطالعه فلسفه و منطق پرداختم و در تمام این مدت روز تا شب نمی‌آسودم و شب تا صبح به خواب نمی‌رفتم و جز به آموختن علوم به چیز دیگری فکر نمی‌کردم و به این کار ادامه دادم تا آنکه در همه علوم مستحکم شدم و بر آنچه امکان انسانی باشد واقف گردیدم و آنچه در آن ایام آموختم هنوز بدون کم و کاست همه را به یاد دارم. در منطق و طبیعی و ریاضی هر چه بود آموختم و آنقدر در این علوم تبخّر یافتم که تا امروز چیزی بر آنچه در آن ایام آموختم اضافه نشده است. آنگاه به علوم الهی پرداختم.»

در همین ایام بود که نوح بن منصور سامانی در بخارا بیمار شد و اطیبی مشهور از معالجه او عاجز ماندند و اطرافیان پادشاه از پزشک جوانی به نام ابن سینا نام بردند که در شهر به معالجه بیماری که به بیمارهای سخت مبتلا هستند می‌پردازد. نوح بن منصور که از پزشکان درباری ناامید شده بود، دستور داد ابن سینا را بر بالین او احضار کنند و چنین کردند و ابن سینای ۱۷ ساله موفق شد بیماری سخت پادشاه را معالجه کند. در اینجا نکته‌ای از نوشته ابن سینا درباره این معالجه مستفاد می‌شود که بسیار جالب است. ابن سینا در این باره در خاطرات خود چنین می‌نویسد:

«در این موقع نوح بن منصور سامانی پادشاه بخارا بود. او مبتلا به مرضی شد که همه اطبا از معالجه‌اش عاجز شدند. نوح امر به احضار من داد و من با سایر پزشکان در معالجه‌اش شرکت کردم تا شفا یافت.»

آیا نوح را فقط ابن سینا مداوا کرد یا پزشکان دیگر؟ اگر پزشکان دیگر می‌توانستند او را معالجه کنند پس چرا امر به احضار ابن سینای جوان داده شد و اگر ابن سینا او را معالجه کرد پس چرا خود او می‌نویسد با مشارکت سایر اطبا این کار را کرده است؟ حقیقت آن

است که وقتی کار بیماری نوح بالا گرفت و از دست پزشکان درباری کاری ساخته نشد، از سایر پزشکان شهر کمک خواستند و وقتی آنها هم از معالجهٔ این پادشاه عاجز ماندند، زمزمه برخاست که این کار از عهدهٔ جوانی به نام ابن سینا برمی آید. ولی چون کسی جرأت نمی‌کرد سرنوشت پادشاه مقتدری مانند نوح بن منصور را بدست نوجوان هفده ساله‌ای بیارند، پسر قرار می‌شود ابن سینا تحت نظارت پزشکان درباری او را معالجه کند تا اگر احیاناً خطایی از او سرزد جلو آن گرفته شود. ولی ابن سینا موفق به معالجهٔ نوح می‌شود، زیرا تنها او بود که بیماری را تشخیص داد و سپس مداوا کرد و پزشکان دیگر فقط ناظر بودند، چون اگر خود می‌توانستند نوح را معالجه کنند دیگر احتیاجی نبود که از پزشک جوان شهر کمک خواسته شود.

نوح بن منصور کتابخانهٔ بزرگی داشته که در نوع خود بی‌نظیر بود و ابن سینا در مدتی که برای مداوا به دربار می‌رفت چون تشنه‌ای که به چشمهٔ آب شیرین رسیده باشد از مشاهدهٔ آن کتابخانهٔ عظیم بی‌اختیار شد و به جای هرگونه پاداشی از پادشاه خواست که به او اجازه دهد آن کتابها را مطالعه کند که این تقاضا مورد قبول واقع می‌شود. ابن سینا در این باره در خاطرات خود چنین می‌نویسد:

«ما در کتابخانهٔ سلطنتی بردند. کتابخانه‌ای دیدم بسیار بزرگ دارای اتاقهای فراوان که هر اتاقی به یک نوع کتاب اختصاص داشت. در هر اتاقی قفسه‌هایی بود که کتابها را در آن قفسه‌ها چیده بودند. این کتابخانه فهرستی هم داشت که آن را مطالعه کردم و آنچه احتیاج داشتم از آن فهرست انتخاب کردم و به مطالعهٔ آنها پرداختم. در این کتابخانه کتابهایی بود که تا آن زمان حتی اسم آنها را نشنیده بودم. من همهٔ آن کتابها را خواندم و از آنها استفاده می‌کردم و چون به هجده سالگی رسیدم، از همهٔ این علوم فراغت حاصل کردم و آنها را در حافظهٔ خود نگهداشتم و از آن به بعد چیزی از علوم بر من اضافه نشد، با این تفاوت که در آن روزگار برای آموختن حاضر الذهن‌تر بودم و امروز آن علوم را روشتر می‌دانم.»

حقیقت آن است که پس از آن در اثر تجربه و ممارست بر معلومات ابن سینا اضافه

شد. ونی مهم این است که بدانیم این نابغه بزرگ در ۱۶ سالگی به همه علوم و دانشهای زمان خود آگاهی یافته بود.

با توجه به نکاتی که شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا در اتوبیوگرافی خود می‌نویسد، معلوم می‌شود با آنکه او از شانزده سالگی به تدریس علوم می‌پرداخته نخستین کتابش را در بیست و یکسالگی و به خواهش شخصی به نام «ابوالحسن عروسی» که همسایه‌اش بود نوشت و به او هدیه کرد. در این کتاب که «المجموع» نام داشت ابن سینا از تمام علوم زمان خود بجز ریاضی بحث کرد. نام دیگر این کتاب «حکمت العروسیه» است.

در باره کتاب بعدی خود، ابن سینا در خاطراتش چنین می‌نویسد:

«... و نیز در همسایگی من مردی زاهد که در فقه و تفسیر دست داشت به نام ابوبکر برقی زندگی می‌کرد. او از من خواست که کتابی درباره فلسفه برای او بنویسم و در کتاب الحاصل والمحصل را در بیست جلد برایش نوشتم و کتابی دیگر هم در اخلاق به نام البر والایم برای او نوشتم و این دو کتاب را به کسی ندادم تا از روی آنها نسخه برداری کند و جز دو نزد ابوبکر برقی، نزد کسی یافت نمی‌شود».

البته بعدها از روی این دو کتاب که در آن زمان فقط یک نسخه بود نسخه برداری متعددی شد. به طوری که می‌دانیم الحاصل والمحصل در فلسفه و اصول نقد، و البر والایم به معنای نیکی و بدی در اخلاق است. ولی ضمناً در اینجا ما با یکی دیگر از خصوصیات ابوعلی سینا که تند کاری و سرعت او در نوشتن است آشنا می‌شویم. کتابهایی که گفته می‌شود ابوعلی سینا در طول حیات خود نوشته بالغ بر ۲۳۸ کتاب و رساله است و با آنکه بعضی از اینها رساله‌های کم‌حجم است، معیناً برخی هم کتابهای قطور چندین جلدی است و به همین علت نیز عده‌ای عقیده دارند که همه این کتابها از ابوعلی سینا نیست و تعدادی را دیگران نوشته‌اند و به نام او شهرت یافته است. ولی با توجه به سرعت کار ابوعلی سینا در نگارش کتاب و رسالات باید گفت که اکثر آنها از خود شیخ است.

تا این زمان ابوعلی سینا زندگی آرام و راحتی داشته و کارش منحصر به مطالعه و

نگارش و تدریس بوده است، چون پدرش در قید حیات بود و همه سعی و کوشش خود را برای راحتی زندگی فرزند برومند خود به عمل می‌آوردند. او با سختیهای زندگی آشنایی نداشته، ولی به طوری که ابوعلی سینا خود در کتاب خاطراتش می‌نویسد، پس از مرگ پدر زندگی او درهم شد. خود او در این باره چنین می‌نویسد:

«در این هنگام پدرم فوت شد و اوضاع زندگی بشوئیده شد. ناچار از بخارا به گرگانج رفتم. ابوالحسن سهیلی که دوستدار علوم و فلسفه و وزیر علی بن همامون بود سرا به دربار برد و ماهانه‌ای درخور مقام برای من معین کرد. در آن هنگام من لباس فقها را می‌پوشیدم».

باید دانست که علت سفر ابن‌سینا به گرگانج فقط مرگ پدر نبود، بلکه بعد از مرگ نوح بن منصور، وضع حکومت سلسلهٔ سامانی درهم شد و در این زمان محمود غزنوی که با شیعیان سخت مخالف بود می‌رفت که دامنهٔ تصرفات خود را توسعه داده از غزنین به سوی غرب هجوم آورد. ابن‌سینا که می‌دانست اگر سلطان محمود به آن ناحیه بیاید وی را زنده نخواهد گذاشت و یا لاقلاً اگر کشته نشود حتماً زندانی خواهد شد، بخارا را ترک کرد بخصوص که در این زمان شهرت ابن‌سینا در تمام کشورهای اسلامی پیچیده، همه او را می‌شناختند و ابن‌سینا می‌دانست که ابوالحسن سهیلی وزیر علی بن مأمون خوارزمشاه که خود مردی ادیب و دانشمند است حتماً مقدمش را گرامی خواهد داشت. به این جهت به دربار خوارزمشاهیان رفت و همانطور که حدس می‌زد ابوالحسن سهیلی مقدمش را گرامی داشت و برای او شهریه‌ای درخور مقامش معین کرد.

در آن زمان هر گروه از علما و دانشمندان لباس مخصوصی می‌پوشیدند که با آن لباس از دیگران شناخته می‌شدند. صوفیان لباس کیود بر تن می‌کردند با آستین گشاد و دستاری بر سر، فقها و دانشمندان فرجی آستین کوتاه بر تن می‌کردند با طیلسان و تحت الحنک آویخته و این همان سرپوش و پارچهٔ آویخته‌ای است که ما در تصاویر ابن‌سینا او را با آن می‌بینیم.

اما اقامت ابن‌سینا در گرگانج زیاد به طول نمی‌انجامد و با پیشروهای سلطان محمود

و جریاناتی که ما در گذشته به تفصیل نوشته‌ایم، از آنجا به نسا و باورد و طوس و بشقان و سمنگان و جاجرم و گرگان می‌رود تا به نزد قابوس، سلطان آل زیار برود. ولی اتفاقاً در این زمان امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که مردی فاضل و دانشمند ولی تندخو و سختگیر بود بدست لشکریانش اسیر شد و او را در قلعه‌ای زندانی کردند و در همانجا درگذشت. ابن سینا در «دهستان» دچار بیماری سختی شد، ناچار به گرگان بازگشت و در همانجاست که قصیده‌ای درباره‌ی وضع نابسامان خود نوشت که ما مطلع آن را به مضمون زیر قبلاً نوشتیم:

لما عظمت فليس مصر واسمى لما علاثمنى عدمت المشتري

یعنی هنگامی که بزرگ شدم شهری نیست که در آن بگنجم و چون قیمت من بالا رفت بدون خریدار و مشتری ماندم. این همان مطلبی است که ما در صفحات گذشته شرح دادیم که کار ابن سینا به آنجا رسید که دیگر نتوانست براحتی در هر شهر و دیاری اقامت کند.

متأسفانه اتوبیوگرافی ابن سینا در همین جا به پایان رسید و از اینجا به بعد ابو سعید جوزجانی شاگرد ابوعلی سنا که نزد اسناد آمده بود دنباله‌ی بیوگرافی را می‌نویسد. ولی از هم جریانات را به اختصار برگزار می‌کند. اکنون بیوگرافی ابو سعید را با هم بخوانیم:

«در گرگان ابو محمد شیرازی که دوستدار علوم زمان بود در همسایگی خود خانه‌ای برای ابوعلی سینا خرید و شیخ‌الرئیس فرصتی پیدا کرد که بار دیگر شروع به نگارش کتابها و رسالات خود کند و در همین زمان بود که برای ابو محمد شیرازی المبداء و المعداد و ارمعاد انکلید، و برای من کتاب المختصر و الاواسط را نوشت. در ضمن قیمت اول کتاب القانون فی الطب و کتاب المختصر المجسطی و چندین رساله دیگر را هم در این شهر و تعدادی کتاب را در سفر روی و جبال نوشت.»

از نوشته‌ی ابو سعید جوزجانی معلوم می‌شود که پس از مشکلاتی که به مناسبت مرگ پدر برای ابن سینا پیش آمد و وضع زندگی او را مختل کرد، اقامت او در گرگان و حمایت ابو محمد شیرازی از او که خانه و وسایل زندگی ابوعلی سینا را با میل و علاقه فراوان

فراهم می‌ساخت، فرصت مناسبی بود که ابوعلی سینا تحقیقات و تجربیات خود را به رشته تحریر درآورد. اما ابوعلی سینا نتوانست مدت زیادی در گرگان اقامت کند و عازم ری شد که مجدالدوله دیلمی و مادر او سیده ملک‌خاتون در آنجا حکومت می‌کردند. ری در آن هنگام - همچنان که در صفحات گذشته به تفصیل نوشتیم - سرزمینی وسیع و آباد بود و سلطنت آن سرزمین را ابوطالب رستم مجدالدوله دیلمی برعهده داشت که به علت سن کم و بیماری او، مادرش سیده ملک‌خاتون قدرت را بدست گرفته بود.

مجدالدوله و مادرش، مقدم ابن‌سینا را که قبل از آمدنش صیت شهرت او در ری هم پیچیده بود گرامی داشتند، بخصوص که ابوعلی سینا توانست بیماری مالیخولیای مجدالدوله را که اطبا نتوانسته بودند مداوا کنند معالجه کند و مورد احترام فراوان واقع شد. ابن‌سینا در این شهر بود که کتاب المبدأ والمعاد خود را نوشت.

در هنگام مرگ فخرالدوله، پسرش مجدالدوله هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، به این جهت مادرش در کارها دخالت می‌کرد و پس از آنکه پسر به سن بلوغ رسید، میان مادر و پسر بر سر کسب قدرت منازعاتی روی داد که مشهور است. ابوعلی سینا پس از معالجه مالیخولیای مجدالدوله، به وزارت وی منصوب شد و هم او بود که پسر را بر ضد مادرش شورانید. ولی باید دانست که این روایت صحیح نیست و ابن‌سینا کسی نبود که بخواهد با این روشها وضع خود را نزد شاهان مستحکم کند. ابن‌سینا به خاطر همین اختلافات پس از اقامت کوتاهی در ری تصمیم گرفت که نزد شمس‌الدوله دیلمی برادر مجدالدوله به همدان برود.

شمس‌الدوله در این هنگام دچار قولنج سختی شده بود که اطبا نتوانستند او را معالجه کنند، به این جهت از ابوعلی سینا خواست که او را مداوا کند. ابوعلی سینا چهل شبانه روز بر بالین او نشست و برای معالجه لحظه‌ای از او دور نشد تا آنکه توانست وی را مدوز کند و شمس‌الدوله به او مالک و خلعت فراوان بخشید. آنگاه شمس‌الدوله (که اسم کاملش شمس‌الدوله ابوطاهر بن فخرالدوله دیلمی) و حاکم همدان و قریمین تا عراق بود، از ابوعلی سینا خواست که وزارت او را قبول کند.

ابوعلی سینا وزارت شمس الدوله را پذیرفت و شروع به اصلاح امور کرد، ولی لشکریان شمس الدوله به علت خالی بودن خزانه و نگرفتن حقوق شورش کردند و چون عده‌ای از مخالفین اصلاحات ابوعلی سینا شایع کردند که مانع پرداخت حقوق آنها ابوعلی سیناست، به خانه او ریختند و تمام اثاث و اسباب خانه را غارت کردند و خود او را هم به زندان انداختند و از شمس الدوله خواستند ابوعلی سینا را به قتل برسانند. ولی شمس الدوله این تقاضا را پذیرفت و برای خاموش کردن لشکریان او را از وزارت خلع کرد و پس از مدتی کوتاه ابن سینا از زندان رهایی یافت و مدت چهل شبانه روز در خانه یکی از دوستانش به نام «ابی سعید بن ا خداک» پنهان شد. اتفاقاً بار دیگر بیماری قولنج شمس الدوله عود کرد و باز هم کسی از عهده مداوا برنیامد، ناچار بار دیگر شمس الدوله دست به دامن ابوعلی سینا زد و ابن سینا هم او را معالجه کرد و شمس الدوله بار دیگر وزارت خود را به او داد.

در تمام این ماجراها و اتفاقات، ابوعلی سینا از مطالعه و نگارش باز نماند، به طوری که ابوعبید جوزجانی می‌نویسد:

«در این موقع از شیخ‌الرئیس خواهش کردم شرحی بر کتاب ارسطوطاليس بنویسد. شیخ گفت فرصتی برای این کار ندارم، ولی اگر بخواهی می‌توانم کتابی تألیف کنم مشتمل بر کلیه علوم عقلیه تا آنجا که به نظرم می‌رسد، البته بدون ذکر مناظرات مخالفین ورد آنها. من این پیشنهاد را قبول کردم و او از طبعیات آغاز کرد و آن را کتاب الشفا نامید. در همین موقع کتاب اول قانون را هم تصنیف کرد و چون روزها به علت وزارت فرصت نداشت، هر شب طالبان علم در خانه او جمع می‌شدند. من نزد او کتاب شفا را می‌خواندم و دیگران قانون را، و چون از تدریس فارغ می‌شدیم و شاگردانش می‌رفتند، خوانندگان و نوازندگان می‌آمدند و مجلس بزم مهیا می‌شد...»

ابوعبید جوزجانی در دنباله شرح حال ابوعلی سینا چنین می‌نویسد:

«ازندگی شمس الدوله دیلمی امیر همدان زیاد به طول انجامید و هنگامی که برای جنگ به طارم رفته بود قولنج او بار دیگر عود کرد، به این جهت او را به همدان

بازگردانیدند، ولی او در بین راه درگذشت».

پس از مرگ شمس‌الدوله، امرای لشکر با پسر او «سماء الدوله» بیعت کردند و او به حکومت رسید و از ابوعلی سینا خواست تا وزارت وی را قبول کند. ولی ابوعلی سینا که بیشتر به همکاری با علاءالدوله امیر اصفهان که مردی ادب دوست بود و عده‌ای از فضلا و دانشمندان همیشه در دربار او بودند علاقه داشت، این پیشنهاد را نپذیرفت، بخصوص که به علت دسیه‌ها و اختلافات دایمی که بین سران سپاه سماء‌الدوله بود، می‌ترسید مانند گذشته قربانی دسیه‌ها و سخن‌چینی شود، به این جهت بار دیگر تصمیم گرفت خود را مخفی کند. ابوعلی در این باره چنین می‌نویسد:

«من از فرصتی که شیخ بدست آورده بود استفاده کرده و از او خواستم کتاب شفا و قانون را تمام کند و شیخ از ابوغالب عطار خواست که کاغذ و دوات برایش فراهم کند و آنگاه رئیس مسایل حکمت را که می‌بایستی در آن کتاب درج کند در مدت ده روز فهرست کرد. سپس در مطالب آن کتاب تجدید نظر فرمود و یکی را شرح می‌داد و بر نکات آن می‌افزود و هر مطلب را در محل مخصوص خود قرار می‌داد و به این ترتیب در عرض مدت ده روز، هر روز چندین ورق کاغذ را بدون آنکه دسترسی به کتابی داشته باشد از روی حافظه می‌نوشت و به این ترتیب در ده روز هر روز پنجاه ورق کاغذ بزرگ می‌نوشت و تمام طبیعت را بجز کتاب العیون والنبات به اتمام رسانید. پس از آن شروع به نگارش منطق کرد و جزیی از آن را نوشته بود که تاج‌الملک از امرای شمس‌الدوله که به وزارت سماء‌الدوله رسیده بود او را متهم به نامه‌نگاری به علاءالدوله امیر اصفهان کرد و عده‌ای را مأمور کرد که او را پیدا کنند. سرانجام دشمنان محل او را به مأموران نشان دادند و او را گرفته در بند کردند و در قلعه بردان محبوس ساختند».

ابوعلی سینا چهار ماه در این قلعه زندانی بود و به همین مناسبت نیز قصیده معروفی سرود. ولی در زندان نیز بیکار نشست و شروع به نوشتن کتب و رسالات کرد و کتاب «الهدایات» و رساله «حی بن یقظان» - یعنی زنده بیدار - و کتاب «القونج» را در زندان تألیف کرد. در این هنگام علاءالدوله به همدان لشکر کشید و تاج‌الملک که دشمن ابوعلی

سینا برد و او را به زندان انداخته بود چون دید تاب مقاومت در برابر لشکریان علاءالدوله را ندارد از همدان فرار کرد و با عده‌ای از سپاهیان به همین قلعه که ابوعلی سینا در آن زندانی بود پناه برد. اما علاءالدوله را به حکومت آنجا منصوب کرد.

بر اثر این حوادث ابوعلی سینا نیز از زندان آزاد شد و به همدان رفت و در خانه یکی از سادات علوی که از دوستان و ارادتمندان او بود اقامت کرد و برای آنکه کتاب شفا را تمام کند هر گونه ارتباط با مردم را قطع کرد و اجزاء منطقیه و سایر مباحث شفا را که ناتمام مانده بود به پایان رسانید. علاوه بر این، کتاب «قلیبه» را هم نوشت و به این ترتیب مدت دو سال به نوشتن و تألیف مشغول شد تا آنکه بار دیگر هوای رفتن به اصفهان بر سرش افتاد و در یک فرصت مناسب با لباس مبدل به اتفاق برادرش محمود و شاگرد و مریدش ابوعبید جوزجانی که نویسنده قسمت دوم خاطراتش است، به طرف اصفهان سفر کرد. ابوعبید درباره این سفر و پذیرایی گرم علاءالدوله از ابن سینا چنین می‌نویسد:

«پس شیخ عزم سفر به اصفهان کرد و من با او و برادرش محمود و دو غلام مخفیانه در لباس صوفیان از همدان خارج شدیم و پس از کشیدن رنج بسیار و شداید بی‌شمار به طیران یا به روایت دیگر قریه طبرک که در حقیقت دروازه اصفهان بود رسیدیم. در آنجا علاءالدوله از آمدن ابوعلی سینا مطلع شد و چون از مدت‌ها قبل انتظار دیدار او را داشت به جمعی از مشاهیر و بزرگان شهر و گروهی از فضلا و اعیان اصفهان و عده‌ای از ندمای خود دستور داد که به استقبال ما بیایند. جامه‌ای فاخر و مرکبی خاص آوردند و شیخ را در خانه عبدالله بن بابی در محله کوگنبد منزل دادند و آن خانه را با فرش و اثاث عالی جهت رفاه شیخ در اختیارش گذاشتند. آنگاه شیخ به مجلس علاءالدوله حاضر شد و اعزاز و اکرام فوق‌العاده که در خور مقامش بود دید. پس علاءالدوله امر کرد تا شبهای جمعه مجلس مناظره‌ای در دربار او تشکیل شود و علما و دانشمندان در آن مجلس گرد آیند و در حضور او با شیخ و یکدیگر مناظره کنند».

ابوعلی سینا در اصفهان نیز دست از نگارش تألیفات نکشید و آخرین اجزاء شفا را تمام کرد و اقلیدس و ارثماطیقی و موسیقی را مختصر کرد و در یکی از سفرها که همراه

علاءالدوله بود؛ کتاب «نجات» را هم به اتمام رسانید. به این ترتیب می‌بینیم که ابوعلی سینا از ندمای خاص علاءالدوله شد. در یکی از سفرها که علاءالدوله عازم همدان بود و شیخ هم طبق معمول او را همراهی می‌کرد، شبی در مجلسی دربارهٔ نجوم و اختلاف بین تقویمها صحبت شد. علاءالدوله از ابوعلی سینا خواست که خود شخصاً به رصد ستارگان پردازد و با کشف جزئیات، نقص موجود در تقویم را از میان بردارد و امر کرد که هر قدر خرج این کار می‌شود پرداخت گردد. شیخ هم قبول کرد و ابوعبید جوزجانی را مأمور تهیهٔ آلات و استخدام کارگران رصدخانه کرد. ولی به علت کثرت مسافرتها و پیش آمدن موانع این کار به اتمام نرسید و برای شیخ‌الرئیس فرصت پیش نیامد تا اشتهای تقویمها را که در آن زمان فراوان بود رفع کند. در این هنگام حادثه‌ای روی داد که نمودار علاقهٔ شدید علاءالدوله به ابوعلی سینا و پشتکار و دانش طلبی ابوعلی سینا می‌باشد.

چنانکه گفتیم در هر شب جمعه علما در حضور علاءالدوله حاضر می‌شدند و شیخ‌الرئیس مسئله‌ای را مطرح می‌کرد و دیگران در تمام مدت که او صحبت می‌کرد خاموش می‌ماندند. وقتی که سخن او تمام می‌شد، هر یک موضوعی را که دربارهٔ آن مسئله به نظرشان می‌رسید می‌گفتند و ابوعلی سینا جواب می‌داد. شبی ابومنصور حیّان که یکی از ادبای اصفهان و از دانشمندان علم‌اللغه بود در محضر علاءالدوله حضور داشت و سخن از لغات عرب به میان آمد. شیخ طبق معمول رشتهٔ سخن را بدست گرفت و در آن باره به گفتگو پرداخت. ابن‌صحبت ابوعلی سینا به مذاق ابومنصور که خود را استاد علم لغت می‌دانست و از علاقهٔ علاءالدوله نسبت به شیخ دل خوشی نداشت خوش نیامد و گفت «شیخ علوم فلسفه و حکمت را چندان داراست که هیچ‌کس را با وی یارای برابری نیست؛ ولی فن لغت به سماع اهل انسان منوط و موکول است. به این مناسبت در این باره قبول شیخ حجت نیست».

ابوعلی سینا از این سخن ناراحت شد و تصمیم گرفت ابومنصور را برای خاطر این گستاخی گوشمالی دهد. پس، از همان شب شروع به مطالعه و تکمیل این علم کرد و حتی شخصی را به خراسان فرستاد تا کتاب «تهذیب‌اللغه» ابومنصور از هری را برایش

بیاورد. هر چه کتاب درباره لغت وجود داشت تهیه کرد و با هوش سرشاری که داشت در اندک مدت در علم لغت به آن پایه رسید که هرگز کسی بدان حد نرسیده بود و بعد قصیده‌ای سرود که در آن تمام الفاظ و طرق لغت را آورد و علاوه بر آن سه رساله نوشت که هر رساله شامل چند فصل بود. یکی را به سبک ابن عمید و دیگری را به طریق صاحب ابن عباد و سومی را به سیاق ابراهیم ابواسحق صابی و هر سه کتاب را با جلدهای کهنه جلد کرد، به طوری که هر کس می‌دید تصور می‌کرد کتابهایی کهنه و قدیمی هستند. آنگاه موضوع را با علاءالدوله در میان گذاشت و گفت که قصدش از این کار چیست.

طبق رسم همیشگی، شبی که دانشمندان جمع بودند و ابومنصور هم حضور داشت، علاءالدوله طبق قراری که با ابوعلی سینا گذاشته بود کتابها را به ابومنصور نشان داد و گفت «این کتابها را در هنگام شکار یافته‌ام و می‌خواهم معلوم کنی که نظم و نثر آن متعلق به چه کسی و چه زمانی است». ابومنصور کتابها را گرفت و با دقت مطالعه کرد و بسیاری از لغتها را برای خود مشکل یافت به طوری که جوابشان را نمی‌دانست. در این موقع ابوعلی سینا وارد شد و تمام لغاتی را که ابومنصور در معنی آنها مانده بود گفت و به شرح و بسط آن کتابها پرداخت و برای هر لغت شواهد و امثال فراوان آورد به طوری که ابومنصور فهمید که هر سه کتاب اثر طبع خود ابوعلی سیناست و شرمنده شد و پوزرش طلید و گفت «آمتا و صدقنا که تو در هر فن از هر ذی فن افضل و اعلمی».

در همان ایام ابوعلی سینا کتاب «لسان العرب» را که در علم لغت است تألیف کرد. افسوس که اتوبیوگرافی ابوعلی سینا و آنچه که شاگرد و مریدش ابوعبید جوزجانی درباره زندگانی استاد نوشته بسیار کوتاه است و پس از آنهم تا زمان ما هر کس خواسته شرح حال ابوعلی سینا را بنویسد همان مطالب را ملاک کار خود قرار داده است. ولی به موازات این شرح حال واقعی داستانهای درباره زندگانی ابوعلی سینا وجود دارد و از قدیم به ما رسیده که برخی شبیه به افسانه و بعضی وقایع تاریخی است و ذکر آنها می‌تواند درباره هوش و دانش استاد به ما آگاهی‌هایی بدهد، به این جهت ما بعضی از این

داستانها را در اینجا می‌آوریم. معروفترین داستانی که درباره ابوعلی سینا به ما رسیده داستان خواهرزاده قابوس بن وشمگیر است که مولوی نیز در کتاب مثنوی خود آن را به شعر درآورده و ما در گذشته به طور مفصل نوشتیم.

داستان دیگر که آنهم مربوط به مداوای روحی است مربوط به زمانی است که ابوعلی سینا در اصفهان و در دربار علاءالدوله زندگی می‌کرد. در آن هنگام یکی از امرای دربار علاءالدوله دچار نوعی جنون شده و تصور می‌کرد که گاو شده است و هر کس را می‌دید می‌گفت: «من یک گاو فربه هستم، مرا بکشید و از گوشت من غذا فراهم سازید». هر چه پزشک بر بالین او می‌بردند و هر معالجه‌ای که می‌کردند سودمند نمی‌افتاد تا آنکه علاءالدوله به ابوعلی سینا گفت که او را معالجه کند.

ابوعلی سینا پس از آنکه شرح بیماری او را شنید به خویشان او گفت به بیمار بگویند که فصاب را خیر کرده‌ایم، می‌آید تا او را بکشد تا از گوشتش غذا فراهم سازد. چون این سخن را به بیمار گفتند بسیار خوشحال شد و پس از مدتها که در بستر خوابیده بود از جای برخاست و نشست. شیخ که در آن هنگام وزیر بود با شکوه و جلال وزارت به خانه بیمار رفت و خود کاردی به دست گرفت و با صدای بلند گفت «گاوئی که باید بکشم کجاست؟» بیمار با شنیدن صدای شیخ مانند گاوها نعره کشید، یعنی که من اینجا هستم. ابوعلی سینا گفت «طنابی به گردن او ببندید و او را به حیاط بیاورید». بیمار با خوشحالی به حیاط آمد و به پهلو خوابید. به دستور شیخ دست و پایش را محکم بستند، بعد شیخ جلو آمد و مانند قصابان دستی به پهلوهای او کشید و گفت «این گاو خیلی لاغر است و به درد کشتن نمی‌خورد. چند روز به او غذاهای خوب بدهید تا فربه شود آنگاه او را بکشم». بیمار از شوق آنکه زودتر کشته شود شروع به خوردن کرد و هر چه غذا و دوا به او دادند خورد و به این ترتیب و پس از چند بار معاینه دیگر معالجه شد و بهبود یافت.

داستان دیگری که درباره ابوعلی سینا رواج دارد گفتگوی او با یک کتاس است. می‌گویند روزی ابوعلی سینا با تشریفات وزارت از کوچه‌ای عبور می‌کرد، شنید کتاسی در حال کار این شعر را می‌خواند:

گراسی داشتیم این نفس از آنست که آسمان بگذرد بر دل جهانست

ابوعلی سینا از شنیدن این شعر تبسمی از روی تمسخر به لب آورد و گفت «عجب است که در قعر چاه به ذلت کناسی مشغولی و با وجود آن، این کار زشت را افتخار می‌شماری». کناس نگاهی به حشمت و جلال وزارت ابوعلی سینا کرد و گفت «تا از شغل خیس خوردن به که بار منت رئیس را بردن». ابوعلی سینا از شنیدن این کنایه متفعل شد و دستور داد که به کناس با مناعت انعام قابلی بدهند.

شمس‌الدین آملی نیز در کتاب نفایس‌القنون داستانی از ابوعلی سینا می‌آورد که ذکر آن بی فایده نیست:

گویند روزی ابوعلی سینا بر دکانی نشسته بود و یک روستایی که بره‌ای بر دوش داشت از آنجا عبور می‌کرد. شیخ قیمت بره را پرسید. روستایی مبلغی گفت و سرانجام با هم به توافق رسیدند. شیخ گفت «بره را بگذار و برو و ساعتی دیگر بیا تا پول آن را بدهم». مرد روستایی که ابوعلی سینا را شناخته بود گفت: «نو حکیمی بزرگی و بر تو پوشیده نیست که بره در مقابل ترازوست»، و در این جمله ابهامی به کار برد که ابوعلی سینا بلافاصله آن را درک کرد و به این جهت دو برابر قیمت بره را به روستایی داد و او را خوشحال روانه کرد. منظور روستایی از ذکر آن سخن دو نکته بود، یکی آنکه وقتی بره را کشیدی و گرفتی بلافاصله پس از وزن کردن با ترازو باید قیمت را بدهی و دیگر آنکه برجهای دوازده گانه حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت را اگر در دایره‌ای قرار داده‌اسامی را به ترتیب در اطراف دایره بنویسیم، برج حمل که به معنای بره است درست در مقابل برج میزان که به معنای

ترازوست قرار می‌گیرد.

داستان تاریخی دیگری که نمودار هوش و درایت ابوعلی سیناست مربوط به زمانی است که شیخ وزارت علاء‌الدوله را داشت و سلطان مسعود قصد تصرف اصفهان را کرده بود. وقتی که سلطان محمود غزنوی عراق عجم را تصرف کرد، علاء‌الدوله از ترس هجوم او از اصفهان به فارس رفت. سلطان محمود پس از تصرف ری و اصفهان حکومت

آن نواحی را به پسر خود سلطان مسعود واگذار کرد و خود به غزنین رفت. علاءالدوله به پیشنهاد ابوعلی سینا پسر خود را با هدایای بسیار نزد سلطان مسعود فرستاد. اتفاقاً در همین زمان سلطان محمود غزنوی که به غزنین بازگشته بود در اثر بیماری درگذشت و سلطان مسعود برای آنکه برادرش محمود ادعای سلطنت نکند تصمیم گرفت به غزنین برود و چون می‌دانست مردم اصفهان به علاءالدوله علاقه دارند و علاءالدوله هم مردی مقتدر است و درستی او برایش ارزش دارد، باز دیگر امارت اصفهان را به وی بخشید و یکی از امرای خود به نام ابوسهل حمدون را در حکومت شریک کرد و در اثر زمینه‌سازی که می‌گویند ابوعلی سینا در آن دخالت داشته است خواهر علاءالدوله را هم به زنی گرفت تا خیالش از جانب او راحت باشد.

وقتی سلطان مسعود از اصفهان رفت، علاءالدوله تصمیم گرفت ابوسهل را از همدان بیرون کند و خود به تنهایی حکومت را در دست گیرد. وقتی این خبر به سلطان مسعود غزنوی رسید سخت خشمگین شد و نامه‌ای تهدیدآمیز به علاءالدوله نوشت و متذکر شد که «اگر چنین کنی خواهرت را به سپاهیان لشکر می‌بخشم تا دچار فزاحت شوی». وقتی این نامه به علاءالدوله رسید سخت ناراحت شد؛ ولی ابوعلی سینا او را دلداری داد و نامه‌ای به این مضمون به سلطان مسعود نوشت که «این خانم اکنون همسر توست، اگر او را طلاق بدهی باز همسر مطلقه‌تو خواهد بود و هر چه بر او پیش بیاید به تو مربوط می‌شود، زیرا غیرت بر شوهران باشد نه به برادران، و اگر او را به لشکریان هم ببخشی همه خواهند گفت به همسر سلطان مسعود بی‌حرمتی شده نه به خواهر علاءالدوله...»

کار او موثر واقع شد و سلطان مسعود از خواندن این نامه متنبه شد و دانست که او راست می‌گوید و خواهر علاءالدوله را با احترام نزد وی فرستاد.

اکنون که به پایان شرح حال ابوعلی سینا رسیدیم باید بگوییم که این نابغه بزرگ هم‌ری طولانی نکرد و قسمتی از عمر ۵۳ یا ۵۶ ساله خود را نیز با زندانی و فراری بود و یا در مشاغل مانند وزارت که با تحقیقات و تحقیقات علمی زیاد جور در نمی‌آید گذرانید و

دیدیم که در این مقام نیز چندبار خانه و زندگی‌اش غارت و کتابها و نوشته‌هایش به آتش کشیده شد. با وجود این، ابوعلی سینا از هر فرصتی برای مطالعه و تحقیق استفاده می‌کرد که نتیجه آن، نگارش کتابها و رسالات متعدد در زمینه طب و فلسفه و ریاضی و هندسه و نجوم و لغت بود که بعضی تعداد آنها را ۲۷ جلد نوشته‌اند و می‌دانیم که علاوه بر اینها به فارسی و عربی شعر هم می‌گفته است.

ابوعلی سینا درباره موسیقی علمی هم کتابی دارد که نشان می‌دهد به موسیقی آشنایی داشته. حتی با خواندن آثار او می‌توان فهمید که نواختن ساز را هم می‌دانسته، زیرا در نوشته‌های خود درباره موسیقی چنان از زیر و بم صدا به هنگام انگشت گذاشتن روی پرده‌ها صحبت می‌کند که ثابت می‌شود عملاً به موسیقی وارد بوده است. او علاوه بر رساله موسیقی، در بخشهایی از کتب شفا، نجات و دانشنامه علایی که برای علاءالدوله به زبان فارسی نوشته بود، به بحث درباره موسیقی پرداخته و موسیقی را در ردیف ریاضیات و هیئت و نجوم دانسته است.

ابوعلی سینا علوم را به سه بخش تقسیم کرده بود:

۱ - علم اعلی یا دانش برتر مابعدالطبیعه (متافیزیک).

۲ - علم ادنی یا دانش پست طبیعیات (فیزیک، شیمی، طبیعی).

۳ - علم اوسطاً یا دانش میانین (ریاضیات).

ابوعلی سینا به خاطر وسعت علم و دانش خود اغلب در رفتار نسبت به علمای رعایت مقام و موقعیت آنها را نمی‌کرد و حتی اکثر علمای زمان را هجو می‌کرد و از انتقاد نسبت به علمی بزرگ گذشته نیز خودداری نمی‌کرد، چنانکه درباره افلاطون می‌گفت: «اما مردی که به نام افلاطون موسوم است چیزی از علم فراگرفته بود، اما بضاعت او در علم مرجحات بود».

و درباره فروریوس گفته است: «مردکی بوده است به نام فروریوس که کلامش همه حشر است». همین طرز تلقی او نسبت به مشاهیر زمان باعث شد که مخالفین نیز علیه او اقداماتی بکنند و حتی او را به کفر و زنداقه متهم سازند تا بجایی که خود او ناچار شد در

این باره بگوید:

کفر چومنی گزاف و آسان نبود محکمر از ایمان من ایمان نبود
در دهر جو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

بعد از مرگ ابوعلی سینا اهمیت مقام علمی و ارزش آثار او بر همه معلوم شد و در کشورهای اسلامی بر کتابهای او شرح و تفسیر فراوان نوشته شد. عروسی سمرقندی از او با عنوان: «افضل المتأخرین، حکیم الشرق، حجة الحق، علی الخلق ابوعلی الحسین عبدالله سینا» یاد می‌گردد.

بیهقی در تاریخ‌الحکمای خود موسوم به «درة الاخبار و نعمة الانوار» درباره ابوعلی سینا نوشته: «الحکیم الوزير شرف الملک ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا البخاری روی رزمه اعیان حکمای جهان خلاصه عناصر و ارکان طراز حله فحول اهل دانش صدر جریده قروم ارباب فطنت بود و هر مبالغت و اطباب و الهاب که در مدایح ذات و مناقب او کنند آفتاب جهاتاب را به بندگی و روشنایی نسبت کرده باشند».

ابوسعید ابوالخیر عارف نامدار که با او مکاتبه داشت پس از ملاقات با ابوعلی سینا وقتی مریدان از او درباره شیخ پرسیدند گفت «هر چه من می‌بینم او می‌داند». خیام نیز به ابوعلی سینا ارادت فراوان داشته به طوری که چند رساله او را که به عربی نوشته بود به فارسی سپس برگردانده است و آثار او علاوه بر کشورهای اسلامی به اروپا برده شد.

اما در مقابل این افراد، ابوعلی سینا مخالفانی نیز داشته است. غزالی در کتاب «تهافت الفلاسفه» ابوعلی سینا را کافر می‌داند. عثمان بن عبدالرحمن بن عثمان بن شهرزوری موسوم به «ابن صلاح» ابوعلی سینا را در زمره علمای خارج مذهب و شیاطینی از شیاطین دانسته است. ابن زهر اندلسی کتاب قانون را هیچ شمرده و آن را کاغذی سفید و تانرته و غرض آلود شمرده است.

در سالهای ۱۲۱۰ و ۱۲۱۵ میلادی که پاپها به خاطر قشری بودن، ارسطو و پیروانش را مطرود کردند، آثار ابن سینا هم از دانشکده سوربن فرانسه رانده شد. اما در سال ۱۲۳۱ به خاطر شباهتهایی که در فلسفه ابن سینا و مسیحیت به نظرشان رسید پاپ

گریگور نهم دستور رفع توقیف کتابهای او را داد. لئونارد داوینچی کالبدشناسی به روش ابن سینا را رد کرد و پاراکلسوس طبیب مشهور سوسی در شهر یال کتاب قانون ابن سینا را آتش زد. ولی تمام این مخالفتها و بدگوییها توانست چهره تابناک ابوعلی سینا را خدشه دار کند.

از قرن پنجم هجری به بعد، کتب و رسالات ابوعلی سینا یکی از متنهای مهم فلسفی بود که در مدارس علمی کشورهای اسلامی تدریس می شد.

اروپاییان که از اوایل قرون وسطی آثار ابوعلی سینا را کشف کردند از آن بهره‌ها جستند، ولی آنها بیش از همه به کتب پزشکی ابوعلی سینا مخصوصاً کتاب القانون فی الطب او توجه کردند. می دانیم که کتاب قانون یک دایرةالمعارف بزرگ پزشکی است که شامل پنج بخش به شرح زیر می باشد:

۱- در امور کلیه (طب نظری).

۲- در ادویه مفرده.

۳- در امراض جزئیة.

۴- در امراض جزئیة اعضاء.

۵- در ادویه مرکبه و زهرها و پادزهرها.

این کتاب در قرن ۱۲ میلادی یعنی دو قرن بعد از تولد ابن سینا برای نخستین بار توسط «گراردوس کرموتیس» به زبان لاتینی که زبان علمی آن زمان اروپا بود ترجمه و بعد از آنهم به ایتالیایی برگردانده شد و در اواخر قرن پانزدهم کتاب استاندارد تمامی دانشکده‌های پزشکی ممالک مسیحی اروپا گردید. این کتاب تا سال ۱۶۵۰ میلادی در دو دانشکده «لون» و «مون‌پلیه» تدریس می شد و به طوری که یکی از دانشمندان اروپایی نوشته: «مردم این کتاب را چون کتب آسمانی، وحی منزل می دانستند». ترجمه لاتینی قانون سی بار تجدید طبع شد.

اکنون نیز پس از هزار سال، در غرب از ارزش ابن سینا کم نشده است به طوری که پی‌یر روسو ابن سینا را پرنس پزشکان می داند و انجمن داروسازان انگلیسی در روی آرم

خود تصویر ابوعلی سینا را نقش کرده است.

خلاصه کلام آنکه ابوعلی سینا پزشک، فیلسوف، سیاستمدار، ریاضیدان، فیزیکدان، طبیعی‌دان، موسیقیدان، استاد نجوم و شاعری توانا بود. اعراب او را به خاطر کتابهایی که به زبان عربی نوشته است عرب می‌دانند. افغانیها چون پدرش اهل بلخ بوده او را افغانی بشمار می‌آورند. ولی بدون تردید ابوعلی سینا ایرانی و دانشمندی است که از سرزمین خراسان بزرگ و منطقه‌ای که روزگاری جزو قلمرو ایران بزرگ بوده است برخاسته است. درباره مرگ ابوعلی سینا دو روایت وجود دارد: یکی آنکه در اواخر عمر علاءالدوله بر او خشم گرفت و او را در غل و زنجیر کرد و به زندان انداخت که در آنجا درگذشت. ولی به روایت دیگر که به حقیقت نزدیکتر است، ابوعلی سینا دچار بیماری قولنج شد و از آنجا که همیشه می‌گفت کیفیت زندگی را بر کمیت آن ترجیح می‌دهد، در مداوای خود کوتاهی کرد تا درگذشت.

آرامگاه ابوعلی سینا در شهر همدان است و تا سالها این دویتی که تاریخ تولد و وفاتش به حساب ابجد در آن آمده بر سنگ قبرش دیده می‌شد:

حجت‌الحق ابوعلی سینا

در «شج» آمد از عدم به وجود

در «شصا» کرد کسب کل علوم

در «تکز» گفت این جهان بدرود

«شج» سال تولد او به حساب ابجد ۳۷۳ و «شصا» سال ۳۹۱ و «تکز» سال وفات او

۴۲۷ است. ولی به طوری که در آغاز این شرح حال نوشتیم درباره سال تولد و مرگ ابوعلی سینا اختلاف است.



نگر بوک

www.ngrbook.com